دو مکتب در اسلام

جلد سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

دو مکتب در اسلام

نویسنده:

مرتضی عسکری

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دو مکتب در اسلام جلد سوم

مشخصات کتاب

سرشناسه : عسکری مرتضی - ۱۲۹۳

عنوان و نام پدیدآور : دو مکتب در اسلام مرتضی عسکری ترجمه عطاآمحمد سردارنیا

مشخصات نشر : تهران بنیاد بعثت مرکز چاپ و نشر، - ۱۳۷.

شابک : ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۷-۹۳

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد دوم ۱۳۷۵.

یادداشت : عنوان اصلی معالم المدرستین بحوث ممهذه التوحید کلمه المسلمین

یادداشت : کتابنامه مندرجات : . .-- ج ۲. دیدگاه دو مکتب درباره مدارک تشریعی اسلام .-- ج ۳. اثر نهضت حسینی "ع در احیای سنت پیامبر .--

موضوع : احادیث احکام موضوع : امامت موضوع : خلافت موضوع : اجتهاد و تقلید

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : سردارنیا، عطاآمحمد

شناسه افزوده : بنیاد بعثت مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۱۱۲/۶ /ع ۵م ۱۴۰۶ ۰۷۳۱ی

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۳۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۶-۶۳۱۹

سخن مترجم

ای خون تو را غیر خدا هیچ بهانه

وی رحمت حق را به همه خلق بهانه

السلام علیک یا اباعبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائک ، علیک منی سلام الله ابدا ما بقیت و بقی اللیل و النهار

از همان ساعت که مانع شدند تا رسول خدا (ص) وصیت خود را بنویسد، و در اعزام سپاه اسامه به جانب ماءموریتش مسامحه و پا به پا کردند، نخستین سنگ اختلاف و دو دستگی را در امت اسلامی پایه نهادند، و در اتحاد و همبستگی

آن شکاف و شکست ایجاد نمودند.

و از آنجا که این رفتار و حرکتشان درست نبود، دست به اجتهاد و تاءویل زدند، و این فتح بابی بود برای هر کار خلاف اسلام . از همین درگاه قاتل را قصاص نکردند، و مرتکب زنا را حد نزدند، و بیت المال مسلمین را ملك خود اعلام کردند، و از پیش خود قانون وضع کردند و سنت پیامبر خدا (ص) را نادیده گرفتند، و وابستگان به دستگاه ، و به عنوان یافته گان قوم نیز بر اجتهادها و بدعتها و قوانین موضوعه خلاف سنت ایشان مهر تاءیید گذاشتند، و آنها را در مقابل کتاب خدا و سنت پیغمبر همسنگ با آنها قرار دادند و لازم الاجرا اعلام کردند!

کار این اجتهاد و عمل به راءی و بدعت گذاری و ایجاد شکاف بین مسلمانان و طبقه و دسته بندی ایشان ، و روی کارآمدن مترفین و ثروتمندانی که احیانا دیروز به نان شب محتاج بودند، در برابر اکثریت فقیر و تهیدست مسلمانان صدر نخستین ، و هزاران عمل و کار و رفتار خلاف سنت پیغمبر بجائی رسید که چون امیرالمؤ منین علی (ع) را به پذیرش خلاف مجبور کردند، شخصیتی که با تمام وجودش سپر قرآن و سنت پیغمبر و اجرای عدالت اسلامی بود، و حاضر نبود تا بر بدعتها مهر تاءیید بگذارد و سنت پیغمبر و کتاب خدا را نادیده بگیرد، در آن هنگام سرجنبانانی که در پرتو همان انحرافات از سنت به جاه و مقام و مال و منال رسیده بودند، بخاطر اینکه با زمامداری شخص امیرالمؤ منین خود و ثروت و مقام و آرزوهای خویش را

در خطر می دیدند، با تمام قوا با وی از در مخالفت برآمدند و جنگهای جمل و صفین و نهروان را بر او تحمیل کردند، سرانجام اینکه وی نتوانست به خواسته اش که همان بازگردانیدن سنت پیغمبر خدا (ص) به جامعه اسلامی بود توفیق حاصل کند، و سرانجام هم بدست یکی از همان کوردلان خوارج ، در ماه رمضان و بهنگام ادای نماز به شهادت رسید.

امام حسن (ع) نیز که پی سپر راه پدر بود، مورد خیانت اکثر فرماندهان و سپاهیانش قرار گرفت تا جائیکه آنها به معاویه نوشتند حاضرند تا امام حسن را دست بسته تحویل او بدهند! این بود که امام ناگزیر گردید تحت شرایطی با معاویه صلح کند. اما همینکه معاویه به قدرت رسید، تمام شرایط صلح را زیرپا گذاشت که یکی از آن شرایط این بود که معاویه حق ندارد خلافت را موروثی کند.

معاویه پس از وفات امام حسن (ع) برای فرزند معلوم الحالش یزید در مقام گرفتن بیعت از مردم برآمد، ولی چهره های سرشناسی مانند حسین بن علی (ع) و عبدالله زبیر تن به زیر بار بیعت با یزید ندادند. اما سرانجام پس از مرگ معاویه ، یزید سگ باز میمون باز زناکار فاسق ، که آشکارا حریم دین را نقض می کرد و بی هیچ پروائی شراب میخورد و مست می کرد، و دین و قیامت و حساب و کتاب ، و در یک سخن اسلام را منکر شده مسخره و ریشخند می نمود، زمام امور کشور اسلام را بدست گرفت و بر کرسی خلافت تکیه زد!!

معاویه در مدت بیست سال زمامداریش علاوه بر

اجتهادها و بدعت گذاریها زمامداران پیش از خودش ، اجتهادها کرده و بدعتها گذاشته ، و افزون بر آنها سب و دشنام بر امیرالمؤ منین علی (ع) را آئین نهاده بود، که در خطبه های نماز جمعه آشکارا به حضرتش اهانت می کردند، و این را چنان تبلیغ کرده بود که مردم معتقد شده بودند که نماز بدون سب و دشنام به علی (ع) اصلا نماز نیست !! در چنین اوضاع و احوالی که از اسلام فقط نامی مانده بود، یزید فاسق فاجر خلیفه می شود، و امام حسین (ع) نواده پیغمبر خدا و حافظ شریعت اسلام نیز حضور دارد، و به او پیشنهاد می شود که باید دست بیعت به دست یزید بزند، و حکومت مطلقه او را با تمام خصوصیاتش برسمیت بشناسد!!

امام حسین (ع) در برابر این پیشنهاد فقط یکی از این دو راه را در پیش داشت :

۱ - با یزید بیعت کند و در رفاه و آسایش و ثروت و احترام بزندگانی خود ادامه دهد، که در آن صورت نه تنها بر تمام کارها و رفتار خلاف یزید انگشت تاءیید می گذاشت ، بلکه همه بدعتها و اجتهادها و تاءویل های خلاف خلفای پیشین را نیز برسمیت می شناخت و به یک سخن فاتحه اسلام را می خواند، چنانکه خود فرمود:

و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید

۲ - با یزید از در مخالفت بر می خواست که در این صورت ، نه تنها دنیا و مال و منالش را از دست می داد، بلکه بخاطر احیاء اسلام و قرآن و سنت راستین

پیامبر خـدا (ص) از جان خود و بسـتگان و یارانش نیز باید می گذشت که همین راه را برگزید و با عزمی قوی و نیروئی الهی در آن قـدم گـذاشت و با نثار خون خود و عزیزانش اسـلام را زنـده کرد، و موجب گردیـد تا فرزندانش از ائمه اهل بیت (ع) بتوانند جامعه اسلام را با اسلام و سنت راستین پیامبر خدا (ص) آشنا و آنرا تبلیغ نمایند.

یزیـد آشـکارا و بی پرده از والی مـدینه خواسـته بود که یـا از حسـین بیعت بگیرد و یا سـر او را بردارد! این مرد فاسق سیاسـت پـدرش معـاویه را نـداشت و بی هیـچ ملاـحظه و پروائی خون پسـر پیغمبر خـدا (ص) را می ریخت . پس امام اگر همچنان در مـدینه می ماند، پیش از اینکه صدا و علت مخالفتش با یزید بگوش مسـلمانان برسد کشـته می شد و خونش به هدر می رفت . از این جهت برای اعلام علت مخالفت خود با یزید دست به هجرت زد و از مدینه رهسپار مکه گردید و به خانه خدا پناه برد و در آنجا، در موسم حج به ارشاد مسـلمانان پرداخت و آنان را از حقایق اسـلام و سنت راستین پیغمبر را باخبر ساخت ، و موارد بـدعتها و انحرافات زمامداران را از مقررات اسـلامی برشـمرد. در همان احوال که حرکت امام حسـین توجه جهان اسـلام را تا حد قابل ملاحظه ای به خود جلب کرده بود، مردم کوفه نیز با ارسال نامه های متعدد و مسـئولیت برانگیزی مصـرا از حضـرتش خواستند که به کوفه بیاید و امامت و رهبری ایشان را بر

عهده بگیرد که مردمان به یاری او متفقند و هزاران شمشیرزن در رکابش آماده دارند!

کوفه در آن زمان یکی از شهرهای بزرگ کشور اسلام بشمار میرفت و والی آن فرمانداران خراسان و آذربایجان و دیگر نقاط ایران را تعیین می نمود و از مرکزیت بزرگی برخوردار بود. امام برای اقامه حق و بازگردانیدن اسلام راستین به جامعه اسلامی و احیای سنت پیغمبر و از بین بردن انحرافات حاصله در دین بر اثر اجتهاد و عمل به راءی نیازمند اعوان و انصاری بود که کوفیان در اختیارش می گذاشتند. از این روی دعوت کوفیان را لبیک گفت و مسلم بن عقیل پسرعموی خود را بنمایندگی به کوفه فرستاد تا صحت و یا سقم وعده کوفیان را به وی گزارش دهد، اما چه کوفه ای و چه مردمانی !!

بنابراین قیام امام حسین (ع) قیام علیه انحراف از اسلام و سنت پیغمبر بود، اگر آن حضرت قیام نمی کرد، امروز حتی از مکتب خلفا و اهل سنت و جماعت نیز اثری جز در تاریخ دیده نمی شد تا چه رسد به مکتب اهل بیت (ع).

جلد سوم کتاب دو مکتب در اسلام اگر چه مقتل نیست ، اما وقایع جانسوز کربلا بقدری عظیم و دردناک و تاءثر برانگیز است که همانندش را سراغ نتوان گرفت .

از این روی اعتراف می کنم که بهنگام ترجمه مضامین مختلف آن نتوانسته ام از ریزش سیل اشکی که بر این مصیبت بزرگ از دیدگانم سرازیر می شد جلو بگیرم ، و بر این رویداد جگرخراش که بر فرد خاندان عصمت و طهارت گذاشته است خاموش و بی تفاوت بگذرم .

امیدوارم که

این خدمت ناچیز به ساحت قدس اسلام عزیز و ائمه اهل بیت (ع) و سالار شهیدان کربلا ابا عبدالله الحسین (ع)؛ مورد قبول و پذیرش حضرت باری تعالی قرار بگیرد که انه سمیع مجیب

تهران ، عطاءمحمد سردارنیا

بیستم دیماه / ۱۳۷۴

هیجدهم شعبان ۱۴۱۶

نخستین گفتار: قیام امام حسین(ع) علیه انحرافاتی که بر اثراجتهاد وعمل به راءی در سنت پیغمبر(ص) پدیدآمده بود

بخش اول : اوضاع مسلمانان پیش از قیام حسینی

توضیح

پیش از این گفتیم که چگونه خلفا پس از پیامبر خدا (ص) در یکایک احکام اسلامی ، یکی بعد از دیگری ، به خاطر منافع شخصی و یا به نام مصلحت عمومی اظهارنظر و اجتهاد کرده اند، و اجتهادهای ایشان در کتابهای مختلف آمده که ما برخی از آنها را پیش از این آورده ایم . و اینکه سرانجام از همان رهگذر، مسلمانان به شیوه ای خاص به تقدیس از مقام خلافت بویژه دو خلیفه نخستین (ابوبکر و عمر) کشیده شدند؛ تا جایی که عموم هواداران ایشان بنابراین گذاشتند که پس از عمر، عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره شیخین از شرایط بیعت به حساب آید! و منم از اینجا بود که مسلمانان پذیرفتند که روش شیخین (ابوبکر و عمر) در کنار کتاب خدا و سنت پیامبرش ، یکی از مدارک تشریعی امت اسلامی است !

این وضع همچنان ادامه داشت ، و حتی پس از اینکه به سبب قیام همگانی مردم ، حکومت پس از عثمان به امیرالمؤ منین (ع) رسید، آن حضرت نتوانست احکامی را که خلفای پیشین در آنها اجتهاد کرده بودند به جامعه اسلامی بازگرداند.

فی المثل آن هنگام که حضرتش می خواست تا سپاهیان خود را از اقامه نماز نافله در ماه رمضان ، که عمر مقرر داشته بود تا آن را

به صورت جماعت بخوانند بازدارد، سپاهیانش یکصدا بانگ برداشتند: واسنه عمراه ! و بدینسان پذیرش سنت پیغمبر خدا (ص) به جای سنت عمر بشدت خودداری کردند! و این بدان معنا بود که مسلمانان در آن هنگام که دست بیعت در دست علی (ع) می نهادند، باور نداشتند که آن حضرت را رفتاری بر خلاف روش شیخین خواهد بود. و این مطلب ، همان چیزی بود که معاویه با تمام قدرت خود می کوشید تا مسلمانان را از آن آگاه ساخته ، ایشان را علیه امام بشوراند.

و اما امام اگر چه نتوانست احکام اسلامی را که شخص پیامبر خدا (ص) آورنده آن بود به جای سنت و روش خلفای پیشین به جامعه اسلامی بازگرداند، ولی او و گروهی از یاران صمیمی و باوفایش توانستند آن دسته از احادیث رسول خدا (ص) را که پیش از این بازگفتن و انتشار آنها ممنوع بود، در بین مسلمانان منتشر سازند. در این حرکت ، امیرالمؤ منین (ع) و یارانش در انتشار و نقل حدیث ممنوع از پیامبر خدا (ص) توانستند یک انقلاب فکری ، درست بر خلاف آنچه پیش از این به مدت بیست و پنج سال زمامداری خلفای سه گانه پیش از امام در اذهان مسلمانان جایگزین شده بود، به وجود آورند. و همین مطلب است که سلیم بن قیس در سخن خود به آن اشاره کرده ، از امام می پرسید:

من از سلمان و مقداد و ابوذر چیزهایی در تفسیر قرآن و احادیث پیغمبر خدا (ص) شنیده ام که با آنچه در دست مردم است تفاوت دارد، ولی شما

آنها را تاءییـد و تصدیق می کنید. از طرف دیگر، در میان مردم مطلب بسـیاری از تفسـیر قرآن و احادیث پیغمبر دیده می شود که شـما آنها را قبول نداشـته ، اعلام کرده ایـد همه آنها باطل و برخلافند. آیا شـما می گویید مردم عمدا به رسول خدا (ص) دروغ بسته ، قرآن را به میل و خواسته خود تفسیر می کنند...؟! (۱)

سلیم حق داشت ؛ زیرا پیش از آن ، تنهـا از سـلمان و ابـوذر و مقـداد چیزهـایی شـنیده بود که پس از کسب اطمینـان خـاطر و اصرارشان به رازداری و پنهان نگه داشتن آنها، آنها را به او گفته بودند. اما تاکنون همانها و امثال آنها را از امیرالمؤ منین (ع) و یارانش آشـکارا و بی هیچ ملاحظه و ترسـی می شـنود! مانند اینکه امیرالمؤ منین (ع) مردمان را در میدانگاه روبروی مسجد کوفه سوگند داد که هر کس در روز غدیر خم از رسول خدا (ص) شنیده است که می فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه برخیزد و گواهی دهد، که دوازده نفر از شرکت کنندگان در جنگ بدر برخاستند و گواهی به صحت آن دادند.

و یا آنجا که حضرتش در خطبه شقشقیه خود پرده از چهره واقعیت برداشت و فرمود:

بدانید که به خدا سوگند پسـر ابوقحافه لباس خلافت را پوشـید، در حالی که می دانست شخص من ، خلافت را به منزله محور سنگ آسـیاست . سـیلاب علوم و معارف اسـلامی از دامان من می جوشـد، و شاهباز وهم و خیال به اوج انـدیشه و بلنـدای من نرسد. اما من - لباس خلافت را به کناری

گذاشته - جامه ای دیگر پوشیدم و دامن از گرد خلافت در پیچیدم و در این اندیشه بودم که به تنهایی قیام کنم ، و یا بر این ظلمت کوری که پیران را فرسوده و جوانان را پژمرده و مؤ من را جان به لب می رساند تا خدایش را دیدار کند، شکیبایی ورزم ؛ اما دیدم که شکیبایی شایسته تر است . پس صبر پیشه ساختم ، در حالی که خاشاک در چشمانم ، و استخوان در گلویم فرو می رفت . چه ، می دیدم که میراثم به تاراج رفته است . تا اینکه زمان اولی بسر آمد، ولی پیش از مردنش ، خلافت را در آغوش فلانی انداخت .

شتان ما یومی علی کورها

و یوم حیان اءخی جابر

براستی روزگار امروز من که بر پالان شتر می گذرد، با ایامی که مصاحب و ندیم حیان ، برادر جابر، بودم ، مساوی و برابر نمی باشد.

شگفت آور است که او در زمان حیاتش از مردم می خواست تا دست از او بردارند و بیعت خود را باز پس گیرند، اما پیمان خلافت را پس از مرگش به نام دیگری بست تا آن را چون دو پستان شتر میان خود قسمت کرده باشند!

او خلافت را در دامان مردی انداخت ناهموار و خشن ، درشتگوی و بدزبان ، که برخوردش دردآور بود و عذرخواهیش فراوان !

همنشینی با او، سواری بر شتری سرکش را می مانست که اگر مهارش را فرو کشند بینیش پاره شود، و اگر آزادش بگذارند، به پرتگاه فرو افتد.

پس به خدای سوگند که مردم در زمانش به اشتباه و خطا گرفتار آمدند و به

سردرگمی و نـدانمکاری دچار گشـتند. و من در این مـدت طولانی شـکیبایی ورزیـده ، با رنج و محنت دمساز بودم ، تا اینکه عمر او نیز به سر آمد. ولی ، با همه شگفتی ، امر خلافت را پیش از مرگ در میان گروهی نهاد و مرا هم یکی از آنان انگاشت !

پنـاه بر خـدا از آن شورا. آخر چه وقت در مقام مقایسه من با اولی شان تردیـد وجود داشت ، تا همپای چنین کسانی به حساب آیم ؟!

امـا من بـا این همه ، بـا آنـان همراهی کرده ، در فراز و نشـیب دنبالشـان کردم . ولی دست آخر، یکیشان از حسادتی که با من داشت پای از پیروی حق بکشید و دیگری به پاس دامادیش ، روی از حق برتافت ! با آن دو نفر...!

تـا اینکه سـرانجام سومین ایشـان برخاست در حالی که هر دو پهلویش ، بین محل خوردن و بیرون دادنش باد کرده بود. و با او فرزنـدان پـدرش نیز برخاسـتند وماننـد شترانی که گیاهان سبز بهاری را به دهان می کشـند، به خوردن مال خـدا پرداختنـد! تا اینکه سرانجام ریسمان تابیده او نیز از هم گسیخت و رفتارش او را به رو درانداخت و شکمبارگیش به مرگش کشانید.

و مرا به حیرت نینـداخت ، مگر زمـانی که دیـدم مردم از هر سـو، چون یـال کفتـاری ، مرا در میـان گرفته و از هر طرف به من هجوم آورده انـد؛ تـا جـایی که حسن و حسـین به زیر دست و پـا رفتنـد و دو سوی جـامه ام از هم بدریـد. آنان چنان گرد مرا گرفته بودند که گویی گله گوسفندان در

آغل !

اما چون بیعتشان را پذیرفتم و به کار خلافت پرداختم ، گروهی بیعتم را شکستند، و جماعتی شانه از زیر بار بیعتم بیرون کشیده ، از دین روی برتافتند، و گروهی هم راه ستم و خیره سری را در پیش گرفتند...

و یا چون سخن دیگر آن حضرت که فرموده است :

فرمانروایان پیش از من کارهایی را انجام دادند، و بعمد با رسول خدا (ص) از در مخالفت درآمدند و پیمان او را نقض کرده ، سنت و روش آن حضرت را تغییر دادند؛ به طوری که اگر من مردم را به ترک آنها بخوانم تا آن را آن گونه که در زمان رسول خدا (ص) بوده بازگردانم ، سپاهیانم از گردم پراکنده شوند و تنها، یا با گروهی اندک از یارانم که به میزان برتری و علو مقامم آگاهند و پیروی از امامتم را بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش واجب می دانند، باقی خواهم ماند. (۲)

دو دستگی امت

آن اظهارات صریح و بی پرده که در جهان اسلام چهره نمود، امت اسلامی را به دو گروه متمایز تقسیم کرد و تا جهان باقی است ، این دو دستگی همچنان در میان مردم وجود خواهد داشت که بنا به فرموده امیرالمؤ منین (ع) نخستین گروه عبارتند:

۱ - همج رعاع ، اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح . یعنی پشه هایی خرد و ناتوان را مانند که به گرد هر بانگی فراهم آیند و به دنبال هر بادی بروند.

۲ - و گروهی دیگر مردمی فعال و پرکار، صاحبان قدرت و نفوذ و خطدهنده بودند که هدفی معلوم و مشخص را تعقیب می

کردنـد. که در ارزیـابی حرکتهـای جامعه آن روز و تحلیل آنها، اثر همین صاحبان نفوذ و خطدهنـده دیـده می شود. و از قرار معلوم ارباب نفوذ و خطدهنده در آن روزگار عبارت بودند از:

الف) دوستداران اهل بیت – علیهم السلام – و موالیان ایشان که به فضل و برتری آنها معترف بودند.

ب) مخالفان دست کم گرفتن و سبک انگاشتن مقام شیخین (ابوبکر و عمر).

کسانی که سخنان امام را به باد مسخره می گرفتند و کینه و دشمنی ایشان نسبت به او روز به روز فزونی می گرفت . که بیشتر این کینه توزان به امام همانهایی بودن که علیه عثمان شوریدند و از پا ننشستند تا به خاک و خونش کشیدند!

اینان همان خوارجی بودند که شعار لا حکم الا لله را سر می دادند. قلبشان مالامال از محبت شیخین بود و سینه شان از خشم و کینه علیه عـایشه و طلحه و زبیر و عثمـان و علی (۳) می جوشـید. آنان سـرانجام علیه امام سر به شورش برداشتند و آن حضرت نیز در نهروان با ایشان جنگیـد، ولی ریشه فساد ایشان را از بیـخ و بن برنکند، و عاقبت همانها او را در محراب عبادت به خاک و خون کشیدند و شهید نمودند.

علاوه بر آنهـا، معـاویه را انتشـار نام بنی هاشم ، به طور عموم ، که دشـمن دیرینه خانواده او به حساب می آمدنـد، و بویژه نام پیامبر و پسرعمویش علی (ع)، سخت رنج می داد. با توجه به اینکه :

اولا نام پیامبر و علی زبانزد مسلمانان بود و آنان از معروفیتی بسزا برخوردار بودند، در حالی که نام

بنی امیه ، امثال (عتبه ، شیبه ، ابوسفیان و حکم بن ابی العاص) به فراموشی گراییده بود و جز به زشتی از آنها یاد نمی شد. (۴)

ثانیا انتشار نام پیامبر و پسرعمویش ، با آنچه که او در سر می پرورانید تا خلافت را در خود مرکزیت داده و آن را در خانواده خویش موروثی گرداند، در تضاد بود. چه ، در صورت انتشار نام ایشان ، انظار مسلمانان به سوی دو نواده پیامبر (حسن و حسین) کشیده می شد.

پس به خاطر همه اینها بود که معاویه با تمام قوا در خاموش کردن نور این خانواده به طور عموت بویژه یاد پیغمبر و پسرعمویش ، می کوشید و برای رسیدن به هدفش تدابیر را به کار برد:

۱ - نام دو خلیفه (ابوبکر و عمر) را بلندآوازه ساخت و در آخر نام پسرعمویش عثمان را به عنوان سومین خلیفه بر آنها فزود.

۲ - به طور پنهانی به درهم کوبیدن شخصیت پیغمبر در میان مسلمین پرداخت ، و آشکارا به درهم شکستن شخصیت پسرعموی پیغمبر قیام کرد. و برای وصول به این دو هدف ، گروهی از صحابه و تابعین را بر آن داشت تا احادیثی در بلندآوازگی خلفا بسازند، و در همان راستا، از کرامت و شخصیت پیغمبر و پسرعمویش بکاهند. معاویه برای رسیدن به چنین هدفی از بذل هیچگونه مساعدت و کمکی فروگذاری نکرد و زبان هر کس از دوستداران علی (ع) و اهل بیت او را که با او از در مخالفت در می آمدند کوتاه کرد و ایشان را به شدیدترین وجهی به قتل رسانید و بر درختهای خرما

به دار آویخت و مثله کرد و زنده به گور نمود!

به این ترتیب ، در تـدبیری که اندیشـیده بود، پیروزی بیماننـدی به دست آورد؛ خـاصه هنگـامی که در میان امت احادیثی از پیامبر روایت و منتشر شد که آن حضرت با خدای خویش گفته است :

بارخدایا! من بشرم و خشم می گیرم ، همان طور که مردم خشمگین می شوند.

پس هر مؤ منی را که من لعن کرده یا دشـنام داده ام ، لعن و دشـنام مرا مایه دعا و پاکی و نزدیکی او به خودت در روز قیامت قرار ده ! (۵)

یا اینکه آن حضرت به مردم گفته است : شما به کارهای دنیاتان از من واردتر و داناتر هستید!

و یا اینکه فرموده است : هرگاه که من شـما را به انجام کاری فرمان می دهم ، بدانید که من هم بشـری چون شـما هسـتمم ، نه بیش ! و این سـخن را هنگامی بر زبان آورده بود که مردمان را مانع شـده بود تا نخلهایشان را گرده افشانی کننـد و در نتیجه ، نخلهای آنان به بار ننشست ! (۶)

و یـا اینکه او، زوجه خویش ، عایشه را، بر دوش می گرفت تا بتوانـد رقصـیدن زنان حبشـی را در مسـجد پیامبر براحتی تماشـا کند. (۷)

و یا اینکه او در خانه خود بساط شادی و ساز و آواز به راه می انداخته است !(۸)

این قبیـل احـادیث و دهها نمونه دیگر که بـا کمال دقت و برای هـدفی خاص در زمان معاویه ساخته و پرداخته شـده بود، (۹) اثرش از همان زمان تا به امروز در مکتب خلفا بر جای مانده است .

و این همان چیزی است که گروهی از مسلمانان را بر آن داشته تا توانایی رسول خدا (ص) را از آوردن معجزات و قدرتش را در شفاعت بر امت باور نداشته ، برای مرقدش احترامی ، و پس از مرگیش نیز امتیازی برای او بر سایر مردگان قائل نباشند!

اما در مورد امام علی (ع)، معاویه در کوبیدن و ترور شخصیت او در جامعه اسلامی تا آنجا موفقیت به دست آورد که مسلمانان حدود هزار ماه در شرق و غرب حکومت خاندان بنی امیه ، به لعن و نفرین و دشنام آن حضرت بر منابر خویش بویژه در خطبه های نماز، همانند واجبی از واجبات نماز جمعه ادامه دادند! و بر اثر آن معاویه توانست مقام و موقعیت خلافت را در نظر مسلمانان به اوج قدرت خود برساند! (۱۰)

امت اسلامی نیز پس از او بر اساس چنان طرز تفکر و برداشتی ، و در راستای همان خطی که او ترسیم کرده بود، تا آنجا پیش رفتند که استانداران و والیان خلیفه توانستند بی هیچ پروائی بر فراز منابر مسلمین بگویند:

آیا جانشین شما برایتان گرامیتر است یا پیغامگزار شما؟! یعنی خلیفه ای که او را جانشین خدا در روی زمین می دانستند، مقامش از شخص پیغمبر خدا (ص) در نظر باری تعالی بسی برتر و والاتر است !

نتیجه کوششهای معاویه

نتیجه تمام آن کوششها این شد که مسلمان و غیر مسلمان ، از همان ایام خلافت معاویه تا به امروز، پیامبر خدا (ص) و پسرعمویش علی (ع) و خلفای سه گانه پیش از او، و دیگر شخصیتهای اسلامی را از خلال همان احادیثی

بشناسند که در عهد معاویه ، و بنا به میل و خواسته شخص او ساخته شده بود چهره هایی تحریف شده و عوضی که همه بر خلاف حقیقت و واقعیت بودند!

گذشته از همه آنها، معاویه را خود در تغییر احکام و مقررات اسلامی ، اجتهادات و بدعتهایی بوده است که بدان وسیله آنچه را خواستند بنا به اجتهاد خویش تغییر داده که برخی از آنها به اولیات معاویه معروف می باشند! (۱۱)

معاویه در سایه همان خواسته ها و کوششها توانست که اسلام را از مسیر اصلیش منحرف کرده ، آن را همان طور که خود می خواسته معرفی کند؛ تا جایی که در پایان زمامداریش ، از اسلام بجز نامی ، و از قرآن به غیر از خطی باقی نمانده بود!

آری ، معاویه و میراثخواران بعد از او کوشیدند تا تنها نام اسلام را نگهدارند؛ زیرا ایشان ناگزیر بودند تا به نام اسلام بر مسند قدرت بنشینند و به نام آن حکومت کنند.

وضع و حال مسلمانان در پایان روزگار معاویه و آغاز زمامداری یزید، که به سال شصتم هجرت اتفاق افتاده ، این چنین بوده است . و در چنین حالتی ، در برابر نوه پیامبر خدا (ص) و بازمانده او جز انتخاب یکی از این دو راه باقی نمانده بود: یا دست بیعت و فرمانبرداری به دست یزید بدهد، و یا با او به جنگ و مخالفت برخیزد.

اما بیعت او با یزید به این معنا بود که وی بر همه رفتار او مهر تاءیید، و بر همه گفتارش انگشت تصدیق می گذارد. اما حسین (ع) زیر بار بیعت نرفت و در این

راه شهادت را بر گزید.

امام از بیعت با یزید سر باز می زند

یزید چه می گفت و رفتارش چگونه بود؟

چرا امام حسین (ع) با یزید بیعت نکرد؟

آیا امام به سرانجام کار خود در مخالفت با یزید آگاه بود؟

شهادت آن حضرت چه تاءثیری بر اسلام و جامعه مسلمین گذاشته است ؟

اینها مطالبی است که - به خواست خدا - از خلال کتابهای حدیث و سیره به تحقیق درباره آنها خواهیم پرداخت و به پاسخ آنها خواهیم رسید.

یزید در آیینه رفتار و گفتارش

قسمت اول

در تاریخ ابن کثیر آمده است :

یزید مردی شرابخوار بود. روزی پدرش معاویه او را بنرمی چنین اندرز داد: ای پسرک من ! چه بسا که می توانی به آرزوهایت برسی ، بدون اینکه پرده احترامت دریده شود و قدر و منزلتت کاستی گیرد، و زبان دشمنانت به دشنام و ناسزا برویت گشوده شود، و دوستانت به تو بدبین گردند.آنگاه گفت :ای پسرک من ، این اشعاررا به خاطر بسپار وآن را به کار بند:

روزهایت را برای کسب کمال به پایان بر و بر دوری از دوستانت شکیبا باش .

و چون شب آمد و جهان پرده سیاهی بر چهره افکند و دیدگان مراقبینت بر روی هم افتاد، آن را همان طور که خواهی به روز آور، که شب به منزله روز برای خوشگذرانیها می باشد!

چه بسا فاسق ، که گمان می بری زاهدی با صلاح است ، ولی به شب کارهای شگفت انگیزی از او سر می زند!

شب پرده هایش را بر کارهای ناروای او می افکند، و او در آسایش خیال به خوشگذرانی مشغول است !

اما شادمانی شخص احمق ، بی پرده و آشکار است ، و بر آن هر دشمن کینه توزی نظاره گر و آگاه می باشد.

آنگاه ابن کثیر چنین می افزاید:

یزید مردی شهوتران بود که گاهی نماز هم نمی خواند. او بیشتر اوقات این چنین بود! (۱۳)

هنگامی که معاویه خواست از مردم برای یزید بیعت بگیرد، به زیاد بن ابیه نامه ای نوشت و از او خواست تا از مسلمانان بصره به نام یزید بیعت بگیرد. زیاد در پاسخ او نوشت :

آخر مردم به ما چه می گویند اگر آنان را به بیعت با یزید بخوانیم ؟! یزید که سگباز است و جامه رنگارنگ می پوشد و همواره همدم می و مطرب است ! در حالی که در برابر مردم ، شخصیتهایی چون حسین بن علی ، عبدالله بن عباس ، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر هستند. تو یکی دو سال پسرت را فرمان ده تا خودش را به اخلاق و روش اینان بیاراید، تا شاید بتوان در آن هنگام امر را بر مردم مشتبه کرد و وی را در ردیف ایشان ، به عنوان مردی بزرگ جلوه داد! (۱۴)

معاویه ، یزید را به همراهی سپاهی به جنگ تابستانی رومیان فرستاد. اما او خود را از همراهی با سپاه کنار کشید و - به اصطلاح - تمارض کرد تا آنها از او پیش افتاده به روم رسیدند. معاویه از این ماجرا آگاه شد، ولی چیزی به روی خود نیاورد و او را به حال خود گذاشت ! (۱۵)

سپاه اسلام در روم به وبا و تیفوس مبتلا شد و در همان حال یزید در دیر مران با همسرش ام کلثوم ، دختر عبدالله عامر، بر بالش عیش و عشرت تکیه داده بود، و پس از اطلاع از حال مسلمانان

این ابیات را زیر لب زمزمه می کرد:

من که در دیر مران در کنـار ام کلثوم بر بالشـتهای نرم تکیه زده و همـدم بـاده می باشم ، چه باکم از اینکه سـربازان اسـلام در غذقدونه به تب و بیماری وبا مبتلا شده اند! (۱۶)

یاقوت حموی در دنبال این ماجرا در کتاب معجم البلدان می نویسد:

چون این سـخنان یزید به معاویه رسید، مقرر داشت که حتما یزید به روم برود و در گرفتاریهای دیگر مسلمانان شرکت جوید، وگرنه او را از خود خواهم راند! (۱۷)

یزیـد ناگزیر گردیـد فرمان پدر را اطاعت کند و آماده شد تا به عزیمت نماید؛ اما پیش از حرکت ، به معاویه چنین نوشت : تو همواره در مقـام آن هستی که از من بهـانه بگیری و پیونـدت را با من قطع کنی . پس به همین زودیها و بارفتنم به سوی روم و شرکتم در جنگ ، از دردسرهای من آسوده خواهی شد!

زمانی معاویه یزید را به حج فرسـتاد. و نیز گفته اند که او را همراه خود به حج برد. یزید در مدینه مجلس شراب بیاراست و در این حال بود که عبدالله عباس و حسین بن علی قصد دیدار او کردند.

به یزید گفتند که ابن عباس بوی شـراب را درک می کند. این بود که دسـتور داد تا بساط شراب را برداشتند و آنگاه ایشان را به حضور پـذیرفت ! اما همین که امام حسـین (ع) وارد شـد و بنشـست ، بوی شـراب را به همراه بوی عطر استشـمام نمود و از یزید پرسید: ای پسر معاویه ! این چه بویی است ؟! یزید گفت : ای ابوعبدالله

! این بوی عطری است که در شام برای ما تهیه می کننـد! آنگاه فرمان داد تا قدحی شـراب آوردند و خودش بنوشـید و سـپس دسـتور داد تا قدحی دیگر آوردند و ساقی را گفت به ابوعبدالله تعارف کن ! امام خشـمگین به یزید فرمود: شراب بلای جانت باشد مرد! ولی یزید در برابر این سخن ، مستانه چنین سرود:

اءلا یا صاح للعجب

دعوتک ثم لم تجب

الی القینات واللذا

ت والصهباء و الطرب

وباطیه مکلله

علیها ساده العرب

و فیهن التی تبلت

فؤ ادک ثم لم تتب

شگفت از تو ای پرخاشگر! که من تو را به همدمی رامشگران و نوشیدن شراب و شادمانی فرا می خوانم ، ولی تو سرکشی می کنی !

و به قـدحهای جواهر نشـان شـراب ، که در پـای آنهـا بزرگان عرب نشسـته انـد و در آن چیزی است که عقلت را می برد و به دنبال آن چیزی را درک نمی کنی ، اعتراض می نمایی !

آنگاه امام برخروشید و بر سرش فریاد کشید که عقل و شعور خودت را ببرد ای پسر معاویه . (۱۸)

معاویه حج بگزارد و تصمیم گرفت که از مردم مکه و مدینه برای یزید بیعت بگیرد. عبدالله بن عمر در پاسخ معاویه گفت :

بـا کسـی بیعت کنیم که با سگ و میمون بازی می کنـد و شـراب می نوشـد و آشـکارا دست به فسق و فجور می زنـد! در این صورت ما در پیشگاه خداوند چه عذر و بهانه ای خواهیم داشت ؟!

عبدالله بن زبیر نیز در پاسخ او گفت :

برای فرمانبرداری از بندگان خدا، خداوند را گناه نشاید کرد. یزید مردی است که دین ما را تباه می کند.

و در روایتی

آمده است که حسین بن علی (ع) نیز در پاسخ به خواسته معاویه فرمود:

مثـل این است که تو از مردی تعریف می کنی که دیگران او را نمی شناسـند و او را نمی بیننـد! و یا از غایبی سـخن می گویی که مردم از حالش خبری ندارند و یا تو از او اطلاعاتی ویژه داری ! یزید خود دلیل بر خویشتن و طرز تفکرش می باشد!

برای یزیـد از سـگهائی که برای جنـگ و دریـدن بجـان یکـدگرشان می انـدازد، و کبوترهای تیزپرواز، و کنیزکان ساز زن ، و رامشگران و معرکه گیران و بازی گران که سخت طرفدار آنهاست بیعت بگیر. و از آنچه در سر داری بگذر!

ما نمی دانیم که این سـخن صـریح فرزند پیغمبر خدا (ص) درباره یزید، و پاسخ عبدالله زبیر و یا عبدالله عمر به معاویه در یک مجلس بوده است و یا در چند مجلس .

ولی آنچه معلوم است ، این است که معـاویه نتوانست از ایشـان برای یزیـد بیعت بگیرد و فقط توانست مردم مکه و مـدینه را به زیر بار بیعت یزید ببرد. او در این راه آنها را از مخالفت شخصیتهای یادشده آگاه نساخت و روی به شام نهاد.

دیـدیم که یزیـد در سـفر حج و در جنگ با رومیان آشـکارا مقدسات مذهبی را به زیرپا گذاشـته ، به گرفتاریهای مسـلمانان و رنج ناراحتیهای جنگجویان اسـلامی در سـرزمین روم ، بر خلاف خواسته پدرش معاویه و سفارشهای مؤ کد زیاد بن اءبیه ، که گفته بود او یکی - دو سال خود را به صورت مسلمانان درآورد و روش ایشان را در پیش بگیرد تا شاید

بتوان امر او را بر مردم مشتبه کرد و وی را به غیر از آنچه هست به مردم معرفی نمود اعتنایی نکرد، و بر عکس ، در حال مستی چنان اشعاری را سرود تا آنها را بر سر هر کوی و برزنی به نام وی بخوانند!

اشعار مستانه ای را که یزید در وصف می و میخوارگی و آواز و مطربی سروده ، بسیار است ؛ از آن جمله اشعار زیر است :

معشر الندمان قوموا

واسمعوا صوت الاغانی

واشربوا کاءس مدام

واترکوا ذکر المثانی

شغلتنی نغمه العیدان

عن صوت الاذان

و تعوضت من الحور

عجوزا فی الدنان

همدمان ! برخیزید و گوش به نوای آوازها دهید.

جام باده بنوشید و سوره حمد را به دست فراموشی بسپارید!

زخمه های تار، مرا از شنیدن صدای اذان به خود مشغول داشته است !

و من درد شراب این دنیا را به حوریه های بهشتی ترجیح می دهم !

و یا آنجا که می گوید:

ولو لم یمس الارض فاضل بردها

لما کان عندی مسحه للتیمم

اگر دامن معشوقه من با زمین تماس پیدا نکرده بود، من خاکی برای تیمم نداشتم !

و در قصیده زیر مکنونات درون خود را هر چه آشکارتر بیان داشته است .

قسمت دوم

توجه کنید:

علیه هاتی واعلنی و ترنمی

بذلک انی لا احب التناجیا

حدیث ابی سفیان قدما سما بها

الی احد حتی اءقام البواکیا

اءلا هات سقینی علی ذاک قهوه

تخیرها العنسی کرما شامیا

اذا ما نظرنا فی امور قدیمه

وجدنا حلالا شربها متوالیا

و ان مت یا ام الاحمیر فانکحی

ولا تاءملی بعد الفراق تلاقیا

فان الذی حدثت عن یوم بعثنا

احادیث طسم تجعل القلب ساهیا

و لا بد لی من اءن اءزور محمدا

بمشموله صفراء تروی عظامیا!

علیه ! بیا و آشکارا برایم آواز بخوان که من مناجات با خدا را دوست

ندارم !

از ابوسفیان و آمدنش به احد و کارهایش بگو که در پایان ، نوحه گران را در سوگ کشته هایشان نشانید!

بیا، و مرا از آن شرابی بنوشان که از تاکستانهای شام گرفته اند.

که اگر ما به گذشته برگردیم ، می بینیم که نوشیدن آن را همیشه روا داشته اند!

و تو ای ام احیمر! اگر من مردم ، شوهر کن ، که دیگر پس از مرگ دیداری وجود نخواهد داشت !

زیرا آنچه درباره بازگشت آنروز به ما گفته شده ، سخنان افسانه ای است که ما را به خود مشغول می دارد!

و چنانچه قیامتی در کار باشد، من محمد را با شرابی خنک ، که تا مغز استخوان نفوذ می کند، دیدار خواهم کرد!!

یزید در این قصیده معشوقه اش را مخاطب ساخته ، می گوید: برایم آواز بخوان و داستان آمدن ابوسفیان را به احد و کارهایی را که کرده و کشتاری را که از مسلمانان نموده و بلاهایی را که بر ایشان آورده است ، برایم سر کن ، و بگو که چگونه ابوسفیان مسلمانان را بر آن داشت تا در جنگ احد بر کشته هایشان نوحه و زاری کنند، و نوحه سرایان چسان بر کشته حمزه اشک ریخته و به عزایش نشستند.

همه اینها را با صدای بلند و آواز بخوان و آشکارا تعریف کن و پنهان و زیرگوشی مگو!

در ضمن مرا از همان شرابی که از تاکهای شام می گیرند بنوشان . چه ، اگر به گذشته برگردیم و عادات عرب جاهلیت و قریش و خاندان امیه را مورد بررسی قرار دهیم ، می بینیم که نوشیدن شراب امری عادی و حلال و

شایسته بوده است .

اما اینکه با ما از قیامت و زنده شدن مردگان و حساب و کتاب آن سخن گفته اند، گوش مده که همه آنها افسانه است تا ما را به آنها مشغول کنند، و الا پس از مردن دیگر هیچ خبری نخواهد بود، نه قیامتی در کار است و نه برانگیختنی و حسابی !

اما ای ام احیمر، اگر من مردم ، زود شوهر کن که دنیای دیگری در کار نیست که در آنجا از من خجالت بکشی . آنگاه به مسخره رسول خدا (ص) می پردازد و می گوید: اگر هم قیامتی در کار باشد، او را با شرابی گوارا و خنک که تا مغز استخوان اثر می گذارد، دیدار خواهم کرد!

و اشعاری دیگر از این دست که از دیوان اشعار او نقل کرده اند. (۱۹)

یزید احساسات مسلمانان را به باد مسخره می گرفت و با نصارا همدمی می کرد و با آنها نشست و برخاست می نمود. نویسنده کتاب اغانی در این مورد می نویسد:

یزید اولین خلیفه ای بود که در اسلام ، اساس لهو و لعب و سرگرمیهای خلاف شرع را آشکارا بنیان نهاد. او مطربان و آوازه خوانان را به گرد خود جمع می کرد، و بی شرمی و شرابخوارگی را از حد می گذرانید! سرجون و اخطل شاعر را، که هر دو نصرانی بودند، به همدمی خود برگزید. مطربان و آوازه خوانان مست از باده شراب ، در مجلس او حاضر می شدند و در کنارش می نشستند و از او صله می گرفتند! (۲۰)

بلاذری نیز در کتاب انساب الاشراف می نویسد:

یزید بن معاویه نخستین کسی است

که آشکارا به شرابخوارگی پرداخته ، بی مهابا به غنا و آوازه خوانی و شکار رو آورده است .

او همـدمی بـا مطربـان و جوانـان بی مو، و شوخی و سـرگرمی با ایشان ، و آنچه را موجب خنـده و لـذت خوشـگذرانان از راه میمون بازی و به جنگ انداختن سگها و خروسها می شده ، برگزیده است ! (۲۱)

و طبیعی بود که اطرافیـان یزیـد به او تاءسـی جسـته ، آشـکارا مرتکب حرکـات شـنیع و انحرافات اخلاقی شونـد. این مطلب را مسعودی درکتاب مروج الذهب چنین آورده است :

کارهـای خلاف و ناروای یزیـد به اطرافیان و عمال و کارگزاران او نیز سـرایت کرد؛ تا جایی که در روزگار او نوای موسـیقی فضـای مکه و مـدینه را پر سـاخت . بـازار لهو و لعب و ارتکاب به گناه گرم بود و در همه جا رواج یافت ، و مردم آشـکارا به میگساری پرداختند!

یزید بوزینه ای داشت پلید و موذی که کنیه ابوقیس به او داده بود. یزید این بوزینه را در مجلس کنار خود می نشانید و برایش بـالش می نهاد. آن را بر ماده خری وحشـی ، که به زیر تنگ و لگام کشـیده بود، می نشانیـد و در مسابقه اسب دوانی آن را با دیگر اسبان به مسابقه می فرستاد!

روزی یزیـد بر حسب معمول بوزینه را برای مسابقه آماده کرد و بوزینه پیش از دیگر اسـبان چوبـدستی را در ربود و مسابقه را برد!

بوزینه یزید را لباسی بود از ابریشم سرخ و زرد و چسبان و تنگ . بر سرش کلاهی می نهاد رنگارنگ . یکی از شعرای شام در آن روزگار در

وصف ابوقیس یزید چنین سروده است : ای ابوقیس ! سر افسارش را محکم بگیر که اگر افتادی ، او مسئول نیست .

راستی را، چه کسی دیده است که میمونی سوار بر ماده خر، از اسبهای امیرالمؤ منین پیشی بگیرد؟! (۲۲)

بلاذری داستان این بوزینه را چنین آورده است :

یزید بن معاویه بوزینه ای داشت بنام ابوقیس که آن را پیش روی خود می نشانید و می گفت این یکی از بزرگان بنی اسرائیل است که به سبب ارتکاب به گناه مسخ شده و به این صورت درآمده است ! آنگاه به او شراب می نوشانید و چون آن حیوان مست می شد، به کارهای مستانه او می خندید. و زمانی هم بوزینه را بر ماده خری وحشی می نشانید و با دیگر اسبانش به مسابقه می فرستاد. روزی او را برنشانید و گفت : تمسک اءباقیس بفضل عنانها... . (۲۳)

یزید به میمون بازی مشهور بود؛ تا آنجا که مردی از قبیله تنوخ در وصف او چنین سروده است :

یزید صدیق القرد مل جوارنا

فحن الی اءرض القرود یزید

فتبا لمن اءمسی علینا خلیفه

صحابته الادنون منه قرود (۲۴)

ابن کثیر نیز می نویسد:

یزید به مطربی و نوازندگی و شرابخواری و آوازه خوانی و شکار و سگ بازی و مجالست با زنان مطرب ، شهره خاص و عام بود.

او از به هم انداختن و جنگ قوچها و خرسها و بوزینگان سخت به وجد می آمد و هرگز شبی را به روز نیاورد که مست و خراب نباشد!

او بوزینه اش را بر پشت اسبی با زین و لگام می نشانید و با طناب بر پشت اسبش تنگ می بست .

آنگاه بر سر او و دیگر کنیزکانش کلاهی زرین می نهاد و بوزینه را در جمع دیگر اسبهایش به مسابقه می فرستاد.

وقتی هم که بوزینه او مرد، یزید بر مرگش ماتم گرفت و سخت غمگین گردید. می گویند که سبب مرگ یزید این بود که او روزی بوزینه اش را در بغل گرفت و سخت بفشرد و قلقلکش داد. بوزینه که ناراحت شده بود او را بسختی گاز گرفت و...

بلاذری نیز از قول یک پیرمرد شامی سبب مرگ یزید را این چنین آورده است :

روزی یزید بوزینه اش را بر پشت ماده خری وحشی بنشانید و خودش هم در حالی که مست و از خود بیخود بود، به دنبالش بنای دویدن را گذاشت که ناگاه بر زمین خورد و گردنش بشکست و دیگر برنخاست . (۲۵)

و از ابن عباس آورده اند که گفت یزید در حوارین در حالت مستی به قصد شکار بر اسب بنشست ، در حالی که پیشاپیش او ماده خری وحشی ، که بوزینه اش را بر پشت داشت ، سخت می تاخت . یزید به قصد تعقیب او اسب خود را برجهانید و چنین سرود:

اءبا خلف ! احتل لنفسک حیله

فلیس علیها ان هلکت ضمان

که از اسب بزیر افتاد و گردنش بشکست و دیگر برنخاست . (۲۶)

بین روایاتی که در مورد مرگ یزید آوردیم ، هیچگونه منافاتی به چشم نمی خورد. بلکه می توان گفت : یزید بوزینه ای را بر ماده خری وحشی سوار کرده بود و خودش هم سوار شده بود و بوزینه را به رقص و جست و خیز واداشته بود که در آن میان بوزینه او را گاز

گرفت و به سبب آن ، یزید به زمین سقوط کرد و گردنش شکست و رگ حیاتش از هم گسیخت .

به هر حال می توان گفت که این خلیفه در راه بوزینه ای جان داده است !

آنچه را تا اینجا آوردیم ، شمه ای از سیره و رفتار یزید بن معاویه بود که در دوران حکومتش ، امت اسلامی شستشوی مغزی شده بودند و در گیجی و سردرگمی و غفلت و بیخبری ژرفی فرو رفته بودند، که آنها را بجز شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) که در مقام بیان آن هستیم ، چیزی از این خواب گران بیرون نمی آورد.

بخش دوم : خبر از رویداد کربلا پیش از وقوع آن

مقدمه

در بحث و بررسی درباره آثار شهادت امام حسین (ع) بر اسلام و نیز مسلمانان ، لازم است تمامی گوشه ها و زوایای آن را مورد نظر و مطالعه قرار دهیم . از این رو نخست به بررسی اخباری می پردازیم که از سوی پیامبران و سرور و خاتم ایشان ، رسول خدا (ص) و نیز امیرمؤ منان (ع) به سالها پیش از وقوع درباره شهادت آن حضرت به ما رسیده ، و زمینه را برای درک چنان قیامی از پیش آماده ساخته است .

۱. خبر راءس الجالوت

طبری و بلاذری و طبرانی و ابن سعد از قول راءس الجالوت (۲۷) به نقل پدرش آورده اند که گفت :

هر وقت گذارم به کربلا می افتاد، مرکبم را می تاختم و بسرعت از آنجا می گذشتم . پرسیدم : چرا چنین می کردی ؟ گفت : به ما گفته بودند که فرزند پیغمبری در آن سرزمین کشته می شود. و من از آن بیم داشتم که نکند آن پیغمبرزاده من باشم !

اما وقتی که حسین بن علی (ع) در آنجا به شهادت رسید، با خود گفتم که این همان حادثه ای بوده که از آن سخن می گفتیم و از وقوعش خبر داشتیم . این بود که پس از آن واقعه ، هر وقت که گذارم به سرزمین کربلا می افتاد، بی هیچ پروایی به آرامی از آنجا عبور می کردم . (۲۸)

۲. خبر کعب

ذهبی و عسقلانی و ابن کثیر از قول عمار دهنی آورده اند که گفت :

روزی امیرالمؤ منین (ع) عبور می کرد. چشم کعب به او افتاد و گفت : مردی از فرزندان این مرد، به همراه گروهی از یارانش ، در سرزمینی هنوز از راه نرسیده و عرق تن اسبهایشان خشک نشده کشته می شوند و به محمد می پیوندند.

ساعتی از این سخن کعب نگذشته بود که حسین (ع) از کنار ما بگذشت و از کعب پرسیدند: این را می گفتی ؟ (و اشاره به حسین کردند.) گفت : نه ! دیری نگذشت که حسین (ع) آمد.

گفتند: این ؟! و کعب گفت : آری ! (۲۹)

و از مصادر پیروان مکتب اهل بیت (ع)، ابن قولویه

که در سال ۳۶۷ هجری درگذشته است ، در کتاب کامل الزیاره خود، در باب اطلاع پیامبران خدا به کشته شدن حسین ، چهار روایت ، و در باب اطلاع فرشتگان یک روایت ، و در باب لعن و نفرین خدا بر کشندگان آن حضرت دو روایت آورده که یکی از آنها، روایت کعب است که می گوید:

ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام از کشته شدن حسین خبر داده ، کشنده او را لعن و نفرین کرده اند. (۳۰)

۳. حدیث اسماء بنت عمیس

از امام زین العابدین (ع) آورده اند که فرمود:

اسماء، دختر عمیس ، به من گفت که به هنگام به دنیا آمدن پدرت حسین ، من پرستار و قابله جده ات فاطمه زهرا (ع) بودم .

وقتی که حسین به دنیا آمد، رسول آخر (ص) نزد من آمد و فرمود: اسماء! فرزندم را بیاور. من حسین را، که در قنداقه ای سفید پیچیده شده بود، به دست پیغمبر دادم . رسول خدا (ص) در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت . آنگاه او را در آغوش کشید و بسختی گریه کرد! من ناراحت شده ، پرسیدم : پدر و مادرم فدایت ! چرا گریه می کنی ؟ فرمود: بر این پسر گریه می کنم ! گفتم : مگر چیزی شده ، او تازه به دنیا آمده است .

فرمود: ای اسماء! هین کودک را گروهی سرکش و ستمگر می کشند، و خداوند شفاعت مرا بر آنها حرام کرده است . ای اسماء! این حرفها را بگوش فاطمه مرسان . آخر او تازه این کودک را به دنیا آورده

است . (۳۱)

۴. حدیث ام الفضل

در مستدرک الصحیحین و تاریخ ابن عساکر و مقتل خوارزمی و مصادر دیگر از قول ام الفضل ، دختر حارث ، آمده است که او به خدمت رسول خدا (ص) رسید و گفت :

- ای پیامبر خدا! شب گذشته خواب بدی دیده ام . رسول خدا (ص) پرسید:

- چه خواب دیده ای ؟ ام الفضل گفت :

- خیلی وحشتناک است ! پیامبر (ص) پرسید:

- مگر چه خواب دیده ای ؟ گفت :

- در خواب دیدم مثل اینکه پاره ای از گوشت بدنت را در آغوش دارم . پیامبر خدا (ص) فرمود:

- نگران نباش ، خیر است . با خواست خدا، فاطمه پسری به دنیا می آورد و در آغوش تو قرار می گیرد.

سرانجام فاطمه فارغ شد و حسین را به دنیا آورد. و همان طور که پیغمبر (ص) فرموده بود، آن کودک برای سرپرستی به من سپرده شد.

روزی رسول خدا (ص) وارد شد و من حسین را در آغوش حضرتش نهادم .

دیری نگذشت که پیغمبر چهره مبارکش را به سوی من گردانید و من آشکارا دیدم که چشمهای حضرتش به اشک نشسته است . پس شتابزده پرسیدم :

- ای پیامبر خدا! پدر و مادرم به فدایت . تو را چه می شود؟ فرمود:

- جبرئیل - علیه السلام - بر من فرود آمد و به من گفت که این پسرم را امت من شهید خواهند کرد! پرسیدم :

- همین را؟! حسین را؟ فرمود:

- آری . و از خاکش ، خاک سرخرنگ گورش را هم برایم آورده است .

حاکم در ذیل این حدیث می نویسد: طبق ضابطه ای

که شیخین نهاده اند، این حدیث صحیح است ، اما خود ایشان آن را نیاورده اند! (۳۲)

۵ . و در مقتل خوارزمی آمده است

حسین (ع) یک ساله شده بود که دوازده فرشته سرخ روی با بالهای گسترده بر پیامبر فرود آمدند و گفتند: ای محمد! آنچه را بر هابیل از برادرش قابیل رسیده ، بر این فرزندت خواهد رسید و او همان اجر و پاداش هابیل را خواهد برد، و کشنده اش نیز همان گناه قابیل را بر دوش خواهد کشید.

در آن روز تمام فرشته های آسمان به تسلیت به خدمت پیغمبر خدا (ص) رسیدند و حضرتش را در شهادت فرزندزاده اش حسین تعزیت گفتند و مزد و پاداش او را در این فداکاری برشمردند و سرانجام خاک محل شهادتش را به پیامبر خدا (ص) عرضه داشتند و رسول خدا (ص) فرمود: بارخدایا! خوارکننده او را خوارگردان و کشندگانش را به سختی فروگیر و به آرزوهایشان مرسان .

و چون دو سال تمام از ولادت حسین (ع) بگذشت ، رسول خدا (ص) از مدینه به قصد مسافرت بیرون شد. در میان راه ، در جایی بایستاد و استرجاع کرد (۳۳) و چشمهایش از اشک لبریز شد. چون سبب آن حالت را از او پرسیدند، فرمود:

این جبرئیل است که مرا از سرزمینی که در کنار فرات قرار دارد و کربلا- نامیده می شود خبر می دهد که در آنجا فرزندم حسین ، پسر فاطمه ، کشته خواهد شد! پرسیدند: ای پیامبر خدا! چه کسی او را می کشد؟ فرمود: مردی به نام یزید که خداوند برکتش را از وجود او بردارد. مثل این است که دارم می

بینم جای به خاک افتادن و مدفنش را، و می بینم که سر او را به رسم هدیه برای او می برند. در حالی که به خدا سوگند هیچکس شادمانه به سر بریده فرزندم حسین نمی نگرد، مگر اینکه خداوند در میان دل و زبان او جدایی خواهد انداخت . یعنی اگر به زبان مسلمان باشد، در دل کافر خواهد بود.

راوی می گوید پیامبر خدا از آن مسافرت با خاطری اندوهگین و افسرده به مدینه بازگشت . آنگاه بر منبر برآمد و در حالتی که نوادگانش ، حسن و حسین ، را بر زانوی خو نشانیده بود، خطبه خواند و مردم را پند و اندرز داد و چون از خطبه فارغ شد، دست راست را بر سر حسین گذاشت و سر بر آسمان بلند کرد و گفت :

بارخدایا! من محمد، بنده و پیامبر تو هستم و این دو، پاکیزه ترین افراد خانواده من و برجسته ترین فرزندان و پاره تن من می باشند و از جانشینان بعد از من .

خداوندا! جبرئیل مرا خبر داده است که این پسر من شهید می شود. خدایا! مرا در شهادت او مورد عنایت خود قرار ده ، و او را از سروران شهدا محسوب گردان که تو بر هر چیز توانایی . پروردگارا! از کشندگان و خوارکنندگان او برکت و رحمتت را بردار.

سپس راوی می گوید: اصحاب ، که پای سخنان پیغمبر (ص) در مسجد نشسته بودند، صدا به گریه بلند کردند. پس پیامبر خدا (ص) رو به ایشان کرد و فرمود: بر او گریه می کنید، ولی از یاری رسانیدن به او خودداری خواهید کرد؟ او

بعد فرمود: بارخدایا! تو او را پشتیبان و یاور باش . (۳۴)

۶. روایت زینب دختر جحش

در تاریخ ابن عساکر و مجمع الزوائد و تاریخ ابن کثیر و دیگر مصادر از قول زینب ، دختر جحش ، آمده است که گفت :

روزی که نوبت من بود تا رسول خدا (ص) در خانه من باشد، حسین هم ، که تازه به راه افتاده بود، نزد من بود. سرم به کاری گرم شد و از حسین غافل ماندم که او هم خودش را به اتاق پیغمبر رسانید و به آنجا داخل شد. شتاب کردم تا جلوی او را بگیرم که پیغمبر فرمود: مانع او نشو... تا آنجا که می گوید: پس پیغمبر به نماز برخاست و در حالت قیام ، حسین را در آغوش می گرفت و چون به رکوع می رفت یا می نشست ، او را بر زمین می نهاد. و آنگاه که نمازش به پایان رسید، بنشست و بگریست و دستهایش را به دعا برداشت و من در پایان نمازش از او پرسیدم : ای پیامبر خدا! من امروز از تو رفتاری بی سابقه دیدم ! فرمود: جبرئیل بر من وارد شد و گفت : امت من این فرزندم را خواهند کشت ! و من گفتم : خاک گورش را به من بنما. و او هم خاک سرخرنگی را برایم آورد. (۳۵)

۷. حدیث انس بن مالک

در مسند احمد بن حنبل و معجم الکبیر طبرانی و تاریخ ابن عساکر و مصادر دیگر از قول انس بن مالک آمده است که گفت :

فرشته قطر، از فرشتگان مقرب ، از خداوند اجازه گرفت تا پیامبر را دیدار کند. خداوند به او اجازه داد. آن روز نوبت ام سلمه بود. پس رسول خدا (ص)

به ام سـلمه فرمود بر در خانه بنشـین و کسی را اجازه نده که وارد شود. ام سلمه گوید: همان طور که من بر درگاه خانه نشسته بودم ، حسـین بن علی (ع) آمد و در را گشود و یکراست وارد اتاق پیغمبر شد. رسول خدا (ص) نیز او را در آغوش کشید و شروع بـه بوسـیدن او کرد. فرشـته از او پرسـید: دوسـتش داری ؟ پیغمـبر (ص) فرمـود: آری . فرشـته گفت : امت تـو او را می کشـند! اگر می خواهی ، تـا جـایی را که کشـته می شود به تو نشان دهم ؟ پیغمبر فرمود: آری ! و راوی می گویـد: آن فرشـته مشتی از خاک قتلگاه حسـین را که ماسه گونه و یا خاکی سـرخرنگ بود به پیغمبر داد. و ام سلمه نیز آنخاک را برگرفت و در جایی پنهان کرد. ثابت می گوید: ما به آنجا کربلا می گوییم . (۳۶)

۸ . حدیث ابوامامه

در تاریخ ابن عساکر و ذهبی ، و مجمع الزوائد و مصادر دیگر از قول ابوامامه آمده است که گفت :

رسول خدا (ص) به همسـرانش قبلا فرموده بود که این کودک را - حسـین - به گریه نیندازید. روزی که نوبت ام سـلمه بود، جبرئیـل در اتـاق بر رسول خـدا (ص) وارد شـد و پیغمـبر (ص) به ام سـلمه فرمود کسـی مزاحم مـا نشود. دیری نگـذشت که حسـین آمد و چون چشـمش به رسول خدا (ص) افتاد، خواست که به نزد او برود، ولی ام سلمه پیشدستی کرد و او را به سینه چسبانید و به سرگرم کردنش پرداخت . ولی چون

حسین بی تابی و گریه کرد، ناگزیر او را رها نمود. و حسین هم یکراست بر پیغمبر وارد شد و در دامان جدش بنشست . در این هنگام جبرئیل به پیغمبر خدا (ص) گفت : امت تو این پسرت را می کشند! و رسول خدا پرسید: با اینکه به من ایمان آورده و مرا قبول دارند او را می کشند؟ گفت : آری با این حال او را می کشند! و آن وقت خاکی را در اختیار او نهاد و گفت : در سرزمینی با این خصوصیات !

پس رسول خدا (ص) سخت پریشان حال و اندوهگین ، در حالی که حسین را در آغوش داشت ، بیرون آمد. سیمای پیغمبر، ام سلمه را به گمان انداخت که نکند واردشدن کودک موجب خشم رسول خدا شده باشد. پس گفت :

فدای تو گردم ای رسول خدا! تو به ما امر فرموده بودی که این بچه را به گریه نیندازید. و هم مرا دستور دادی که کسی مزاحم شما نشود. اما حسین آمد و من نتوانستم که جلوی او را بگیرم . رسول خدا (ص) به ام سلمه پاسخی نداد و یکراست به نزد اصحابش رفت . اصحاب ، که در میانشان ابوبکر و عمر هم دیده می شدند، در مسجد نشسته بودند. پس پیامبر خدا (ص) رو به آنان کرد و فرمود: امت من این را (و اشاره به حسین فرمود) می کشند و به شهادت می رسانند و... و در آخر حدیث آمده است : تربت او را هم به آنها نشان داد! (۳۷)

۹. روایات ام سلمه

الف) از قول عبدالله بن وهب

بن زمعه :

در مستدرک الصحیحین و طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر و مصادر دیگر از قول عبدالله بن وهب آمده است که گفت : ام سلمه - رضی الله عنها - به من گفت :

شبی رسول خدا (ص) در رختخواب خود دراز کشید که بخوابد. ولی دیری نگذشت که ناراحت و نگران بیدار شد. و دیگر بار دراز شد و به خواب رفت که باز هم نگران و ناراحت از جای برخاست ، اما نه چون دفعه نخستین . بار سوم که خوابید، باز هم ناراحت برخاست . اما در این نوبت خاک سرخرنگی را در دست داشت و آن را می بوسید! پرسیدم : ای رسول خدا! این چه خاکی است ؟ فرمود:

جبرئیل - علیه الصلاه والسلام - مرا خبر داد که حسین را در سرزمین عراق می کشند، و من از او خواستم تا خاک قتلگاهش را به من نشان دهد، و این ، آن خاک می باشد.

حاکم در پایان این حدیث نوشته است : این حدیث بنا به ضابطه بخاری و مسلم ، حدیثی است صحیح ، اما خود ایشان آن را نیاورده اند! (۳۸)

ب) از قول صالح بن ارید:

طبرانی و ابن ابی شیبه و خوارزمی و دیگران از قول صالح بن ارید به نقل از ام سلمه - رضی الله عنها - آورده اند:

رسول خدا (ص) به من دستور داد تا در کنار در بنشینم تا کسی مزاحم آن حضرت نشود. من نیز فرمان بردم و کنار در نشستم . دیری نگذشت که حسین - رضی الله عنه - از راه رسید و تا خواستم که

جلویش را بگیرم ، او پیشدستی کرد و بر جدش رسول خدا (ص) وارد شد. پس از زمانی گفتم : ای پیامبر خدا! خدایم فدای تو گرداند. تو به من سفارش کرده بودی کسی مزاحمت نشود؛ اما پسرت آمد و تا من خواستم جلویش را بگیرم ، او از من پیشی گرفت . و چون دیرزمانی گذشت و خبری نشد، من درون اتاق سرکشیدم و دیدم که چیزی را در دستهایت می گردانی و اشک می ریزی ، و حسین هم روی شکمت نشسته است ؟ رسول خدا (ص) فرمود: آری ، جبرئیل بر من وارد شد و به من خبر داد که امتم این پسرم را می کشند، و خاکی که او بر آن شهید می شود، برایم آورده است ، و این همان خاک است که در دست می گردانم ! (۳۹)

ج) از قول مطلب بن عبدالله حنطب :

در معجم کبیر طبرانی و ذخائر العقبی و مجمع الزوائد و مصادر دیگر از مطلب بن عبدالله حنطب از ام سلمه آمده است : روزی رسول خدا (ص) در خانه من نشسته بود که به من فرمود: کسی بر من وارد نشود. من فرمان رسول خدا (ص) را پاس می داشتم که حسین - رضی الله عنه - آمد (و بی خبر من) به رسول خدا (ص) وارد شد. من پس از لحظاتی چند صدای گریه پیامبر را شنیدم . پس سر کشیدم و دیدم حسین در دامان پیغمبر نشسته و آن حضرت دست بر سر و صورت او می کشد و می گرید! پس به آن حضرت

گفتم : به خدا سوگند که آمدن حسین را متوجه نشدم ! رسول خدا فرمود: جبرئیل با ما در اتاق بود. او از من پرسید: دوستش داری ؟ گفتم : آری بیش از دنیا و مافیها، گفت : امت تو او را در سرزمینی به نام کربلا می کشند! و آن وقت جبرئیل خاک آنجا را به من نشان داد.

و آنگاه حسین که به هنگام شهادتش به محاصره افتاد، پرسید نام این سرزمین چیست ؟ به او گفتند: کربلا! و او گفت : راست گفتند خدا و پیامبرش . اینجا سرزمین کرب و بلاست ! (۴۰)

د) از قول شقیق بن سلمه :

در معجم کبیر طبرانی و تاریخ ابن عساکر و مجمع الزوائد و دیگر مصادر از ابووائل شقیق بن سلمه ، از ام سلمه آمده است : حسن و حسین - رضی الله عنهما - در خانه من بودند و در پیش رسول خدا (ص) بازی می کردند که جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و گفت : امت تو، پس از تو این پسرت را می کشند و اشاره به حسین کرد.

رسول خدا (ص) با شنیدن این سخن بگریست و حسین را به سینه چسبانید. آنگاه پیامبر به ام سلمه فرمود: این خاک نزد تو امانت باشد. پس حضرتش آن خاک را بویید و فرمود: آه ! ای سرزمین کرب و بلا! پس فرمود: ای ام سلمه هر وقت که این خاک به خون مبدل شد، بدان که فرزندم شهید شده است . راوی می گوید: ام سلمه آن خاک را در شیشه ای نهاد و هر روز در آن

می نگریست و می گفت : آن روز که به خون مبدل شوی ، روزی بس بزرگ و عظیم خواهد بود. (۴۱)

ه) از قول سعید بن ابی هند:

در تاریـخ ابن عساکر و ذخائر العقبی و تـذکره خواص الامه و دیگر منابع از قول عبـدالله بن سـعید بن ابی هنـد از پدرش آمده است : ام سلمه - رضی الله عنها - گفت :

رسول خدا (ص) در خانه من خوابیده بود که حسـین - رضـی الله عنه - آمد و به سوی پیغمبر رفت . من که بر در اتاق نشسته بودم او را مانع شـدم که مبادا برود و آن حضـرت را بیـدار کنـد. بعد از آن توجهم به چیز دیگری جلب شد و از او غافل شدم که گریخت و داخل اتاق شد و روی شکم پیغمبر بنشست . آنگاه صدای ناله پیغمبر را شنیدم ؛ پس آمده ، گفتم : به خدا قسم ای رسول خدا که از آمدن او بی خبر بودم ! پیامبر (ص) فرمود: در حالی که حسـین روی شـکم من نشسته بود، جبرئیل بر من وارد شـد و گفت : آیا دوسـتش داری ؟ گفتم : آری . گفت : امتت او را خواهنـد کشت ! آیا می خواهی خاکی را که در آن کشته می شود به تو نشان دهم ؟ گفتم : آری . آن وقت جبرئیل با بال خودش این خاك را آورد. سپس ام سلمه به سخن خود ادامه داد و گفت : من خاك سرخرنگی را در دست آن حضرت دیدم و آن حضرت می گریست و می فرمود: ای کاش

می دانستم که چه کسی تو را بعد از من می کشد! (۴۲)

و) از قول شهر بن حوشب :

در کتاب فضائل احمد بن حنبل و تاریخ ابن عساکر و ذخائر العقبی و دیگر مصادر از قول شهر بن حوشب از ام سلمه آمده است : جبرئیل نزد رسول خدا (ص) بود و حسین هم نزد من ، و او گریه و بی تابی می کرد؛ ناگزیز رهایش کردم و او هم خود را به پیغمبر رسانید. جبرئیل از پیغمبر پرسید: ای محمد! آیا دوستش داری ؟ پیغمبر (ص) فرمود: آری . جبرئیل گفت : اما امت تو او را خواهند کشت ! و اگر به خواهی ، خاکی را که در آن کشته می شود به تو نشان خواهم داد، و آنجا را به پیغمبر (ص) نشان داد. آنجا سرزمینی است که به آن کربلا گفته می شود. (۴۳)

ز) از قول داود:

در تاریخ ابن عساکر و دیگر مصادر از داود به نقل از ام سلمه آمده است : حسین که بر رسول خدا (ص) وارد شد، آن حضرت سخت منقلب و ناراحت گردید.

ام سلمه از او پرسید: ای رسول خدا! تو را چه می شود؟ پیغمبر فرمود: جبرئیل مرا خبر داده است که این پسرم کشته می شود و خشم خدا برکشنده او بسیار عظیم خواهد بود. (۴۴)

ح) در معجم الکبیر طبرانی و تاریخ ابن عساکر و دیگر مصادر از قول ام سلمه آمده است : رسول خدا (ص) فرمود که حسین بن علی در آغاز شصتمین سال از هجرت من کشته می شود. (۴۵)

ط) در معجم الکبیر طبرانی

از قول ام سلمه آمده است که رسول خدا (ص) فرمود: حسین در ابتدای سالخوردگیش کشته خواهد شد. (۴۶)

۱۰. روایات عایشه

الف) از ابوسلمه ، فرزند عبدالرحمان :

در تاریخ ابن عساکر و مقتل خوارزمی و مجمع الزوائد و دیگر مصادر از ابوسلمه بن عبدالرحمان از عایشه آمده است :

رسول خدا (ص) حسین را بر زانوی خود نشانیده بود که جبرئیل بر او وارد شد و پرسید: این فرزند توست ؟ پیغمبر گفت : آری . گفت : امت تو، پس از تو او را می کشند و اگر بخواهی زمینی را که او در آن کشته می شود به تو نشان بدهم . پیغمبر فرمود: آری . و جبرئیل خاکی از زمین طف را به او نشان داد.

و در بیانی دیگر آمده است : جبرئیل او را متوجه سرزمین طف نمود و خاک سرخرنگی را از آنجا برگرفت و به پیامبر خدا (ص) نشان داد و گفت : این از خاک قتلگاه اوست ! (۴۷)

ج) از قول مقبری

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر از عثمان بن مقسم از المقبری به نقل از عایشه آمده است :

در حالی که رسول خدا (ص) خوابیده بود، حسین آمد و خود را به سوی او کشانید، ولی من جلو او را گرفتم . پس از مدتی پی انجام کاری برخاستم که حسین خود را به پیغمبر رسانید و حضرتش از خواب بیدار شد و بگریست . من پرسیدم چرا گریه می کنی ؟ فرمود: جبرئیل خاکی را که حسین در آن کشته می شود به من نشان داد و گفت که خشم خدا

بر کسانی که او را می کشند سخت خواهد بود. پس رسول خدا دست خود را بگشود، و در آن مشتی از خاک و ماسه و بیابان بود و به من فرمود: ای عایشه ! به آن کس سوگند که جانم در دست اوست (در اینجا ابن عساکر سخنی دارد که نامفهوم است) از آن متاءثر و اندوهگینم که نمی دانم چه کسی از امت من است که پس از من حسین را می کشد. (۴۸)

د) از عبدالله بن سعید: (۴۹)

در طبقات ابن سعد و معجم طبرانی و دیگر مصادر از قول عبدالله بن سعید از پدرش به نقل از عایشه آمده است : حسین بن علی نزد رسول خدا (ص) آمد و پیغمبر به من فرمود: عایشه ! تعجب نمی کنی که چند لحظه پیش فرشته ای بر من وارد شد که تاکنون او را ندیده بودم ؟ او به من گفت که این فرزند (حسین) کشته می شود و اگر بخواهی ، خاکی را که در آن کشته خواهد شد به تو نشان بدهم . و آن فرشته دست خود را دراز کرد و خاک سرخرنگی را به من نشان داد. (۵۰)

و) از ام سلمه یا عایشه :

در مسند احمد و کتاب فضائل او، طبقات ابن سعد، تاریخ الاسلام ، سیر النبلاء ذهبی و مجمع الزوائد از عبدالله بن سعید از پدرش از عایشه یا ام سلمه (تردید از عبدالله است) آمده است که رسول خدا (ص) به یکی از این دو بانو فرمود: فرشته ای در اتاق بر من وارد شد که تا به حال

نزد من نیامـده بود. او به من گفت که این فرزنـدت حسـین کشـته می شود و اگر بخواهی خـاکی را که در آن کشـته می شود نشان بدهم ، و خاک سرخرنگی را بیرون آورد. (۵۱)

۱۱. روایت معاذ بن جبل

در معجم طبرانی و مقتل خوارزمی و کنزالعمال از عبدالله بن عمروعاص به نقل از معاذ بن جبل آمده است که رسول خدا (ص) با رنگی برافروخته بر ما وارد شـد و فرمود: من ، محمـد که سـرآغاز و پایان همه سـخنان به من ارزانی شده است . پس مادام که من در میان شما هستم از من فرمان ببرید، و چون مرا به سرای دیگر بردند، به کتاب خدای عزوجل روی آوردید و حلال و حرامش را حلال و حرام شمارید.

مرگ با امن و آسایش به شما روی آورده . خداوند از پیش چنین مقرر داشته است .

فتنه هـا چون شب تاریـک شـما را در بر خواهـد گرفت ، هر گـاه پیامبرانی می رفتنـد، پیامبرانی دیگر می آمدنـد. (اما اکنون) نبوت منسوخ گردید و دوره قدرت و حکومت فرا رسـید و بخشایش خداوند شامل آن کس باد که آن را بحق در دست گیرد و همان گونه که در آن داخل شده (پاک و منزه) از آن بیرون آید. آنگاه رو به من کرد و فرمود: ای معاذ! اینک شماره کن . و چون گفتم : پنج ، فرمود: یزید! خداوند برکت را از یزید برگیرد. آن وقت چشمهایش به اشک نشست و چنین ادامه داد: مرا به شهادت حسینم تسلیت گفتند و خاکش را برایم آوردند و کشنده اش را به من معرفی کردند.

به خدایی که جانم در دست اوست سوگند که او در میان مردمی کشته می شود که به یاریش برنمی خیزند و خداوند هم میان آنچه در سینه و دل خود دارند جدایی خواهد انداخت . (۵۲) و شریرترین ایشان را بر آنها مسلط خواهد کرد و خوار و پراکنده شان خواهد ساخت . آنگاه فرمود: آه و افسوس بر نونهالان آل محمد از دست خلیفه ای خوشگذران که بدون صلاحیت به جانشینی انتخاب شده است و جانشین مرا و جانشین او را هم می کشد! (۵۳)

۱۲. روایت سعید بن جمهان

در تاریخ ابن عساکر و ذهبی و ابن کثیر، از قول سعید بن جمهان آمده است : جبرئیل بر رسول خدا (ص) وارد شد و برای او مقداری از خاك قریه ای آورد که در آن حسین کشته می شود و گفت که نام آنجا کربلا می باشد و پیامبر خدا هم فرمود: کرب و بلا! (۵۴)

۱۳. روایات ابن عباس

الف) روایت ابوالضحی :

در مقتل خوارزمی از ابوالضحی به نقل از ابن عباس آمده است : ما و همه افراد اهل بیت - که تعدادشان هم بسیار است - هیچ شکی نداشتیم که حسین در سرزمین طف به شهادت خواهد رسید. (۵۵)

ب) از سعید بن جبیر:

در تاریخ ابن عساکر از قول سعید بن جبیر به نقل از ابن عباس آمده است خدای تعالی به پیامبرش وحی فرستاد: ای محمد! من به انتقام خون یحیی ، فرزند زکریا، هفتاد هزار نفر را کشتم و در ازای خون فرزند دخترت (حسین) دو بار هفتاد هزار نفر را. (۵۶)

ما بقیه روایات ابن عباس را - به خواست خدا - در آن قسمت که از سبب شهادت امام حسین (ع) سخن خواهیم گفت ، می آوریم .

گفتنی است که ابن قولویه در باب قول رسول الله در کتاب کامل الزیاره ، هفت روایت از پیامبر خدا (ص) آورده که امت آن حضرت ، حسین را پس از وی به شهادت خواهند رسانید. (۵۷)

۱۴. روایات امیرالمؤ منین علی (ع)

قسمت اول

الف) از ابوحبره : در معجم طبرانی در شرح حال امام حسین (ع) از قول ابوحبره آمده است : من همراه علی بودم تا به کوفه وارد شد و بر منبر برآمد و حمد و سپاس خدای را به جا آورد و گفت : اگر فرزند پیغمبرتان را در میان شما مصیبتی رسد چه خواهید کرد؟ مردم پاسخ دادند: ما با پشتیبانی از او، روسفید بیرون خواهیم آمد. و علی فرمود: به خدایی که جانم در دست

قدرت اوست سوگند، او در میان شما فرود آید شما به

قصد جانش قیام خواهید کرد و او و یارانش را خواهید کشت ! آنگاه این شعر را خواند:

همانا ایشان را به عـده می فریبنـد و سـپس می گریزنـد و آنگاه از کرده خود مفری می جوینـد، در صورتی که نه نجاتی برای ایشان متصور است و نه عذر و بهانه ای از ایشان مسموع . (۵۸)

ب) از قول هانی بن هانی :

در معجم طبرانی و تاریـخ ابن عساکر و تاریخ الاسـلام ذهبی و مصادر دیگر از قول هانی بن هانی از امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) آمـده است : حسـین بن علی را می کشـند و او را به شـهادت می رسانند و من خاک سـرزمینی را که او در آنجا به شهادت خواهد رسید می شناسم . او در محلی بین دو نهر آب کشته می شود! (۵۹)

ج) در مقتل خوارزمی آمده است : زمانی که امیرالمؤ منین علی (ع) به جانب صـفین سپاه می کشید، در کربلا فرود آمد و به ابن عبـاس فرمود: تو این مکـان را می شناسـی ؟ ابن عباس گفت : نه ! فرمود: اگر می شـناختی ، چون من می گریستی ! آنگاه بسختی گریست و فرمود: مرا چه و آل ابوسفیان ؟ و بعد رو به فرزندش حسین کرد و چنین ادامه داد: ای فرزند! شکیبا باش که آنچه تو بعد از پدرت از دست آنها خواهی کشید، با آنچه پدرت از دست ایشان کشیده یکسان است .

د) از حسن بن کثیر:

در کتاب صفین نصر مزاحم از قول بن حسن بن کثیر از پدرش آمده است : علی (ع) در

کربلا فرود آمـد و در آنجا توقف فرمود. آنگاه از آن حضـرت پرسـیدند: ای امیرالمؤ منین ! اینجا کربلا است ؟ و او پاسخ داد: سرزمیـن پر از کرب و بلاـ (غم و بلاـ) است . و آن وقت بـا دست خـود به محلی اشـاره کرد و ادامه داد: آنجـا محلی است که باروبنه شان را بر زمین می گذارنـد. در آنجا از مرکبهایشان پیاده می شونـد. و به جای دیگر اشاره کرد و فرمود: در آنجاسـت که خونهایشان ریخته می شود!

ه) از اصبغ بن نباته :

در ذخائر العقبی و دیگر مصادر از اصـبغ بن نباته آمده است : ما به همراه علی آمدیم و بر جایگاه قبر حسین گذر نمودیم . در آنجـا علی گفت : آنجـاست که پیـاده می شونـد، و در آنجـاست که بـاروبنه بر زمین می نهنـد، و در آنجـاست که خونهایشان ریختـه می شـود. گروهی از جوانـان آل محمـد را در این صـحرا به شـهادت می رساننـد که آسـمان و زمین به شـهادتشان می گریند.(۶۰)

و) از غرفه ازدی :

در اسدالغابه ابن اثیر از غرفه ازدی آمده است : در کار علی مشکوک شدم ؛ زیرا به همراه او به کنار فرات بیرون شده بودم که از مسـیر خارج شد و ایستاد. ما نیز به دور او حلقه زده ، ایستادیم . آنگاه با دست خود اشاره به محلی کرد و گفت : آنجا محل باروبنه آنهاست و جایگاه فرودآمـدنشان و ریخته شدن خونشان . سـپس گفت : پدرم به قربان آن کس که در آسـمان و زمین یاوری بجز خدا ندارد! و چون حسین کشته شد، بیرون شدم تا

به همانجا که آنها به شهادت رسیده بودند رسیدم . دیدم که اینجا، همان محلی است که سالها پیش از وقوع چنان واقعه ای ، علی از آن خبر داده و آن را نشان داده بود؛ بدون کمترین اشتباهی . پس از آن تردید که به دلم راه یافته بود از خداوند پوزش خواستم و دانستم که علی - رضی الله عنه - چیزی نمی گفت مگر اینکه در آن مورد با او عهد و قراری از پیش نهاده شده بود.(۶۱)

ز) از ابوجحیفه :

در کتاب صفین نصر بن مزاحم از ابوجحیفه آمده است : عروه بارقی به نزد سعید بن وهب آمد و در حالی که من می شنیدم به او گفت : سخنی را که خودت از علی بن ابی طالب شنیده ای برایم تعریف کن . سعید گفت : باشد. مخنف بن سلیم مرا به خدمت علی فرستاد و من در کربلاـ بر آن حضرت وارد شدم که دیدم آن حضرت با دست به جایی اشاره می کند و می گوید: همین جا، همین جا. مردی پرسید که آنجا چیست یا امیرالمؤ منین ؟ آن حضرت پاسخ داد: بزرگی از آل محمد (ص) در همین جا فرود می آید. پس وای بر آنها از دست شما، و وای بر شما به خاطر آنها. آن مرد پرسید:

ای امیرالمؤ منین ! معنای این سخنان چیست ؟ آن حضرت فرمود: وای بر آنها از دست شما، چون شما آنها را می کشید! و وای بر شما به خاطر آنها، زیرا خداوند به خاطر شهادت ایشان شما را به جهنم خواهد انداخت .

همین سخن به

گونه ای دیگر نیز آمده است که علی (ع) فرمود: پس وای بر شما به خاطر آنها، و وای شما بر آنها. آن مرد پرسید اما وای بر ما به خاطر آنها را دانستیم ، ولی معنای وای ما بر آنها چیست ؟ آن حضرت فرمود: می بینید که کشته می شوند، ولی نمی توانید یاریشان دهید. (۶۲)

ح) از عون بن ابی جحیفه :

در تاریخ ابن عساکر از عون بن ابی جحیفه آمده است : ما در کنار خانه ابوعبدالله جدلی نشسته بودیم که ملك بن صحار همدانی آمد و گفت : منزل فلانی را به من نشان دهید. ما گفتیم چرا به دنبالش نمی فرستی که بیاید؟ و چون آمد، از او پرسید: آیا به خاطر داری وقتی را که ابومخنف ما را به خدمت امیرالمؤ منین (ع) فرستاد، آن حضرت در کنار رود فرات فرمود: گروهی از فرزندان رسول خدا (ص) در اینجا فرود می آیند و هم در این محل آنها را می کشند. پس وای بر شما به خاطر آنها، و وای بر آنها از دست شما. (۶۳)

ط) در تاریخ ابن کثیر آمده است : محمد بن سعد و دیگران از علی بن ابی طالب آورده اند که آن حضرت در مسیرش به سوی صفین از کنار درختهای نخل به کربلا گذر فرمود و از نام آن محل پرسید و چون گفتند: کربلا، فرمود: کرب و بلا! پس در همانجا فرود آمد و در کنار درختی در آنجا نماز بگزارد و آنگاه فرمود: در اینجا مردانی شهید می شوند که بعد از صحابه ، بهترین شهیدانند و

بی حساب و کتاب به بهشت می روند. و اشاره به محلی در آنجا فرمود. پس مردم چیزی را در آنجا برای علامت گذاشتند. و سرانجام در آنجا بود که حسین به شهادت رسید. (۶۴)

ی) از نجی الحضرمی :

در مسند احمد بن حنبل و معجم طبرانی و تاریخ ابن عساکر و مصادر دیگر از قول عبدالله بن نجی به نقل از پدرش آمده است : او در عزیمت سپاه به سوی صفین به همراه علی - رضی الله عنه - بود هنگامی که سپاه به نینوا رسید، شاهد بود که علی بانگ برداشت : بر لب آب فرات ، شکیبا باش ای ابا عبدالله ! شکیبا باش ای ابا عبدالله ! من از آن حضرت پرسیدم : ای امیرمؤ منان ! موضوع چیست ؟ فرمود:

روزی به خدمت پیامبر خدا (ص) رسیدم که اشک از چشمهای حضرتش جاری بود، گفتم : ای پیامبر خدا! آیا کسی ناراحتی شما را فراهم کرده است ، چرا چشمهایت گریانست ؟ آن حضرت فرمود: همین چند لحظه پیش جبرئیل از اینجا برخاست و رفت . او مرا خبر داد که حسین در کنار رود فرات کشته می شود. آنگاه گفت می خواهی که خاک مزارش را به تو نشان بدهم ! گفتم : آری ! دستش را دراز کرد و مشتی از خاک آنجا را برداشت و به من داد و من نتوانستم جلوی گریه ام را بگیرم . (۶۵)

و در روایتی دیگر آمده که پدر نجی حضرمی وسایل وضوی امیرالمؤ منین را با خود همراه داشت و چون در مسیر صفین به نینوا رسیدند، علی

بانگ برداشت ای ابا عبـدالله شـکیبا باش ، ای ابا عبـدالله بر لب آب فرات باش ! من پرسـیدم : ابوعبدالله چه کسـی است ؟... تا آنجا که :... و میل داری خاک مزارش را ببویی ؟ (۶۶)

قسمت دوم

ک) از عامر شعبی :

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر و ذهبی و تذکره خواص الامه از قول عامر الشعبی آمده است : علی در کنار رود فرات گفت : ای ابا عبدالله ! شکیبا باش .

آنگاه فرمود: بر پیغمبر وارد شدم و او را گریان یافتم ، پس پرسیدم : اتفاقی افتاده است ؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که حسین بر کنـار فرات کشـته می شود. پس گفت : آیـا می خواهی خـاک مزارش را به تو نشان بـدهم . گفتم : آری ، سـپس مشتی از خاکش را برگرفت و در دست من نهاد و من هم نتوانستم از گریه خودداری کنم . (۶۷)

ل) از قول کدیر الضبی :

در تاریـخ ابن عسـاکر از قول کـدیر الضبی آمـده است : هنگـامی که من در خـدمت علی (ع) در کربلاـ و در میـان درختهای اسپند بودم ، دیدم که حضـرتش پشکلی را از زمین برداشت و آن را در دستش درهم فشرد و به خاکش تبدیل کرد و گفت : از این محل گروهی برانگیخته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت . (۶۸)

م) از قول هرثمه :

در معجم طبرانی به نقـل از هرثمه آمـده است : من با علی در کنار رودی که از سـرزمین کربلا عبور می کرد قـدم می زدم که آن حضرت

به درختی رسید که در زیر آن پشکل آهوانی افتاده بود. پس او خم شد و مشتی از آن را برداشت و بویید و گفت : از این سرزمین هفتاد هزار نفر برانگیخته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت . (۶۹)

حضور هرثمه را در کربلا ـ و در خدمت علی (ع) نه یک راوی ، بلکه راویان متعددی آورده ، و از زبان او این داستان را بازگو کرده اند؛ به طوری که سخن هر یک از آنها مؤ ید سخن دیگری است ؛ از این قرار:

۱. سخن نشیط، آزادکرده هرثمه :

در مقتل خوارزمی به سندش از نشیط ابوفاطمه نقل شده است : اربابم هرثمه از صفین بازگشت و ما به استقبالش بیرون شدیم و او را خوش آمد گفتیم . در آن اثنا گوسفندی از کنار ما گذشت و پشکل انداخت ، هرثمه آن را دید و گفت : این حیوان مرا به یاد واقعه ای انداخت : ما در معیت علی از صفین باز می گشتیم که در کربلا ـ اطراق کردیم . او نماز صبح را در بین درختهایی که در آن ناحیه بود بر ما امامت کرد.

پس از نماز پشک خشک شده آهویی را برداشت و آن را درهم فشرد و ببویید و سپس رو به ما کرد و گفت : در اینجا مردانی کشته می شوند که بی هیچ حساب و کتابی به بهشت می روند. (۷۰)

۲. سخن ابوعبدالله الضبی :

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر به سندش از ابوعبدالله الضبی آمده است : به هنگامی که هرثمه الضبی (۷۱) در رکاب علی از

صفین بازگشت ، ما به دیدنش رفتیم . او در دکانش نشسته بود. هرثمه را همسری بود به نام جرداء که از هواداران سرسخت امیرالمؤ منین علی به شمار می آمد و سخنان آن حضرت برایش حجت بود. در آن موقع گوسفندی از آن ایشان از کنار ما بگذشت و پشکل انداخت . هرثمه رو به همسر خود کرد و گفت کار این گوسفند مرا به یاد داستانی از علی انداخت که مردم را به شگفتی واداشت . تا اینکه گفتند: او این را از کجا می داند؟ موضوع از این قرار بود که در بازگشت از صفین ، در کربلا فرود آمدیم و علی نماز صبح را با ما در میان درختها و تپه های شنی آنجا به جا آورد و سپس مشتی از پشکلهای خشک شده آهوان صحرا را برگرفت و بویید و گفت : آه . آه ! در اینجا مردانی کشته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت .

راوی می گوید: جرداء، همسر هرثمه که در اتاقش نشسته بود، شوهرش را مخاطب ساخت و گفت : منکر حرف امام نشو، زیرا او بهتر از تو از آنچه می گوید آگاه است و خبر دارد. (۷۲)

۳. سخن هرثمه بن سلیم :

در کتاب صفین نصر بن مزاحم از قول ابوعبیده از هرثمه بن سلیم آمده است : ما به همراه علی بن ابی طالب در جنگ صفین شرکت کردیم و چون به کربلا فرود آمدیم ، او نماز را بر ما امامت کرد و پس از سلام نماز، مشتی خاک از زمین آنجا برداشت و بویید و گفت خوشا

به حالت ای خاک که از تو مردانی برانگیخته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت .

راوی می گوید: هنگامی که هرثمه بازگشت و به نزد همسرش ، که از شیعیان و هواداران سرسخت علی بود، رفت ، به او گفت : سخنی از دوستت علی برایت بگویم که تو را به تعجب وادارد: چون به کربلاـ رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم ، علی مشتی از خاک را برداشت و بویید و گفت : خوشا به حالت ای که از تو مردانی به روز قیامت برانگیخته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت . و من می پرسم : علی علم غیب از کجا می داند؟ جرداء پاسخ داد: دست بردار ای مرد! امیرالمؤ منین جز به راستی و حق سخنی نمی گوید.

سالها گذشت تا زمانی که عبیدالله زیاد گروه گروه سپاهیان را برای جنگ با حسین اعزام می کرد و من در میان سوارانی بودم که برای این جنگ اعزام شده بود.

چون سپاه ما به حسین و یارانش رسید، من همان مکانی را دیدم که به همراه علی در آنجا فرود آمده بودیم . مخصوصا جایی را که آن حضرت مشتی از خاک آن را برگرفته و بوییده بود و بدرستی شناختم او را به خاطر آوردم و در نتیجه از این راه که در پیش گرفته بودم سخت بیزار شدم . پس بر اسبم جستم و یکراست به خدمت حسین رفته ، بر او سلام کردم و آنچه را که در همین جا از پدرش شنیده بودم و برایش بازگو نمودم . پس حسین

به من فرمود: با این حال ، با ما هستی یا علیه ما؟ پاسخ دادم : ای فرزند رسول خدا! نه با شما هستم و نه علیه شما، من مردی هستم که خانه و کاشانه و زن و فرزندانم را رها کرده اینجا آمده ام ، و از ابن زیاد ایمن نیستم که به آنها آسیبی نرساند. امام فرمود: پس از اینجا بگریز تا کشته شدن ما را نبینی . چه ، به خدایی که جان محمد به دست قدرت اوست سوگند هر کس که شاهد کشته شدن و کمک خواستن ما باشد و به یاری ما نشتابد، خداوند وی را در جهنم می افکند. من با شنیدن این سخن رو به بیابان نهادم و گریختم تا شاهد چنان ماجرایی نباشم . (۷۳)

۴. سخن جرداء دختر سمیر:

جرداء از همسرش هرثمه بن سلمی نقل می کند که گفت : با علی (ع) در یکی از جنگهای حضرتش بیرون شده بودیم تا به کربلا رسیدیم . در آنجا زیر درختهایی فرود آمدیم . علی در آنجا نماز گزارد و مشتی از خاک آنمحل را برداشت و بویید و سپس گفت : خوشا به حالت ای خاک که در تو مردمی به شهادت می رسند که بی هیچ و حساب و کتابی به بهشت خواهند رفت .

سرانجام ما از آن جنگ بازگشتیم و علی (ع) نیز به شهادت رسید و مساءله کربلا و سخنان امام را به دست فراموشی سپردیم (و سالها بگذشت تا اینکه) من خود را در سپاهی دیدم که به جنگ حسین در حرکت بود. چون به کربلا رسیدیم و چشمم به

همان درخت افتاد، داستان آن روز و سخن امیرالمؤ منین (ع) به خاطرم آمد. بر اسبم سوار شدم و یکراست به خدمت حسین (ع) رسیدم و گفتم : ای پسر رسول خدا (ص) تو را مژده می دهم ... و داستان را برایش تعریف کردم . آن حضرت از من پرسید: (با این حال) با ما هستی یا علیه ما؟ جواب دادم : نه با تو هستم و نه علیه تو. من خانواده و فلان چیز و فلان چیز (۷۴) را بر جای گذاشته ام . فرمود: پس سر به بیابان بگذار که به خدایی که جان حسین در دست قدرت اوست سوگند که هیچ مردی نظاره گر شهادت ما نخواهد بود مگر اینکه به عذاب جهنم گرفتار خواهد شد.

من بازگشتم و از آنجا سر به بیابان گذاشتم و گریختم تا شاهد شهادت او نباشم . (۷۵)

ن) از قول شیبان بن مخرم :

در معجم طبرانی و تاریخ ابن عساکر و مجمع الزوائد و مصادر دیگر از قول میمون به نقل از شیبان بن مخرم ، که عثمانی و دشمن علی (ع) بود، آمده است : به همراه علی از صفین بازمی گشتیم و در جایی فرود آمدیم و علی (ع) پرسید: نام اینجا چیست ؟ جواب دادیم : کربلاء. او فرمود: کرب و بلا. سپس بر مرکبش سوار شد و گفت : در اینجا مردمی کشته می شوند که بر همه شهدای روی زمین برتری خواهند داشت ، در حالی که از شهدای در رکاب پیغمبر هم نمی باشند. من گفتم : به خدای کعبه این هم یکی

از دروغهای اوست ! در این میان چشمم به لاشه درازگوشی افتاد که در آن دوردستها بر زمین افتاده بود. به غلامم فرمان دادم تـا پـای آن درازگوش را برایم بیـاورد. او فرمـان برد و من پای حیوان را درست در جایی که امیرالمؤ منین (ع) نشسـته بود در زمین محکم کردم .

سالهـا گـذشت و زمـانی که حسـین (ع) کشـته شـد به یـارانم گفتم : بیاییـد برویم و اوضـاع را از نزدیک ببینیم ! پس حرکت کردیم تـا به آنجا رسـیدیم و جسـد حسـین را در همان جایی که من گذاشـته بودم ، دیـدم که افتاده است و اجساد یارانش نیز گرداگرد او بر خاک افتاده بودند. (۷۶)

ابن قولویه نیز چهار حدیث از قول امیرالمؤ منین علی (ع) در مورد شهادت امام حسین (ع) در کتاب کامل الزیاره خود آورده است . (۷۷)

۱۵. روایت انس بن حارث و شهادتش

در تاریخ بخاری و ابن عساکر و استیعاب و دیگر مصادر آمده است که انس بن حارث ، نوه نبیه ، پیش از عزیمتش به کربلا و کشـته شدنش در رکاب امام حسـین (ع) گفته بود: خود از رسول خدا (ص) شـنیدم که می فرمود: این پسـر من (حسین) در سرزمینی به نام کربلا کشـته می شود؛ پس هر کس که در آن روز باشد باید به یاری او برخیزد. به سـبب همین سفارش پیغمبر بود که انس بن حارث به کربلا شتافت و در رکاب حسین (ع) به شهادت رسید. (۷۸)

در کتای مثیرالاحزان آمده است :

انس بن حارث کاهلی (به قصد جنگ از سپاه حسین علیه السلام) بیرون آمد و چنین

خواند:

قد علمت کاهلنا وذودان

والخندفیون وقیس عیلان

باءن قومی افه للاقرآن

یا قوم کونوا کاسرد خفان

واستقبلوا القوم یضرب الان

آل علی شیعه الرحمن

و آل حرب شیعه الشیطان (۷۹)

۱۶. مردی از بنی اسد

ابن سعد در طبقاتش و ابن عساکر در تاریخش از عریان بن هیثم ، نوه اسد نخعی کوفی اعور، آورده اند: پدرم مردی بیابانگرد بود. قضا را در حرکت و جابجایی ، ما در مکانی فرود آمده بودیم که بعدها میدانگاه جنگ کوفیان با حسین (ع) شد! ما در آن وقت هر گاه به بیابان می رفتیم ، مردی از قبیله بنی اسد را در آن حوالی می دیدیم . تا اینک یک روز پدرم از او پرسید: می بینم که تو در اینجا ماندگار شده ای ؟ او پاسخ داد: به من خبر داده شده که در اینجا حسین (ع) کشته می شود؛ من آمده ام تا شاید او را ببینم و در رکابش کشته شوم .

زمانی که حسین به شهادت رسید، پدرم گفت بیا ببینم که آن مرد اسدی هم کشته شده است یا نه ؟ پس ما به میدان جنگ رفتیم و اینجا و آنجا را گردیدیم و آن اسدی را هم دیدیم که در میان شهدا افتاده است . (۸۰)

آنچه تا به اینجا آوردیم روایاتی بودند درباره خبر شهادت امام حسین (ع) به سالها پیش از وقوع آن که آن را پیروان هر دو مکتب و یا تنها پیروان مکتب خلفا آورده اند. و در این میان ، آنچه را تنها پیروان مکتب اهل بیت متذکر شده اند رها کرده ، و در آوردن اخبار مورد اتفاق هر دو مکتب نیز الفاظ روایات

پیروان مکتب خلفا را برگزیده ایم .

اینکه به ذکر این مطلب می پردازیم که چرا امام حسین (ع) پذیرای شهادت شد، و در این سیر و نگرش به کتابهای معتبر و معروف هر دو مکتب رجوع می کنیم ، بدون اینکه روایت را بروایت مکتب دیگر ارزشی ویژه گذارده باشیم .

چرا امام حسین تن به شهادت داد؟

پیش از آنکه به تشریح مطلب فوق بپردازیم ، بجاست تا دو مورد زیر را قبلا بحث و بررسی کنیم :

الف : اینکه قاتل وی چرا قصد جان امام را کرده بود؟

ب : چرا امام شهادت برگزید!

حسین (ع) و بیعت با یزید!

طبری و دیگران آورده اند: پس از اینکه معاویه ، در ماه رجب سال شصتم هجری درگذشت با یزید، فرزند و ولیعهد او، به خلافت بیعت به عمل آمد و در آن سال حاکم مدینه ، ولید بن عتبه ، نوه ابوسفیان بود.

چون یزید به خلافت نشست ، همه همت خود را مصروف این داشت تا از آن عده انگشت شمار که خواهش پدرش معاویه را دایر به ولایتعهدی و خلافت وی بعد از معاویه نپذیرفته بودند، به هر قیمت که شده بیعت بگیرد و فکر و خیال خود را از اشتغال به امر ایشان آسوده سازد. پس در اجرای چنین تصمیمی به ولید - پسرعمویش - نامه ای نوشت و او را از مرگ معاویه خبر داد. و در نامه بسیار مختصر دیگری نوشت :

اما بعد، از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بی هیچ ملاحظه ای بیعت بگیر و در اجرای این حکم شدت عمل به خرج ده که هیچ مجالی ندارند، مگر اینکه بیعت کنند.

والسلام !

به هنگـام رسـیدن نامه قطع و تهدیـدآمیز یزیـد به حاکم مـدینه ، مروان بن حکم نیز حضور داشت . پس به ولیـد پیشـنهاد کرد اکنون کسـی را به دنبـال این چنـد نفر بفرست و به انجـام بیعت و فرمانبردای از یزیـد دعوتشان کن . اگر پذیرفتنـد و سـر فرود آوردنـد، ایشان را به حال خود بگـذار و اگر سـرپیچی کردند و گردن به بیعت یزید ندادند، سـر از تنشان بردار که اگر آنها از مرگ معاویه آگاه شونـد، هر کـدام رخت به گوشه ای کشـیده پرچم خلاف برافرازنـد و مردم را به خلافت و زمامـداری خود بخوانند؛ مگر فرزند عمر که او سر جنگ و دعوا ندارد و به این امید نشسته که مگر همین طوری و ناگه زقضا شاهد خلافت را در آغوش خود بگیرد.

ولیـد راهنمایی مروان را پذیرفت و عبدالله بن عمرو، نوه عثمان ، را به دنبال حسـین (ع) و فرزند زبیر فرسـتاد و هر دو را (برای همان ساعت) احضار کرد. عبدالله آن دو تن را در مسجد دیدار کرد و امر حاکم را به هر دو آنها ابلاغ نمود.

سـاعتی را که ولیـد برای دیـدار ایشـان تعیین کرده بود، ساعتی نبود که معمولا حاکم از مردم پـذیرایی می کرد. این بود که به فرستاده گفتند: تو برگرد، ما هم می آییم .

و چون عبدالله بازگشت ، حسـین (ع) به فرزند زبیر گفت : به نظر من طاغوت ایشان (معاویه) مرده و به دنبال ما فرستاده است تا پیش از آنکه خبر مرگ او منتشر شود از ما بیعت گرفته باشد. عبدالله زبیر پاسخ داد: من هم

غیر از این گمان نمی برم .

پس حسین (ع) برخاست و از مسجد بیرون آمد و گروهی از هواداران و (جوانان) خانواده اش را با خود برداشت و بر در سرای ولید رفت و به ایشان گفت : من به درون سرای ولید می روم (به گوش باشید) اگر من صدا زدم و یا فریاد و پرخاش ولید را شنیدید، بسرعت داخل شوید و دور مرا بگیرید؛ وگرنه همین جا بمانید تا من بیرون آیم . این بگفت و به خانه وارد شد. در آنجا دید که ولید نشسته و مروان حکم هم در کنارش قرار گرفته است . پس ولید نامه یزید را برای حسین (ع) بخواند و از او خواست که به نام یزید با وی بیعت کند. حسین (ع) استرجاع کرد و سپس گفت : چون منی ، پنهانی دست بیعت نمی دهد، و فکر هم نمی کنم که تو با بیعت پنهانی من موافق باشی ، مگر اینکه در برابر همه مردم و آشکارا از من بیعت بگیری ؟ ولید گفت : همین طور است . حسین (ع) گفت : وقتی که همه مردم را به انجام بیعت با یزید فراخواندی ، ما را هم با مردم برای انجام آن دعوت کن تا کار یکجا تمام شود. ولید که مردی عافیت طلب بود در برابر پیشنهاد امام (ع) گفت : برو در پناه خدا! مروان که شاهد ماجرا بود رو به ولید کرد و گفت : به خدا قسم اگر حسین (ع) بدون اینکه با تو بیعت کند از اینجا برود، دیگر به

چنیـن موقعیـتی دست نخـواهی یـافت ؛ مگر اینکه خونهـای فراوانی از دو طرف بر زمین ریخته شـود. این مرد را زنـدانی کن و اجازه رفتن به او نده ، مگر وقتی که با تو بیعت کند و یا گردنش را بزن ! حسین (ع) با شنیدن سخنان و آخرین پیشنهاد مروان بتندی از جا برخاست و برآشفت و به او گفت : پسر زرقاء!(۸۱) تو مرا می کشی یا او! و به خدا قسم که هم دروغ گفتی و هم مرتکب خطا و گناه شدی . (۸۲)

در تاریـخ اعثم و مقتـل خوارزمی و مثیرالاحزان و اللهوف آمـده است : (۸۳) یزیـد طی نامه ای به ولیـد فرمان داد که از عموم مردم (مـدینه) بویژه حسـین بن علی بیعت بگیرد و مخصوصـا تاءکیـد کرد اگر حسـین (ع) خودداری کرد و فرمـانت را نـبرد، گردنش را بزن ! سپس خبری را که طبری آورده ، آنها نیز آورده اند، تا آنجا که می نویسد: حسین (ع) به خشم آمد و گفت : وای بر تو ای پسـر زرقـاء! تو می گویی گردنم را بزنـد؟ دروغ گفتی و پستی طینت خود را نشـان دادی . مـا خانـدان نبوتیم و پایگاه رسالت ، و یزید مردی فاسق است و شرابخوار و آدمکش ، و چون منی با چنان کسی بیعت نمی کند.

طبری می گوید: ولید، که مردی عافیت طلب بود، به امام گفت در پناه خدا برو، اما در دنبال روایت اول آمده است : صبح که شد مروان ، حسین (ع) را دیدار کرد و گفت : حرف مرا بشنو که به خیر

توست . حسـین (ع) فرمود: بگو. مروان گفت : با امیرالمؤ منین یزید بیعت کن که خیر دو دنیای تو در آن است ! حسین گفت : انـا لله و انا الیه راجعون (۸۴) و علی الاسـلام السـلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید (۸۵) یعنی زمانی که شخصـی چون یزید زمامدار امت اسلامی شود، اسلام را بدرود باید گفت !

اما عبـدالله بن زبیر، دسـتگاه حکومتی برای بیعت با یزید بر او فشار آورد، ولی او هر بار بهانه ای تراشـید و سـرانجام به محضـر ولید بن عتبه ، حاکم مدینه ، حاضر نشد.

عبدالله بن عمر را نیز ولید احضار کرد و چون حاضـر شد، به او گفت : با یزید بیعت کن . عبدالله جواب داد: وقتی همه مردم با یزید بیعت کردند، من نیز بیعت می کنم . پس آن قدر درنگ کرد تا موافقت و بیعت مردمان از شهرها به گوش او رسید.

پس به نزد ولید بن عتبه رفت و به نام یزید با او بیعت نمود. (۸۶)

و در روایتی دیگر آمـده است : پس از آن پیشامـدها حسـین (ع) از خانه خود بیرون آمـد و کنار قبر جدش رسول خدا (ص) بایستاد و گفت : درود بر تو ای رسول خـدا! من حسـین پسـر فاطمه ، پسـر کوچک تو و پسـر دختر کوچک تو، و سـبط تو، و یکی از دو ثقلی هستم که در میان امتت به یادگار گذاشته ای . پس ای پیامبر خدا! بر آنها گواه باش که آنها مرا یاری نکردند و جانبم را فرو گذاشتند و از من نگهداری نکردند. این شکایت

من به توست تا آنگاه که به تو، صلوات خداوند بر تو باد، برسم . آنگاه به نماز بایستاد و تا طلوع فجر در حال رکوع و سجود بود. (۸۷)

و در روایتی دیگر: چند رکعت نماز بگزارد و چون سلام داد، گفت : بارخدایا! این قبر پیامبر تو محمد (ص) است ، و من پسر دختر پیغمبرت می باشم . مرا وضعی پیش آمده است که تو بر آن آگاهی . خداوندا! من کارهای پسندیده را دوست ، و ناشایست را دشمن دارم . و من از تو ای خداوند ذوالجلال و الاکرام به حق این قبر و آن کس که در آن خوابیده است می خواهم که مرا بر آن بداری که رضا و خشنودی تو و پیامبرت و مؤ منان در آن باشد.

پس در کنار قبر پیامبر اسلام تا نزدیکیهای صبح به گریستن پرداخت و در آن حال که سر بر قبر پیغمبر نهاده بود خوابی کوتاه او را در ربود و در آن دید رسول خدا (ص) با گروهی انبوه از فرشتگان ، که حضرتش را در میان گرفته بودند، بیامد و او را به سینه چسبانید و بین دو چشمش را بوسید و فرمود:

حسین عزیزم ! می بینم که به همین زودی تو در خونت غلتان هستی و سر بریده در زمین کربلا بین گروهی از امت من افتاده ای ، در حالی که لبهایت تشنه است و تو را آبی نمی دهند و از تشنگی بر خود می پیچی و سیرابت نمی کنند. و در آن حال ، آنان چشم شفاعت از من دارند! آنان را چه می

شود؟ خداوند آنان را از شفاعت من بی بهره کناد. آنان را چه می شود؟ خداوند شفاعت مرا به روز قیامت نصیب آنان نکند و ایشان را نزد خداوند بهره ای نباشد.

حسین عزیزم ! پدر و مادر و بردارت نزد من آمدند و آنها ملاقات و دیدار تو را مشتاقند و برای تو در بهشت آن چنان منزلت و درجاتی است که جز از راه شهادت هرگز به آن نتوان رسید. (۸۸)

امام پس از آن برخاست و رو به قبر مادر و برادرش آورد و با آن دو نیز وداع کرد. (۸۹)

و از عمر بن علی الاطرف آورده انـد که گفت : هنگامی که برادرم حسین (ع) در مدینه از انجام بیعت با یزید سرپیچید، به خدمتش رسیدم ؛ دیدم که تنها نشسته است . به او گفتم :

- فدایت شوم ای ابا عبدالله ! برادرت حسین از پدرش - علیهماالسلام - برایم چنین گفت ... اینجا بغض گلویم را گرفت و اشکم جاری شد و ناله ام به گریه برخاست . حسین مرا در آغوش خود کشید و فرمود:

- به تو گفت که من کشته می شوم ؟ بسختی جواب دادم :

- خدا نکند ای پسر پیغمبر خدا. و امام فرمود:

- تو را به حق پدرت سوگند می دهم . پدرم تو را از کشته شدن من خبر داده است ؟ ناگزیر گفتم :

- آری . چه می شد که تو این تقدی...را با بیعت تغییر می دادی ! گفت :

- پدرم مرا خبر داد که رسول خدا (ص) او را از کشته شدنش و کشته شدن من آگاه ساخته و اینکه

خاک من نزدیک خاک اوست . و تو گمان بردی که چیزی را که تو می دانی ، من نمی دانم ؟ من هرگز تن به ذلت و خواری نمی دهم . مادرم فاطمه به شکایت ، پدرش را دیدار خواهد کرد و خواهد گفت که فرزندش از امت وی چه کشیده است . و هر کس که فاطمه را با آزار فرزندانش بیازارد، روی بهشت را نخواهد دید. (۹۰)

همان طور که در بحث اجتهاد شرح دادیم ، فرمانروایان و پیروان ایشان عادت داشتند که تغییر احکام الهی را تاءویل بنامند، و این امر چنان شایع شده بود که از لفظ تاویل معنای تغییر متبادر به ذهن می شد. و بر همین اساس بود که معاصران امام حسین (ع)، آنهایی که خبر شهادت آن حضرت را در عراق از زبان رسول خدا (ص) شنیده بودند، به وی اصرار می نمودند که قضای الهی را تاءویل کند، یا آن را با نرفتن به عراق تغییر دهد. بعضی نیز پا فراتر نهاده از امام می خواستند تا آن را با بیعت با یزید تاءویل نماید؛ و این همان مطلبی است که عمر بن علی بر زبان آورده و گفته است : (فلولا تاءولت و بایعت) یعنی چه شود که آن را با بیعتت تاءویل نمایی . یعنی با بیعتت با یزید قضای الهی را در کشته شدنت تغییر دهی .

منظور محمد بن حنفیه نیز در گفتگویش با امام حسین (ع) که آن را طبری و شیخ مفید آورده اند نیز همین بوده ، اگر چه به آن تصریح نکرده است . توجه کنید:

چون

حسین (ع) آماده بیرون شدن از مدینه گردید، محمد بن حنفیه به او گفت :

برادرم ! تو عزیزترین و گرامیترین افراد بشر برایم می باشی و من نصیحت و راهنماییم را از هیچکس دریغ نمی دارم تا چه رسد به تو که از همه کس سزاوارتری .

از بیعت با یزید، و رفتن به یکی از شهرهای تحت امر او دوری کن ، آنگاه مبلغین خودت را (برای جلب آراء) مردم به هر سوی کشور بفرست و آنان را به فرمانبرداری از خود بخوان . اگر سران مردم و پیروانشان با تو بیعت کردند، سپاس خدای را به جا آور، ولی اگر مردم دور کسی جمع شدند و تو را نپذیرفتند، خداوند به خاطر آن از دین و عقل و خرد تو نکاهد و شخصیت و فضیلت تو کاستی نگیرد.

من از آن بیم دارم که به یکی از این شهرها قدم بگذاری و بر سر تو میان مردم اختلاف و دو دستگی ایجاد شود: گروهی دور تو را بگیرند و جمعی به مخالفتت برخیزند، و در نتیجه شمشیر بروی هم بکشند و خونها بریزند و تو نخستین هدف تیر ملامت واقع شوی . و در چنان حالتی ، کسی که از نظر پدر و مادر، و مقام و شخصیتش بهترین این امت به حساب می آید، خونش پایمال و خانواده و بستگانش خوارترین کسان گردند! حسین (ع) در پاسخ برادرش فرمود:

کجا بروم برادر؟ محمد گفت :

مکه برو، اگر آنجا را مناسب یافتی که چه بهتر، وگرنه سر به بیابان بگذار و به کوهها برو و از شهری به شهری قدم نه تا

ببینی که وضع مردم چطور می شود، و البته که راءی تو صائبتر است آنگاه که امری را مورد پذیرش خود قرار دهی .

در مقتل خوارزمی و فتوح اعثم آمده است که حسین (ع) در پاسخ سخن اخیر برادرش فرمود:

ای برادر! به خدا قسم حتی اگر در دنیا پناهگاهی نیابم و گریزگاهی نبینم ، هرگز دست بیعت در دست یزید بن معاویه نمی گذارم که رسول خدا (ص) فرموده است : خداوندا! برکت و رحمتت را از یزید بازگیر. در اینجا محمد بن حنفیه با گریستن خود سخن امام را برید و حسین (ع) نیز ساعتی با او گریست و سپس فرمود: برادر! خداوند تو را از من پاداش خیر دهاد. تو اندرز دادی و خیرخواهی نمودی ؛ و من امید دارم که به خواست خدا این راءی و اندیشه تو درست و قرین توفیق باشد. من فعلاـ قصد خروج و حرکت به جانب مکه دارم و در این راه من و برادران و برادرزادگان و پیروانم خود را آماده نموده ایم . چه ، کار آنها، کار من و راءی و اندیشه ایشان راءی و اندیشه من می باشد. اما تو بردارم تو استثنا هستی ، تو در مدینه می مانی و در اینجا به منزله چشم و گوش من در میان مردم خواهی بود و هیچ امری از امور ایشان را از من پوشیده نخواهی داشت .

آنگاه امام دستور داد تا کاغذ و دواتی آماده کردند و وصیت خود را به نام برادرش محمد بن حنفیه چنین نوشت .

وصیتنامه امام حسین (ع) (۹۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا، ما اءوصی به الحسین بن علی بن

اءبی طالب الی اءخیه محمد المعروف بابن الحنفیه .

ان الحسین یشهد اءن لا اله الا الله وحده لا شریک له ، و اءن محمدا عبده و رسوله ، جاء بالح من عند الحق . و اءن الجنه و النار حق ، و اءن الساعه آتیته لا ریب فیها و اءن الله یبعث من فی القبور.

و انی لم اءخرج اءشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی اءمه جدی (ص).

اءرید اءن آمر بالمعروف و اءنهی عن المنکر، و اءسیره بسیره جدی و اءبی علی بن اءبی طالب .

فمن قبلنی بقبول الحق ، فالله اءولی بالحق ، و من رد علی هذا، اءصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق ، و هو خیر الحاکمین .

و هذه وصیتی یا اءخی الیک . و ما توفیقی الا بالله ، علیه توکلت و الیه اءنیب

یعنی این وصیتی است از حسین فرزند علی بن ابی طالب به برادرش محمد معروف به ابن الحنفیه . حسین گواهی می دهد که خدایی جز الله نیست ، او یکتا و بی شریک است . و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست که براستی از جانب خداوند آمده است . و اینکه بهشت و دوزخ حق است و روز قیامت بی هیچ تردیدی آمدنی است ، و خداوند در آن روز همه مردگان را از گور برمی انگیزاند.

من به قصد خوشگذرانی و راحت طلبی و یا فتنه انگیزی و ستمگری از مدینه بیرون نشده ام ، بلکه تنها علت بیرون شدنم برای اصلاح وضع امت جدم می باشد.

من در این حرکت می خواهم امر

به معروف و نهی از منکر کنم ، و قـدم در راه جد، و پدرم علی بن اءبی طالب بگذارم ، و روش ایشان را در پیش بگیرم . پس هر کس که این هـدف حق مرا می بپـذیرد، خدای را که بر حق است اجابت کرده و به خیر و سـعادت رسـیده ، و آن کس که این پیشـنهاد مرا نپذیرد، تا آنگاه که خداوند براستی بین مردم به داوری بنشیند، شکیبا خواهم بود، که او بهترین داوران است . برادرم ! این وصیت و سفارش من به توست . و توفیق من در این راه جز به خدا، بستگی ندارد.

بر او توکل کرده و به او روی می آورم .

آنگاه امام نامه را پیچیـد و با انگشتری خود آن را مهر کرد و به دست برادرش محمد داد و او را بدرود گفت و در دل شب از مدینه بیرون رفت . (۹۲)

حرکت امام به سوی مکه

طبری و شـیخ مفید آورده اند: پس از اینکه امام حسـین (ع) از مجلس ولید بیرون رفت ، ولید کسی را به دنبال عبدالله فرستاد. فرزند زبیر آن قدر دست به دست کرد تا خود در دل شب از مدینه به قصد مکه بیرون شد، و در این عزیمت بیراهه را در پیش گرفت و از راه اصلی نرفت !

صبحگاهـان که ولیـد از فرار فرزنـد زبیر آگـاه گردیـد، مردانی را به دنبـالش فرسـتاد، ولی آنها او را ندیدنـد و دست خالی به خدمت ولید بازگشتند.

با عزیمت فرزند زبیر به مکه ، تمام وجه ولید و دستگاه او به امام حسین (ع) معطوف گردید و در عصر همان

روز کسی را به دنبال امام فرستاد. امام (ع) در پاسخ فرستاده ولید گفت : تا صبح ببینیم چه می شود. با شنیدن این پاسخ ، دست از امام برداشتند، و امام نیز در همان شب رو به جانب مکه نهاد و به هنگام بیرون شدن از مدینه این آیه را تلاوت فرمود: فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین (۹۳) یعنی از آنجا، در حالی که می ترسید و مرتب اطراف و جوانب خود را می پایید، بیرون شد و گفت : خداوندا! مرا از مردم ستمگر در پناه خود گیر.

و در این سفر، حضرتش بر خلاف فرزند زبیر از بیراهه نرفت ، بلکه قدم در جاده اصلی نهاد. (۹۴)

طبری و دیگران آورده اند که عبدالله بن عمر در میان راه به طور جداگانه خود را به امام (ع) و فرزند زبیر رسانید و به ایشان گفت : شما از خدا بترسید و همبستگی مسلمانان را به پراکندگی بدل ننمایید. (۹۵)

عبدالله بن مطیع نیز با امام ملاقات نمود و گفت : فدای تو گردم ! عازم کجا هستی ؟ امام فرمود: فعلا عازم مکه هستم و برای آینده نیز از خداوند خواهان خیر می باشم . عبدالله گفت : خداوند خیرت دهد و ما را نیز فدای تو گرداند. چون به مکه رسیدی ، مبادا که به کوفه نزدیک شوی ، که آنجا شهر بدیمن و بدشگونی است . در کوفه بود که پدرت کشته شد، و برادرت مورد بی اعتنایی و بی حرمتی و سوءقصد قرار گرفت و نزدیک بود که به قیمت جانش تمام شود.

در حرم امن

خـدا بمان که تو آقای عرب هستی و مردم حجاز از هر طرف به سوی تو رو خواهند آورد. همه کسانم به فدایت ! از حرم جدا مشو، که به خدا سوگند اگر سر مویی از تو کم شود و کشته شوی ، همه ما نابود خواهیم شد.

و حسین (ع) همچنان پیش می رفت تا روز جمعه ، سوم ماه شعبان ، وارد مکه شد و به هنگام ورود، این آیه را تلاوت فرمود: و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی اءن یهدینی سواء السبیل (۹۶) یعنی و چون به مدین روی نهاد، گفت : باشد که خداوند مرا به راه راست هدایت فرماید.

فرزند زبیر نیز به مکه آمد و یکراست در مسجدالحرام و کنار کعبه جای گرفت و هر روز به نماز و طواف پرداخت و به همراه دیگران به خدمت امام حسین (ع) نیز می رسید و با وی به مشورت می نشست . در حالی که وجود حسین (ع) در مکه برای فرزند زبیر از هر چیز دیگر گرانبارتر بود. چه ، او بخوبی می دانست مادامی که حسین در سرزمین حجاز باشد، مردم آنجا هرگز با او بیعت نمی کنند. زیرا شخصیت امام در نظر ایشان عظیمتر و بالاتر از فرزند زبیر، و فرمانبرداریشان از او بسی بیشتر بود. (۹۷)

مردم حجاز در مدت توقف آن حضرت در مکه ، مرتب به خدمت او می رسیدند و حجاج و عمره گزاران و دیگران ، که از اطراف و اکناف جهان اسلام به مکه آمده بودند، در محضر آن حضرت حاضر می شدند. (۹۸)

در همین سال یزید، ولید بن

عتبه را از فرمانداری مدینه برداشت و حکومت حرمین را یکجا بر عهده عمرو بن سعید نهاد. (۹۹)

چون خبر مرگ معاویه و خودداری امام حسین (ع) و فرزند زبیر و عبدالله بن عمر از بیعت با یزید به مردم کوفه رسید، گرد یکدیگر جمع شدند و باتفاق نامه زیر را به امام نوشتند:

اما بعد، سپاس خدای را که دشمن سرسخت و ستمگرت را درهم شکست ؛ مردی که خود را بر این امت تحمیل کرده ، به زور و قلدری حکومت را به دست گرفته بود، بدون اینکه کسی به فرمانرواییش رضایت داده باشد... پس همچون قوم ثمود بر او ننگ و نیستی باد.

اینک ما را بر سر، پیشوایی نیست . پس به ما روی آور، باشد که خداوند به وسیله تو ما را به راست و حق هدایت کند.

نعمان بن بشیر تنها بر کاخ فرمانداری حکومت می کند. چه ، ما مردم نه به نماز جمعه او حاضر می شویم و نه به نماز عید. و اگر بدانیم که تو دعوت ما را پذیرفته و به ما می پیوندی ، او را از کوفه بیرون می کنیم ، و تا شام بدرقه اش می نماییم ...

مردم کوفه این نامه را به وسیله دو نفر به مکه به خدمت امام فرستادند.

فرستادگان با سرعتی هر چه تمامتر فاصله میان کوفه و مکه را طی کرده ، خود را در دهم ماه رمضان به امام رسانیدند و نامه کوفیان را تقدیم داشتند.

دو روز پس از ارسال نخستین نامه ، مردم کوفه سه تن از مردان خود را به همراه پنجاه و سه نامه دیگر، که

به وسیله اشخاص سرشناسی نوشته شده و هر کدام به امضای یک و یا دو نفر، و گاه چهار تن از ایشان رسیده بود، به مکه خدمت امام فرستادند. به دنبال آن ، بعد از دو روز دیگر، دو نفر دیگر را به خدمت او فرستاده و به وی نوشتند:

به حسین بن علی از جانب شیعیان و هواداران مؤ من و مسلمان او. اما بعد، اکنون به سوی ما بشتاب ، که مردم بی صبرانه انتظار ورود و دیدار تو را می کشند و بجز تو، پیشوایی نمی شناسند. پس بی هیچ درنگی به سوی ما شتاب کن و هر چه زودتر بیا. و درود بر تو باد.

و باز گروهی دیگر از سرشناسان کوفه ضمن نامه ای به وی نوشتند:... بیا که سپاهی آماده خدمت به تو، انتظار تو را می کشد و درود بر تو باد. (۱۰۰)

و بنا به روایتی در تاریخ طبری ، مردم کوفه به وی نوشتند: یکصد هزار رزمنده آماده اند تا برای یاری تو پیکار کنند. (۱۰۱)

بخش سوم : ماءموریت مسلم بن عقیل به کوفه

توضیح

به شرحی که گذشت ، فرستادگان ، پشت سرهم ، از راه می رسیدند و نامه ها به خدمت امام ارسال می داشتند، تا اینکه سرانجام امام در پاسخ ایشان چنین نوشت :

به گروه مؤ منان و مسلمانان ! اما بعد، همه گزارشها و آنچه را که شرح داده بودید، دریافتم و سخن اکثریت شما این بود که ما را بر سر امام و رهبری نیست و بیا که باشد خداوند ما را به وسیله تو بر آنچه حق و هدایت است فراهم آرد.

اینک من مسلم بن عقیل ، برادر و پسرعمو و

شخص مورد اطمینانم را از خانواده خود، به نزد شما فرستادم ، و به او دستور دادم که از حال و وضع و اندیشه تان مرا آگاه گرداند.

اگر او بنویسد که همفکری و همراهی همه شما و بزرگان و خردمندانتان درست در همان راستایی است که فرستادگانتان از سوی شما پیغام آورده اند و در نامه هایتان خوانده ام ، به خواست خدا به همین زودی خود را به شما می رسانم . و به جان خودم سوگند که پیشوا نیست ، مگر آن که به کتاب خدا عمل کند و دادگر باشد و به دین حق متدین و در راه خدا خویشتندار باشد. والسلام . (۱۰۲)

آنگاه مسلم بن عقیل را برای چنین ماءموریتی ماءمور و به کوفه اعزام فرمود.(۱۰۳)

مسلم نیز در انجام فرمان امام به کوفه روی نهاد.

پس از ورود مسلم به کوفه ، شیعیان به گرد او فراهم آمدند و، در حالی که بسختی می گریستند، به نامه امام گوش فرا داشتند. و در آخر، هیجده هزار تن از ایشان به نام ابا عبدالله الحسین با مسلم بیعت کردند.(۱۰۴)

چون مسلم چنان دید، نامه زیر را برای امام ارسال داشت :

اما بعد، پیش فرستاده به یاران خود دروغ نمی گوید (۱۰۵) هیجده هزار تن از مردم کوفه با من بیعت کرده و پیمان بسته اند. با وصول این نامه ، در آمدن شتاب کن که همه مردم با تو هستند و اندیشه و هوای پیروی از خاندان معاویه را ندارند.

والسلام . (۱۰۶)

و در روایتی نیز آمده است که بیست و پنج هزار تن از مردم کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند! و

بنا به روایتی دیگر، این تعداد چهل هزار نفر بودند. (۱۰۷)

اما به نظر می رسد که کوفیان پس از ارسال نامه مسلم به امام ، همچنان به بیعت خود با مسلم ادامه داده باشند تا اینکه تعدادشان به بیست و پنج هزار و پس از آن به چهل هزار تن بالغ شده باشد.

طبری در تاریخ خود می نویسد:

گروهی از شیعیان در بصره گرد آمدند و در کار امام حسین (ع) به مذاکره و بحث پرداختند، و در آخر برخی از ایشان به قصد پیوستن به امام از بصره بیرون شدند و خود را به وی رسانیده ، با او همراه شدند و در رکاب حضرتش به شهادت نیز رسیدند. (و این از آن جهت بود که) امام پیش از آن ، طی نامه ای از ایشان یاری خواسته بود. (۱۰۸) سپس طبری می نویسد:

سرانجام یزید نعمان بشیر را از حکومت کوفه برداشت و فرمانروایی آنجا را علاوه بر حکومت بصره ، به عهده عبیدالله بن زیاد نهاد (۱۰۹) و ضمن فرمانی به او دستور داد تا مسلم را دستگیر کند و از میان بردارد!

عبیدالله به کوفه وارد شد و به تعقیب شیعیان پرداخت . مسلم نیز علیه اقدامات عبیدالله اعلام قیام کرد، ولی کوفیانی که با او بیعت کرده بودند، جانب حرمتش نگه نداشتند و او را یکه و تنها رها کردند تا به تن خویش با همه سپاهیان فرزند زیاد بجنگند!

در حین این پیکار نابرابر، شمشیر یکی از طرفداران ابن زیاد، لب بالای مسلم را از هم بدرید و دندانهای پیشین او را بینداخت . با این حال او همچنان در کوچه

پس کوچه های کوفه مردانه می جنگید و مقاومت می کرد.

خانه نشینان کوفه نیز بیکار ننشستند و از پشت بامهای خود، او را به باد سنگ و آجر گرفتند و دسته های نی را آتش زده ، از همان بالا بر سر و روی او پرتاب می کردند! با این حال او همچنان مردانه می جنگید.

سرانجام محمد بن اشعث ، که فرماندهی سربازان ابن زیاد را در این درگیری بر عهده داشت ، مسلم را که از ضربات سنگ پاره ها اندامش بسختی درهم کوفته شده بود و از جنگ بازمانده و به دیواری پشت داده و بسختی نفس می کشید، مخاطب ساخت و گفت : مسلم ! تو در امانی ، خودت را به کشتن مده . مسلم گفت : من در امانم ؟! ابن اشعث جواب داد: آری . و سربازان او نیز بانگ برداشتند که : آری تو در امانی ! مسلم گفت : اگر به من امان نمی دادید، دستم را در دست شما نمی گذاشتم . با این سخن مسلم ، سربازان پیرامون او را گرفتند و بلافاصله او را خلع سلاح نمودند. چون مسلم چنان دید، گفت : این نخستین خیانت شماست . پس امان شما کجا رفت ؟ آنگاه ماءیوسانه رو به فرزند اشعث کرد و گفت : می بینم که تو عرضه نگهداری مرا نداری و امان تو به درد من نمی خورد. آیا می توانی کار خیری برایم انجام دهی ؟ و آن اینکه پیکی را از جانب خودت بفرستی تا از زبان من پیامی به حسین برساند. چه ، من یقین دارم که همین

امروز و فردا، او با زن و بچه ها و خانواده اش به سوی شما حرکت خواهد کرد، و همه نگرانی من از این بابت است .

پیک تو از زبان من به امام بگوید:

فرزند عقیل مرا در حالی به خدمت تو فرستاده است که خودش در چنگ مردم کوفه اسیر است و امیدی به زنده ماندن خود را تا شب ندارد. او می گوید با همه اهل بیتت بازگرد و به کوفه نیا که کشته می شوی . مردم کوفه تو را نفریبند که آنها همان اصحاب پدرت می باشند که آرزو کرد که با مرگ و یا کشته شدنش روی آنها را نبیند. کوفیان ، هم به تو و هم من دروغ گفتند، و تو در این موقعیت چاره ای بجز بازگشت نداری !

ابن اشعث قول داد که چنین کند و گفت : به خدا سوگند که چنین کنم و خواهشت را انجام می دهم و به ابن زیاد هم می گویم که تو در امان منی !

عاقبت مسلم را سربازان ابن زیاد، با همان حالی که داشت و خون از سر و صورتش می ریخت ، بازداشت کرده به نزد ابن زیاد بردند. آنگاه بین مسلم و ابن زیاد سخنانی رد و بدل شد، تا آنجا که فرزند زیاد فریاد زد: به جان خود. قسم که تو را می کشم ! مسلم گفت : همین طور؟! عبیدالله پاسخ داد: آری همین طور! و مسلم گفت : حال که چنین است ، اجازه بده تا به یکی از بستگانم وصیت کنم . این بگفت و چشم به اطراف مجلس فرزند زیاد گردانید و از

آن میان عمر بن سـعد را مخاطب ساخت و گفت : ای عمر! بین من و تو خویشاوندی است . اکنون حاجتی دارم که لازم است تو آن را انجام دهی ، و آن یک راز است که باید آن را پنهان داری .

عمر از پذیرفتن خواهش مسـلم روی بگردانید؛ اما ابن زیاد گفت : از پذیرش خواسـته پسـرعمویت مسـلم امتناع مکن ! این بود که عمر برخـاست و به همراه مسـلم به گوشه ای از تالار رفت ؛ جـایی که ابن زیاد او را به خوبی می دیـد. آنگاه در همان جا بنشست و گوش به وصیت مسلم داد. مسلم فرزند سعد وقاص چنین وصیت کرد:

من از زمانی که به کوفه آمـده ام تا به حال ، هفتصد درهم مقروض شده ام ، آن را از ماترک من پرداخت کن . جنازه ام را از ابن زیاد بگیر و آن را به خاک بسپار. کسـی را به نزد حسین (ع) بفرست تا مانع آمدنش به کوفه شود. چه ، من نامه ای به او نوشته و او را خبر داده ام که مردم کوفه با وی همراهند و هوادار او؛ یقین دارم که او در راه آمدن به کوفه است .

با اینکه مسـلم همه گفته هایش را پنهانی و به عنوان راز با عمر بن سعد در میان نهاده بود، ولی فرزند سعد وقاص تمام خواسته های مسلم را به ابن زیاد گفت . فرزند زیاد با افشای راز مسلم به وسیله ابن سعد، رو به عمر کرد و گفت : شخص امین خیانت نمی کند، اما گاهی شخص خائن ، امین

به حساب می آید! پس دستور داد تا مسلم را به پشت بام کاخ حکومتی برده ، در آنجا گردن بزنند. آنگاه مسلم رو به فرزند اشعث کرد و گفت :

قسم به خدا که اگر تو مرا در پناه نگرفته و امان نداده بودی ، هرگز تسلیم نمی شدم . حالا هم که امکان تو را به چیزی نگرفته اند، برخیز و با شمشیرت از من حمایت کن !

مسلم را از پله های قصر بالا بردند و او در آن حال تکبیر می گفت و استغفار می کرد و بر پیامبران و فرشته های خدا درود می فرستاد و می گفت : بارخدایا! بین ما و کسانی که ما را فریب دادند و سپس انکارمان کرده ، پشت به ما نمودند و تنها و بی یاور رهایمان ساختند، داوری کن .

جلاد او را بر لب بام و مشرف به کوچه بداشت و بی رحمانه سرش را بینداخت و بدنش را نیز به دنبال سرش در میان مردم کوچه ، که نظاره گر این ماجرا بودند، بیفکند!

آنگاه ابن زیاد فرمان داد تا هانی بن عروه را به بازار ببرند و گردن بزنند. سپس دستور داد سر هر دوی آنها را به همراه نامه ای برای یزید به شام فرستادند!

یزید در پاسخ این خدمت عبیدالله زیاد به وی چنین نوشت :

اما بعد، از تو بجز این انتظار نداشتم . زیرکانه عمل کردی ، و مردانه و شجاع در این کار بزرگ پای فشردی ، و ثابت قدم و استوار ماندی ، و به کفایت و درستی خدمت کردی و گمان مرا نسبت به خود به یقین مبدل

ساختی و....

امام آماده عزیمت به عراق می شود

باری ، پایان کار و شهادت غمبار مسلم بن عقیل چنین بود؛ اما امام حسین (ع) پس از دریافت نامه مسلم آماده حرکت به سوی عراق شد. و چون فرزند زبیر از قصد عزیمت امام آگاه گردید، به خدمت او رسید و گفت راستی را که اگر مرا شیعیانی در آنجا (کوفه) بود، از آن منطقه روی بر نمی تافتم و جایی دیگر را بر آن نمی گزیدم . (و چون ترسید که نکند با این سخن متهمش کند) چنین ادامه داد: اما اگر در حجاز بمانی و قصد حکومت داشته باشی ، با خواست خدا مخالفی نخواهی داشت !

چون ابن زبیر از نزد امام بیرون رفت ، امام رو به یاران خود کرد و فرمود:

این مرد را هیچ چیز از مال دنیا، به اندازه اینکه من از حجاز به جانب عراق حرکت کنم ، خوشحال نمی کند. زیرا او بخوبی می داند که با بودن من در حجاز، او را در حکومت نصیبی نخواهد بود و مردم با وجود من به او روی نخواهند آورد. این است که می خواهد من از اینجا بروم و میدان برای او خالی شود. (۱۱۰)

در روز هشتم ماه ذی حجه سال شصت هجری بود که بار دیگر امام و فرزند زبیر بین درگاه کعبه و حجر اسماعیل به هم برخوردند و عبدالله به او گفت : اگر بخواهی بمانی و در پی به دست گرفتن حکومت باشی ، ما با تو همکاری و یاریت می کنیم و از راهنمایی به تو دریغ نداشته ، با تو بیعت می کنیم . امام فرمود: پدرم گفته

است که مردی نامجو و جاه طلب بی هیچ پروایی حرمت خانه خدا را به زیر پا می گذارد و آن را از میان می برد. و من نمی خواهم که آن مرد من باشم . فرزند زبیر گفت : پس اگر موافقت می کنی بمان ، و زمام امور را به دست من بسپار که فرمانت مطاع است و کسی هم با تو مخالفت نمی کند! امام پاسخ داد: چنین چیزی را هم نمی خواهم . آنگاه هر دو صدایشان را پایین آورده ، به آهستگی با هم سخن گفتند. (۱۱۱)

در روایتی دیگر آمده است که فرزند زبیر با امام حسین به آهستگی و نجوا سخن گفت . پس امام رو به ما کرد و گفت : فرزند زبیر می گوید تو در خانه خدا بنشین و من مردم را گردت جمع می کنم ؛ در صورتی که به خدا سوگند اگر بیرون از حرم کشته شوم ، دوست تر دارم که به اندازه یک وجب در داخل حرم از پای درآیم . و خدا می داند که اگر در سوراخ حشره ای هم فرو روم ، آنها مرا بیرون می کشند تا آنچه را بخواهند بر سرم بیاورند و دست تعدی و تجاوز آن چنان بر من خواهند گشود که یهودیان به روز شنبه ! (۱۱۲)

و در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر آمده است که امام حسین فرمود: اگر من در فلان جا و فلان جا کشته شوم ، دوست تر دارم که خونم در مکه ریخته شود.(۱۱۳)

پس حسین (ع) به طواف پرداخت و سعی بین صفا و مروه به جا

آورده و اندکی از موی سر خود را کوتاه کرد و حج را به عمره بدل نمود و از احرام بیرون شد. (۱۱۴)

حسین (ع) و ابن عباس

در تاریخ طبری و دیگر منابع آمده است که چون حسین (ع) آماده حرکت سوی عراق شد، ابن عباس به خدمت آن حضرت رسید و در ضمن سخنانی به او گفت : در همین شهر بمان ؛ زیرا تو آقا و سرور مردم حجاز هستی . و اگر مردم عراق ، همچنان که ادعا کرده اند، خواهان تو هستند، به آنها بنویس که فرماندار و دشمن خود را از شهر و دیار خویش بیرون کنند، آنگاه تو به سوی ایشان عزیمت کن . ولی اگر به هر تقدیر قصد بیرون شدن از مکه را داری ، به دیار یمن رو آور که در آنجا دژهای استوار و محکم و دره های متعددی وجود دارد و سرزمینی است پهناور، و پدرت را در آنجا شیعیانی بسیار است ، و خودت هم از دسترس اینان به دوری و با فراغ خاطر می توانی برای مردم نامه بنویسی و پیغامگزارانت را به هر سو اعزام داری و مردم را به خود بخوانی ، در آن صورت امید دارم که به خواسته ات برسی ! امام در پاسخ به ابن عباس گفت :

پسرعمو! به خدا قسم می دانم که خیرخواه منی ، اما من عزم جزم کرده و آماده حرکت شده ام . عبدالله گفت : حالا که چنین است و می روی ، زنان و کودکانت را با خود مبر. چه ، از آن می ترسم که تو هم مانند عثمان ، که در

برابر دیدگان زنان و فرزندانش کشته شد، کشته شوی !

در کتاب اخبار الطوال بعد از این سخن عبدالله آمده است که امام به وی فرمود: پسرعموی من ! ناگزیرم که زنان و فرزندانم را هم همراه خود ببرم .(۱۱۵) و در روایتی دیگر آمده است که امام در پاسخ عبدالله گفت : اگر فلان جا یا فلان جا کشته شوم ، بیشتر دوست دارم از اینکه در مکه کشته شوم و حرمت حرم خدا به خاطر من از میان برود.

با شنیدن این پاسخ ، ابن عباس بسختی بگریست . (۱۱۶) و بنا به روایتی ، گفت : با این سخن او، به مرگش یقین کرده ، دل از حیاتش بریدم . (۱۱۷)

نامه امام (ع) به بنی هاشم

در کتاب کامل الزیاره آمده است که حسین (ع) از مکه خطاب به برادرش محمد بن علی و دیگر مردان بنی هاشم چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

از حسین بن علی ، به محمد بن علی و دیگر مردان بنی هاشم .

اما بعد، هر کس که به من بپیوندد کشته می شود، و آن کس که با من همراه نگردد، به پیروزی نمی رسد. والسلام . (۱۱۸)

ابن عساکر می گوید: حسین (ع) نامه ای به مدینه فرستاد که به سبب آن عده ای انگشت شمار از بنی عبدالمطلب و... که تا پایان ماجرا با حضرتش بودند، خود را به او رسانیدند. محمد بن حنفیه به دنبال ایشان رو به مکه نهاد... . (۱۱۹)

امام با برادرش محمد بن حنفیه

در اللهوف آمده است که در همان شب که امام (ع) در صبحگاهش می خواست از مکه بیرون رود، محمد بن حنفیه خود را به او رسانید و گفت : ای برادر! تو از نیرنگ و خیانت کوفیان نسبت به پدر و برادرت کاملا آگاهی ، و من از آن می ترسم که حال تو چون سرانجام گذشتگانمان باشد! اگر صلاح می دانی همین جا بمان که تو در مکه از هر کس دیگر گرامیتر، و از هر پیشامد ناگواری هم محفوظ خواهی بود.

امام در پاسخ برادر فرمود: برادر عزیز! از آن می ترسم که یزید بن معاویه مرا در حرم خدا ترور کند و من باعث شده باشم که احترام خانه خدا از میان برود... . (۱۲۰)

جلوگیری از حرکت امام

امام حسین (ع) در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه (۱۲۱) سال شصت هجری به مقصد کوفه از مکه بیرون شد؛ اما با ماءموران عمر بن سعید، فرماندار مکه ، روبرو گردید که برای جلوگیری از حرکت آن حضرت آمده بودند.

برخورد این دو گروه ، منجر به مشاجره و کشمکش شد؛ تا آنجا که با تازیانه به جان یکدیگر افتادند، ولی سرانجام حسین و یارانش ایشان را از خود راندند و به راه ادامه دادند. آنها هم امام را مخاطب ساخته ، گفتند:

ای حسین ! آیا از خدا نمی ترسی که خود را از جماعت و همبستگی با امت کنار می کشی و بین آنها جدایی می افکنی ؟ امام در پاسخ آنها به این آیه تمسک جست : لی عملی و لکم اءنتم بریئون مما اءعمل و اءنا بری ء مما تعملون

(۱۲۲) یعنی کـار من مربـوط به خود من است و کـار شـما مربوط به شـما، شـما از آنچه من انجـام می دهم برکناریـد و من از کارهای شما بیزار.(۱۲۳)

عبدالله بن جعفر و نامه فرماندار

عبدالله بن جعفر(۱۲۴) به همراه فرزندانش ، عون و محمد، به امام حسین(ع) چنین نوشت :

اما بعـد، تو را به خدا سوگند می دهم که تا نامه مرا دریافت و آن را از نظر گذراندی ، فورا به مکه بازگرد من از راهی که در پیش گرفته ای ، بیمنـاکم که هلاـک تو و پریشانی و درمانـدگی خانواده ات را به دنبال دارد. زیرا اگر تو امروز کشـته شوی ، نور خدا در زمین خاموش گردد که تو پیشوا و سرآمد راهنمایان و امید مؤ منان هستی .

بنابراین درحرکت شتاب مکن که من به دنبال این نامه خودم را به تو می رسانم . والسلام .

عبـدالله به نوشـتن و ارسـال این نـامه بسـنده نکرد، بلکه از عمر بن سـعید فرمانـدار مکه ، خواست تـا برای امام نامه ای نوشـته ، ارسال دارد و حضرتش را به تقدیم جوایز و اموری از این قبیل دل خوش دارد! عمر نیز امام چنین نوشت :

اما بعد، تو را به خدا سوگند می دهم که تا نامه مرا دریافت و آن را از نظر گذراندی ، فورا به مکه بازگرد که من از راهی که در پیش گرفته ای ، بیمناکم که هلاک تو و پریشانی و درماندگی خانواده ات را به دنبال دارد. زیرا اگر تو امروز کشته شوی ، نور خدا در زمین خاموش گردد که تو پیشوا و سرآمد راهنمایان و امید مؤ منان هستی .

بنابراین

در حرکت شتاب مکن که من به دنبال این نامه خودم را به تو می رسانم .

والسلام .

عبدالله به نوشتن و ارسال این نامه بسنده نکرد، بلکه از عمر بن سعید فرماندار مکه ، خواست تا برای امام امان نامه ای نوشته ، ارسال دارد و حضرتش را به تقدیم جوایز و اموری از این قبیل دل خوش دارد! عمرو نیز به امام چنین نوشت :

اما بعد، از خداوند مساءلت دارم که تو را از مهالک به دور و به راه خیر و صلاح هدایت فرماید. به من خبر رسیده که رو به سوی عراق نهاده ای ! من تو را از ایجاد دو دستگی و اختلاف ، در پناه خدا می برم و از آن می ترسم که سرانجام ، جانت را بر سر آن بگذاری ! اینک من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به خدمتت اعزام داشتم ؛ باشد که به همراه ایشان دعوتم را اجابت کرده و نزد من آیی که در کنار من از امنیت و آسایش و نیکی و نزدیکی با من و رعایت حال و آرامش خیال برخوردار خواهی بود... .

عبدالله و یحیی این نامه را از فرماندار گرفته ، خود را به امام علی (ع) رسانیدند و یحیی خود نامه را بر حضرت امام حسین (ع) قرائت کرد. علاوه بر آن ، هر دوی ایشان با اصراری هر چه تمامتر کوشیدند تا مگر امام را از مقصدی که در پیش بازدارند؛ ولی آنحضرت موافقت نکرد و در ضمن بیاناتی فرمود:

من خوابی دیده ام که در آن رسول خدا (ص) حضور داشت و

در آنجا ماءموریتی به من محول گردید که انجام دهم ؛ خواه له یا علیه من باشد! پرسیدند: در خواب چه دیدی ؟ فرمود: آن را به هیچکس نگفته ام و تا دم مرگ نیز به کسی نخواهم گفت ! (۱۲۵) و آنگاه در پاسخ نامه عمرو چنین نوشت :

اما بعد، کسی که مردم را به خدای عزوجل بخواند و بگوید که من از مسلمانانم ، به مخالفت و دشمنی با خدا و پیامبرش بر نخاسته است . تو مرا به نیکی و انعام و امنیت و آسایش خاطر فرا خوانده ای ، در حالی که نیکوترین امانها، امان خدای تعالی است . و آن کس که در دنیا از خدا نترسد، در روز قیامت هرگز خدایش امان نخواهد داد. پس ما از خداوند ترس در دنیا را مساءلت می کنیم تا به روز قیامت در امان و رحمت حضرتش قرار گیریم . و اینکه در نامه ات مرا به دریافت جایزه و دیدن لطف و نیکیت نوید داده ای ، در صورتی که چنین نیتی داشته باشی ، خدایت پاداش نیک دهاد.(۱۲۶)

نامه ای از عمره ، دختر عبدالرحمان

عمره (۱۲۷) دختر عبدالرحمان ، نیز نامه ای به حسین (ع) نوشت و انجام خواسته حضرت را سخت بزرگ شمرد، و وی را به فرمانبرداری از یزید و همبستگی با مردم فرمان داد؛ مخصوصا تاءکید کرد که راهی را که او در پیش گرفته است ، او را به قتلگاهش می کشاند! و اضافه نمود: گواهی می دهم که من خود این سخن را از عایشه شنیده ام که گفت : شنیدم رسول خدا (ص) فرمود: حسین در سرزمین

بابل کشته می شود! چون امام حسین (ع) نامه عمره را خواند، فرمود:

بنابراین من لازم است که به سوی قربانگاهم بشتابم . این بگفت و به پیش راند. (۱۲۸)

حسین (ع) و فرزند عمر

در تاریخ ابن عساکر آمده است : عبدالله بن عمر در ملک خودش بود که شنید امام حسین (ع) عازم عراق است . پس شتابان فاصله سه شب راه میان خود و او را طی کرد و به او رسید و وی را از حرکت به سوی عراق نهی فرمود. اما آن حضرت نپذیرفت . پس فرزند عمر، حسین (ع) را در آغوش کشید و گفت : از آن جهت که کشته می شوی ، تو را برای همیشه بدرود می گویم ! (۱۲۹)

در فتوح اعثم و مقتل خوارزمی و مثیرالاحزان و دیگر مصادر آمده است که چون خبر حرکت امام (ع) به سوی عراق به عبدالله بن عمر رسید، شتابان خود را به آن حضرت رسانید و فرمانبرداری از یزید و تسلیم در برابر او را به امام پیشنهاد کرد! امام به او فرمود: ای عبدالله ! آیا نمی دانی که از پستی و فرومایگی دنیا همین بس که سر یحیای زکریا را برای یکی از روسپیان بنی اسرائیل هدیه بردند...؟! تا آنجا که فرمود: خداوند در تنبیه آنان شتاب نکرد، ولی سرانجام بسختی و قدرتی هر چه تمامتر آنها را فرو گرفت و به عذابی دردناک مبتلایشان ساخت . سپس افزود: ای ابوعبدالرحمان ! از خدا بترس و پای از یاریم مکش ! (۱۳۰)

حرکت به سوی عراق

سخنرانی امام

در کتاب مثیرالاحزان آمده است که پس از گفتگوی امام با فرزند عمر، حسین (ع) برخاست و ضمن خطبه ای چنین گفت :

الحمدلله ، ماشاءالله ، و لا قوه الا بالله .

مرگ بر فرزند آدم امری حتمی و از پیش نوشته شده است .

و

مـن برای دیـدار بـا گذشـتگانم همـان شـور و اشتیـاقی را دارم که یعقـوب برای دیـدار فرزنـدش یوسـف داشت . مرا از پیش ، قتلگاهی انتخاب شده که آن را خواهم دید. و چنان می بینم که گرگهای بیابان بین نوامیس و کربلا بدن مرا از هم می درند و پاره پاره می کنند و شکمهای خالی خود را از آن پر می سازند!

از آنچه بر قلم تقدیر رفته گریزی نیست و رضا و خشـنودی خداوند، خواسته ما اهل بیت است . بر بلای او شکیبایی می ورزیم ، و او مزد و پاداش صابران را به ما ارزانی خواهد داشت .

پاره های تن پیامبر خـدا (ص) از او جـدایی ناپذیرند و همگی در بهشت خداوند در یکجا فراهم آیند، و چشم پیامبر به دیدار ایشان روشن و وعده های او نسبت به آنها وفا گردد.

اینـک هر کس کـه سـرباخته راه مـاست و خـود را آمـاده دیـدار خـدا کرده ، بـا مـا همراه و روانـه این وادی شـود که من - به خواست خدا - صبح فردا از اینجا کوچ می کنم . (۱۳۱)

قابـل توجه اینکه ما در نقل این گفتگوها و خطبه ها بر آن نبوده و نیستیم که آنها را بر حسب اینکه در چه زمان یا مکانی ایراد شده و صورت گرفته اند آورده باشـیم تا درباره آنها به بحث بپردازیم و بر اساس آنچه از این بحث و بررسی به دست می آید آن را مرتب و منظم کرده باشـیم ؛ بلکه هدف ما در این بحث و بررسـی این است که نمایی واقعی و روشن از دیدگاه شـخص امام

حسـین (ع) و یاران و همعصـران او نسـبت به شهادت آن حضرت ترسیم کنیم ، تا شناخت حکمت شهادت آن امام بر حق ، و آثاری که بر آن مترتب بوده ، برای ما امکان پـذیر باشـد. این است که به گمان ما همین مقـدار از رویـدادها و گفتگوها برای چنین هدفی کافی خواهد بود.

فرمانهای یزید!

چون خبر حرکت امام حسین (ع) از مکه به سوی عراق به یزید رسید، فرمان زیر را به نام عبیدالله بن زیاد صادر کرد:

به من گزارش داده شد که حسین به سوی کوفه روان است . بی گمان زمان و حکومت و محل فرمانروایی تو در میان این همه زمان و اماکن مختلف ، به بلا گرفتار آمده ، و از میان این همه کارگزاران من ، تنها تو به چنین امتحانی بزرگ مبتلا شده ای ! اینک تو در مقابله با چنین رویدادی بر سر دو راهی قرار گرفته ای : یا راه آزادگان را در پیش می گیری ، و یا راه بازگشت به بردگی و عبودیت را! (۱۳۲)

شایـد یزیـد در این فرمان به این مساءله اشاره کرده که پـدر عبیـدالله ، یعنی زیاد، خود فرزنـد دو برده به نامهای عبیـد و سـمیه (۱۳۳) بوده که معـاویه او را بنـا به مقتضای سیاسـتش به پـدر خودش ابوسـفیان بسـته ، و در نتیجه بر اساس عرف قبیلگی دوره جاهلیت ، مردی اموی و از آزادگان به حساب آمده است !

اینک یزیـد، فرزنـد همان زیاد را تهدید می کند که اگر به وظیفه خودت در مقابله با حسـین (ع) و برانداختن او اقدام نکنی ، این

ارتباط و بستگی به ابوسفیان را از تو بر می دارم و بار دیگر در ردیف بردگان و برده زاده گانت قرار خواهم داد!

و در روایتی دیگر آمده است که عمر بن سعید، فرماندار مکه ، نیز همانند این نامه را به ابن زیاد نوشته است ! (۱۳۴)

دیدارهای میان راه

دیدار امام با فرزدق شاعر

چون امام (ع) در مسیر خود به ناحیه الصفاح رسید، فرزدق بن غالب شاعر با حضرتش روبرو گردید. پس فرزدق از امام پرسید:

- پدر و مادرم فدایت ای پسر پیغمبر خدا! چه چیز باعث شده که شتابان از مکه بیرون شده ای ؟ امام در پاسخ او فرمود:

- اگر شتاب نمی کردم ، در آنجا گرفتار می شدم . آنگاه امام از احوال مردم کوفه جویا شد. فرزدق گفت :

- دلهای مردم با توست ، اما شمشیرهایشان در اختیار بنی امیه می باشد و قضای الهی در راه است . امام گفت :

- راست گفتی ، کارها همه به دست خداست ، و خدا هر چه را بخواهد انجام خواهد داد، و خداوند را هر روز تقدیری است . اگر اگر مقدارت الهی برقرار خواسته ما باشد، خدای را بر همه نعمتهایش سپاس می گوییم و او را در این سپاسگزاری یاری خواهد داد. و چنانچه مقدرات و قضا خداوندی بر خلاف آرزو و خواسته ما باشد، آن کس را که از دل خواستار حق و پرهیزگاری پیشه او باشد، بر این پیشامد برنیاشوبد و راه عناد نپوید. این بگفت و فرزدق را بدرود گفت و اسب خود را به حرکت درآورد. (۱۳۵)

چون امام به سرزمین حاجر رسید، نامه ای به مردم کوفه نوشت و ایشان

را از حرکت خود در روز هشتم ماه ذی حجه از مکه به سوی کوفه آگاه ساخت .(۱۳۶)

دیدار امام (ع) با عبدالله بن مطیع

امام در مسیر یاد شده بر کنار آبی ، عبدالله بن مطیع عدوی (۱۳۷) را دید. عبدالله به حضرتش گفت : ای پسر رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد، چه چیز تو را به این مسافرت واداشته است ؟ امام او را از ماجرا آگاه فرمود. پس فرزند مطیع گفت : ای پسر پیغمبر! خدای را و حرمت اسلام را فرا چشمت می دارم که موجب بی حرمتی آنها نشوی ! تو را به خدا سوگند می دهم که احترام پیامبر و حرمت عرب را نگه داری ! به خدا سوگند اگر در پی به دست آوردن چیزی باشی که بنی امیه در دست دارند، بی هیچ شکی تو را می کشند، و اگر تو را کشتند، دیگر از هیچ کسی پروا نخواهند داشت ! به خدا قسم که بی حرمتی به تو، بی حرمتی به اسلام و قریش و عرب است .

پس کاری نکن ، و به کوفه مرو، و مزاحم بنی امیه مشو! امام سخن او را نپذیرفت و به راه خود ادامه داد. (۱۳۸)

در روایتی آمده است که امام در پاسخ عبدالله مطیع فرمود: لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا = جز آنچه خداوند خواسته باشد، به ما نخواهد رسید. پس او را وداع گفت و رو به راه نهاد. (۱۳۹)

چه کسی باور داشت حسین (ع) کشته نمی شود!

بر عکس نظریه ای که گذشت ، عبدالله بن عمروعاص ، که خود از اصحاب و وابستگان دستگاه خلافت بود، مردم را تشویق می کرد که از امام حسین (ع) پیروی نمایند. فرزدق شاعر پس از برخوردش با امام ، در این زمینه می گوید:

پس از

ملاقـات بـا امـام و ورود به مکه ، متوجه شـدم که چـادر زیبایی را در گوشه ای از مسـجدالحرام برپا کرده انـد. به آنجا رفتم و دریافتم که خیمه عبـدالله عمروعاص می باشد. پس به ملاقاتش رفتم و او از من حال و خبر پرسـید و من نیز او را از دیدار خود با امام آگاه ساختم . عبـدالله گفت : وای بر تو، چرا او را همراهی نکردی ؟ به خدا سوگند که او پیروز می شود و قدرت را در دست می گیرد و هیچ سلاحی هم در او و یارانش کارگر نخواهد بود!

فرزدق می گوید: سـخنان عبدالله به دلم نشست . پس قصد کردم که خودم را به امام حسین (ع) برسانم و وی را همراهی کنم ؛ اما سرگذشت پیامبران و کشته شدنشان از خاطرم گذشت و همین امر مانع پیوستنم به حسین (ع) گردید...! (۱۴۰)

امام (ع) در محل زرود (۱۴۱) فرود آمـد و با زهیر بن القین ، که مردی هوادار عثمان (۱۴۲) بود، دیدار کرد. راوی ، یکی از همراهان زهیر بوده و چگونگی این دیدار را چنین بیان داشته است :

ما با حسـین (ع) در یک مسیر از مکه بیرون آمدیم ، ولی جدا از هم حرکت می کردیم و در یک جا با هم فرود نمی آمدیم . زیرا برای ما بدتر از این نبود که ما با حسـین و یارانش در یک منزل فرود آییم ! این بود که اگر حسـین (ع) حرکت می کرد، زهیر فرمان توقف می داد، و چون او در منزلی فرود می آمد، زهیر فرمان حرکت

صادر می نمود، تا اینکه به منزلی رسیدیم که چاره ای جز توقف و فرودآمدن در آنجا نداشتیم . حسین (ع) و یارانش در گوشه ای و ما نیز در کناری فرود آمده ، به تهیه غذا پرداختیم . آنگاه در حالی که نشسته به خوردن غذا مشغول بودیم ، فرستاده امام بر ما وارد شد و سلام کرد و گفت : زهیر! ابوعبدالله مرا فرستاده و پیغام داده تا به خدمتش برسی ! راوی می گوید: لقمه غذا از دست هر کداممان افتاد و گویی که داس مرگ برگرد سرمان چرخیدن گرفته است ! در این حالت بودیم که صدای همسر زهیر، که شوهرش را مخاطب ساخته بود، ما را به خود آورد. او می گفت : سبحان الله ! پسر پیغمبر خدا (ص) به دنبالت می فرستد و تو نمی روی ! برو ببین چه می گوید!

زهیر برخاست و به همراه فرستاده به چادر امام رفت ؛ اما دیری نپایید که با چهره ای از شاد و سرور برافروخته نزد ما بازگشت و فرمان داد تا خیمه و خرگاهش را جمع و به خیمه گاه امام منتقل نمایند. آنگاه رو به همسر خود کرد و گفت : تو آزادی تا به خانواده ات بازگردی که من دوست ندارم به سبب تصمیم من چیزی جز خیر به تو برسد. سپس رو به یاران خود کرد و به سخن خود چنین ادامه داد: از شما هر کس که بخواهد می تواند با من بیاید، وگرنه این آخرین دیدار ما خواهد بود!

و بنا به روایتی دیگر، زهیر به یاران خود گفت : هر یک

از شـما که خواهان شهادت باشد، به همراه من بیاید و آن کس از آن رویگردان است ، سر خود گیرد و برود (۱۴۳) پس ادامه داد و گفت : مطلبی را برایتان بگویم : ما در جنگ بلنجر شـرکت کرده بودیم و خداونـد پیروزی را نصـیب ما گردانید و غنائم بسـیار به چنـگ آوردیم . سـلمان باهلی ، که در آن جنگ ما را رهبری می کرد، چون سـرور و شادی زایـدالوصف ما را از به دست آوردن آن همه غنائم مشاهده کرد، گفت : از اینکه خداوند شـما را پیروز گردانیده و این همه غنیمت را به شـما ارزانی داشـته است ، خوشـحال و شادمـان می باشـید؟ گفـتیم : آری ، البته ! گفت : اگر روزی آقـا و سـرور خـانواده پیغمبر (۱۴۴) را دیـدار کردیـد و در رکـابش به جنـگ برخاستیـد، سـرور شـما از این پیروزی و غنائمی که به دست آورده ایـد به مراتب بیشتر خواهـد بود! اینک ای یاران ! این همان روز است و از این روست که من شـما را برای همیشه بدرود می گویم . (۱۴۵) در این هنگام همسـر زهیر رو به او کرد و گفت : خدایت خیر دهاد. از تو می خواهم که در روز باز پسـین از من نزد جد حسـین (ع) یاد کنی .

امام و خبر کشته شدن مسلم و هانی

چون امـام به ثعلبه (۱۴۶) رسـید، دو تن از افراد قبیله بنی اسـد از قول دوست مشترکشـان به امـام خبر دادنـد که وی هنگامی از کوفه بیرون آمده است که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و او خود به چشم دیده که

پاهای ایشان را گرفته ، جنازه هاشان را در کوچه و بازارها می کشیدند و می گردانیدند!

امام با شنیدن این خبر گفت : انا لله و انا الیه راجعون ! رحمت خدا بر آنان باد. و این را بارها تکرار فرمود. آن دو مرد به او گفتند: تو را به خدا سوگند می دهیم که بر جان خود و خانواده ات رحم کن و از همین جا برگرد که تو را در کوفه یاور و پیروی نمی باشد؛ بلکه از آن می ترسیم که علیه تو به ستیزه برخیزند. در اینجا فرزندان عقیل برخاسته ، گفتند: نه ! به خدا سوگند که ما قدم از قدم بر نمی داریم ، مگر هنگامی که انتقام خود را گرفته ، و یا در این راه همچون برادرمان کشته می شویم .

پس امام در آن دو مرد اسدی نگریست و فرمود: بعد از چنین مردانی ، دیگر زندگانی به چه درد می خورد؟ آن دو مرد اسدی گفتند: با شنیدن این پاسخ دریافتیم که او تصمیم به رفتن به سوی کوفه دارد. این بود که به وی گفتیم : خداوند خیر پیش پایت گذارد. امام نیز فرمود: خدایتان مورد رحمت خویش قرار دهد. (۱۴۷)

دیدار با پیامگزاران ابن اشعث و ابن سعد

در تاریخ الاسلام ذهبی آمده است که ابن سعد مردی را بر شتری بنشانید و او را ماءموریت داد تا خود را به حسین برساند و وی را از کشته شدن مسلم بن عقیل آگاه سازد.

و در اخبارالطوال آمده است که چون حسین (ع) در محل زباله فرود آمد، پیغامگزاران محمد بن اشعث و عمر بن سعد به خدمتش رسیدند و همچنان که

مسلم از فرزند اشعث و عمر بن سعد خواسته بود تا به وسیله نامه ای حسین (ع) را از سرانجام کار او و بی وفایی کوفیان و شکستن بیعتشان آگاه سازند، این دو ماءموریت خود را به جا آوردند. چون امام نامه را خواند، به حقیقت ماجرا یقین کرد.

طبری می نویسد: محمد بن اشعث ، ایاس بن العثل طائی را برگزید و به او گفت : خودت را به حسین برسان و این نامه را به او بده . فرزند اشعث آنچه را که مسلم گفته بود، طی نامه ای برای امام فرستاد. ایاس در زباله به امام رسید و او را از ماجرا باخبر ساخت و نامه فرزند اشعث را به او تسلیم کرد. امام پس از آگاهی به آنچه رفته بود گفت : آنچه را خداوند مقدر کرده باشد به انجام خواهد رسید. ما در پیشگاه خداوند داد خود و فساد امت خویش را مطرح می کنیم .

امام (ع) همراهان را از کشته شدن مسلم آگاه می کند

طبری و دیگران آورده اند که امام حسین (ع) در حرکت به سوی کوفه به هر آبادی که می رسید، مردان آبادی در رکاب حضرتش به راه می افتادند، و وی را در رفتن به کوفه همراهی می نمودند، تا اینکه به زباله رسیدند. در آنجا بود که امام خبر یافت ابن زیاد، عبدالله بن یقطر را، که حضرتش برای پیغامگزاری به کوفه فرستاده بود، دستگیر و اعدام کرده است . پس آن حضرت نامه ای را که به دستش رسیده بود بگشود و آن را برای همراهان خود بخواند و سپس چنین گفت :

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، خبر جانگداز شهادت مسلم

بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به ما رسید، و از اینکه شیعیان ما از یاری ما رویگردانیده و ما را رها کردند آگاه شدیم . اینک هر کدام از شما که بخواهد، می تواند بازگردد و تعهدی نسبت به ما نخواهد داشت !

مردم با شنیدن این خبر از چپ و راست از گرد حضرتش پراکنده شدند تا جایی که امام ماند و یارانی که از مدینه با وی بیرون شده بودند!

این حرکت امام از آن روی بود که می دانست بادیه نشینان به آن امید وی را همراهی می کنند که باور دارند حضرتش نمی خواست آنها با او همراه باشند، مگر آنکه قبلا از آنچه در پیش روی دارند آگاه باشند. و او بخوبی می دانست که اگر آنها حقیقت را دریابند، او را در این حرکت همراهی نخواهند کرد، مگر اینکه خواسته باشند با امام مواسات کنند.

دیدار با مردی از قبیله بنی عکرمه

راوی می گوید صبحگاهان امام فرمان داد تا جوانان ، تا آنجا که ظرفیت دارند، هر چه بیشتر آب با خود بردارند. سپس حرکت فرمود تا به صحرای عقبه رسید. در آنجا به مردی از قبیله بنی عکرمه برخورد کرد. آن مرد از امام پرسید: به کجا می روید؟ امام او را از ماجرا باخبر ساخت . آن مرد گفت : تو را به خدا سوگند می دهم که از همین جا بازگرد. چه ، قسم به خدا که پیش نمی روی مگر اینکه با سنان نیزه ها و لبه تیز شمشیرها روبرو می شوی ! اگر اینان را که نام بردی و برایت نامه فرستاده اند، آتش جنگی را

که علیه تو برافروخته شده به تن خویش فرو می نشانیدند، و زمینه را برایت آماده ساخته ، امور را پیشاپیش به سود تو سامان می دادند، و تو در چنان محیطی برایشان وارد می شدی ، کاری درست و حساب شده بود، اما با چنین اوضاع و احوالی که برشمردی ، من به هیچ رو صلاح نمی بینم که قدمی به جلو برداری .

امام فرمود: ای بنده خدا! هیچ چیزی بر من پوشیده نیست و صلاح اندیشی هم همان است که تو گفتی ؛ اما در برابر خواست خدا و اراده او چاره ای جز تسلیم نیست . (۱۴۸)

در اخبارالطوال دینوری نیز در همین مورد آمده است : آن مرد (بنی عکرمه) به امام خبر داد که عبیدالله زیاد از قادسیه تا عذیب را از سواران خود پر کرده و در کمین تو نشسته است . با چنین وضعی به کسانی که برایت نامه نوشته اند دل خوش مدار.

زیرا آنها نخستین کسانی می باشند که با تو به جنگ و ستیزه برخواهند خاست ! (۱۴۹) و بنا به روایتی ، امام در پاسخ او فرمود: به خدا سوگند اینها دست از من بر نمی دارند، مگر وقتی که قلبم را از سینه بیرون کشند. و چون چنان کردند، خداوند کسی را بر ایشان چیره گرداند که به ذلت و خواریشان بکشد؛ آن چنان که در جهان هیچ امتی به خواری و زبونی آنها نباشد. (۱۵۰)

بیم دهنده ای دیگر

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر آمده است که راوی گفت : در دل صحرا دیدم که خیمه ای برافراشته اند. پرسیدم که این خیمه از آن

کیست ؟ گفتند: از آن حسین بن علی است . پس ، پیش رفتم و قدم درون خیمه نهادم ، و در آنجا مردی بزرگوار را دیدم که قرآن می خواند و قطرات اشک بر گونه و ریشش روان بود. پس گفتم : پدر و مادرم فدایت ای پسر رسول خدا! چه چیز باعث شده تا در چنین سرزمینی ، که کسی در آن زندگی نمی کند، قدم بگذاری ؟ فرمود: اینها نامه های مردم کوفه است که برایم نوشته اند و مرا به این سرزمین و دیار خود دعوت کرده اند، در صورتی که من آنها را کشندگان خود می دانم که اگر چنان کنند، همه حرمتهای خدا را از بین برده باشند، و آنگاه خداوند کسی را بر آنان مسلط می کند که به خواری و ذلتشان کشد تا آنجا که منفورتر از فرم باشند! (۱۵۱)

از مقایسه این قبیل روایات چنین بر می آید که امام همه چیز را از پیش می دانسته ، و از کشته شدنش به دست کوفیان خبر داده ، و همان گونه که از سخنانش به آن سه نفر در سه محل مختلف معلوم می شود، اعلام کرده که در چنان صورتی ، خداوند کسی را بر ایشان مسلط می کند که آنها را به ذلت و خواری خواهد کشید. و نیز با تکرار این قبیل مطالب به این موضوع تصریح کرده است .

امام زین العابدین (ع) می فرماید:

ما همه جا همراه امام بودیم . حضرتش جایی فرود نیامد و یا از آنجا کوچ نفرمود، مگر اینکه از یحیی بن زکریا و کشته شدنش یاد

می کرد. روزی فرمود: از پستی و بی مقـداری دنیـا همین بس که سـر یحیای زکریا را برای بـدنامی از روسپیان بنی اسـرائیل به عنوان پیشکش بردند! (۱۵۲)

برخورد امام حسین (ع) با حر و سپاهیانش

حسـین (ع) همچنان پیش می رفت تا اینکه در شـراف فرود آمد. در سحرگاهان ، و به هنگام عزیمت ، امام همراهان را فرمان داد تا آنجا که ظرفیت دارند و هر چه بیشتر با خود آب بردارند. پس شـراف را پشت سر گذاشت و همچنان پیش راند تا اینکه روز به نیمه رسـید. در این هنگـام مردی از اصـحاب آن حضـرت بانـگ به تکـبیر برداشت ! امـام پرسـید: چرا تکبیر گفتی ؟ او گفت : از دور نخلسـتانی را می بینم ! دو نفر از افراد قبیله بنی اسد، که به موقعیت محل آشنا بودند، اظهار داشتند: در این محل حتی یک درخت خرما هم وجود ندارد! امام پرسید: پس آن چه چیز می تواند باشد؟

آن دو، پاسـخ دادند: دورنمایی است از سواران بسـیار! امام فرمود: من نیز همین را می بینم . آیا در این حوالی جانپناهی وجود ندارد که ما خود را در پناه آن بکشیم ، و از یکسو با این سواران روبرو شویم ؟ پاسخ دادند: آری ، در همین نزدیکی پشته ای وجود دارد به نام ذو حسم ، از سـمت چپ به سوی آنجا حرکت بفرمایید که اگر پیش از آنها به آنجا برسیم ، نظر شما تاءمین می شود.

امام به آن سو حرکت کرد و دیری نگـذشت که سواران کاملا آشـکار شده ، رو به ایشان نهادند؛ اما یاران امام پیشـی گرفته ، زودتر از ایشان خود را

به آن پشته رساندند. سواران ، که تعدادشان به هزار نفر می رسید و زیر فرماندهی حر بن یزید نعیمی قرار داشتند، در آن گرمای طاقت فرسا از راه رسیدند و در ابتدای نمیروز در برابر امام و یارانش صف کشیدند. پس امام رو به جوانان خود کرد و فرمود: اینان را سیراب کنید و تشنگیشان را برطرف نمایید و اسبهایشان را هم آب بدهید.

اصحاب و جوانان در اجرای فرمان امام پیش شتافتند و سواران و مرکبهایشان را آب دادند و سیرابشان نمودند. آنان ظرفها و بادیه ها و طشت ها را از آب پر می کردند و در مقابل دهان اسبها می گرفتند. هر حیوان سه - چهار بار آب می خورد و سربلند می کرد و چون کاملا سیر می شد، آب را در مقابل دهان دیگری قرار می دادند تا به این ترتیب همه اسبها را سیراب کردند. (۱۵۳)

علی بن طعان محاربی ، که از سواران حر بود، می گوید: من آخرین نفر از سواران حر بودم که به آنجا رسیدم . وقتی که حسین (ع) تشنگی سخت خودم و اسبم را مشاهده فرمود، خطاب به من گفت : اءنخ الراویه . یعنی شتر آبکش را بخوابان . من منظور امام را نفهمیدم ، زیرا کلمه راویه در نزد ما معنای مشک آب را می دهد! امام وقتی که تحیر و سرگردانی مرا دید موضوع را دریافت . پس گفت : فرزند برادرم ! آن شتر آبکش را بخوابان ! من شتر را خوابانیدم . امام فرمود: حالا آب بیاشام . اما من از فرط دستپاچگی ، هر چه سعی کردم

نتوانستم . زیرا آب از دهانه مشک بیرون می ریخت . امام که ناظر کار من بود، فرمود: دهانه مشک را بر گردان . ولی من گیج شده بودم و نمی دانستم چگونه این کار را انجام دهم ! تا اینکه امام برخاست و مرا کمک کرد و دهانه مشک آب را بر گردانید و آن قدر درنگ کرد که من سیراب شدم و اسبم هم آب دادم .

مؤ لف گوید: آیا ارباب بحث و تحقیق ، فرمان امام را دایر به سیراب ساختن هزار سوار و اسبهایشان ، دلیلی بر دستور سحرگاهی آن حضرت به جوانانش در برداشتن آب نمی دانند که آنها تا توانستند با خود آب برداشتند؟ آیا نمی توان گفت که امام مطالبی را مخصوصا در این مورد از جدش رسول خدا (ص) شنیده و آن حضرت نیز از پروردگار علام الغیوب دریافت کرده است ؟

طبری و دیگران می گویند: حصین بن نمیر از قادسیه حر را به فرماندهی هزار سوار به چنین ماءموریتی اعزام داشته بود. زیرا عبیدالله زیاد، حصین را که فرماندهی گارد محافظ او را بر عهده داشت ، ماءموریت داده بود که به قادسیه برود و گشتیهای مسلحی را در فاصله قطقطانیه تا خفان بگمارد و راه را کاملا بسته ، عبور و مرور اشخاص را زیر نظر بگیرد. حصین در انجام این دستور، حر را پیش فرستاد تا خود را به امام برساند و جلوی پیشرفت او را بگیرد.

سپاهیان حر همچنان پیشاروی امام و یارانش به صف ایستادند تا هنگام نماز ظهر فرا رسید. پس امام دستور داد مؤ ذنش بانگ اذان سر دهد. آنگاه خود

بیرون آمد و پس از حمد و سپاس خداوند، خطاب به حر و سوارانش فرمود:

ای مردم ! به خاطر اتمام حجت در پیشگاه خدای عزوجل ، و نیز خود شما می گویم که من به سوی شما نیامده مگر هنگامی که نامه های شما به من رسید، و پیغامگزارانتان آمدند که به نزد ما بیا که ما را رهبری نیست ، و باشد که خداوند به وسیله تو ما را به راه حق و هدایت فراهم آورد. اکنون اگر شما بر آن قرار هستید، من آمده و آماده ام تا پیمان خود را تازه کنید، و خاطر مرا مطمئن سازید، تا به شهر و دیار شما درآیم . و چنانچه این کار را نمی کنید و از آمدن من دل ناخوش دارید، من از همین راه که آمده ام به جای خویش بازخواهم گشت .

در برابر این سخنان واضح امام ، جملگی سکوت اختیار کردند و دم بر نیاوردند و به مؤ ذن گفتند اقامه نماز گوی ! و نیز اقامه گفت . پس امام روی به حر کرد و فرمود: آیا می خواهی که با یارانت نماز بگزاری ؟ حر پاسخ داد: نه ، بلکه با تو نماز می گزاریم . امام به نماز برخاست و همگی با او نماز به جای آوردند. در پایان نماز، امام به جای خود بازگشت و یارانش پیرامون او فراهم آمدند.

حر نیز بازگشت و در خیمه ای که برایش برپا کرده بودند قرار گرفت و تنی چند از یارانش نیز پیرامونش را گرفتند و سپاهیانش هم در صفوف خود، هر کدام افسار اسب خویش را در

دست گرفته و در سایه آن نشستند.

به هنگـام عصر، امـام فرمـان آماده باش حرکت را صادر کرد و پیش از آن مؤ ذنش را دسـتور داد تا اذان و اقامه بگویـد. پس بیرون آمد و بار دیگر با آنان نماز بگزارد و آنگاه رو به ایشان کرد و حمد و سپاس خدا به جا آورد و گفت :

اما بعد، ای مردم ! اگر شـما خدای را در نظر داشته حق را برای اهلش به رسمیت بشناسید، خداوند از شما بیشتر خشنود خواهد شـد. ما خانـدان پیغمبر (ص) به حکومت بر شـما از این مـدعیان که شایسـتگی ندارنـد و جز به سـتم بر شـما رفتار نمی کنند، سزاوارتریم . اکنون اگر ما را خوش ندارید و حق ما را نمی شناسید و راءی شما بر خلاف نامه هایی است که به وسیله پیکهای شما به من رسیده ، به جای خود بر می گردم .

حر در پاسـخ امـام گفت : به خـدا سوگنـد که من از آن نـامه ها که می گویی کمترین اطلاعی نـدارم . اما به عقبه بن سـمعان (۱۵۴) فرمود: آن دو خورجین را که پر از نـامه هـایی است که ایشان برای من فرسـتاده انـد بیاور. عقبه خورجینها را مقابل امام نهـاد و آن حضـرت نیز آنهـا را در برابر ایشـان خـالی کرد! حر گفـت : مـا از آن دسـته نیسـتیم که برایت نـامه نوشـته انـد. تنها ماءموریت ما این است که وقتی به شـما رسـیدیم ، از تو جدا نشویم تا اینکه تو را به خدمت عبیدالله بن زیاد ببریم . امام فرمود: تو به مرگ نزدیکتر از انجام چنین

کاری خواهی بود. پس به یارانش فرمان داد برخیزید و سوار شوید. اصحاب سوار شدند و منتظر ماندند تا زنانشان نیز سوار شدند. پس امام رو به یاران خود کرد و فرمود: بر می گردیم . و چون جملگی عنان اسبهای خود را برگردانیدند، سپاهیان حر جلوی آنها را گرفته ، مانع حرکتشان شدند! پس امام رو به حر کرد و فرمود:

مادرت به عزایت بنشیند، از من چه می خواهی ؟ حر گفت :

این را بدان که به خدا سوگند اگر یک فرد عربی ، به غیر از تو، با من چنین درشتی می کرد و همین حال و وضع تو را داشت ، نام مادرش را به همان نحو بر زبان می آوردم ؛ هر کس هم که می خواهد باشد. اما چه کنم که به خدا سوگند نمی توانم نام مادرت را جز به نیکویی و بزرگواری بر زبان بیاورم . امام از او پرسید:

پس چه می خواهی ؟ حر گفت : می خواهم تو را به نزد عبیدالله زیاد ببرم . امام فرمود:

در این صورت به خدا سوگند که از تو پیروی نکرده ، قبول نمی کنم . حر گفت : با این حال من هم به خدا سوگند که از تو دست بر نمی دارم . این سخن سه بار میانشان رد و بدل شد، تا اینکه سرانجام حر گفت : من ماءمور نیستم با تو بجنگم ، بلکه تنها ماءموریت من این است که از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه ببرم . اگر با این کار موافق نیستی ، راهی را در پیش بگیر که نه

تـو را به کـوفه برسانـد و نه به مـدینه ، تـا من در این مـورد به ابن زیـاد نـامه ای بنـویسم و کسب تکلیـف کنم . تو هم اگر می خواهی نامه ای به یزیـد بن معاویه یا ابن زیاد بنویس تا شایـد خداونـد گشایشـی فرمایـد و فرمانی به دست من برسد که مرا از درگیر شدن با چون تویی برکنار دارد. امام فرمود:

باشد، از این راه می رویم . و سمت چپ جاده را در پیش گرفت و از راه عذیب و قادسیه روی بگردانید.

از آنجـا تـا (عـذیب) سـی و هشت مایـل مسافت وجود داشت . پس امام با یارانش حرکت کرد و حر نیز در کنار سپاه امام به حرکت درآمد.

سخنرانی امام در میان سپاهیان

حسین (ع) در این حرکت ، در (بیضه) برای یاران خود و اصحاب حر به سخنرانی برخاست و حمد و سپاس خدای را به جای آورد و گفت :

ای مردم ! رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود: هر کس فرمانروای ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده ، پیمان خـدا را شکسـته ، و بر خلاف سـنت پیامبر خـدا رفتار می کند، و بر بندگان خدا جور و سـتم روا می دارد، و در چنین صورتی خاموش باشد و به گفتار و کردار علیه او بر نخیزد و قیام نکند، بر خدا واجب است که آنچه را بایسته اوست بر او روا دارد.

ای مردم ! فرمانروایان شـما، پیروان شـیطانند. آنها فرمانبرداری از خـدا را پشت سـر انداخته ، آشـکارا فساد و تباهی می کنند و حدود و مقررات احکام خدا را اجرا نمی

نماینـد و همـه درآمـدهای عمـومی را بـه خـود اختصـاص داده ، حرام خـدا را حلال ، و حلال او را حرام کرده انـد، و من سزاوارترین کس هستم که تمام این خلافکاریها و تحریفها را اصلاح نمایم .

ای مردم ! نـامه هـای پیاپی شـما به دسـتم رسـید، و فرسـتادگانتان به نزد من آمدنـد، و از بیعت و پیمان وفاداریتان با من سـخن گفتنـد، و مرا آگاه ساختنـد که شـما مرا وانخواهیـد گـذاشت و تسـلیم دشـمن نخواهید کرد. اکنون اگر بر همان بیعت و پیمان خود با من پابرجا و وفادار هستید، راه خرد را پیموده اید. چه من حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هسـتم و به جان و خانواده خود، با جان و خانواده شـما مواسات خواهم نمود. و شما هم به من اقتدا می کنید و اگر چنین نکنیـد و پیمـان خود را با من بشـکنید و گردن خود را از قیـد بیعت من بیرون آوریـد، به جان خودم سوگنـد که این کار شـما تازگی ندارد. زیرا شـما همین شیوه را با پدر و برادرم ، و نیز پسرعمویم مسلم داشته اید. و آن کس که به پشتگرمی شما مردم دل خوش دارد، مغرور و فریب خورده ای بیش نیست . بهره خود را مفت از دست دادید و نصـیبتان را تباه ساختید، و آن کس که پیمان وفاداری خود را بشـکند، بر خویشـتن شـکست وارد ساخته است . و چه زود خداوند مرا از چون شـما مردمی بی نیاز خواهد کرد. والسلام علیکم رحمه الله و برکاته .

خطبه ای دیگر از آن حضرت

امام (ع)

در (ذی حسم) در میان یاران خود به پا خاست و پس از حمد و سپاس خداوند گفت :

می بینید که بر ما چه آمده و کار ما به کجا رسیده است ؟! دنیا دگرگون و ناگوار شده ، خوبیهایش پشت کرده و از آن چیزی نمانده است مگر بسیار اندک و ناچیز و از عیش زندگانی ، بجز رنج و گرفتاری !

نمی بینید که به حق و مقررات خدا عمل نمی شود، و از باطل و تباهی پرهیز نمی گردد، تا آنجا که مرد مؤ من حق دارد آرزوی مرگ کند! و من مرگ را بجز درک سعادت و فیض شهادت ، و زندگی با ستمگران را بجز ذلت و خواری نمی بینم ! در اینجا زهیر بن قین بجلی از جا برخاست و رو به یاران امام کرد و پرسید: شما پاسخ می دهید و یا من سخن بگویم ؟ گفتند: نه ، تو بگو! پس زهیر حمد و ثنای خدا را به جا آورد و گفت : ای فرزند رسول خدا! ما سخنانت را شنیدیم . خداوند تو را در همه امور راهنما باشد. اینک اگر بنا باشد که دنیا پایدار و ما برای همیشه در آن زنده باشیم و در مقابل ، یاری دادن به تو و مواسات با تو موجب از دست دادن آن برای ما باشد، ما قیام با تو و کشته شدن در رکاب تو را بر اقامت در دنیا ترجیح می دهیم .

امام در حق زهیر دعای خیر فرمود. در این هنگام حر خود را به کنار امام رسانید و در همان حال حرکت ،

آهسته به امام گفت : ای حسین ! تو را به خدا سوگند می دهم که خود را به هلاکت نیفکن . زیرا اگر تو با آنها بجنگی ، بی گمان با تو می جنگند، و چنانچه بجنگی ، آن طور که می بینم ، کشته خواهی شد. امام فرمود: تو مرا از مرگ و کشته شدن می ترسانی ؟ و گمان می کنی که اگر مرا کشتید همه چیز برای شما روبراه می شود؟! نمی دانم به تو چه بگویم جز اینکه پاسخ اوس را به پسرعمویش برای تو بازگو کنم که چون به یاری پیامبر برخاست به او گفت : کجا می روی که کشته خواهی شد! و او در پاسخش گفت :

ساءمضی و ما بالموت عار علی الفتی

اذا ما نوری حقا و جاهد مسلما

وآسی الرجال الصالحین بنفسه

و فارق مثبورا یغش ویرغما

می روم ، زیرا اگر کسی به قصد حق و یاری مسلمانی برخیزد، و مردان نیک و صالح را به جان خود حمایت کند، و از گناهکاران پلید و مطرود دوری گزیند، و در این راه کشته شود، بر او عار و سرشکستگی نباشد.

رسیدن یارانی از کوفه

چون حر این پاسخ را از فرزند پیامبر خدا (ص) شنید، خود را به کناری کشید و به یاران و سواران خود همعنان شد تا اینکه به (عذیت هجانات) رسیدند؛ جایی که چراگاه استرهای نعمان بود.

در آنجا متوجه شدند که چهار نفر از جانب کوفه رو به سوی ایشان دارند و اسب نافع بن هلال را هم ، که کامل نام داشت ، یدک می کشند. راهنمایی ایشان را طرماح بن عدی بر عهده داشت که

چنین می خواند:

یا ناقتی ! لا تذعری من زجری

وشمری قبل طلوع الفجر

بخیر رکبان و خیر سفر

حتی تحلی بکریم النجر

الماجد الحر رحیب الصدر

اءتی به الله لخیر اءمر

ثمت اءبقاه بقاء الدهر

ای شتر من ، از نهیب من مترس و به چالاکی ما را پیش از سحرگاهان با بهترین سواران همراه گردان ، تا از برکت وجود بزرگ مردان آزاده شکیبا بهره مند شویم ؛ آزاده ای که خدایش در کار موفق بدارد و تا زمانه برجاست ، زنده بماند.

اینان چون به امام حسین (ع) رسیدند، این ابیات را خواندند، امام در پاسخ ایشان فرمود:

این را بدانید که به خدا سوگند من در همه حال از خداوند خواهان خیر هستم ؛ خواه در پیروزی ما باشد و خواه در کشته شدنمان .

در این هنگام حر از در ممانعت درآمد و گفت :

این چند نفر از اهالی کوفه بوده و از یاران شما نیستند که با تو آمده باشند؛ از این رو من آنها را یا بازداشت می کنم و یا به کوفه بر می گردانم ! امام فرمود:

من از ایشان به جان خودم حمایت می کنم . اینان یاوران من می باشند و تو با من قرار گذاشتی که به هیچ رومتعرض من نشوی تا پاسخ نامه ات از عبیدالله زیاد برسد. حر گفت :

درست است ، اما اینها با شما همراه نبودند! امام گفت :

اینها یاران منند و همچون کسانی می باشند که با من همراه بوده اند. حالا اگر بر سر قول و قراری که با من گذاشته ای نیستی ، من با تو می جنگم . این پاسخ باعث شد که حر کوتاه بیاید

و دست از آنان بردارد. پس امام از ایشان پرسید:

از اخبار مردم کوفه بگویید. مجمع بن عبدالله عائذی ، یکی از آن چهار نفر، پاسخ داد:

اشراف و سرشناسان کوفه را با دادن رشوه های کلان و برآوردن خواسته هاشان دل به دست آوردند، و از راهنماییها و همکاریهایشان برخوردار شدند! اینک آنها یکدل و یکجهت علیه تو برخاسته اند؛ اما دیگر مردمان ، اگر چه دل به سوی تو دارند، اما فردا شمشیرهایشان به روی تو کشیده خواهد بود! امام پرسید: از فرستاده ام به سوی شما چه خبر دارید؟ پرسیدند:

کدام فرستاده را می گویید؟ فرمود:

قیس بن مصهر صیداوی ! گفتند:

آری ، حصین بن نمیر او را بگرفت و به نزد عبیدالله زیاد فرستاد. عبیدالله هم دستور داد تا بر فراز منبر تو را و پدرت را ناسزا گوید! او هم برخاست و تو را و پدرت را درود فراوان گفت و ابن زیاد و پدرش را لعن و نفرین کرد و مردم را از آمدنت خبر داد و ایشان را به یاریت فرا خواند. ابن زیاد هم دستور داد تا او را از فراز قصر به دیر انداختند!

با شنیدن این خبر، چشمهای امام حسین (ع) به اشک نشست ، به طوری که از ریزش آن جلوگیری نتوانست . پس فرمود: منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا (۱۵۵) یعنی برخی از ایشان پیمان خود را با خدا به انجام رسانیدند (شربت شهادت نوشیدند) و برخی نیز در انتظارند و آن را تغییر نداده اند. آنگاه فرمود:

خداوندا! بهشت را منزلگاه ما و آنان قرار ده ، و ما را

در سایه رحمتت ، و بخششهای فراوان از گنجینه های لطف و مغفرتت به گرد یکدیگر فراهم آر. پس طرماح بن عدی به امام نزدیک شد و گفت : به خدا سوگند که من به همراه تو یک سپاه منظم و چشمگیر نمی بینم ، به طوری که اگر همین سپاهی که تو را گام به گام تعقیب می کند با تو بجنگد، برای شکستن تو کافی خواهد بود. من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه ، در بیرون دروازه جمعیت بسیاری را دیدم که تا به آن روز در یک محل مجتمع ندیده بودم . و چون علت را جویا شدم ، گفتند که سپاهی است آماده سان تا به مقابله حسین بن علی فرستاده شود! با چنین احوالی ، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر می توانی ، حتی یک وجب هم ، به کوفه نزدیک مشو. و اگر جانپناهی می جویی که خداوند به وسیله آن تو را از شر دشمنان در امان دارد، تا در آسایش خیال به افکارت برسی ، و تصمیم نهایی را بگیری ، با من بیا تا تو را به پناهگاههای کوه منزلگاهمان ، که (اجاء) نامیده می شود، راهنمایی کنم ؛ جایی که ما خود را از شر تجاوز سردمداران و پادشاهان غسان و حمیر و نعمان منذر و هر سرخ و سیاهی در پناه آن می کشیدیم و خویشتن را از شر آنان به دور می داشتیم ، و اگر دشمن در آنجا به ما حمله کند، جز شکست و خواری بهره ای نخواهد برد. من با تو به آن

آبادی می آیم و از همان جا کسانی را به سراغ مردان رزمنده (اجاء و سلمی ، از قبیله طی) می فرستیم و کمک می طلبیم که – به خدا قسم – ده روز نخواهد کشید که پیرامونت را سواره و پیاده طی پر خواهند کرد.

آن وقت تا هر مدت که خودت صلاح بدانی نزد ما بمان و چون موقع را مناسب قیام یافتی ، قیام کن که من ضامنم بیست هزار رزمنده طائی برایت حاضر کنم تا پیش رویت شمشیر بزنند و از حریمت دفاع نمایند.

امام (ع) در حق طرماح و خانواده اش دعای خیر کرد و فرمود: بین ما و این مردم قول و قرارهایی گذاشته شده که نمی توانیم از آن بسادگی بگذریم ، و نیز نمی دانیم که پیشامدها، و آنان را به چه عکس العملی وا می دارد!

حسین (ع) همچنان پیش می رفت تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا فرود آمد. پس چشمش در آن نزدیکی به خیمه ای افتاد. پرسید: این خیمه از آن کیست ؟ گفتند: از آن عبیدالله بن حر جعفی است . فرمود: او را به چادر من بخوانید.

فرستاده امام (ع) قدم به چادر عبیدالله نهاد و گفت : این حسین بن علی است که تو را می خواند و گفته است که به چادرش درآیی . عبیدالله ، استرجاع کرد و گفت : به خدا سوگند که من از کوفه بیرون نیامدم ، مگر اینکه نمی خواستم شاهد ورود حسین به آنجا باشم . و قسم به خدا که نه می خواهم حسین را ببیند، و نه من

حسین را!

فرستاده بازگشت و پیام بگذاشت . پس امام (ع) برخاست و کفشهایش ، به پا کرد و بیرون آمد و به خیمه عبیدالله وارد شد و سلام کرد و بنشست و او را دعوت به همراهی و قیام با خود کرد! او نیز همان سخنان نخستین خود را از سر گرفت . امام در پاسخ او گفت : اگر ما را یاری نمی کنی ، از آن بترس که جزء کشندگان ما باشی ، که به خدا سوگند اگر کسی شاهد بیکاری و یاری خواستن ما باشد و به یاری ما برنخیزد، خویشتن را به هلاکت و تباهی افکنده است . عبیدالله پاسخ داد: بخواست خدا که چنین چیزی پیش نخواهد آمد. امام با شنیدن این پاسخ برخاست و به سراپرده خود رفت .

شاید خواننده با مطالعه این اخبار در رفتار امام (ع) و برخوردش با اوضاع تناقضی مشاهده کند. مثلا میان برخورد امام (ع) در منزل زباله ، که سپاهیان پیرامون خود را با چنان سخنرانی پراکنده ساخت ، و برخوردش در اینجا با فرزند حر، و پیش از آن با زهیر بن قین ، و دیگر کسانی که اینجا و آنجا، تک تک و یا گروه گروه به یاری خود فرا می خواند. اما در حقیقت این چنین نیست و اگر با دقت به سخنان آن حضرت ، با هر کس و در هر جا، دقت شود، معلوم می گردد که امام در پی یارانی معروف بوده که به زیر پرچمش گرد آیند و با وی بیعت و پیمان وفاداری و اقامه امر به معروف و نهی

از منکر ببندنـد و دست بیعت به دست پیشوایان گمراهی ، چون یزیـد و همانند وی ، ندهند. یارانی باشـند با بصـیرت کامل در اهدافش و چون کوهی ثابت و استوار در برابر زیباییها و فریبهای دنیا. یارانی در برابر فرمانروایان جور چون طوفانی بنیان کن و پیکارگر، و تا به سرحد مرگ پایدار و مقاوم .

بار دیگر آب اضافی

طـبری و دیگران از قـول عقبه بن سـمعان آورده انـد: اواخر شب بود که امـام دسـتور داد تـا می توانیم بـا خود آب برداریم ، و سپس فرمـان حرکت داد. مـا در اجرای امر امام از قصـر بنی مقاتل حرکت کردیم و ساعتی راه پیمودیم که سـر مبارک امام به علامت خواب به پایین افتاد و یکباره بیدار شد و سه بار استرجاع کرد و فرمود:

انا لله و انا الیه راجعون و الحمدلله رب العالمین در اینجا علی بن الحسین رو به آن حضرت کرد و گفت :

پدرجان ! فدایت شوم چرا استرجاع کردی ؟ امام فرمود:

ای پسـر من ! مرا خوابی کوتاه در ربود و در آن حال دیدم که اسب سواری می گوید: این گروه به پیش می روند، و مرگ به استقبالشان می شتابد. و دانستم که و خبر مرگ ما را می دهد. علی پرسید:

پـدرجان ! خداونـد بـدی را از تو بگردانـد، مگر ما بر حق نیستیم ؟ امام پاسخ داد: به خدایی که بازگشت همه بندگان به سوی اوست ما بر حقیم . علی گفت : پدرجان ! چون ما بر حق می باشـیم ، باکی از مرگ و کشته شدن نداریم . امام فرمود: خدایت شایسته ترین پاداش فرزندی را به تو

مرحمت فرماید.

بخش چهارم : ورود خاندان پیغمبر (ص) به سرزمین کربلا

ابو مخنف می گوید

ابو مخنف می گوید: چون صبح شد، کاروانیان فرود آمدند و نماز به جای آوردند و سپس سوار شده ، شتابان رو به راه نهادند. امام یارانش را از سمت چپ هدایت می کرد و در آن سر بود که آنان را از سپاهیان حر به دور دارد. اما حر پیش می آمد و مسیر آنان را تغییر می داد و به سوی کوفه متمایل می نمود. باز امام و یارانش پافشاری می کردند و تغییر مسیر می دادند، و حر ممانعت می نمود و همین طور پیش می رفتند تا اینکه به سرزمین نینوا رسیدند؛ همان جایی که اکنون کربلا نامیده می شود.

سرزمین کربلا

آنگاه مردی سوار بر اسبب و غرق آهن و پولاد را دیدند که کمانی بر دوش افکنده و از راه کوفه به پیش می تازد. دو سپاه به انتظار ورود این تازه وارد ایستادند.

سوار نزدیک شد و پیش آمد و به امام حسین (ع) اعتنایی نکرد و یکراست به جانب حر رفت و وی را سلام گفت و نامه ای از ابن زیاد در دستش گذاشت . عبیدالله در این نامه به حر چنین دستور داده بود:

اما بعد، همین که فرستاده من به تو رسید و نامه مرا به تو ابلاغ کرد، در هر کجا که هستی بر حسین سخت بگیر و او را در بیابانی بی آب و گیاه ، که جانپناهی هم نداشته باشد، فرود آور.

من فرستاده خود را به دستور داده ام که از تو جدا نشود، تا اجرای اوامرم را از سوی تو به من اعلام کند. والسلام .

حر، با دریافت این نامه رو به

امام کرد و گفت :

این نامه امیر، عبیدالله زیاد، است که مرا فرمان داده تا در هر کجا که فرمانش به من می رسد بر شما سخت بگیرم و فرستاده اش را نیز مراقب من نموده و مقرر داشته است تا نتیجه را به وی گزارش دهد.

یزید بن زیاد مهاصر (ابوالشعثاء کندی) از یاران امام ، فرستاده عبیدالله را شناخت . پس رو به او کرد و گفت : تو مالك بن النسیر هستی ؟ گفت : آری . یزید گفت : وای بر تو، این چه راهی است که در پیش گرفته ای ؟ او گفت : کاری است که در آن اجرای فرمان پیشوایم ، و وفای به بیعتم نهفته است ! ابوالشعثاء گفت : تو نافرمانی خدا را کرده ای و در فرمانبرداری از این پیشوا، خود را به هلاکت افکنده ، عار و ننگ را با آتش جهنم یکجا برای خود فراهم ساخته ای . خدای عزوجل فرموده است : و جعلنا منهم اءئمه یدعون الی النار و یوم القیامه لا ینصرون (۱۵۶) امام تو چنین کسی است !

در این هنگام حر تصمیم گرفت که امام و یارانش را در همان جا، که نه آبی بود و نه آبادانی ، فرود آورد. اما آنها گفتند: لااقل موافقت کن که در آبادی نینوا و با غاضریه و یا شفیه فرود آییم . حر گفت : نه به خدا قسم . نمی توانم ، ابن زیاد این مرد را مراقب من فرستاده است ! زهیر بن القین رو به امام کرد و گفت : ای پسر پیامبر خدا! جنگیدن با این

سپاه ، ساده تر از جنگ با سپاهی است که در پی ایشان می رسد. چه ، به جان خودم سوگند که چنان سپاه عظیمی به جنگ ما خواهند آمد که ما از عهده آن بر نخواهیم آمد! امام فرمود: من جنگ را با آنها آغاز نمی کنم .

و در اخبارالطوال بعد از این گفتگو آمده است که زهیر گفت : در این نزدیکی آبادی محصوری است که زمینش در پس پیچ و خمهایی در کنار رود فرات قرار دارد و رود فرات آن را از سه طرف در برگرفته است . موافقت کنید که به آنجا برویم . امام پرسید: نـام آن آبادی چیست ؟ زهیر گفت : نام آنجا العقر (۱۵۷) است ! امـام فرمود: از عقر به خـدا پناه می بریم . پس رو به حر کرد و فرمود: کمی جلوتر می رویم و سپس فرمود می آییم . و حرکت فرمود و حر نیز او را همراه شد تا به سرزمین کربلا رسیدند. آنگـاه حر و یـارانش جلـوی پیشـرفت امـام و یـارانش را گرفتنـد و حر گفت : در همین جـا فرود آییـد. فرات هم در دسترس شـماست . امـام پرسـید: نام اینجا چیست ؟ پاسـخ دادنـد: کربلا! و امام گفت : (۱۵۸) سـرزمین کرب و بلاـ (غم و بلا) پدرم در راه صفین از همین جا گذر کرد، من با او بودم . او ایستاد و نام اینجا را پرسید و چون به او گفتند کربلا، فرمود: محل فرود آمدن آنها همین جاست ، و همین جاست که خونشان بر زمین ریخته می شود! و چون موضوع را از او

جویا شدند، فرمود: کاروانی از خانواده محمد در اینجا فرود می آیند. آنگاه حضرت سیدالشهدا مشتی از خاک آنجا را برداشت و بویید و گفت : این همان زمین است که جبرئیل به پیامبر خدا (ص) خبر داده که من در آن کشته می شوم . ام سلمه به من گفته است : جبرئیل نزد رسول خدا (ص) بود و تو نزد من . پس گریه کردی و پیامبر فرمود: پسرم را رها کن ؛ من هم تو را رها کردم ... رسول خدا تو را گرفت و در کنار نشانید. آن وقت جبرئیل از پیامبر پرسید: دوستش داری ؟ پیامبر فرمود: آری . جبرئیل گفت : امت تو او را می کشند، و اگر می خواهی ، زمینی را که او در آن کشته می شود به تو نشان بدهم ؟ پیغمبر فرمود: آری . آن وقت جبرئیل خود را بر سرزمین کربلا پهن کرد و آن را به پیامبر نشان داد. (۱۵۹)

بنا به روایتی دیگر: در آن هنگام که نیروی کوفیان جلوی امام (ع) را گرفتند، امام پرسید: نام این سرزمین چیست ؟ گفتند: کربلا. فرمود: راست گفت پیامبر خدا.

اینجا سرزمین غم و بلاست ! (۱۶۰)

مورخان نوشته اند: آنگاه امام حسین فرمان داد تا در همان جا با باروبنه بر زمین بگذارند. و آن روز، چهارشنبه اول ، (۱۶۱) و یا پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یک هجری بوده است . (۱۶۲) پس از ورود به سرزمین کربلا، امام (ع) نامه ای به برادرش محمد بن حنفیه و گروهی از بنی هاشم نوشت که چنین آغاز می

شد:

اما بعد، فکاءن الدنیا لم تکن و کاءن الاخره لم تزل (۱۶۳)

عمر سعد به کربلا وارد می شود!

طبری و دیگران آورده انـد: فردای روزی که امـام حسـین (ع) در کربلا فرود آمـد، عمر بن سـعد بن ابی وقاص به فرمانـدهی چهار هزار سپاهی برای مقابله با آن حضرت از کوفه به همان سرزمین قدم نهاد.

علت اینکه عمر سـعد چنین ماءموریتی را پـذیرفت این بود که عبیـدالله زیاد والی کوفه ، او را به فرمانـدهی چهار هزار رزمنـده کوفی ماءموریت داده بود که برای فرو نشانـدن آشوب مردمان دسـتبی عزیمت کنـد. زیرا دیلم ، بنای دست اندازی به آنجا را گذاشته و آن را از حیطه اقتدار خلفای اموی بیرون کرده بود.

ابن زیـاد در این مورد فرمـان حکومت ری را به نـام عمر سـعد نوشت و فرمـان داد تا برای گشودن دسـتبی به سوی ماءموریت خود عزیمت کند.

ابن سـعد در حمام اعین اردو زد و آماده حرکت بود که مساءله امام حسین (ع) حرکتش به سوی کوفه پیش آمد. این بود که ابن زیـاد عمر سـعد را فرا خوانـد و به وی گفت : بـا سـپاه آمـاده خـود نخست به سـوی حسـین حرکت کن و چـون از کـار او بپرداختی ، به سوی محل ماءموریتت عزیمت نما. عمر گفت : خـدای تو را مورد لطف و عنایت خویش قرار دهد. چه می شود اگر مرا از این ماءموریت معاف داری ؟ ابن زیاد گفت : (۱۶۴) مانعی ندارد. تو نیز فرمان حکومتمان را به ما بازپس ده ! تا ابن زیاد چنین گفت ، عمر پاسخ داد: امروز را به من مهلت ده تا درباره آن اندیشه کنم .

این بگفت و به قصد مشورت با یارانش از خدمت ابن زیاد بیرون شد.

عمر سعد در رایزنی ، با هر کس که مشورت نمود و وی را از ارتکاب به چنین کاری برحذر داشت . حتی حمزه بن مغیره بن شعبه ، که خواهرزاده اش بود، چنین بروی وارد شد و از ماجرا باخبر گردید، به او گفت : خدای را ای دایی ! نکند که به جنگ حسین برخیزی و با او قطع رحم کرده ، با چنین گناه بزرگی خدا را دیدار کنی ! به خدا سوگند اگر همه مال و منال و قدرت و حکومت جهانی هم از آن تو باشد و آن را از دست بدهی ، به مراتب بهتر از آن خواهد بود که بمیری و خون حسین را بر گردن داشته باشی . عمر سعد جواب داد: به خواست خدا بر طبق پیشنهاد تو عمل خواهم کرد.

از قول عبدالله بن یسار جهنی آورده اند: چون به عمر سعد ماءموریت داده شد که به مقابله حسین برخیزد، به خانه اش رفتم . او به من گفت : امیر مرا فرمان داده است که با حسین بجنگم ! من او را از این کار برحذر داشته ، گفتم : خدا به دادت برسد و او راهنمایت باشد! چنین کاری را نکن و به مقابله حسین بیرون مشو. این را گفتم و از خانه اش بیرون آمدم ، اما پس از اندک زمانی باخبر شدم که عمر سعد سپاهیانش را به جنگ با حسین حرکت داده است ! پس خودم را به او رسانیدم و دیدم که برنشسته است و تا چشمش

به من افتاد، روی از من بگردانید. من هم چون چنان دیدم ، دریافتم که به جنگ با حسین کمر بسته و عزم خود را جزم کرده است ! پس من نیز سر خود گرفتم و از نزد او بیرون رفتم . طبری روایت می کند که عمر سعد پیش عبیدالله زیاد رفت و گفت : خدایت خیر دهاد! تو مرا به حکومت ری منسوب کرده ، فرمان آن را هم نوشته ای و مردم هم بر آن آگاهی یافته اند، اکنون اگر صلاح بدانی و اجازه دهی ، من به دنبال محل ماءموریتم رهسپار شوم ، و تو هم به همراه این سپاه آماده ، یکی دگر از سرشناسان کوفه را، که در خدمت خود از ایشان فراوان داری ، و تو را در جنگ با حسین کفایت خواهد کرد، اعزام کن و مرا از جنگیدن با او معذور بدار. و به دنبال این پیشنهاد، تنی چند از سرشناسان کوفه را به عبیدالله زیاد معرفی کرد. ابن زیاد پاسخ داد: لازم نیست که معاریف کوفه را به من معرفی کنی ، و از تو نخواسته ام که چه کسی را برای این کار نامزد کنم ؟ یا خودت با این سپاه آماده به این ماءموریت می روی ، یا اینکه فرمان ما را پس می دهی ! ابن سعد چون پافشاری ابن زیاد را مشاهده کرد، گفت : باشد خودم می روم ! آنگاه با چهار هزار سپاهی آماده ، عازم سرزمین کربلا شد تا با امام حسین بجنگد. و او، فردای آن روزی که امام قدم به نینوا گذاشته بود، به کربلا وارد

شد و در برابر او ارود زد.

ابن سعد علت آمدن امام را جویا می شود

عمر سعد بعد از ورود به کربلا عزره بن قیس احمسی را فرا خواند و به او گفت : نزد حسین برو و از او بپرس که چرا به اینجا آمده است ؟ اما عزره ، که خود از کسانی بود که برای امام نامه نوشته و او را به کوفه فرا خوانده بود، خجالت می کشید که در انجام چنین ماءموریتی با امام روبرو شود!

ابن سعد ناگزیر همین مطلب را با دیگر سران و کسانی که به امام نامه نوشته بودند در میان نهاد، و همگی از پذیرفتن چنین ماءموریتی ، با همان دلیل ، شانه خالی کردند! تا اینکه سرانجام ، کثیر بن عبدالله شعبی ، که مردی شجاع و گستاخ و از هیچ کاری رویگردان نبود، برخاست و گفت : این ماءموریت را من انجام می دهم و به خدا قسم که اگر بخواهی ، او را ترور خواهم کرد! عمر گفت : ترور او را نمی خواهم . اما پیش او برو و از او بپرس که چرا به اینجا آمده است ؟

کثیر، رو به راه نهاد و یکراست به طرف سرا پرده امام رفت . ابوثمامه ساعدی چون او را دید، به امام گفت : خدایت خیر دهاد! یکی از بدترین مردم روی زمین و گستاخترین و آدمکشترین آنها به نزد تو می آید! پس خود برخاست و سر راه بر کثیر گرفت و گفت : اگر به ملاقات امام آمده ای ، باید شمشیرت را تحویل بدهی . کثیر گفت : نه به خدا! این دور از جوانمردی و شجاعت است .

من مردی پیغامگزارم ، اگر گوش می دهید، پیغام می گزارم وگرنه بر می گردم . ابوثمامه گفت : قبضه شمشیرت را می گیرم و آن وقت تو آنچه داری بگو. کثیر گفت : قسم به خدا که هرگز شمشیرم را در اختیار تو نمی گذارم . ابوثمامه هم گفت : پس پیغامت را به من بگو و من آن را به امام می رسانم . در غیر این صورت نمی گذارم به خدمت امام برسی که تو مردی فاجر هستی .

با این پاسخ قطعی ، بین ایشان مشاجره لفظی درگرفت و یکدیگر را دشنام دادند. کثیر، امام را نادیده ، بازگشت و آنچه را که رفته بود به عمر سعد گزارش داد.

عمر، ناگزیر قره بن قیس حنظلی را فرا خواند و چون حاضر شد، به او گفت : نزد حسین برو و بپرس چرا به اینجا آمده است و چه می خواهد؟ و چون امام از دور فرستاده ابن سعد را دید که دارد می آید، پرسید: این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر جواب داد: آری ، این مرد از بستگان ما و از قبیله حنظله و تمیمی است . من او را مردی باخرد و روشن بین می دانستم و باور نمی کردم که در چنین معرکه ای قدم بگذارد!

قره پیش آمد تا روبروی امام قرار گرفت و سلام کرد و پیغام عمر سعد به جای آورد. امام در پاسخ او فرمود: همشهریهای شما به من نوشتند که بیا، حالا اگر آمدنم را شما خوش ندارید، باز می گردم . پس از بیان امام (ع) حبیب رو به قره کرد

و گفت :

وای بر تو ای قره ! چرا به سوی مشتی ستمگر باز می گردی ؟ بیا و این مرد را یاری کن ، زیرا به وسیله پدران همین بزرگوار است که خداوند تو و ما را شرف و افتخار اسلام کرامت فرموده است . قره در پاسخ حبیب گفت : به نزد عمر سعد باز می گردم تا جواب پیغامش را بگزارم ، آن وقت در این باره فکر خواهم کرد!

قره ، به نزد عمر سعد بازگشت و پیغام بگزارد. عمر به او گفت : از خداوند می خواهم که مرا از جنگیدن با او به دور دارد!

گزارش عمر سعد به ابن زیاد

طبری به دنبال رویداد فوق می نویسد که عمر سعد نامه زیر را به ابن زیاد نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم . اما بعد، من همین که در برابر حسین اردو زدم ، فرستاده خود را به نزد او اعزام کردم و پرسیدم چرا به اینجا آمده است ؟ او در پاسخم گفته است : مردم این شهر به من نامه ها نوشته و فرستاده هایشان به نزدم آمده ، از من خواسته اند که به کوفه درآیم و من هم چنین کرده ام . اینک اگر آمدنم را خوش ندارند و بر خلاف نامه ها و فرستادگانشان تغییر راءی داده اند، باز می گردم .

چون نامه عمر سعد را برای ابن زیاد خواندند گفت :

الان اذ علقت مخالبنا به

یرجو النجاه ولات حین مناص

یعنی اکنون که چنگالهای ما در او فرو رفته است ، راه خلاصی می جوید، ولی چنین راهی وجود ندارد!

و در پاسخ عمر سعد چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم . اما

بعد، نامه ات به دستم رسید و از مضمون آن آگاهی یافتم . اینک با رسیدن این نامه ، به حسین پیشنهاد کن که او و همه یارانش با یزید بن معاویه بیعت کنند. پس اگر پذیرفت ، در آن هنگام نظر خودمان را به تو ابلاغ خواهیم کرد! والسلام .

چون این نامه به دست عمر سعد رسید، گفت : می دانستم که ابن زیاد راه آشتی و سلامت را نمی پیماید!

ابن زیاد بسیج عمومی می دهد!

بلاذری در انساب الاشراف می نویسد:

پس از اینکه ابن زیاد عمر بن سعد را به مقابله امام فرستاد، فرمان بسیج عمومی صادر کرد و مقرر داشت تا همگان در نخیله ، که لشکرگاه عمومی کوفه بود، گرد آینـد و هیچکس هم حق تخلف از آن را نـدارد. در پی چنین دستوری ، خود بر منبر برآمد و از معاویه خوبیها گفت و از بخششها و نیکیهایش یاد کرد و از عنایاتش به مردم مرزنشین داد سخن داد و از هماهنگی مردم و اجتماعشان در دوران او و به دست او مواردی برشمرد و در آخر گفت :

یزید فرزند همان مرد و همتای او، و ادامه دهنده راه وی ، و از تمام جهات آینه گردان پدر می باشد. او صد در صد بر عطایای شما خواهد افزود. اینک نبینم که مردی از سردمداران قوم ، و بازرگانان و ساکنان این دیار از حضور در درگاه ما و همراهی با ما غفلت کند که اگر فردا مردی را بیابیم که از حضور در اردوگاه سرپیچی کرده باشد، خونش به گردن خودش خواهد بود!

آنگاه خود بیرون شد و در نخیله فرود آمد و پیکی را

بـه دنبـال حصـین بـن تمیـم ، کـه در قادسـیه بر چهـار هزار سـپاهی فرمانـدهی داشت ، فرسـتاد. حصـین نیز بـا تمـامی افراد زیر فرماندهیش در نخیله حاضر گردید.

سپس ابن زیاد امر به احضار کثیر بن شـهاب حارثی ، و محمد بن اشعث بن قیس ، و قعقاع بن سوید، نوه عبدالرحمان منقری ، و اسماء بن خارجه فزاری داد و چون اینان همگی به خدمتش رسیدند، گفت :

به میـان مردم برویـد و آنهـا را به فرمـانبرداری بخوانیـد و از پایـان کار و نافرمانیشان و ایجاد فتنه و آشوب و تمردشان بترسانید وادارشان کنید که در اردوگاه حاضر شوند.

اینـان که از معـاریف کوفه بودنـد، از نزد عبیـدالله بیرون آمـده ، گرد کوفه به گردیدنـد و فرمـان ابن زیـاد را به گوش همگان رسانیدند، و در آخر خود نیز به سپاه او پیوسـتند، مگر کثیر بن شهاب ، که همچنان با کوششی خستگی ناپذیر در همه کوی و برزن کـوفه می گردیـد و مردم را بـه همـاهنگی و دوری از تفرقـه و فتنه انگیزی و دست کشـیدن از یـاری حسـین (ع) فرا می خواند!

پس از یکی دو روز از عزیمت عمر سعد به کربلاء ابن زیـاد فرمـان داد تا حصـین بن تمیم نیز با چهار هزار سـپاه تحت فرمان خود به کربلا حرکت کند. و مقرر داشت که حجار بن ابجر عجلی هم با هزار نفر به جنگ حسـین بشـتابد! سـپس فرمان داد تا شبث بن ربعی با هزار سوار برای شـرکت در جنگ آماده شود. ولی شبث که گویی از امام و نامه ای که برای حضرتش نوشته بود خجالت می کشید، تمارض کرد

و عذر آورد؛ ولی ابن زیاد دست بردار نبود تا اینکه وی را نیز به سرپرستی هزار نفر به کربلا ماءمور کرد و او هم تمکین نمود.

اتفاق می افتاد که ابن زیاد هزار نفر را به فرماندهی یکی از سرشناسان کوفه اعزام می کرد، اما تمامی این نفرات به کربلا نمی رسیدند، مگر سیصد یا چهارصد نفر آنها و یا کمتر، زیرا غالب ایشان از روبرو شدن با پسر پیغمبر خجالت می کشیدند!

ابن زیاد، یزید بن حارث را نیز با هزار نفر سپاهی و یا کمتر از این مقدار به کربلا فرستاد. سپس عمرو بن حریث را به جانشینی خود برگزید تا به کار کوفه بپردازد.

قعقاع بن سوید را نیز ماءموریت داد تا با سوارانی چند به گرد کوفه بگردد و چنانچه مردی را بیابد، او را دستگیر کرده و به خدمت او آورد.

قعقاع در انجام این ماءموریت به مردی از قبیله همدان برخورد که برای گرفتن میراثی که در کوفه داشت به کوفه آمده بود. قعقاع او را دستگیر کرد و به حضور ابن زیاد برد. ابن زیاد هم بلافاصله حکم مرگش را صادر کرد و جلادانش هم فرمان او را اجرا کردند!

به این ترتیب ، حتی جوانی نورس که تازه پا به بلوغ گذاشته بود باقی نماند، مگر اینکه در نخیله کوفه برای عزیمت به کربلا حضور یافت ! و ابن زیاد نیز از بامداد تا شامگاه ، پشت سر هم گروههای سی تا صد نفری تشکیل می داد و به یاری عمر سعد به کربلا می فرستاد!

ابن نما در کتاب مثیرالاحزان می نویسد: به این ترتیب تعداد سپاهیان ابن زیاد در صحرای

کربلا تا روز ششم محرم به بیست هزار نفر رسید! (۱۶۵)

بلاذری نیز در کتاب انساب الاشراف می گوید: عبیدالله زیاد دیده بانهایی را در اطراف کوفه گماشته بود تا مراقبت کنند که مبادا کسی به یاری حسین بشتابد. بر سر راه و اطراف کوفه نیز نگهبانان مسلحی را ماءمور کرد، و ریاست پاسداران کوفه را هم بر عهده زحر بن قیس جعفی نهاد. آنگاه برای اینکه لحظه به لحظه از موقعیت جنگ آگاه شود، مقرر داشت تا بین او و اردوگاه عمر سعد در کربلا، چابک سوارانی سوار بر اسبهای تیزپا قرار بگیرند و رویدادها را به طور مرتب و در هر زمان به او گزارش دهند! (۱۶۶)

آب را به روی فرزندان پیغمبر می بندند!

طبری از قول حمید بن مسلم ازدی آورده است : نامه ای از جانب عبیدالله زیاد به عمر رسید که مضمون آن چنین بود:

اما بعد. بین آب ، و حسین و یارانش حایل شو، و مگذار حتی یک قطره از آن به کامشان برسد؛ همان طور که با پرهیزگار پاک سرشت مظلوم ، امیرالمؤ منین عثمان رفتار شده است !

در اجرای این دستور، عمر سعد مقرر داشت تا عمرو بن حجاج با پانصد سوار تحت فمران خود برکنار گذرگاه آب ف.....jموضع بگیرند و نگذارند یک قطره از آب به حسین و یارانش بسد! این فرمان سه روز پیش از شهادت امام صادر و به اجرا گذاشته شد.

در این هنگام ، عبدالله بن حصین ازدی ، از قبیله بجیله ، روی به امام کرد وبانگ برداشت :

این آب را می بینی که چون آسمان صاف و زلال است ، به خدا سوگند یک قطره از آن را نخواهید

چشید تا از تشنگی بمیرید!

امام در پاسخ او چنین دعا کرد: بارخدایا! او را بر اثر تشنگی بمیران و هرگز نیامرزا!

حمید بن مسلم می گوید: پس از ماجرای کربلا، عبدالله بیمار شد و من روزی به عیاتش رفتم . قسم به خدا که من خود می دیدم که به سبب آن بیماری آن قدر آب می نوشید که از حال می رفت و شکمش خیلی از آب پر می شد. آن وقت آنچه را که نوشیده بود بالا می آورد و بار دیگر آب می خواست و می نوشید و چون خیک پر از آب می شد و بالا می آورد و هرگز تشنگیش کاسته نمی شد. و در همین حال بود تا به سبب تشنگی جان داد!

جنگ بر سر آب

حمید بن مسلم می گوید چون تشنگی بر حسین و یارانش غالب شد، برادرش عباس بن علی را بخواند و وی را همراه با سی سوار و بیست پیاده با بیست مشک برای آوردن آب ماءمور کرد. این عده شبانه خود را به کنار آب رسانیدند. نافع بن هلال ، که پرچمدارشان بود، پیشاپیش ایشان خود را به شریعه رسانید. عمرو بن حجاج ، که ماءمور نگهبانی از شریعه بود، بانگ برداشت : کیستی و چه می خواهی ؟ نافع پاسخ داد: آمده ایم تا از این آب که بر روی ما بسته اید بیاشامیم . عمرو گفت : بنوشید که گوارایتان باد! نافع گفت : نه به خدا، آب نمی نوشم در حالی که حسین و یارانش همگی تشنه می باشند. عمرو پیش آمد و گفت : خیر، آنها اجازه نداده اند از این آب بنوشند.

ماءموریت ما در اینجا همین است . اما نافع ، که یارانش نزدیک شده بودند، به پیاده ها دستور داد که مشکهایتان را پر کنید. پیاده ها هجوم بردند و مشکهای خود را از آب پر کردند. آنگاه عمرو و یارانش به آنان حمله برند، ولی عباس بن علی و نافع جلوی ایشان را گرفته ، حملاتشان را دفع کردند آنان به یاران خود ملحق شدند و فریاد زدند: حرکت کنید. و خود، مقابل نافع و یارانش قرار گرفتند.

عمرو و یارانش اندکی ایشان را تعقیب کردند و در همین اثنا یکی از یاران عمرو با ضربه نافع از پای درآمد، در حالی که نافع گمان نمی برد که ضربه اش چندان کاری باشد. اما بعدها آن مرد به سبب همان ضربه جان داد و سرانجام یاران امام با مشکهای پر از آب به اردوگاه خود بازگشتند و مشکها را در برابر امام بر زمین نهادند.

اتمام حجت امام پیش از آغاز جنگ

طبری از قول هانی بن ثبیت حضرمی ، که تا پایان شهادت امام نظاره گر اوضاع و رویدادها بوده آورده است :

حسین (ع) به وسیله عمرو بن قرضه ، نوه کعب انصاری ، برای عمر سعد پیام فرستاد که امشب بین دو سپاه آماده دیدار تو می باشم .

با این پیشنهاد، عمر به همراه بیست تن از سواران خود، و امام نیز به همراهی همین تعداد سپاه از یارانش ، در میانه میدان با یکدیگر دیدار کردند. در این حال امام به همراهانش دستور داد تا از وی فاصله بگیرند، و عمر نیز چنین کرد.

راوی می گوید: بنا به دستور امام ما چندان از حضرتش دور شدیم که

سخنان ایشان را نمی شنیدیم . عمر سعد نیز چنان کرد. آنگاه آن دو بدون حضور شخص سومی با یکدیگر به گفتگو نشستند و سخن به درازا گفتند تا پاسی از شب بگذشت .

آنگاه از یکدیگر جدا شدند و هر کدام در معیت همراهانشان به اردوگاه خود بازگشتند.

دیدار امام با عمر سعد گفتگوهای توهم آمیزی را در میان مردمان برانگیخت تا به گمان خود بنشینند و بگویند امام به عمر سعد پیشنهاد کرده است :

- ما سپاه خود را در همین جا بر جای می گذاریم و با یکدیگر به نزد یزید می رویم . و عمر گفته است :

- آن وقت خانه ام خراب می شود! و امام پاسخ داده است :

- من آن را برایت از نو می سازم . و عمر جواب داده :

- آخر املاکم ضبط و مصادره می شوند! و امام پاسخ داده :

- من از املاک خودم در حجاز بهتر از آن را به تو می دهم ، ولی سرانجام عمر به زیر بار نرفته است !

این قبیل سخنان از را سپاهیان با خود در میان می گذاشتند، بدون اینکه هیچکدام ایشان حتی یک کلمه از سخنان آن دو را به گوش خود شنیده باشند!

از عقبه بن سمعان نقل شده است : من از مدینه تا مکه ، و از مکه تا به عراق در خدمت امام حسین (ع) بودم و تا هنگام شهادت از آن حضرت جدا نشدم و سخنی از آن حضرت و کلمه ای از گفت و شنودش با مردم ، چه در مدینه و مکه و چه در بین راه در عراق ، در

اردوگاه و با سپاهیان و غیره ، تا لحظه شهادتش از من پنهان نمانده و همه را شنیده و به خاطر سپرده ام . اما به خدا سوگند که حضرتش ، آن گونه که مردم گمان می برند و می گویند، هیچ امتیازی به یزید و یزیدیان نداد و نگفت که دستش را در دست یزید می گذارد و یا به گوشه ای دور افتاده از مرزهای کشور او را بفرستند! فقط می فرمود: بگذارید تا در این کشور به جایی دیگر بروم تا ببینم کار مردم به کجا می انجامد.

ابومخنف نیز از طریق اسناد خود آورده است :

امام (ع) و عمر سعد در بین دو سپاه ، سه - چهار بار یا بیشتر با یکدیگر ملاقات کردند و سرانجام عمر نامه زیر را به عبیدالله زیاد نوشت :

اما بعد، سرانجام خداوند آتش فتنه را خاموش کرد و هماهنگی و یکپارچگی خیر و صلاح امت را فراهم فرمود. اینک حسین بالاخره موافقت کرد به همان جایی که آمده است بازگردد و یا به هر گوشه کشور اسلامی ، که ما بفرستیم ، برود تا چون فردی از افراد مسلمانان در خوب و بدشان شریک و همراه باشد و یا اینکه خود به نزد امیرالمؤ منین یزید رفته ، دستش را در دست او بگذارد تا او هر چه بخواهد درباره اش روا دارد! و به این ترتیب ، هم رضایت خاطر شما فراهم است و هم خیر و صلاح امت .

راوی می گوید:

وقتی که این نامه به عبیدالله زیاد رسید و آن را بخواند، گفت : الحق که این نامه را مردی نوشته که

خیرخواه امیر و دلسوز قومش می باشد. پیشنهادش را تحسین می کنم و آن را می پذیرم .

تا فرزند زیاد پذیرش پیشنهاد عمر را بر زبان آورد، شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت : اکنون که حسین در کنار تو فرود آمده و در سرزمین تحت فرمان تو گرفتار شده ، این سخنان را از او می پذیری ؟ قسم به خدا، اگر پیش از آنکه دست در دست تو بگذارد از اینجا برود، نیرو و شوکتش فزونی گیرد و برعکس ، نیرو و توان تو رو به سستی و کاستی خواهد نهاد! چنین امکانی را به او مده که بیانگر ترس و درماندگی توست ، مگر اینکه نخست او و یارانش گردن به فرمان تو فرود آورند، که در آن صورت اگر ایشان را گوشمالی بسزا داده باشی ، صاحب اختیار و مطاعی ، و چنانچه در آنان به دیده گذشت بنگری ، نشانه ای است از قدرت و توان تو. قسم به خدا که به من خبر درست رسیده که حسین و فرزند سعد همه شب را بین دو سپاه به گفتگو می نشینند و بنرمی با یکدیگر سخن می رانند! ابن زیاد پس از شنیدن سخنان شمر گفت : خوب فهمیدی و راءی درست همان است که تو اندیشیده ای !

ممانعت ابن زیاد از بازگشت امام (ع)

ابن زیاد، شمر بن ذی الجوشن را بخواند و به او گفت : نامه ای را که می نویسم به عمر سعد برسان تا به حسین و یارانش پیشنهاد کند که به فرمان من تسلیم شوند.

اگر آن را پذیرفتند و تسلیم شدند، آنها را سالم به خدمت من

گسیل دارد، و چنانچه زیر بار نرفتند، با آنها بجنگد. اگر ابن سعد این دستور را انجام داد، تو همچنان فرمانبردار او باش ، و در صورتی که نپذیرفت ، تو فرماندهی سپاه را به دست گیر و عمر سعد را گردن بزن و سرش را برای من بفرست و خود، جنگ با حسین را ساز کن .

آنگاه نامه زیر را به عمر بن سعد نوشت :

اما بعد، من تو را به سوی حسین نفرستاده بودم که با او مدارا کرده ، کارش را به تاءخیر و تعویق اندازی و بقا و سلامتش را آرزو کنی و از او در نزد من به شفاعت برخیزی .

خوب توجه کن ! اگر حسین و یارانش سر به فرمان من نهادند و تسلیم راءی من شدند، آنها را همگی صحیح و سالم به خدمت من بفرست ، و اگر زیر بار نرفتند، بر آنان بتاز و در میانشان گیر و همه را از پای درآور و مثله کن که در خور چنین رفتاری هستند!

و چون حسین کشته شد، سواران را بگو تا بر کشته اش اسب بتازند و پشت و پهلویش را در هم بکوبند که مردی سرکش و ستمکار است ! اگر چه می دانم که پس از مرگش سم ستوران آسیبی به او نمی رساند، اما من با خود عهد کرده ام که اگر او را کشتم با جسم بی جانش چنین کنم !

اینک اگر تو فرمان ما را به کار بردی ، پاداش فرمانبرداران را خواهی یافت . در غیر این صورت ، از فرماندهی سپاه ما کناره گیر و زمام کار را به عهده

شمر بن ذی الجوشن بگذار و اداره سپاه را به وی بسپار که ما دستورهای لازم را به او داده ایم . والسلام .

شمر برای عباس و برادرانش امان نامه می گیرد!

طبری می نویسد: پس از اینکه شمر فرمان را از ابن زیاد گرفت ، او و عبدالله بن ابی المحل ، برادرزاده ام البنین ، مادر عباس و عبدالله و جعفر و عثمان ، فرزندان امیرالمؤ منین (ع)، از جای برخاستند و عبدالله بن ابی محل گفت : خداوند امیر را به صلاح دارد! خواهرزاده های مادر سپاه حسین می باشند. بجاست تا به نامشان امان نامه هایی نوشته ، ارسال داری . ابن زیاد از این پیشنهاد حسن استقبال کرد و دستور داد تا چنان امان نامه هایی را نوشتند. عبدالله نیز آنها را به وسیله غلامش ، کزمان ، برای ایشان فرستاد.

چون کزمان به کربلا وارد شد، در کنار اردوگاه امام (ع) برادران امام را به نام خواند و به ایشان گفت : اینها امان نامه هایی است که دائیتان برای شما فرستاده است ! آنها گفتند: دائی ما را سلام برسان و به او بگو ما را به امان نامه شما نیازی نیست . امان خدا، از امان فرزند سمیه باارزشتر است .

راوی می گوید: شمر نیز نامه عبیدالله را به عمر سعد رسانید و آن را برایش خواند. چون عمر از مضمون فرمان ابن زیاد آگاه گردید، رو به شمر کرد و گفت :

وای بر تو! خدا مرگت دهد، و فرمانی را که برایم آورده ای لعنت کند. قسم به خدا که یقین دارم تو راءی او را در نامه ای که برایش نوشته بودم

گردانیـده ای ، و کـاری را که رفته بودیم تا آن را به خیر و خوبی به پایان برسانیم بر ما تباه کرده ای . به خـدا قسم که حسـین سر تسلیم فرود نمی آورد، که او را روحی آزاده و تسلیم ناپذیر در کالبد است . شمر گفت :

تو به من بگو که چه می کنی ؟ آیا برابر دسـتور امیرت عمل می کنی و با دشـمنش می جنگی ، و یا اینکه زمام امور سپاه را به دست من می سپاری ؟ عمر پاسخ داد:

نه ، تـو چنین عرضه و شایسـتگی را نـداری . من خـود به این مهم می پردازم . شـمر گفت : تو خود دانی ! آن وقت عمر سـعد مقرر داشت تا او فرماندهی بر پیادگان را بر عهده بگیرد.

راوی می گوید: پس از این ماجرا، شـمر به سـراپرده امام (ع) نزدیک شد و بانگ برداشت : خواهرزادگان ما کجایند؟! عباس و جعفر و عثمان ، برادران امام و فرزندان امیرالمؤ منین (ع)، از چادر بیرون آمدند و پرسـیدند: چه خبر است و چه می خواهی ؟

شمر گفت : شـما، خواهرزادگـان من ، در امانیـد! آنهـا گفتنـد: نفرین خـدا بر تو و امـان تو باد. تو ما را در پناه می گیری ، اما فرزند پیغمبر خدا (ص) در امان نیست ؟!

شام عاشورا

پیشروی سپاه عمر سعد به سوی خیام حسینی

طبری می نویسد: پس از آن گفتگو، عمر سـعد عصر همان روز، پنجشنبه نهم ماه محرم ، فرمان پیشروی به سوی حسین (ع) را صادر کرد و بانگ زد: یا خیل الله ارکبی و ابشری ! سوارکاران خدا! برخیزید و سوار شوید که

بهشت در انتظار شماست ! و بدین ترتیب به سوی خیمه های حسین پیشروی کرد.

حرکت سپاهیان خلیفه به سوی خیمه های حسین و به فرمان ابن سعد، بعد از نماز عصر صورت گرفت . امام در آن هنگام جلوی خیمه خود نشسته بود و شمشیر را در بر گرفته و سر بر زانو نهاده و خواب کوتاهی او را فرو گرفته بود که فریاد خواهرش زینب ، که به او نزدیک می شد، او را به خود آورد. زینب خطاب به برادر گفت : مگر این صداها را که نزدیک می شوند نمی شنوی ؟ امام سر برداشت و به او فرمود: من در خواب رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود: تو نزد ما می آیی ! زینب با شنیدن این سخن لطمه به صورت زد و گفت : ای وای ! و امام فرمود: خواهر عزیزم ! آرام باش ، وای بر تو مباد، بلکه رحمت خدا بر تو باد. در این هنگام عباس (ع) پیش آمد و گفت : برادر! سپاهیان رو به ما نهاده اند. امام برخاست و به او گفت : عباس ! فدای تو برادر گردم ، سوار شو و جلوی ایشان را بگیر و از ایشان بپرس : شما را چه پیش آمده و چه می خواهید؟ عباس در اجرای امر امام به همراهی بیست سوار، که زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر نیز در میانشان بود، سوار شدند و پیش رفتند و در برابر ایشان ایستادند عباس بانگ برآورد: چه شده و منظور شما از این حرکت چیست ؟ گفتند: فرمان از

امیر رسیده که به شما ابلاغ کنیم که یا سر بر فرمان او فرود آورید و یا با شما بجنگیم ! ابوالفضل (ع) فرمود: همین جا درنگ کنید تا من بروم و سخن شما را به امام (ع) برسانم . با گفته عباس ، سپاهیان از حرکت باز ایستادند و گفتند: آری او را ببین و این مطالب را به او برسان و پاسخش را برای ما بیاور.

راوی می گوید: عباس ، عنان اسب بگردانید و با سرعت خود را به امام رسانید و موضوع را به حضرتش گزارش داد. یاران عباس نیز همچنان در برابر آن دریای لشکر ایستاده بودند. در این اثنا، حبیب روی به زهیر کرد و گفت : تو با اینها سخن می گویی یا من ! زهیر گفت : چون تو پیشنهاد داده ای ، پس خودت با آنها سخن بگو. پس حبیب رو به سپاهیان خلافت کرد و گفت :

بدانید که به خدا قسم فردای قیامت بدترین مردم در نزد خداوند کسانی خواهند بود که خدا را با دستهای آغشته به خون فرزند پیغمبر و خانواده و بستگان او و پاکان و عابدان این دیار و سحرخیزان و شب زنده داران در راه عبادت دیدار کنند.

عزره بن قیس در پاسخ او گفت :

تو تا آنجا که می توانی جانماز آب بکش و خود را پاک و خوب جلوه ده ! زهیر پاسخ داد:

عزره ! خداوند او را پاک و هدایت کرده است . تو از خدا بترس که من خیرخواه تو هستم و سوگندت می دهم که از کسانی نباشی که گمراهان را به کشتن اشخاص صالح

و پاک یاری می دهند! عزره در پاسخ زهیر گفت :

ما که تو را از هواداران عثمان می شناختیم ، نه از شیعیان اهل بیت ؟! زهیر گفت :

اینکه مرا در کنار اهل بیت پیغمبر خدا می بینی ، دلیلی کافی به جانبداریم از ایشان نمی باشد؟ قسم به خدا که من نه برای حسین نامه نوشته ام و نه پیغامی فرستاده ام و نه او را به یاری خویش نوید داده ام ، بلکه ما در راه به هم برخوردیم ، و وقتی هم که به خدمتش رسیدم ، موقعیت و مکانت او در نزد رسول خدا (ص) از خاطرم گذشت و دریافتم که از سوی شما و حزبتان چه چیزها که انتظار او را می کشد! این بود که تصمیم گرفتم از طرفدارانش گردم و به یاریش برخیزم ؛ برعکس شما که حق او و پیامبرش را پشت سر انداخته اید، جانبش را نگهدارم و جانم را فدایش کنم .

مهلت خواستن حسین (ع) از یزیدیان

راوی می گوید که ابوالفضل (ع) خود را به برادرش رسانید و سخن ابن سعد را به او گزارش داد. امام فرمود: به نزد ایشان برگرد و اگر می توانی یک امشبی را از آنها مهلت بگیر تا خدای مان را نماز گزاریم و از او پوزش بخواهیم و استغفار کنیم . چه ، خدا می داند که من نماز به درگاه و تلاوت قرآن و دعا و مناجات و استغفار به پیشگاه او را دوست دارم .

عباس ، عنان اسب بگردانید و شتابان خود را به سپاه کوفیان رسانید و به ایشان گفت :

ای مردم ! ابا عبدالله

الحسین (ع) از شما می خواهد که امشب را باز گردید تا موضوع پیشنهاد شما را مورد مطالعه قرار دهد؛ زیرا این موضوعی که به میان آمده ، چندان منطقی به نظر نمی رسد. صبح که شد، به خواست خدا با یکدیگر روبرو خواهیم شد، و آن وقت یا به خواسته شما تمکین کرده ، آن را می پذیریم ، و یا آن را نپذیرفته و رد می کنیم .

هدف او از این بیانات این بود که به هر صورت که شده آنها را در آن شب برگرداند تا هم امر برادر را فرمان برده ، و هم امام فرصت دادن سفارشهای لازم را به خانواده اش داشته باشد.

چون عباس (ع) پیشنهاد امام را مطرح کرد، عمر سعد رو به شمر کرد و گفت : شمر! چه می گویی و نظرت چیست ؟ شمر پاسخ داد:

تو خودت چه فکر می کنی ، فرماندهی سپاه با توست و امر، امر تو! عمر گفت : تصمیم دارم که موافقت نکنم ! آن وقت رو به دیگران کرد و پرسید: شماها چه می گویید؟ عمرو بن حجاج پاسخ داد:

سبحان الله ! اگر اینان از کافران دیلم بودند و چنین خواهشی داشتند لازم بود موافقت کنی . سپس قیس بن اشعث رو به عمر کرد و گفت :

خواهش آنها را بپذیر، ولی به جان خودم که فردا با تو جنگ برخواهند خاست . عمر گفت :

به خدا سوگند اگر بدانم که فردا چنان خواهند کرد، امشب را به آنها مهلت نمی دهم !

و از علی بن الحسین آورده اند که گفت : فرستاده ای از جانب عمر

سعد آمد و آن قدر به ما نزدیک شد که صدایش را کاملا می شنیدیم . او گفت : ما تا به صبح به شما مهلت می دهیم ! اگر تسلیم شدید، شما را به نزد امیرمان ، عبیدالله زیاد، خواهیم برد، ولی اگر خودداری کردید، در آن وقت دست از شما برنخواهیم داشت !

سخنرانی امام (ع) در شب عاشورا

طبری از قول امام زین العابدین (ع) آورده است : پس از بازگشت عمر سعد و سپاهیانش به اردوگاه خود، امام یارانش را نزدیکیهای غروب آفتاب بگرد خویش فرا خواند و من ، که در آن هنگام بیمار و بستری بودم ، نزدیک شدم تا سخنان او را بشنوم . پس از اینکه همگی آنها جمع شدند، شنیدم پدرم با اصحاب خود می گفت : خدای تبارک و تعالی را به نیکوترین وجهی می ستایم و او را در فراخی نعمت و تنگی و سختی سپاس می گویم .

بارخدایا! از اینکه ما را به تشریف نبوت گرامی داشته و به رموز قرآن آشنا فرموده ای و در دین کاملا دانا و بصیر کرده ای و گوشی شنوا و چشمی بینا و دلی دانا به ما ارزانی داشته ، و از زمره مشرکانمان قرار نداده ای ، تو را سپاس می گویم .

اما بعد، من نه یارانی باوفاتر از یاران خود می شناسم ، و نه اهل بیتی پاکتر و باصفاتر و خونگرمتر از اهل بیت خود. پس خداوند همگی شما را از من پاداش خیر دهاد.

اکنون این را بدانید که من تا به امروز نسبت به دشمنان خود گمانی دیگر داشتم ، اما اکنون که چنان نشده ،

همه شـما آزادید که بازگردید که من بیعت خود را از شـما برداشـتم . اینک که شب فرا رسـیده و پرده خود را بر شـما افکنده است ، از تاریکی آن سود جویید و در این حرکت ، هر یک از شما دست در دست یکی از مردان من گذارده ، به شهر و دیار خودتان روی آوریـد و پراکنـده شوید تا آنگاه که خداوند گشایشـی عنایت کند. زیرا این مردم تنها مرا می خواهند و هنگامی که بر من دست یافتند، از تعقیب دیگران دست بر می دارند.

پاسخ یاران و بستگان امام

در پاسـخ امام ، برادران و برادرزادگان و فرزنـدان عبـدالله بن جعفر برخاسـتند و گفتنـد: چرا چنین کنیم ، برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم ؟! خدا چنین روزی را هرگز نصـیب ما نکند. عباس برخاست و آمادگی خود را برای هر فداکاری در راه امام ابراز داشت . پس از او، دیگران ، همانند سخنان و یا همانند آن را بر زبان آوردند. پس امام رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: شما ای فرزندان عقیل ! کشته شدن مسلم برای شما کافی است . من شما را آزاد می گذارم که برگردید و سر خود گیرید و از این دیار بروید. آنها در پاسخ گفتند:

آن وقت مردم به ما چه می گویند؟ بگویند که ما دست از یاری آقا و بزرگ و پسـرعموهای گرامی خودمان برداشـته ، آنها را در میان دشـمنان رها کردیم و آمـدیم ، بـدون اینکه به همراه ایشان در جنگ تیری انـداخته و نیزه ای افکنـده و شمشـیری زده باشیم ، و حالا هم نمی دانیم که چه بر

سرشان آمـده است ؟ نه به خدا قسم ، ما چنین کاری را نمی کنیم ؛ بلکه در کنارت می مانیم و جان و مال و هستی خودمان را فدایت کرده ، به همراهت می جنگیم تا با تو شربت شهادت بنوشیم که خداوند روی زندگانی بعد از تو را سیاه گرداناد.

طبری می گوید: آنگاه مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت :

آخر اگر مـا تو را در اینجا تنها بگـذاریم و برویم ، چه بهانه ای در پیشـگاه خداونـد بیاوریم که حقت را اداء نکرده ایم ؟ نه به خدا قسم (من دست از یاریت نمی کشم) مگر وقتی که نیزه ام را در سـینه هایشان بشـکنم و آن قدر با شمشیر بر آنها بزنم که تنها دسـته اش در دسـتم باقی بماند. من از تو جدا نمی شوم ، و اگر سلاح هم نداشته باشم تا با آنها بجنگم ، با پرتاب سنگ با آنها به نبرد خواهم پرداخت تا آنگاه که در کنارت به شهادت برسم .

پس سعد بن عبدالله حنفی برخاست و گفت :

به خـدا سوگنـد تو را تنها نمی گذاریم تا خداوند بداند که ما حرمت رسول خدا (ص) را درباره تو رعایت کرده ایم . قسم به خدا، اگر بدانم که در رکابت کشته می شوم و دیگر بار زنده شده و زنده در آتشم می سوزانند و خاکسترم را به باد می دهند و این کار را هفتاد بار بر سـرم می آورنـد، باز هم دست از یاریت بر نخواهم داشت و از تو جدا نخواهم شد تا آنگاه که مرگ ار در کنار تو دریابم

. و چرا چنین نکنم ، در صورتی که مرگ با شهادت تنها یک بار به سراغم می آید و به دنبالش سعادت و شادمانه جاودانی خواهم یافت .

آنگاه زهیر بن القین برخاست و گفت :

به خدا سوگند که دوست دارم تا در رکابت کشته شوم و بار دیگر زنده شده و سپس کشته شوم تا هزار بار، و در مقابل ، خداوند کشته شدن را از تو و جوانان اهل بیت دور گرداند.

راوی می گوید: هر یک از یاران ابا عبدالله از این قبیل سخنان می گفتند و همانند یکدیگر پشتیبانی خود را از حضرتش ابراز می داشتند. آنها گفتند: قسم به خدا که از تو جدا نمی شویم . ما جانهای خود را فدای تو می کنیم و با نثار خون خود، و از دست دادن سر و دست خویش در راه تو، از تو حمایت می نماییم ، و هنگامی که در برابرت از پای درآمدیم ، آن وقت است که به پیمان خود وفا، و به وظیفه ای که بر عهده داشته ایم عمل کرده ایم .

ضحاک مشرقی و شرط او!

طبری همین رویداد را، به طور فشرده ، از قول ضحاک بن عبدالله مشرقی آورده است که گفت : من به همراه مالک بن نضر ارحبی به خدمت امام حسین (ع) رفتم و پس از سلام در خدمتش نشستیم . آن حضرت پاسخ سلام ما بداد و از ما پرسید که به چه منظور به خدمتش رسیده ایم . پاسخ دادیم که برای عرض سلام آمده ، سلامتی تو را هم از خداوند خواهانیم . غرض تجدید دیدار و دادن گزارش از اوضاع

است و اینکه مردم برای جنگ با تو همداستان شده اند، تا نظر شما چه باشد.

امام فرمود: حسبی الله و نعم الوکیل .

پس شرمزده ، قصد مراجعت کردیم . آنگاه او را درود گفته ، سلامتیش را از خداوند آرزو نمودیم . امام رو به ما کرد و فرمود: پس چرا یاریم نمی کنید؟ مالک گفت : من مردی عیالمند و بدهکارم ! من هم گفتم : من نیز بدهی دارم و شخصی عیالمند می باشم . اما اگر مرا تا هنگامی که دیگر رزمنده ای در کنارت باقی نمانده باشد، رخصت بازگشت فرمایی ، در کنارت باقی مانده و می جنگم و از تو محافظت خواهم نمود؛ باشد که این خدمتم سودمند افتد. امام در پاسخم فرمود: باشد، در آن هنگام تو آزاد خواهی بود. و به دنبال این ماجرا، طبری همان رویداد را از قول ضحاك نقل کرده است .

امام خواهرش را به شکیبایی فرمان دهد

طبری از قول امام سجاد (ع) آورده است :

من در شب عاشورا که در فردای آن پدرم به شهادت رسید، در حالت رنج و بیماری در خیمه خود نشسته بودم و عمه ام از من پرستاری می کرد که پدرم برخاست و به خیمه خود رفت . در آن خیمه ، جون ، غلام ابوذر غفاری ، به اصلاح شمشیر پدرم مشغول بود. پس صدای پدرم را شنیدم که این ابیات را چندین بار تکرار می نمود:

یا دهر اف لك من خلیل

کم لك بالاشراق و الاصیل

من صاحب اءو طالب قتیل

والدهر لا یقنع بالبدیل

و انما الامر الی الجلیل

و کل حی سالك السبیل

اف بر تو باد ای روزگار! که چقدر یار و خواستار حق

را گـاه و بی گاه به خون آغشـته و کشـته ای . روزگار هم به عوض قناعت نمی کنـد. کارها به دست خـدای جلیل است و هر زنده دلی ، در راهی که من در پیش گرفته ام ، قدم خواهد گذاشت .

امام آنقـدر این اشـعار را خواند تا اینکه مقصود او را دریافتم و گریه راه گلویم را گرفت ، اما در برابر عمه ام از ریزش اشـک خود جلوگیری کردم ، چه ، دانستم که بلا نازل شده و امام تن به شهادت داده است .

امـا عمه ام نیز آنچه را که من شـنیده بودم شـنیده بود و خویشـتنداری نتوانست ؛ زیرا زنـان را رقت و اظهار بی تابیشان بیش از مردان است . این بود که عنان شـکیبایی را از دست بداد و شـتابان برخاست و در حالی که دامنش بر زمین کشیده می شد، بی تابانه خود را به برادر رسانیده و گفت :

ای وای ! ای یادگار گذشـتگان و پشت و پناه بازماندگان ! مثل این است که امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیـا رفته انـد. امـام نظری به خواهر انـداخت و گفت : خواهر عزیزم ! شـیطان شـکیبایيت را نبرد. زینب به برادر گفت : پـدر و مادرم به قربانت ای ابا عبدالله ، آیا تن به کشته شدن داده ای ؟ جان من فدایت باد.

اندوه در چهره امام نمایان شد و اشک در چشمهای حضرتش غلتید و این ضرب المثل را بر زبان آورد که : لو ترک القطا لیلا لنام ! یعنی اگر مرغ قطا را شبی آرام می گذاشتند، البته

می خوابیـد. زینب (ع) گفت : ای وای ! تو خودت را در بنـد بلا گرفتار می بینی ؟ اینکه بیشتر دلم را به درد می آورد و جانم را به لب می رساند. آن وقت لطمه به صورت زد و گریبانش را چاک نمود و بیهوش بر زمین افتاد.

امام خود را به بالین خواهر رسانید و آب به صورتش پاشید تا به هوش آمد.

آنگاه به وی فرمود: خواهر من ! خدای را بپرهیز، و در مصائب خداوندی شکیبا باش .

و بـدان که همه مردم روی زمین می میرنـد، و اهل آسـمانها باقی نمیماننـد و همه چیز، بجز خدای تعالی که به قدرتش روی زمین می میرنـد، و اهل آسـمانها باقی نمی مانند و همه چیز، بجز خدای تعالی که به قدرتش زمین را آفریده است ، در معرض هلاکت هستند.

اوست که زنـده می کند و بازشان می گرداند؛ خدای یکتا و بی نیاز. پدر و مادر و برادرم که از من بهتر بودند، از دنیا رفتند و بر آنها و من و یا هر مسلمانی دیگر لازم است که به رسول خدا (ص) تاءسی کنیم .

پدرم به این ترتیب و با چنان سخنانی ، عمه ام را دلداری و به شکیبایی فرمان می داد و در آخر فرمود:

خواهز عزیزم ! تو را سوگند می دهم ، و باید به سوگندم پایبند باشی ، که چون من کشته شدم ، گریبان چاک نزنی و چهره به ناخن نخراشی ، و بانگ به واویلا و وای بلند نکنی . آنگاه او را برداشت و با خود به آورد و به نزد من بنشانید

و خود به نزد یـارانش بازگشت و فرمان داد تا خیمه ها را تنگ در کنار یکـدیگر برپا کننـد و طنابهای آنها را در یکـدیگر فرو برند تا دشمن نتواند از هیچ سویی به آنجا راه یابد.

شام عاشورا و خاطره ضحاک شرقی

طبری از قول ضحاک مشرقی آورده است : شب عاشورا را امام حسین (ع) و یارانش به عبادت و نماز و استغفار و دعا و گریه و زاری به درگاه خـدای تعالی به روز آوردند. او می گوید: در دل شب گروهی از سواران سـپاه ابن سـعد، که ماءمور مراقبت مـا بودنـد، در حالی از کنار ما می گذشـتند که امام (ع) مشـغول تلاوت این آیه بود: و لا یحسـبن الـذین کفروا انما نملی لهم خیرا لانفسـهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عـذاب مهین ما کان الله لیـذر المؤ منین علی ما اءنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب (۱۶۷)

یکی از پاسداران ، که به مراقبت ما گماشته شده بود، با شنیدن این آیه بانگ برداشت :

به خدای کعبه ما ازپاکانیم !من گوینده این سخن را شناختم . پس به بریر بن حضیر گفتم :

- او را شناختی ؟ بریر گفت : نه .

- گفتم :

- این عبدالله بن شـهر، معروف به ابوحرب سبیعی است که سخت شوخ طبع و بیکاره مهمل و گستاخ و پرتهور و در جسارت و بی باکی و ترور سـخت مشهور است . او روزگاری به سبب جرمی که مرتکب شده بود، در بازداشت سعید بن قیس گذرانیده است . با شنیدن این مطلب ، بریر خطاب به عبدالله گفت :

- ای فاسق ! خداوند تو را از پاکان

قرار داده است ؟ عبدالله پرسید:

- تو کیستی ؟ بریر پاسخ داد:

- من بریر بن حضیر هستم . عبدالله گفت :

- خدا می داند که بر من ناگوار است که بگویم تو به هلاکت افتاده ای ! قسم به خدای ای بریر که هلاک شده ای ! بریر گفت :

- ای ابوحرب ! تو آیا سعادت این را داری که از گناهان بزرگت توبه کنی ؟ به خدا سوگند که ما از پاکان و شما از ناپاکانید. عبدالله جواب داد:

- خودم هم این را تصدیق می کنم ! من (ضحاک مشرقی) گفتم :

- وای بر تو، تو این را می دانی و باز در گمراهی باقی می مانی ؟ عبدالله گفت :

- فدای تو شوم ، اگر من نزد شما بیایم پس چه کسی همدم یزید به عذره می شود که همراه من است ؟ گفتم :

- خدا عقلت را در هر حال تیره کند، تو دیوانه ای . او روی برتافت و رفت . وی جزء سواران عرزه بن قیس بود که شبانگاه به پاسداری ما پرداخته بودند.

بخش پنجم : روز عاشورا

توضیح

راوی می گوید: پس از این که عمر سعد نماز صبح روز جمعه دهم محرم را به جا آورد، با سپاهیان خود آماده نبرد با امام گردید.

امام نیز وظیفه هر یک از یارانش را، که از سی و دو سوار و چهل نفر پیاده تشکیل می شدند، تعیین و مواضع آنها را مشخص کرد و نماز صبح را با ایشان به جای آورد. آنگاه زهیر بن القین را به فرماندهی جناح راست ، و حبیب بن مظاهر را به فرماندهی جناح چپ برگماشت و پرچم

را هم به دست برادرش عباس داد.

خیمه هـای حرم را پشت سـر سـپاه قرار داد و مقرر داشت تا به هنگام جنگ در خنـدقی که همان شب حفر کرده بودنـد آتش اندازند تا از حمله دشـمن از پشت سـر در امان باشـند. چه ، حضـرتش در آن شب مقرر داشته بود تا مقداری نی و هیزم فراهم کننـد و در قسـمت پشـت خیمـه هـا، که سراشـیب هم بـود، خنـدقی حفر نماینـد و آن نی و هیزم را در آن بیفکننـد. و فرمـود: بامدادان ، که دشمن با ما به پیکار برخیزد، ما در این خندق آتش می افکنیم تا دشمن از یک جهت با ما روبرو شده ، از پشت سر حمله نکند.

در آن هنگـام که عمر سـعد به قصـد رویارویی با حسـین (ع) از کوفه بیرون می شـد، عبـدالله بن زهیر بن سـلیم بر کوفیان ، و عبـدالرحمان بن ابی سبره بر مردم مذحج و اسد، و قیس به اشـعث بن قیس بر ربیعه و کنده ، و حر بن یزید ریاحی بر مردم تیم و همـدان ، فرماندهی داشـتند و همه این فرماندهان ، بجز حر بن یزید ریاحی که به امام پیوست و در رکاب امام به درجه رفیع شهادت رسید، شاهد کشته شدن امام حسین (ع) بودند!

عمر سـعد در روز عـاشورا فرمانـدهی جناه راست سـپاهش را به عهـده عمرو بن حجاج زبیـدی ، و فرمانـدهی جناح چپ را به عهده شـمر بن ذی الجوشن ، و فرماندهی سواران را به عزره بن قیس احمسی ، و پیادگان را به شیث بن ربعی یربوعی سپرد، و پرچم جنگ را هم

به دست ذوید (مولای خود) داد.

شادمانی یاران حسین (ع) به خاطر شهادت

طبری از قول یکی از غلامان عبدالرحمان بن عبدربه انصاری می نویسد:

من در خدمت مولای خود عبدالرحمان بودم . چون سپاهیان ابن زیاد آماده جنگ با امام شدند، آن حضرت دستور داد تا خیمه ای جداگانه برپا کردند و سپس مقرر داشت تا داروی نظافت را در لگن و یا ظرفی بزرگ که مشک فراوان در آن ریخته بودند مهیا ساختند، و خود برای نظافت به درون خیمه رفت . آقای من و بریر کنار یکدیگر پا به پا می کردند تا چه وقت امام بیرون آید و ایشان برای نظافت به درون خیمه روند.

در این فاصله بریر سر شوخی را با عبدالرحمان باز کرد و مطایبه گویی را آغاز نهاد. عبدالرحمان که گویی حوصله اش از شوخیهای بریر سر آمده بود، رو به او کرد و گفت : دست بردار! حالا چه وقت شوخی و مزاح است ! بریر پاسخ داد: خدای می داند و همه بستگان من گواهند که من در جوانی و پیری اهل شوخی و مزاح نبوده ام ؛ اما اکنون به خدا سوگند با چنین موقعیتی که ما داریم و مژده ای که پیشاپیش دریافت کرده ایم ، بین ما و حوریان بهشتی ، که انتظار ما را می کشند، همین اندازه فاصله باقی است که این مردم با شمشیرهای آخته بر ما یورش آورند. و چقدر آرزومندم که اینکارشان هر چه زودتر عملی شود.

سپس غلام عبدالرحمان ادامه داد و گفت : هنگامی که امام از نظافت خویش بپرداخت و بیرون آمد، ما به نوبه داخل شدیم و نظافت کردیم . دیری نگذشت که

امـام بر اسـبش سـوار شـد و قرآنی در پیش روی نهـاد و... یـارانش در برابر او به جانبـازی و دفـاع از حضـرتش پرداختنـد و با شجاعت و مردانگی می جنگیدند و شـهید می شدند، من چون دیدم که همه آن مردان مبارز و شجاع شهید شده و به خاك و خون غلتیده اند، روی برتافته و گریختم !

دعای امام حسین (ع) در روز عاشورا

طبری در تاریـخ خود می نویسـد که در صـبح روز عـاشورا، امـام در برابر سـپاهیان خود قرار گرفت و دست به دعـا برداشت و گفت :

اللهم اءنت ثقتی فی کل کرب ، و رجائی فی کل شده ، و اءنت لی فی کل اءمر نزل بی ثقه وعده ، کم من هم یضعف فیه الفؤ اد، و تقـل فیه الحیله ، و یخـذل فیه الصـدیق و یشـمت فیه العـدو، اءنزلته بـک ، و شـکوته الیک ، رغبه منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته ، فاءنت ولی کل نعمه ، و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبه

پروردگارا! تو پناه من در هر سـختی و امیـد من در هر تنگی هستی ، و در هر پیش آمـدی مرا ملجاء و پناهی ، چه مایه اندوه و غم که دل را سـست کرده بلرزانـد و راه چاره را مسدود گرداند و دوسـتان را به خویشـتنداری و دشـمنان را به شـماتت و زبان درازی واداشـته ، که من در آن به درگـاه تـو روی آورده ام و شـکایتم را تنهـا به تو برده ام و تو گشـایش کرده ، آن را از من بگردانیده ای که تو ولی هر نعمت و مالك هر نیکی و منتهای هر آرزویی .

سپس

طبری از قول ضحاك مشرقی می نویسد: سپاهیان ابن سعد به سوی ما پیشروی نمودند. در این اثنا، چشم آنها به آتش برافروخته ای افتاد که ما مخصوصا آن را در پشت خیمه ها برپا کرده بودیم تا از حمله ناگهانی دشمن از پشت سر در امان باشیم . پس یکی از سپاهیان ابن سعد، که بر اسبی مجهز نشسته بود، به خود جراءت داد و پیش تاخت و بدون اینکه چیزی بگوید خود را به پشت خیمه ها رسانید و نظری به آنها افکند، ولی بجز شعله های آتش چیزی ندید. ناگزیر بازگشت و هر چه نیرو داشت در گلو انداخت و فریاد برآورد که : این حسین ! پیش از قیامت برای خود آتش افروخته ای ؟ امام از ما پرسید: این کیست ، مثل اینکه شمر است ؟ در پاسخ امام گفتند: آری ، خدایت خیر دهد، هم اوست . پس امام فرمود: ای پسر زن بزچران ! تو به رفتن در آتش جنهم سزاوارتری .

آنگاه مسلم بن عوسجه رو به امام کرد و گفت : فدای تو گردم ای فرزند رسول خدا! شمر در تیررس من قرار گرفته و نشانه ام هرگز خطا نمی کند، اجازه بده تا او را با یک تیز از پای درآورم که این مردی فاسق و سردسته ستمگران می باشد. امام فرمود: این کار را نکن که من نمی خواهم که آغازکننده جنگ باشم . و فرزند امام ، به نام علی بن الحسین ، که بر اسبی از آن امام به نام لاحق سوار شده بود، این ماجرا را نظاره می کرد.

نخستین سخنرانی امام

راوی می گوید

هنگامی که سپاهیان دشمن نزدیک و نزدیکتر آمدند، امام فرمان داد تا مرکب سواری او را حاضر کنند. پس سوار شد و با صدایی بلند، که اغلب مردم می شنیدند، فرمود:

ای مردم ! سخنم را بشنوید و در جنگ با من شتاب نکنید تا شما را بر اساس حقی که بر من دارید موعظتی در خور کرده باشم ، و علت آمدنم را بگویم . پس اگر مرا معذور داشته ، حق به جانب من دادید، مردمی نیک محضر و سعادتمند خواهید بود و بهانه ای علیه من نخواهید داشت . اما اگر عذرم را نپذیرفته ، وجدانتان حق به جانب من نداد، در اینجا امام این آیه را تلاوت کرد: فاءجمعوا اءمرکم و شرکاءکم ثم لا یکن اءمرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون . ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین (۱۶۸)

یعنی پس شما و یارانتان فکرهایتان را روی هم بریزید تا چیزی بر شما پوشیده نماند. آنگاه بر من بتازید و مرا مهلت ندهید که ولی و سرپرست من خدایی است که قرآن را نازل فرموده و او نیکان را سرپرستی نماید. (۱۶۹)

چون امام این آیات را تلاوت کرد و صدایش را اهل حرم شنیدند، خواهرانش خروش برآوردند و گریستند و به همراه ایشان ، دخترانش نیز صدا به گریه بلند کردند.

پس امام ، برادرش (عباس) و فرزندش (علی) را بخواند و به ایشان فرمود: بروید و اینان را خاموش کنید که به جان خودم سوگند بعدها بسیار خواهند گریست !

همین که بانوان حرم خاموش شدند، امام بار دیگر آغاز سخن کرد و حمد

و سپاس خدای را به نحوی شایسته به جا آورد و بر محمد – صلی الله علیه و آله – و فرشتگان و پیامبران خدا درود فرستاد، و تا آنجا که توانست در مدح و ستایش آنان سخن گفت ؛ به طوری که راوی می گوید: به خدا سوگند که نه پیش و نه پس از وی هیچ سخنوری را ندیدم که در سخنوری رساتر و شیواتر از حسین (ع) سخن گفته باشد. امام پس از حمد و ستایش خدا فرمود:

اما بعد، ای مردم ! به دودمان من بنگرید و به بینید که من کیستم .

آن وقت به خویشتن خویش مراجعه کنید و ببینید آیا ریختن خون و پایمال کردن حرمت من بر شما رواست ؟!

آیا من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند پسرعمو و وصی آن حضرت نیستم ؟

آیا من فرزند آن کسی نیستم که نخستین کسی بود که به خدا ایمان آورد و رسالت پیامبرش را، و آنچه را که آن حضرت آورده بود تصدیق کرده است ؟

آیا حمزه سیدالشهداء، عموی پدرم ، و جعفر طیار، که با دو بال در بهشت پرواز می کند، عموی من نیستند؟

آیا در این خصوص ، سخن بفراوانی و کثرت از پیامبر خدا به شما نرسیده که درباره من و برادرم فرموده است : این دو آقای جوانان بهشتند؟

اگر آنچه را گفتم ، در حالی که همه حق و درست می باشند، تصدیق کنید و باور دارید، به راه حق رفته اید، که به خدای سوگند من از همان هنگام که دانستم خداوند بر دروغگو خشم خواهد گرفت و دروغساز زیان خواهد برد، دروغی نگفته ام

. و با وجود این ، اگر گفته ام را باور ندارید، در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها بپرسید شما را از آن آگاه خواهند ساخت . از جابر بن عبدالله انصاری ، و یا ابوسعید خدری ، و یا سهل بن سعد ساعدی و یا زید بن ارقم ، و یا انس بن مالك بپرسید. آنها به شما خواهند گفت که خودشان این سخنان را در حق من و برادرم از پیامبر خدا (ص) شنیده اید. آیا تنها همین مطلب کافی نیست که شما را از ریختن خون من بازدارد؟

یاوه سراییهای شمر

چون سخن امام به اینجا رسید، شمر فریاد برآورد: خدای را به یاوه و با اشك پرستیده باشم اگر بدانم که تو چه می گویی . و حبیب بن مظاهر پاسخش داد: قسم به خدا که توبه هفتاد نوع شك خدا را پرستیده ای ، و من گواهی می دهم که راست می گویی که نمی دانی امام چه می گوید. آخر خداوند بر دلت مهر نهاده است !

امام بار دیگر به سخن خود چنین ادامه داد:

اگر هم شما نسبت به این سخن در شك می باشید، آیا در این هم شك دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم ؟ به خدا سوگند در مشرق و مغرب جهان ، نه از شما و نه از غیر شما، بجز من پسر دختر پیغمبری وجود ندارد و این من هستم که پسر دختر پیغمبر شما می باشم .

به من بگویید ببینم آیا کسی از شما را کشته ام که به خونخواهیش از من برخاسته اید؟ یا مال و ثروت شما را

تباه کرده ، و یا به قصاص جراحتی علیه من قیام کرده اید؟ راوی می گوید: از آن مردم صدایی بر نیامد. پس امام بانگ برداشت :

ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث ! آیا شما نبودید که به من نوشتید که میوه های شما رسیده و بوستانهایتان به سبری گراییده و جویبارهایتان لبریز گشته و چون بیایی ، سپاهی آماده ، با همه ساز و برگ ، برای یاریت آماده داریم ، پس بیا و حرکت کن ؟ در پاسخ امام گفتند: ما چنین کاری نکردیم ! امام فرمود: سبحان الله ! آری به خدا سوگند که شما چنین نوشتید.

سپس سپاهیان را مخاطب ساخت و فرمود: ای مردم ! اگر آمدنم را خوش ندارید، بگذارید به سوی ماءمن و گوشه ای از این زمین بازگردم . در اینجا قیس بن اشعث گفت : چرا به حکم پسرعموهایت سر فرود نمی آوری ؟ آنها به جز خیر تو را نمی خواهند، و از آنها بدی به تو نخواهد رسید. امام پاسخ داد: حقا که تو هم مثل برادرت هستی ! آیا می خواهی که بنی هاشم بین بیش از خون مسلم بن عقیل را از تو مطالبه کنند؟ آنگاه فرمود: نه به خدا قسم ، دست مذلت در دستشان نمی گذارم و چون بردگان تن به خواری نمی دهم . آنگاه فرمود: بندگان خدا! از اینکه به قصد جانم برخاسته اید، خود را به خدا سپرده ، به خدای خود و شما از دست هر خودخواهی که به روز بازپسین ایمان

نداشته باشد پناه می برم . پس امام شترش را خوابانید و عقبه سمعان را فرمود تا بر آن زانو بند نهاد. و در این هنگام سپاه عمر سعد یورش به سوی امام را آغاز کردند!

سخن زهیر بن قین با سپاهیان

طبری از قول کثیر بن عبدالله شعبی آورده است : چون برای جنگ یورش به سوی سپاه امام را آغاز کردیم ، زهیر بن القین که بر اسبی دم دراز سوار و خود غرق آهن و پولاد بود، به سوی ما تاخت و فریاد برآورد:

آی مردم کوفه ! زنهار، شما را از عذاب خدا زنهار! پس به خود آیید. چه ، بر هر مسلمانی ارشاد و راهنمایی برادر مسلمانش لازم است ، و ما تا زمانی که شمشیری میان ما کشیده نشده برادر یکدیگریم ، و بر یک دین و آیین به حساب می آییم . اینک شما برای ما سزاوارترین کسانی هستید تا راهنمایی و ارشاد شوید. چه ، اگر شمشیری بین ما کشیده شود، این صفا و پاکی و یکرنگی از میان برداشته شده ، شما یک طرف قضیه ، و ما هم یک سوی آن خواهیم بود.

بدانید که خداوند ما و شما را به فرزند پیامبرش محمد - صلی الله علیه و آله - مورد آزمایش قرار داده تا ببیند که ما و شما با او چه معامله ای خواهیم کرد.

اکنون ما، شما را به یاری پسر پیغمبر و دست کشیدن از فرمانبرداری از عصیانگری چون عبیدالله زیاد فرا می خوانیم . زیرا که شما از این پدر و پسر در دوران حکومتشان بجز زور و فشار ناروا ندیده اید. آنها چشمهایتان را کور کردند و

دست و پاهایتـان را قطع نموده ، اعضـا و جوارحتـان را بریدنـد و مثله کردنـد و بر تنه ی درختـان خرمـا به دارتـان آویختنـد، و قاریان قرآن شما را، مانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و اقرانش ، کشتند.

چون سـخن زهیر بن قین به اینجا رسـید، کوفیان وی را دشـنام دادند و ناسـزا گفتند و عبیدالله زیاد را سـتودند و یارانش را دعا کردند و به زهیر گفتند:

خدا بداند که از اینجا حرکت خواهیم کرد، مگر زمانی که سرور تو و هر کس را هم که به یاریش برخاسته باشد، کشته باشیم ! یا اینکه او و یارانش را در بند کشیده خدمت عبیدالله زیاد بفرستیم ! زهیر پاسخ داد:

بنـدگان خـدا! فرزندان فاطمه - رضوان الله علیها - فرزند سـمیه ، شایسـته ترند تا حرمتشان را نگه دارید و به یاریشان برخیزید. اگر هم ایشان را یاری نمی کنیـد، پناه به خـدا می برم اگر به کشـتن آنها دست دراز کنید. حسـین (ع) را با پسـرعمویش یزید تنها تنها گذارید که ، به جان خودم قسم ، یزید از فرمانبرداری شما بدون ریختن خون حسین بسی خشنودتر خواهد بود.

راوی می گویـد: در این هنگـام شـمر بن ذی الجوشن تیری در چله کمـان نهاد و به سوی زهیر افکنـد و گفت : ساکت شو که خـدایت خاموش کند! از بس سـخن گفتی ما را خسـته کردی ! زهیر گفت : آهای فرزند آن کس که به پاشـنه های پایش می شاشید! من که با تو حرف نمی زنم ، تو آدم نیستی ، بلکه حیوانی ، به خدا سوگند

که فکر نمی کنم حتی دو آیه از کتاب خدا را برای اظهارنظر بلد باشی . پس مژده باد تو را به زیانباریت به روز قیامت و عذابی دردناك !

شمر گفت : منتظر چه هستی ، خداوند همین ساعت تو را و آقایت را خواهد کشت ! زهیر گفت : تو مرا به مرگ و کشته شدن می ترسانی ؟ به خدا سوگند کشته شدن در کنار امام حسین (ع) را بر زندگی ابدی با شما ترجیح می دهم . پس رو به سپاهیان ابن سعد کرد و با صدای بلند گفت : ای بندگان خدا! این مرد سبک سر احمق تندخو و همپالگیهایش شما را از راه به در نبرند که به خدا قسم شفاعت محمد (ص) به کسانی نخواهد رسید که خون فرزند و اهل بیت او را ریخته و یاران و پاسداران حرم و حرمتش را کشته باشند.

پس مردی از سپاه امام (ع) بانگ برداشت و زهیر را مخاطب ساخته و گفت : ابا عبدالله الحسین (ع) می فرماید: بازگرد که به جان خودم سوگند همان گونه که مؤ من آل فرعون قومش را نصیحت و راهنمایی کرد و در دعوت خود اصرار ورزید، تو نیز در ارشاد و راهنمایی اینان ، اصرار و پافشاری را تمام کرده ای ، اگر نصیحت و اصرار در آنان سودی داشته باشد!

به خود آمدن و توبه حر

طبری از قول عدی بن حرمله آورده است که چون ابن سعد آماده پیکار با حسین (ع) گردید، حر بن یزید ریاحی به او گفت :

- خدایت خیر دهاد! آیا تو با این مرد می جنگی ؟! عمر

گفت :

- آری به خدا سوگند. جنگی که ساده ترین آن ، افکندن سرها و قطع دستها باشد! حر پرسید:

- یعنی هیچیک از مواردی را که پیشنهاد کرد نمی پذیری ؟! عمر پاسخ داد: - قسم به خدا که اگر به دست من بود می پذیرفتم ، اما چکنم که امیر تو موافقت نمی کند!!

حر با شنیدن این پاسخ بازگشت و با یکی از بستگانش به نام قره بن قیس در گوشه ای از میدان و دور از مردم بایستاد و به او گفت :

- قره ! اسبت را آب داده ای ؟ قره گفت :

- نه ، چطور مگر؟ حر گفت :

- نمی خواهی آن را آب بدهی ؟ قره خود می گوید قسم به خدا گمان بردم که می خواهد خود را از این مخمصه کنار بکشد و در جنگ شرکت نکند، اما از ترس بر ملا شدن رازش ، نمی خواهد کسی شاهد حرکتش باشد. این بود که جواب دادم :

- نه ، من اسبم را آب نمی دهم . این را گفتم و خود را از او کنار کشیدم . اما به خدا سوگند اگر او قصدش را با من در میان گذاشته بود، من هم با او خدمت حسین (ع) می رسیدم !

باری ، حر حرکت کرد و آرام آرام به حسین (ع) نزدیک و نزدیکتر شد، در این میان یکی از بستگان او، به نام مهاجرین اوس ، به او گفت : حر! چه در سر داری می خواهی حمله کنی حر چیزی نگفت . ولی بناگاه لرزشی سخت اندام او را فرا گرفت . این بود

که مهاجر به سخن خود ادامه داد و پرسید: حر! از کار تو در شگفتم ، زیرا به خدا سوگند در هیچ میدانی تو را این چنین ترسان و لرزان ندیده بودم ، و اگر از من سراغ شجاعترین مردم کوفه را می گرفتند، از تو نمی گذشتم . این چه حالتی است که در تو می بینم ؟ حر پاسخ داد:

قسم به خدا که من خود را در میان بهشت و دوزخ سرگردان می بینم ، ولی به خدا سوگند که من هیچ چیز را با بهشت عوض نمی کنم ، اگر چه پاره پاره ام کنند و به آتش بسوزانند. این بگفت و تازیانه براست خود زد و به خدمت امام رسید و گفت : ای فرزند پیامبر خدا! خدایم فدای تو گرداند. من همان کسی هستم که تو را از بازگشتن مانع شدم و در طول راه همراه و مراقب تو بودم تا تو را به فرود در اینجا مجبور ساختم . اما به خدایی سوگند که بجز او خدایی نیست ، هرگز گمان نمی بردم که این مردم همه پیشنهادهایت را رد کنند و با تو چنین رفتار نمایند، با خودم می گفتم : مانعی ندارد که قسمتی از دستورهای ایشان را به کار بندم تا ندانند که من از طاعتشان بیرونم . اینها بالاخره پیشنهادهای حسین (ع) را خواهند پذیرفت اگر می دانستم که آنها با تو چنین معامله ای می کنند، قسم به خدا که با تو چنان رفتار نمی کردم . حالا به خدمتت آمده ام و از آنچه کرده ام از خداوند پوزش می طلبم و

توبه می کنم و در سختیها با تمام وجودم در کنارت می مانم تا آنگاه که پیش رویت کشته شوم . آیا این چنین ، توبه مرا مورد قبول می بینی ؟

امام پاسخ داد: آری خداوند توبه ات را می پذیرد و تو را می بخشد. نامت چه بود؟ حر پاسخ داد: نام من حر بن ریاحی است . امام فرمود: تو آزاده هستی ، همان گونه که مادرت نامت را حر نهاده است . تو به خواست خدا در دنیا و آخرت حر خواهی بود. اینک فرود آی و بیاسای . حر گفت : اگر من سوارکار مبارز تو باشم ، بهتر از آن است که جز پیادگان بجنگم . اکنون ساعتی با آنها سواره پیکار می کنم و سرانجامم به پیاده شدن خواهد کشید. امام فرمود: رحمت خدا شامل حالت باد. هر چه را خواهی انجام ده .

اندرز حر به کوفیان

حر با موافقت امام جلو آمد و پیشاپیش اصحاب آن حضرت ، کوفیان را مخاطب ساخت و گفت :

ای مردم ! آیا حتی یکی از پیشنهادهای حسین (ع) را که بر شما عرضه داشته است نمی پذیرید تا خدا شما را از جنگیدن با او و کشتنش برکنار دارد؟ سپاهیان بانگ برداشتند: این را از فرمانده ما، عمر سعد بپرس !! حر، رو به عمر کرد و همان مطلب را که قبلاـ از او و سپس از سپاهیانش پرسیده بود، بار دیگر از وی پرسید: عمر پاسخ داد: اگر می شد، به انجامش خیلی مایل بودم . حر، بار دیگر کوفیان را مخاطب ساخت و گفت :

ای مردم کوفه ! مادرتان به عزایتان بگرید،

شما حسین (ع) را به سوی خود فرا خواندید و چون دعوتتان را پذیرفت و به نزد شما آمد، وی را تسلیم دشمنانش نمودید! و با اینکه به او وعده داده بودید که در راه او و هدفش جانبازی خواهید کرد، به کشتنش کمر بستید و وی را از هر سو به محاصره خود درآورده ، از بازگشتنش به گوشه ای از زمین پهناور خدا جلوگیری نمودید که خود و خانواده اش در آنجا پناه بگیرند، تا جایی که او و خانواده اش در دست شما مردم به صورت اسیری درآمده که نیروی جلب منافع و دفع زیان خود را ندارند و او و زنان و کودکان و اهل و عیالش را از دسترس به آب روان فرات ، که هر یهودی و محبوس و نصارایی از آن می نوشد، و خوکان و سگان در آن غوطه می خورند و می آشامند، باز داشتید؛ به طوری که از شدت تشنگی از پای درآمده اند. چه بد رفتار کردید با محمد (ص) در نگهداشتن حرمت فرزندانش . اگر توبه نکنید و از راه و روشی که در این روز و این ساعت در پیش گرفته اید دست برندارید، خداوند در آن روز، روز تشنگی قیامت شما را سیراب نخواهد کرد. چون سخن حر به اینجا رسید، گروهی از سپاهیان و پیادگان عمر سعد او را هدف تیرهای خود قرار دادند. حر ناگزیر بازگشت و در برابر امام (ع) بایستاد.

دومین سخنرانی امام (ع)

سبط جوزی می نویسد: آنگاه امام (ع) بر اسبش سوار شد و قرآنی را بگشود و بر سر نهاد و در برابر

سپاهیان ابن سعد قرار گرفت و فرمود: ای مردم ! بین من و شما این کتاب خدا و سنت جدم رسول خدا (ص) داور باشد. (۱۷۰)

خوارزمی نیز می نویسد: زمانی که عمر سعد دستور داد، سپاهیانش به سوی حسین (ع) پیشروی کردند و نگین وار او را در محاصره خود گرفتند. حسین (ع) بیرون آمد و در برابر آنها قرار گرفت و فرمان داد تا سکوت کنند، ولی آنها فرمان نبردند و سروصدا ایجاد کردند! پس امام خطاب به ایشان فرمود:

وای بر شما! شما را چه رسیده است ؟ چرا خاموش نمی شوید و گوش به سخنانم نمی دهید؟ در حالی که من شما را به راه راست می خوانم ؟ یاران ابن سعد یکدیگر را به باد ملامت گرفته ، گفتند به سخنانش گوش دهید. پس امام آغاز به سخن کرد و فرمود:

مرگ و نابودی بر شما مردم باد! آیا آنگاه که مشتاقانه ما را به خود خواندید، و ما نیز پذیرفته و شتابان به سوی شما آمدیم ، شمشیری را که برای یاری ما آماده کرده بودید به روی ما کشیدید، و آتشی را که برای نابودی دشمن مشترکمان ساخته بودید به جان خود ما ریختید، و با دشمنانتان علیه و دوستانتان همداستان شدید، بدون اینکه آنها در میان شما به عدل و داد برخاسته باشند و یا شما امیدی به لطف و مرحمت ایشان داشته باشید؟

چرا وای و مصیبت بر شما نباشد؟ شما مردم ما را رها کردید، در حالی که شمشیرها در نیام بود و دلها آرامش داشت و آراء ثابت و محکم بود. اما شما برای

برافروختن آتش فتنه شتابان همداستان شدید و چون ملخها هجوم آورده اید و همانند پروانه بی پروا خود را در کام آن انداختید!

پس نابودی بر شما باد ای بردگان فرومایه و ای بی حمیت مردمان ، و ای تارکان و پشت سراندازان قرآن ، و تحریف کنندگان کلمات و مضامین آن . وای گنهکاران و پیروان وساوس شیطان و بر باددهندگان سنتهای رسول خدا (ص).

وای بر شما، آیا شما اینان را یاری می دهید و دست از یاری ما می کشید؟ آری ، قسم به خدا که مکر و نیرنگ شما تازگی ندارد. ریشه شما بر آن استوار شده و فروع شما بر اساس آن شکل گرفته است . شما خود پلیدترین میوه ای هستید که گلوی ناظر را می آزارد و کوچکترین لقمه ای که غاصب (مقام خلافت) فرو می برد!

این را بدانید که زنازاده فرزند زنازاده مرا بین دو امر قرار داده است : یا شمشیر را بپذیرم و یا تن به خواری و ذلت دهم . ما و ذلت ؟! ما و ذلت ؟! نه خداوند چنین حالتی را بر ما می پسندد و نه پیامبرش و مؤ منان ، و نه دامنهای پاک و پاکیزه ای که ما را پرورش داده اند و نه مردان غیرتمند و آزادها. اینان هرگز رضا نمی دهند که ما فرمانبرداری از فرومایگان و لئیمان را بر شهادت افتخارآمیز اختیار کنیم .

اینک من با همین نفرات اندک و نداشتن یاوری ، با شما می جنگم و تن به ذلت و خواری نمی دهم . حضرتش در اینجا به شعر فروه بن مسیک استشهاد کرد:

فان

نهزم ، فهزامون قدما

و ان نهزم فغير مهزمينا

و ما ان طبنا جبن ولكن

منايانا و دوله آخرينا

فقل للشامتين بنا اءفيقوا

سيلقى الشامتون كما لقينا

اذا ما الموت رفع عن اءناس

بكلكله اءناخ بآخرينا (۱۷۱)

اگر پیروز شدیم ، پیروزی ما تازگی ندارد، و اگر شکست خوردیم ، شکست ما ظاهری است و در حقیقت ما پیروزیم . ما به ترس و وحشت عادت نداریم اما مرگ از آن ماست و دولت از آن دیگران . به آنها که ما را سرزنش می کنند بگو: به خود آیید که آنها هم به سرنوشت ما دچار خواهند شد، چه اگر داس مرگ از مردمی بپردازد، بر گردن دیگری فرود آید.

و در آخر فرمود: به خدا سوگند پس از کشتن من بیش از آن مقدار که پیاده بر اسب خود سوار شود، زندگانی خواهید داشت ، تا آنگاه که روزگار آسیا سنگ مرگ را بر سرتان بگرداند، و گردش محور آن ، شما را آسیمه سرپایمال فنا و نیستی کند.

این پیمانی است که پدرم از جدم رسول خدا (ص) با من در میان نهاده است :

پس راءی خود و همفرانتان را روی هم بریزید و موردی را از دست مگذارید و بر من بتازید و مرا مهلت ندهید. من بر خدای خود و شما، که همه جنبندگان در قبضه قدرت او هستند، توکل کرده ام و پروردگار من به راه راست استوار است . (۱۷۲)

آنگاه زبان به نفرین آنها گشود و فرمود: بارخدایا! باران آسمان را از ایشان بازدار، و خشکسالی دوران یوسف را بر ایشان مقدر فرما، و آن جوان ثقیف را بر آنان مسلط گردان تا شرنگ مرگ را

به کامشان بریزد. چه اینها ما را تکذیب کرده و فریب دادند و دست از یای ما بداشـتند. تویی پروردگار ما؛ بر تو توکل کرده ، به سوی تو باز می گردیم . (۱۷۳)

خداوند، هیچیک از آنان را رها نکند، مگر اینکه انتقام مرا از او باز ستاند. آن سان که کشنده را به کشته شدن ، و ضربه زننده را به مجروح گردیدن . و خدا مرا و اهل بیت و یارانم را یاری خواهد داد. (۱۷۴)

نفرین امام درباره ابن حوزه

طبری در تاریخ خود می نویسـد: از سپاهیان عمر سـعد مردی از قبیله بنی تمیم ، که عبـدالله بن حوزه نامیـده می شد، سوار بر اسـبش بیرون آمد و در مقابل امام قرار گرفت و امام را به نام صدا زد. امام پرسـید: چه می خواهی ؟ ابن حوزه گفت : تو را به آتش جهنم مژده می دهم ! امام فرمود: هرگز چنین نخواهد شد. من به دیدار خدای مهربان و شفیع و مطاع می روم . آنگاه رو به اصحاب کرد و پرسید: این کیست ؟ گفتند: او پسر حوزه است . امام لب به نفرینش گشود و گفت : خداوندا! او را به آتش دوزخ درانداز:

راوی می گوید: پس از نفرین امام ، اسب ابن حوزه در کنار خندق رم کرد و او از روی اسب سـرنگون شد، در حالی که یک پایش در رکاب گیر کرده بود. اسب می تاخت و همچنان ابن حوزه را بر روی زمین می کشـید و او را با شدت به هر سنگ و درختی می کوبید تا جان داد.

و در روایتی دیگر آمده است : وقتی عبدالله

بن حوزه از روی اسب واژگون شد، پای چپش در رکاب گیر کرد و پای راستش بالا آمد. اسب رم کرد و سخت بگریخت و در این فرار، سر ابن حوزه را بشدت و پیاپی به هر سنگ و درختی می کوبید تا جان داد.

طبری از قول عبدالجبار بن وائل حضرمی ، از برادرش (مسروق بن وائل) می نویسد: من در صف مقدم سواره نظامی قرار داشتم که به سوی حسین پیشروی را آغاز کرده بود. من به خود می گفتم که : جلو باشم تا شاید بتوانم سر امام را برگیرم و به وسیله آن به مقام و منزلتی نزد ابن زیاد برسم ! اما همین که به حسین (ع) رسیدیم ، یکی از ما که به او ابن حوزه می گفتند، پیش تاخت و بانگ برآورد: حسین در میان شماست ؟ یاران امام چیزی نگفتند و او پرسش خود را سه - چهار مرتبه تکرار می کرد و در آخر امام به یاران خود فرمود: بگویید آری این حسین است ، چه می خواهی ؟ با این پاسخ ، ابن حوزه رو به امام کرد و گفت : ای حسین ! تو را به آتش جهنم مژده باد!

امام پاسخ داد: دروغ گفتی ، بلکه من به نزد خدای بخشنده و شفیع و مطاع می روم .

تو کیستی ؟ ابن حوزه پاسخ داد: من پسر حوزه هستم . پس امام دستهایش را آن قدر بالا کرد که سفیدی زیر بغلش آشکار گردید و آنگاه گفت : خداوندا! او را به آتش درانداز. ابن حوزه از این سخن به خشم آمد و

رفت که اسب خود را به سوی امام بجهانـد و بر او بتازد که واژگون شـد و یک پایش در رکاب گیر کرد و اسب رم کرد و او را به هر سو می کشید تـا سـرانجام پایش از ناحیه ران قطع گردیـد و همچنان در رکاب باقی و جسم بی جان و درهم کوبیـده اش بر زمین افتاد.

راوی می گویـد: چون مسروق چنان دیـد، پشت به سواران کرد و بازگشت و چون من علت این تغییر عقیـده ناگهانی را از او پرسیدم ، گفت : من از این خانواده چیزی را چشم خود دیدم که هرگز با آنها جنگ نخواهم کرد. (۱۷۵)

یورش سپاهیان خلافت به اردوگاه امام

طبری از قول حمید بن مسلم در تاریخ خود می نویسد

طبری از قول حمیـد بن مسـلم در تاریـخ خود می نویسـد: ابن سـعد فرمان حمله به قوای امام را صادر کرد و بانگ برآورد: ای زوید (۱۷۶) پرچم را پیش آر! زویـد پرچم را پیش برد. آن وقت خود تیری در چله کمـان نهاد و آن را به جانب امام رها کرد و گفت : گواه باشـید که من نخستین هسـتم که به جانب حسـین (ع) تیر انداخته ام ! و بنا به روایت مقریزی در تاریخش : نزد امیر (عبیدالله زیاد) گواهی دهید که من نخستین تیرانداز بوده ام !

طبری و شـیخ مفیـد آورده اند پس از اینکه عمر سـعد با تیرانداختن خود آغاز جنگ با امام را اعلام کرد، کوفیان تیراندازی را شروع کردنـد و سـپس بـه جنـگ تـن به تن پرداختنـد. به این ترتیب که : یسـار (آزاد کرده زیـاد بن ابیه) و سـالم (آزاد کرده عبیدالله زیاد) پیش تاختند و بانگ برآوردند و مبارز خواستند. در

پاسخ آنان حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر برخاستند تا به پیکار با ایشان قدم به میدان بگذارند، اما امام آن دو را به امر به نشستن فرمود. پس عبدالله بن عمیر الکلبی ، از قبیله بنی علیم ، از امام اجازه خواست تا به پیکار ایشان بشتابد.

داستان پیوستن عبدالله عمیر و همسرش ام وهب به اردوی امام این بود که عبدالله متوجه شد که در نخیله پادگانی برای اعزام سپاه برای جنگ تدارک کرده اند.

موضوع را که جویا می شود، به او می گویند: این سپاه برای جنگ با حسین ، پسر دختر پیغمبر خدا، آماده شده است . عمیر خود می گوید: قسم به خدا که من برای جنگ با مشرکین حریص بودم ، ولی فکر نمی کنم که جنگ با کسانی که پسر دختر پیغمبر خودشان را می کشند، ثوابش نزد خدا کمتر از جنگ با مشرکین باشد. چون عمیر به خانه بازگشت ، داستان را برای همسرش ام وهب باز گفت : و نیت خود را در شرکت در جنگ در کنار امام بیان داشت . ام وهب به او گفت : درست فکر کرده ای .

خداوند راهنمایت باد و کارهایت را به سامان رساناد. این کار را بکن و مرا هم با خودت ببر در نتیجه ، عبدالله به همراه همسرش شبانه از کوفه بیرون آمد و به هر زحمت که بود خود را به امام رسانید و در کنار همراهان آن حضرت قرار گرفت . تا اینکه صبح روز عاشورا، با هماورد خواستن یسار و سالم ، برده های آزاد شده ابن زیاد و پسرش ، از جای

برخاست و رو به امام کرد و گفت : ای ابا عبدالله ! خداوند تو را مورد رحمت قرار دهد. به من اجازه پیکار با اینان را مرحمت فرما. امام سر برداشت و مردی بلندبالا و سبزگونه و درشت اندام و سینه فراخی را در برابر خود دید، پس فرمود: من چنین جوانی را هماورد آنان می دانم . سپس به او فرمود: اگر می خواهی برو.

عبدالله قدم به میدان گذاشت . یسار و سالم از او نسبش را پرسیدند و عبدالله نیز خودش را معرفی کرد. یسار، که جلوتر ایستاده بود، بانگ برآورد.

ما تو را نمی شناسیم . باید به حبیب بن مظاهر و یا بریر بن حضیر به جنگ ما بیایند. فرزند عمیر پاسخ داد: ای روسپی زاده ! تو هماورد خواستی و مردی که از تو بسی بهتر و والاتر است به جنگ تو آمده . دیگر چه می گویی ؟ این بگفت و به یسار حمله برد و شمشیر خود را چون برق بر فرقش فرود آورد که به سبب آن یسار در غلتید و عبدالله او را امان نداد و سخت به او پرداخت و چند ضربه کشنده دیگر بر پیکر در خون نشسته او وارد ساخت . سالم از این سرگرمی عبدالله سود برد و از پشت سر به او حمله برد. یاران امام عبدالله را ندا دادند که مواظب باش ! اما عبدالله متوجه این ندا نشد و ناگاه سالم در رسید و شمشیری حواله سر عبدالله کرد. فرزند عمیر که مواجه با حمله ناگهانی شده بود، دست چپ خود را سپر ساخت و شمشیر سالم انگشتهای او

را درو کرد. پس عبـدالله برجست و به چالاکی به سالم حمله برد و او را به خاک هلاک انداخت و سـپس سـرفرازانه در حالی که تن بی جان دو هماورد خود را در پیش پای داشت ، چنین سرود:

ان تنکرونی فاءنا بن کلب

حسبی ببیتی فی علیم حسبی

انی امرو ذو مره و عصب

ولست بالخوار عند النکب

انی زعیم لک ام وهب

بالطعن فیهم مقدما و الضرب

ضرب غلام مؤ من بالرب

در این هنگام ام وهب ، همسر عبـدالله ، چوبی برگرفت و شـتابان خود را به میـدان در کنار شوهرش رسانیـد و گفت : پـدر و مادرم فدایت . پیشاروی فرزندان پاک پیامبر خدا (ص) پیکار کن .

عبـدالله دست همسـرش را گرفت و او را به خیمه هـا در نزد دیگر بـانوان بازگردانیـد. امـا ام وهب چنـگ در دامن شوهر زد و گفت : من هرگز از تو جـدا نمی شوم ، مگر هنگـامی که بـا تو کشـته شوم . در این حـال امـام آن بـانوی فـداکار را نـدا داد و فرمود: خـدایتان از آل محمـد پاداش خیر دهاد. خـدایت رحمت کند، تو بازگرد و در کنار دیگر بانوان بنشـین که جنگیدن بر زنان نیامده است . ام وهب فرمان برد و در کنار دیگر بانوان آرام گرفت .

حمله جناح راست سپاهیان ابن سعد و درخواست کمک

عمرو بن حجاج ، که فرمانـدهی جناح راست سـپاه ابن سـعد را بر عهـده داشت ، به یاران خود فرمان داد تا به سـپاه اندک امام حمله برند. اما همین که افراد عمرو پیش آمدند یاران امام به زانو نشسته و نیزه های خود را به سوی ایشان راست کردند.

در نتیجه ، اسبهای سواران عمرو نخست در جا

ایستادند و بلافاصله از بیم نوک تیز سنان نیزه های یاران امام واپس رفتند و از آن فاصله گرفتند، که پیاده نظام امام آنها را تیرباران کردند. در نتیجه ، گروهی را به خاک هلاک انداختند و جمعی را نیز مجروح نمودند.

راوی می گوید: یاران امام بسختی می جنگیدند و آنها که تعدادشان تنها سی و دو نفر بودند، در برابر حملات دشمن بسختتی مقاومت می کردند و به هر سو که یورش می بردند در میان صفوف به هم فشرده کوفیان شکاف ایجاد می نمودند.

عزره بن قیس که فرماندهی سواره نظام کوفه را بر عهده داشت ، چون چنان دید و از هر طرف شکست سواران خود را مشاهده کرد، به وسیله عبدالرحمان بن حصین برای عمر سعد پیام فرستاد که : مگی نمی بینی این گروه اندک چه به روزگار سواران من آورده اند؟ به یاری ما بشتاب و پیادگان و تیراندازانی را به کمک ما بفرست ! عمر سعد رو به شبث بن ربعی کرد و گفت : به یاری ایشان شتاب کن !! شبث گفت : سبحان الله ! آیا به نابودی بزرگان کوفه و مردمان آن سامان چشم دوخته ای ؟ از نیروی تیراندازت استفاده کن که فرمانت را می برند و از منت بی نیاز می کنند!

راوی می گوید: چنین به نظر می آمد که شبث بن ربعی از جنگیدن با حسین و یارانش کراهت داشت . دلیل این مطلب سخن ابوزهیر عبسی است که می گوید: ما در روزگار فرمانروایی مصعب بن زبیر بر کوفه ، شاهد بودیم که شبث می گفت : خداوند هرگز به مردم این

دیار خیری نمی رساند و به راه راست هدایتشان نخواهد کرد. شگفت آور نیست که ما به همراه علی بن ابی طالب و پس از او به یاری پسرش حسن به مدت پنج سال با خاندان ابوسفیان روی زمین برخاستیم و به یاری خاندان معاویه و پسر سمیه زناکار با او جنگیدیم ! چه اشتباه و چه گمراهی بزرگی را مرتکب شدیم .

باری ، عمر سعد، حصین بن تمیم را ماءمور ساخت تا به همراهی زرهداران و پانصد نفر تیرانداز به یاری عزره بن قیس بشتابد. حصین فرمان برد و با همراهانش خود را به امام و یارانش رسانید و آنها را زیر رگبار تیرهای جانکاه خود گرفتند. دیری نپایید که اسبهای ایشان را از پای درآوردند و رزمنده سواری را برای امام باقی نگذاشتند!

ایوب بن مشرح خیوانی ، از یاران حصین ، می گوید: به خدا سوگند من تیری به شکم اسب حر بن یزید زدم ، لحظه ای نگذشت که اسب حر به لرزه درآمد و برخود پیچید و به روی زمین افتاد. حر، که شمشیری بران در دست داشت ، به چالاکی چون شیری از روی زین بر زمین خیز برداشت ؛ در حالی که می گفت :

ان تعقروا بی فاءنا ابن الحر

اشجع من ذی لبد هزبر

من به عمر خویش دلاوری به چستی و چالاکی او ندیده ام . یکی از شیوخ قبیله رو به ایوب کرد و پرسید: تو او را کشتی ؟ ایوب پاسخ داد: قسم به خدا که من او را نکشتم . او را دیگری از پای درآورد. من نمی خواستم او را بکشم . ابوالوداک از او

پرسید: چرا نمی خواستی او را بکشی ؟ گفت : می گویند که او از نیکان است ، و اگر چنین باشد، مسلم است که هر گاه من خدا را به گناه زخمی که بر او وارد کرده ام و یا جانب دشمنان او را گرفته باشم ، دیدار کنم بهتر از آن است که به گناه کشتن او را دیدار کرده باشم .

ابوالوداک گفت : می بینم که تو خداوند را به جرم کشتن همه آنها دیدار خواهی کرد. مگر نگفتی که اینجا و آنجا تیر انداختی و اسب او را هم پی کردی ، و باز ایستادی و آنها را از هر سو تیرباران کردی ، و یارانت را هم گرد آوری و به همین کار تحریک نمودی ، و چون بر تو حمله آوردند روی برنتافتی و آنجا را ترک نکردی و دیگر یارانت نیز چون تو کردند و... تا سرانجام حر و یارانش همگی کشته شدند؟ پس همه شما در کشتن آنها و ریختن خونشان شریک یکدیگرند. ایوب پاسخ داد: ای ابوالوداک ! تو پاک ما را از رحمت خدا ناامید کردی ! اگر بنا باشد که تو در روز قیامت به حساب ما برسی ، خدا تو را نیامرزد، اگر ما را بیامرزی ! ابوالوداک گفت : حقیقت همین است که گفتم .

حمله جناح چپ عمر و شهادت کلبی و همسرش

راوی می گوید: شمر بن ذی الجوشن از طرف چپ سپاه ابن سعد به جناح چپ امام حمله برد که با مقاومت یاران امام روبرو گردید آنها شمر و یارانش را به زخم نیزه گرفتند. پس از هر سو به امام و یارانش یورش بردند که

در این کشاکش کلبی ، که در صف یاران امام بسختی می جنگید و دو تن از یاران عمر سعد را پس از کشتن دو هماورد نخستین ایشان از پای درآورده بود، به دست هانی بن ثبیت حضرمی ، و کبیر بن حیی تیمی ، که بر سر راهش به کمین نشسته بودند، از پای درآمد.

او دومین شهید از سپاه امام بوده است .

چون کلبی به شهادت رسید، همسرش ام وهب خود را به کشته شوهر رسانید و خاک و خون از سر و روی او ستردن گرفت و می گفت : بهشت گوارایت باد. چون شمر چنان دید، به جوانی به نام رستم فرمان داد تا سر آن زن را با گرز خود بکوبد! او نیز فرمان برد و با گرزی در دست داشت بر سر آن بانو چنان کوبید که مغز سرش متلاشی شد و در دم بر کناره جنازه شوهرش به شهادت رسید.

حمله جناح راست عمر و شهادت مسلم بن عوسجه

آنگاه عمرو بن حجاج ، که بر جناح راست سپاه ابن سعد و در ناحیه فرات فرمان می راند، بر امام حمله برد.

دو سپاه در هم آویختند و مدتی به زدوخورد پرداختند و حملات عمرو بن حجاج و یارانش را دفع کردند که در این میان مسلم بن عوسجه اسدی ، از نخستین یاران حسین (ع)، از پای درآمد. چون عمرو بن حجاج و یارانش عقب نشستند و گرد و غبار معرکه فرو نشست ، مسلم را افتاده دیدند. امام بر بالین او رفت . مسلم هنوز زنده بود و رمقی داشت . امام به او فرمود: خدایت رحمت کناد ای مسلم بن عوسجه . آنگاه

این آیه را خواند: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا (۱۷۷) یعنی برخی از آنان به پیمان خود وفا کردند و به خدا پیوستند، برخی دیگر از ایشان در انتظارند و تغییری در آن نداده اند.

در این موقع حبیب بن مظاهر خود را به مسلم رسانید و گفت : ای مسلم ! کشته شدنت بر من سخت و ناگوار است . تو را به بهشت مژده باد. مسلم با صدای ضعیفی گفت : خدایت به خیر مژده دهاد. حبیب گفت : اگر نه اینکه می دانم من خود نیز در همین ساعت به تو خواهم پیوست ، دوست می داشتم تا هر سفارش و وصیتی که داشته باشی به من بگویی تا انجام دهم که تو از نظر خویشاوندی و دین چنین حقی را بر من داری . مسلم بسختی پاسخ داد: خدایت رحمت کناد، سفارش من به تو درباره این است (و اشاره به امام کرد) که به خاطرش جان فدا کنی . حبیب گفت : به خدای کعبه چنین کنم .

راوی می گوید دیری نپایید که مسلم بر روی دست یاران امام - که او را به خیمه گاه حمل می کردند - درگذشت و به خیل شهیدان پیوست . با کشته شدن مسلم بن عوسجه ، دختر مسلم بانگ برداشت و به نام پدر به نوحه سرایی پرداخت .

و چون صدای این دختر و نوحه گریهای او به گوش سپاهیان عمرو بن حجاج رسید، شادمانه بانگ برداشتند که ما مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم !

شبث رو به یکی از یارانش که در کنار وی ایستاده

بود، کرد و گفت : مادرهایتان به عزایتان بنالند. شما خودتان را به دست خود بکشتن می دهید و بخاطر دیگران تن به خواری و ذلت ، و از اینکه چون مسلم بن عوسجه ای را کشته اید شادی می کنید، در حالی که به خدا قسم در بسیاری از جنگها همین مسلم مایه سرافرازی در میان ما مسلمانان بود. من در جنگ آذربایجان شاهد بودم که او پیش از اینکه سواران اسلام فرا رسند، شش تن از مشرکان را از پای درآورده بود. چنین نام آوری را می کشید و به شادی می نشینید؟

راوی می گوید: مسلم بن عوسجه را دو نفر به نامهای مسلم بن عبدالله انضابی و عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلی کشتند.

در خیل شهیدان

تیرانداز ماهر امام (ع)

طبری در تاریخ خود می نویسد: ابوالشعثاء، یزید بن زیاد، نوه مهاصر و از قبیله بنی بهدله ، به همراهی عمر سعد و جزء سپاهیان او و به قصد جنگ با حسین (ع) از کوفه بیرون شد؛ ولی چون در کربلا متوجه گردید که هیچیک از پیشنهادهای امام را نمی پذیرند، از سپاه سعد کناره گرفت و خود را به امام حسین (ع) رسانید و در سلک یاران آن حضرت درآمد. او در این معرکه بر سر زانوی خود نشست و در کنار امام صد از ترکش خود بیرون کشید و به جانت کوفیان انداخت که بجز پنج تیر آن ، بقیه به هدف نشست .

ابوالشعثاء تیراندازی ماهر بود. او به هنگام تیراندازی بر خود می بالید و می گفت : اءنا ابن بهدله ، فرسان العرجله . و امام نیز می فرمود: بارخدایا تیرهایش را به

هدف برسان و پاداشش را بهشت قرار ده .

چون تیرهای ابوالشعثاء تمام شد، برخاست و گفت تنها پنج تیر من به هدف نرسیده و یقین دارم که پنج نفر از آنها را از پای درآورده ام . وی در آن روز در شمار نخستین کسانی بود که شهید شد. او به هنگام رزم این سرود را می خواند:

اءنا یزید و اءبی مهاصر

اءشجع من لیث بغیل خادر

یا رب انی للحسین ناصر

ولابن سعد تارک و هاجر

من یزید فرزند مهاصر و شجاعتر از شیر بیشه ام . خداوندا! من یار حسینم و از فرزند سعد بریده و از او دوری گزیده ام .

چهار شهید همراه در یک جا

طبری در تاریخ خود آورده است که چهار نفر از یاران امام حسین (ع) به نامهای عمر بن خالد، و جابر بن حارث سلمانی ، و سعد (آزاد کرده عمر بن خالد) و مجمع بن عبدالله عائذی ، با شمشیرهای آخته و دوشادوش یکدیگر به میدان نبرد تاختند و خود را به سپاه کوفیان زدند و با حملات پیاپی خود، سپاه دشمن را از هم دریدند و پیش رفتند. در این هنگام کوفیان فرصت یافته ، آنان را در حلقه محاصره خود گرفتند و ارتباط آنها را از سپاه امام بریدند و از هر سو بر اندامشان زخم شمشیر و نیزه فرود آوردند که عباس بن علی (ع)، برادر امام ، به یاریشان شتافت و با حمله به سپاه دشمن ، ایشان را که سراپا مجروح شده بودند از چنگال آنها نجات داد.

اما چون بار دیگر سپاه امام (ع) مورد هجوم کوفیان قرار گرفت ، این چهار نفر با تن مجروح

شمشیر کشیدند و جنگیدند تا سرانجام در یک جا از پا درآمدند و به خیل شهیدان پیوستند.

شهادت بریر

طبری از قول عفیف بن زهیر، نوه ابوالاخنس ، که خود شاهد شهادت امام حسین (ع) بوده ، در تاریخ خود می نویسد: یزید بن معقل ، از بنی عمیره ربیعه که همپیمان با بنی سلیمه از عبدالقیس بود، از سپاه عمر سعد بیرون آمد و بریر بن حضیر را مخاطب ساخت و گفت : می بینی که خداوند چه به روزت آورده است ؟ بریر پاسخ داد: به خدا قسم که خداوند به من خیر و به تو شر عطا کرده است . یزید گفت : دروغ گفتی ، در حالی که پیش از این دروغگو نبودی . آیا به خاطر داری آن روز را که ما با هم در قبیله بنی لوزان در حرکت بودیم و تو می گفتی عثمان بن عفان بر خود ستم کرد و معاویه بن ابی سفیان مردی گمراه و سرکش است ، و امام بر حق علی بن ابی طالب می باشد؟ بریر پاسخ داد: گواهی می دهم که این سخن را من گفته ام و رای و عقیده ام نیز همین بوده و هست . یزید بن معقل گفت : من هم گواهی می دهم که تو از گمراهان هستی ! بریر گفت : حاضری با هم مباهله کنیم و از خدا بخواهیم که دروغگو را لعن و نفرین کند، و آن کس را که بر باطل است در جنگ تن به تن به دست دیگری بکشد؟

راوی می گوید: بریر و یزید بن معقل از هر دو سپاه بیرون

شدند و دست به دعا برداشتند و از او خواستند تا دروغگو را لعنت کند و مبطل را به دست محق مجازات نماید. پس از آن به پیکار پرداختند و تنها دو ضربه شمشیر بینشان رد و بدل شد. به این ترتیب که یزید شمشیر بر بریر راند ولی او را آسیبی نرسانید. پس بریر شمشیر خود را بر فرق یزید کوبید که کلاهخود او را از هم بدرید و با همه پهنایش در کاسه سر او نشست و یزید چون کوهی غلتید، در حالی که شمشیر بریر همچنان در جای زخم باقی مانده بود. گویی هم اکنون دارم او را می بینم که بریر شمشیرش را به زحمت و اندک اندک از فرق یزید بیرون می کشید.

در همین حال بود که رضی بن منقذ عبدی بر او حمله آورد و با او دست به گریبان شد. مدتی آن دو با یکدیگر زورآوری کردند، تا اینکه بریر او را از جای بکند و بر زمین زد و بر سینه اش نشست که رضی بانگ برآورد و کمک خواست . کعب بن جابر ازدی به یاری رضی شتافت . راوی می گوید: من که مرگ بریر را در این موقعیت حتمی می دیدم ، با خود گفتم : این همان بریر بن حضیر، قاری قرآن است که در مسجد با ما قرآن می آموخت و هم اکنون کشته می شود!

همچنان که بریر روی سینه رضی نشسته بود، کعب از پشت سر بر او حمله برد و سنان نیزه اش را بر پشت بریر نهاد و بسختی فشار داد. همین که بریر تیزی سنان نیزه را در

پشت خود احساس کرد، خود را بر روی رضـی افکنـد و صورتش را بسـختی به دنـدان گرفت و گوشه ای از بینی او را بکنـد. کعب بن جـابر نیز او را به زیر ضـربات پیـاپی خود گرفت تـا اینکه بریر را از روی سـینه رضـی به کناری افکنـد و در حالی که سنـان نیزه کعب به طور کامـل در پشت بریر فرو رفته بود، بـا شمشـیر به جـان او افتاد و آن قـدر بر او ضـربه زد که به شـهادت رسید.

عفیف بن زهیر می گویـد: گویی می بینم رضـی بن منقذ عبدی را در حالی که از مرگی حتمی جسـته بود، برخاسـته و گرد و خـاک از لبـاس خود می تکانـد و به کعب می گفت : ای برادر ازدی ! بر من منت نهادی و مرا از مرگی حتمی رهانیـدی ! من این لطف تو را هرگز فراموش نمی کنم !

راوی می گوید از عفیف پرسیدم : تو خودت این ماجرا را به چشم دیدی ؟ عفیف گفت : آری ، به چشم دیدم و سخنانشان را به گوش خود شنیدم . و چون کعب بن جابر بازگشت ، همسر یا خواهرش ، (نوار) دختر جابر، به وی گفت :

بجنـگ فرزنـد فـاطمه (ع) برخـاستی و بزرگ قاریـان قرآن را کشـیت ؟ تو با این کارت ، دست به جنایتی پس خطیرزدی ! به خدا سوگند که تا عمردارم با تو سخن نخواهم گفت :

کعب بن جابر نیز چنین سرود:

سلی تخبری عنی و اءنت ذمیمه

غداه حسین والرماح شوارع

اءلم آت اءقصی ما کرهت و لم یخل

علی غداه الروع ما اءنا صانع

معی یزنی لم تخنه کعوبه

و

اءبیض مخشوب العزارین قاطع

فجردته فی عصبه لیس دینهم

بدینی و انی بابن حرب لقانع

ولم تر عینی مثلهم فی زمانهم

ولا قبلهم فی الناس اذ اءنا یافع

اءشد قراعا بالسیوف لدی الوغی

اءلا کل من یحمی الذمار مقارع

و قد صبروا للطعن والضرب حسرا

و قد نازلوا لو اءن ذلک نافع

فابلغ عبیدالله اءما لقیته

باءنی مطیع للخلیفه سامع

قتلت بریرا ثم حملت نعمه

اءبا منقذ لما دعا من یماصع

طبری از قول عبدالرحمان بن جندب می نویسد: در دوران حکومت مصعب بن زبیر بر کوفه ، به گوش خود شنیدم که کعب بن جابر می گفت : خداوندا! ما به عهد و پیمانی که بسته بودیم وفا کردیم . بارخدایا! ما را همدوش کسانی قرار مده که مکر ورزیدند و عهدشکنی نمودند! پدرم که سخنان وی را می شنید به او گفت : راست گفتی و مردانه به عهد و پیمان خود وفا کردی و برای خود شر و مذلت به دست آوردی . کعب جواب داد: هرگز! من برای خود شر و بدی نگزیده ام ، بلکه خوبی به دست آورده ام !

آورده اند که رضی بن منقذ عبدی طی اشعاری ، اشعار کعب را چنین پاسخ گفت :

فلو شاء ربی ما شهدت قتالیهم

ولا جعل النعماء عندی ابن جابر

لقد کان ذاک الیوم عارا وسبه

یعیره الابناء بعد المعاشر

فیا لیت اءنی کنت من قبل قتله

و یوم حسین کنت فی رمس قابر

اگر خدا می خواست ، من در کشتنشان شرکت نمی کردم ، تا این جابر، بر من منت بگذارد و نجات دادنم را از دست بریر به زخم بکشد! آن روز مایه ننگ و عاری بود که مایه سرزنش همه دوره ها و فرزندان و نوادگانم شده

است . ای کاش من در روز عاشورا و پیش از کشتن بریر مرده بودم .

عمرو بن قرظه انصاری

پس عمرو بن قرظه انصاری از سپاه امام برای جنگ با کوفیان و جانبازی در راه امام بیرون شد و می گفت :

قد علمت کتیبه الانصار

اءنی ساءحمی حوزه الذمار

ضرب غلام غیر نکش شاری

دون حسین مهجتی وداری

سپاه انصار می داند که من از حریم پیغمبر دفاع می کنم و با سربلندی و افتخار در راه حسین ، که دل و جانم فدای او باد، ضربت می زنم . او به دفاع از حرم امام پرداخت تا به درجه شهادت رسید. عمرو برادری داشت به نام علی بن قرظه که در سپاه مخالف ، یعنی سپاه عمر سعد می جنگید. چون برادرش در سپاه امام شهید شد، علی بانگ برداشت : ای حسین ! ای دروغگوی فرزند دروغگو! برادرم را از راه به دری و فریب دادی و سرانجام به کشتنش دادی ! امام پاسخ داد: خداوند هرگز برادرت را گمراه نکرد، بلکه او را به راه حق رهنمون کرد و تو را به وادی گمراهی افکند. علی ، چون این پاسخ را از امام شنید، گفت : خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم ، یا سرم به باد رود. این بگفت و به امام حمله برد. نافع بن هلال مرادی سر راهش را بگرفت و با شمشیر ضربه ای سخت بر او وارد کرد که نقش بر زمین شد، ولی یارانش برجستند و به شتاب جسم مجروحش را از میدان به در بردند و از مرگ حتمیش رهانیدند و سپس به مداوایش پرداختند که بعدها بهبودی یافت .

جنگ حر با یزید بن سفیان

طبری از قول ابوزهیر عبسی آورده است که چون حر بن یزید به امام حسین (ع

) پیوست ، یزید بن سفیان ، از قبیله بنی شقره و از دودمان حارث بن تمیم ، گفت : به خدا قسم اگر حر را ببینم با سنان نیزه ام او را از پای در می آورم .

راوی می گوید: در آن هنگام که دو سپاه به هم برآمده و پیکاری بی امان را در کشتار یکدیگر آغاز کرده بودند. حر پیشاپیش سپاهیان امام حمله می برد و شعر عنتره را می خواند که مازلت ارمیهم بثغره نحره ، ولبانه حتی تسربل بالدم پس اسبش سخت مجروح شد و از گوشها و پیشانیش خون جاری بود. حصین بن تمیم ، رئیس گارد محافظ عبیدالله زیاد، رو به یزید بن سفیان کرد و گفت : این همان حر است که آرزوی کشتنش را داشتی ! یزید گفت : آری . این بگفت و قدمی به سوی حر برداشت و خطاب به او گفت : میل به زورآزمایی و پیکار تن به تن داری ؟ حر پاسخ داد: آری ، مایلم . و رو به سوی یزید آورد. حصین بن تمیم می گوید: به خدا قسم حر به سوی یزید حمله برد، و گویی فرشته مرگش بود. چه ، روبرو شدنش با او همان بود و کشته شدن یزید همان .

راوی می گوید: سپاه اندک امام مردانه پایداری کردند و با سپاهیان کوفه تا نیمه روز بسختی جنگیدند و مانع پیشرفت آنان شدند. کوفیان بجز از یک طرف دسترس به امام و یارانش نداشتند؛ زیرا یک جا بودن خیمه های اصحاب و نزدیک بودن چادرها و درهم بودن طنابهای آنها مانع بزرگی بر سر راه آنان

بود.

چون عمر سعد چنان دید، گروهی از پیادگان را ماءموریت داد تا از هر طرف به چادرها حمله کرده ، طنابها را پاره کنند تا دسترسی از پشت سر به امام و محاصره کامل او و یارانش میسر گردد. چون اصحاب امام این هدف را دریافتند، سه - چهار نفرشان در میان خیمه ها پنهان شدند و هر گاه که مردی کوفی به قصد خراب کاری و غارت چادری پیش می آمد، او را از نزدیک با شمشیر و یا تیر می زدند و می کشتند و دست و پایش را قطع می کردند.

به آتش کشیدن خیمه های امام توسط ابن سعد

عمر سعد چون وضع را چنان دید، فرمان داد تا از خراب کردن خیمه های اصحاب و بریدن طنابهای آنها دست بردارند و دورن آنها نروند، بلکه آنها را به آتش بکشند! امام حسین (ع) نیز فرمود: بگذارید خیمه ها را آتش بزنند؛ زیرا وقتی چنان کردند، دیگر نمی توانند از آتش گذشته به شما حمله نمایند. و این نظر امام کاملا درست بود. چه پس از آتش زدن آنها، باز هم ناگزیر بودند که از یک طرف با سپاهیان جانباز امام روبرو شوند.

راوی می گوید: در اجرای دستور عمر، شمر بن ذی الجوشن پیش تاخت و با نیزه اش بر چادر امام کوبید و فریاد برآورد: آتش بیاورید تا این خیمه را بر سر ساکنانش به آتش جهنم بکشم ! با این تهدید، بانوان حرم فریاد برآوردند و شتابان از خیمه ها بیرون شدند. امام به شمر بانگ زد: ای شمر ذی الجوشن ! تو آتش خواستی تا خیمه را بر سر خانواده ام به آتش بکشی ؟ خدایت

به آتش بسوزاند!

طبری در اینجا از قول حمید بن مسلم می نویسد که به شمر گفتم : سبحان الله ! می خواهی که دو خصلت را در نهاد خود به یکجا جمع کنی : عذابی را که ویژه پروردگار است و کشتن زنان و کودکان ؟ این کار به نفع تو نیست . به خدا قسم که امیر تو به همان کشتن مردان از تو راضی خواهد بود. شمر پرسید: تو کیستی ؟ من از ترس اینکه مبادا وی در حق من در خدمت عبیدالله سعایت کند، به او جواب دادم : من به تو نمی گویم که کیستم : و در این هنگام شبث بن ربعی ، که شمر از او شنوائی بیشتر داشت پیش آمد و به وی گفت : تاکنون نه سخنی زننده تر از گفتار تو شنیده بودم و نه کاری زشت تر از کار تو! کارت به ترسانیدن زنان کشیده است ؟

حمید بن مسلم می گوید: دیدم که شمر شرم زده سر به زیر انداخت که برود، ولی مورد حمله زهیر بن قین و ده تن از یاران او قرار گرفت و به ضرب شمشیر آنان ناچار به عقب نشینی از اطراف خیمه های حرم شد. در این حمله ، ابوعزه ضبائی ، از یاران شمر، به خاک درغلتید و به دست اصحاب امام کشته شد.

با عقب نشینی شمر، کوفیان چون دریایی بر سر آنان چند رزمنده امام هجوم آوردند و تک تک یاران حضرتش را به شهادت رسانیدند. هر گاه مردی از یاران امام به خاک می افتاد، در شمار آنان آشکارا اثر می گذاشت ، ولی هر قدر

که از سپاهیان عمر سعد کشته می شد، به علت کثرت نفراتشان ، اصلا معلوم نمی گردید.

نماز خوف در برابر تیر و شمشیر

چون ابوثمامه (عمرو بن عبدالله صائدی) چنان دید، رو به امام حسین (ع) کرد و گفت : یا ابا عبدالله ! فدای تو گردم ، می بینم که این مردم لحظه به لحظه به تو نزدیک و نزدیکتر می شوند و به خدا سوگند که تو کشته نمی شوی ، مگر وقتی که من به خواست خدا در یاری تو کشته شده باشم و من دوست دارم که این دم آخر، نماز ظهر را که هنگام ادای آن رسیده با تو به جای آورده باشم . امام سربلند کرد و گفت :

نماز را به یاد آوری ، خداوند تو را از نمازگزاران و تسبیح گویان محسوب گرداند. آری ، اول وقت ادای آن است . از این مردم بخواه تا به اندازه آن دست از جنگ بدارند.

در این هنگام حصین بن تمیم بانگ برداشت : نماز شما پذیرفته درگاه الهی نیست ! حبیب بن مظاهر به وی گفت : ای درازگوش ! چنان پنداری که نماز خانواده پیغمبر خدا (ص) پذیرفته نیست ، ولی از تو چهارپا پذیرفته است ؟

به سبب این پاسخ ، حصین به آنها حمله برد و حبیب بن مظاهر به مقابله اش پرداخت و شمشیری بر پیشانی اسبش فرود آورد که آن حیوان روی دو پای خود بلند شد و حصین از پشت آن بر زمین افتاد و یارانش در رسیدند و او را نجات دادند.

شهادت حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر به سپاه کوفیان حمله برد و چنین خواند.

اقسم لو کنا لکم اعدادا

اءو شطرکم ولیتم اکتادا

یا شر قوم حسبا وآدا

ای بدترین مردمان از لحاظ حسب و نسب و قدرت

و نبرد! اگر ما به اندازه شما یا نیمی از شما بودیم ، قسم به خدا که پشت کرده و فرار را بر قرار ترجیح می دادید!

و نیز چنین می خواند:

اءنا حبیب و اءبی مظاهر

فارس هیجاء و حرب تسعر

اءنتم اءعد عده و اءكثر

و نحن اءوفی منكم و اءصبر

و نحن اءعلی حجه و اءظهر

حقا و اءتقی منكم و اءعذر

من حبیب بن مظاهر هستم ، مرد میدان جنگ و شیر ژیان . اگر چه شما چندین برابر ما هستید، اما ما بردبار و باوفاتر و مطمئنتریم كه حق با ماست ، و تقوی و برهان ما برتر از شماست .

او جنگی نمایان كرد و پیاپی از آن سپاه انبوه بر خاك هلاك می افكند، تا اینكه فردی از قبیله بنی تمیم بر او ضربتی وارد كرد. حبیب از روی زین به زمین افتاد و رفت كه تا از جای برخیزد كه حصین بن تمیم شمشیر بر سرش كوفت و او درغلتید و آن مرد تمیمی برجست و سرش را بر گرفت ! حصین رو به او كرد و گفت : من در كشتن او با تو همكاری داشتم . آن مرد گفت : به خدا قسم تنها من او را كشتم ! حصین گفت : سرش را به من بده تا به گردن اسبم بیاویزم و به سپاهیان نشان دهم تا بدانند كه من هم در كشتنش با تو دست داشته ام . بعد آن را بگیر و نزد عبیدالله زیاد ببر كه من نیازی در جایزه كشتنش ندارم .

مرد تمیمی این خواسته حصین را نیز نپذیرفت ، ولی سرانجام جمعی پا در میانی كردند و

موافقت آن مرد را به دست آوردند و او هم سر حبیب بن مظاهر را به حصین داد. حصین سر حبیب را بر گردن اسبش آویخت و در میان سپاه گردشی کرد و آن را به ایشان نشان داد و بازگشت و سپس به مرد تمیمی مسترد نمود!

پس از وقایع جگر خراش کربلا و بازگشت کوفیان به کوفه ، آن مرد تمیمی سر حبیب بن مظاهر را بگرفت و به گردن اسبش آویخت و به همان صورت به کاخ ابن زیاد وارد شد! ناگاه چشم قاسم بن حبیب ، که جوانی نورس و نزدیک بلوغ بود، به سر بریده پدرش افتاد! لاجرم از آن خدایی که نیارست و هر جا که سوار تمیمی می رفت ، قاسم نیز وی را تعقیب می نمود: درون قصر و بیرون آن ، تا جایی که سوار تمیمی را به شک انداخت . پس رو به قاسم کرد و پرسید: فرزند! تو برای چه مرا تعقیب می کنی ؟ قاسم جواب داد: چیزی نیست ! آن مرد گفت : مساءله ای در کار است ، به من بگو. قاسم پاسخ داد: آخر، این سر که با توست ، سر پدر من است ! آیا می شود که آن را به من بدهی تا به خاکش بسپارم ؟ تمیمی گفت : امیر اجازه نمی دهد که دفن شود. از طرفی من می خواهم که با نشان دادن این سر، برای کشتنش جایزه کلانی از امیر بگیرم ! قاسم به او گفت : اما خداوند به سبب چنین گناه بزرگی که مرتکب شده ای بدترین پاداش را به تو خواهد داد.

به خدا قسم که تو کسی را کشته ای که به مراتب از تو بهتر بوده است . این بگفت و بسختی بگریست .

مـدتی گذشت و قاسم به سن تکلیف رسـید و در این مدت ، تمام همت خود را صـرف این می کرد که قاتل پدرش را تعقیب کند و او را از نظر دور اندازد تا موقعیتی مناسب به دست آورد و انتقام پدر را از او باز سـتاند. سـرانجام زمان حکومت مصعب بن زبیر فرا رسید و چون جنگ باجمیرا پیش آمد، آن جوان داخل سپاهیان مصعب شد و در آنجا بود که در میان چادر مربوط به خودش ، چشـمش به قاتـل پـدرش افتاد. پس پی فرصتی مناسب بر آمـد که بناگاه او را به قصاص پـدر بگیرد. این تصادف دست داد و در نیمه روز که پای به خیمه نهاد، آن مرد تمیمی را خفته یافت . پس شمشـیر برکشید و چندانش با آن بزد که در جای بمرد.

چون حبیب بن مظاهر به شـهادت رسـید، آثار تاءلم شدید در سیمای حسین (ع) آشکار گردید و در آن حال گفت : عندالله ! احتسب نفسی و حماه اصحابی .

پس حر به رجزخوانی پرداخت و گفت :

اءلیت لا اقتل حتی اءقتلا

و لن اءصاب الیوم الا مقبلا

اضربهم بالسیف ضربا مقصلا

لا ناکلا عنهم ولا مهللا

و نیز گفت :

اضرب فی اءعراضهم بالسیف

عن خیر من حل منی و الخیف

او همراه با زهیر بن قین جنگی سـخت و بی امان را آغاز نهادنـد و به هر سو که روی می آوردنـد، سـر و دست می افکندند، و چون یکی در دریای سپاه کوفیان فرو می رفت

، دیگری به همان سو حمله می برد و سپاهیان را پراکنده می ساخت و وی را نجات می داد.

جنگ حر و زهیر بدین سان ساعتی به دازا کشید، تا اینکه سرانجام پیاده نظام سپاه خلیفه از هر طرف به حر حلمه ور شدند و وی را به شهادت رسانیدند.

در این نبرد، ابوثمامه صائدی (پسرعموی حر) نیز به شهادت رسید.

پس از به شهادت رسیدن حر، جانبازان راه حق به امامت حسین (ع) نماز ظهر را (نماز خوف) به جا آوردند.

شهادت سعید حنفی

در ساعات بعد از ظهر، جنگ بین دو طرف با شدتی هر چه تمامتر ادامه یافت ، تا آنجا که کوفیان خود را به امام رسانیدند. آنگاه سعید حنفی برجست و در برابر امام خود را سپر ساخت . کوفیان او را از هر سو هدف تیرهای خود قرار دادند.

سعید پیش روی امام ایستاده بود و تیرها را به تن خویش پذیرا می شد، تا آنجا که دیگر برایش توانی نماند و به زمین درغلتید.

خوارزمی می نویسد که او در همان حال چنین رجز می خواند:

اقدم حسین الیوم تلقی اءحمدا

و شیخک الخیر علیا ذا الندی

و حسنا کالبدر، وافی الاسعدا

وعمک القرم الهجان الاصیدا

و حمزه لیث الاله الاسدا

فی جنه الفردوس تعلوا صعدا (۱۷۸)

شهادت زهیر بن قین

زهیر نیز جنگی نمایان کرد و می گفت :

اءنا زهیر و اءنا ابن القین

اذودهم بالسیف عن حسین

راوی می گوید: او دست بر شانه امام می زد و می گفت :

اقدم هدیت هادیا مهدیا

فالیوم تلقی جدک النبیا

و حسنا و المرتضی علیا

وذا الجناحین الفتی الکمیا

و اءسدالله الشهید الحیا

به پیش ای رهبر که امروز جدت رسول خدا، و حسن و علی مرتضـی و جعفر طیار دلاور و حمزه شـیر خدا - آن شـهید زنده - را ملاقات خواهی کرد. حماسه بالا نیز نظیر همین حماسه است .

تا آنکه دو تن از سپاهیان عمر سعد، به نامهای کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس به او حمله بردند و به شهادت رسانیدند.

شهادت نافع بن هلال جملی

نافع بن هلال تیراندازی قابل بود. او نامش را به دنباله تیرهای زهرآلودش نوشـته بود و به هنگام پرتاب آنها به سوی دشمن می گفت : اءنا الجملی ، اءنا علی دین علی . یعمی من جملی هستم و پیرو دین علی (ع).

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: جملی به هنگام پرتاب تیره.......چنین می خواند:

اءرمی بها معلمه افواقها

والنفس لا ینفعها اشفاقها

مسمومه یجری بها اءخفاقها

لتملاءن اءرضها رشاقها

و نیز می گفت :

اءنا علی دین علی

ابن هلال الجملی

اضربکم بمنصلی

تحت عجاج القسطل (۱۷۹)

یعنی من فرزنـد هلال جملی و بر دین علی می بـاشم . در گیر و دار نبرد و در میان گرد و غبار جنگ ، شـما را به تیر خود می زنم .

و مرتب تیر می انداخت تا اینکه تیرهایش تمام شد. آنگاه دست برد و شمشیرش را از نیام بیرون کشید و به کوفیان حمله کرد؛ در حالی که

می گفت : اءنا غلام الیمنی الجملی

دینی

علی دین حسین و علی

ان اءقتل الیوم فهذا اءملی

و ذاک راءیی والاقی عملی

من جملی ، جوانمردی یمنی هستم که دین من ، همان دین حسین و علی می باشند. اگر امروز کشته شوم ، به آرزویم رسیده ام ، این راءی و عقیده من می باشد و به آن خواهم رسید.

سرانجام او سیزده تن از ایشان را به خاک هلاک انداخت ... . (۱۸۰)

طبری نیز در تاریخ خود می نویسد: در اثنای جنگ ، مردی به نام مزاحم بن حریث ، که رجزخوانی جملی ایستاد و گفت : من پیروی از امیرالمؤ منین علی شنید، از سپاه بیرون آمد و رو در روی جملی ایستاد و گفت : من پیرو دین عثمانم ! و جملی پاسخ داد: تو پیرو دین شیطان هستی ! و به او حمله برد و مجال پاسخش نداد و به دیار عدمش فرستاد.

عمرو بن حجاج ، که شاهد جانبازیهای یاران امام بود، کوفیان را مخاطب ساخت و فریاد زد: ای دیوانه ها! هیچ که با چه کسانی جنگ می کنید؟ اینان سوارکاران دیارند و جوانانی دل به مرگ نهاده و آغوش گشوده ، مرگ و شهادت را طالبند. هیچیک از شما حق ندارد که یک تنه به جنگ آنها بیرون رود. آنان گروهی انگشت شمارند که آفتاب عمرشان بر لب بام نشسته است . سوگند به خدا که اگر با سنگ کلوخ به جنگ با آنها بپردازید، آنها را خواهید کشت .

چون عمر سعد این اخطار را یکی از فرماندهان خود شنید، گفت : حق با توست ، و آنچه را گفتی درست است . پس فرمان داد که هیچ سپاهی

از افراد زیر فرمان وی حق جنگ تن به تن با یاران حسین (ع) را ندارد.

در این هنگـام عمرو بن حجـاج به نزدیک یاران امام آمـد و رو به سـپاهیان کوفه کرد و گفت : ای مردم کوفه ! فرمانبرداری و هماهنگیتـان را پـاس داریـد و در کشـتن کسـانی که از دین اسـلام بیرون شـده و از فرمان پیشوای ما سـر بر تافته انـد، کمترین تردیـدی به خود راه ندهیـد! چون امام (ع) سـخنان عمرو را شـنید، رو به او کرد و فرمود: عمرو! مردم را علیه من تحریک می کنی ؟! ما از دین اسـلام بیرون رفته و شـما همچنان متـدین باقی مانـده اید؟ به خدا سوگند با این روش که در پیش گرفته اید، اگر کالبـد تهی کنید، خواهید دانست کدامیک از ما دست از دین شسـته و از آن بیرون شده و مسـتوجب آتش دوزخ خواهیم بود.

بـاری ، طبری سـخن خود را دربـاره نـافع بن هلال جملی چنین ادامه می دهـد: جملی با حملات پیاپی خود دوازده تن از رزم آوران کوفه را به خاک هلاک افکند، این رقم غیر از تعداد کسانی است که با ضربات شمشیرش خسته و مجروح گردیده اند.

او همچنـان شمشـیر می زد و پیش می رفت تا آنگاه که ناجوانمردانه هر دو بازوی او را شکسـتند و از کار انداختنـد و در آخر اسیرش کردند.

شمر او را در بند کشـید و در معیت همرزمانش به خیمه عمر برد. چون چشم فرزند سعد به نافع افتاد، بر او بانگ زد: وای بر تو ای نافع ! چرا چنین بلایی را بر سر خود آوردی ؟ نافع

در حالی که خون از سر و صورتش بر محاسنش روان بود، پاسخ داد: خدا می داند که چه می خواسته ام . به خدا سوگند به غیر از کسانی را که با ضرب شمشیر خود مجروح کرده ام ، دوازده تن از افراد شما را کشته ام و بر این کار خود هرگز پشیمان نیستم و اگر دست و بازو داشتم ، هرگز نمی توانستید مرا اسیر کنید. شمر رو به عمر سعد کرد و گفت : خدایت خیر دهاد، او را بکش ! عمر پاسخ داد: تو او را آورده ای ، اگر می خواهی خودت او را بکش ! شمر با شنیدن پاسخ فرزند عمر شمشیر بر کشید و آماده کشتن نافع شد. در این هنگام نافع رو به شمر کرد و گفت :

قسم به خدا که اگر تو مسلمان بودی و به قیامت اعتقاد داشتی ، از اینکه با دامن آلوده به خون ما خدا را دیدار کنی بر خود می لرزیدی ، اما سپاس خدای را که کشته شدن ما را به دست پلیدترین بندگانش مقدر فرموده است .

شمر دیگر مهلت نداد و با یک ضربت سر آن رادمرد دلیر را برداشت ، و سپس شتابان به امام و یارانش حمله برد؛ در حالی که چنین می خواند:

خلوا عداه الله خلوا عن شمر

یضربهم بسفیه و لا یفر

و هو لکم صارب وسم ومقر

راوی می گوید: هنگامی که یاران امام حسین (ع) کثرت سپاهیان کوفه و کمی نفرات خود را دیدند و دریافتند که با این عده اندک کاری از پیش نبرده و قادر نخواهند بود تا از امام و

خود دفاع نمایند، برای دیدار با پروردگارشان بر یکدیگر پیشی گرفتند، تا هر چه زودتر در پیش امام و در راه او جانبازی کرده باشند.

دو رزمنده غفاری

عبدالله و عبدالرحمان ، فرزندان عزره غفاری ، به خدمت امام آمدند و گفتند: درود بر تو ای ابا عبدالله ! دشمن سخت به ما و تو نزدیک شده و ما می خواهیم در حالی که حملات دشمن را از تو دور می سازیم ، در پیش رویت کشته شویم . امام فرمود: آفرین بر شما، اینک به من نزدیک شوید. آن دو مرد جوان رزمنده به امام نزدیک شده و در کنار آن حضرت با دشمنان به جنگ پرداختند. یکی از آن دو در حین نبرد می گفت :

قد علمت حقا بنو غفار

وخندف بعد بعد بنی نزار

لنضر بن معشر الفجار

بکل عضب صارم بتار

یا قوم ! ذودوا عن بنی الاحرار

بالمشرفی والقنا الخطار

دو نوخاسته جابری و حنظله

طبری می نویسد: دو نوخاسته جابری ، به نامهای سیف بن حارث و مالک بن عبد، نواده های سریع ، که از قبیله جابر و از طرف پدر پسرعمو و از سوی مادر برادر یکدیگر بودند، در حالی که بسختی می گریستند به خدمت امام رسیدند و نزدیک آن حضرت ایستادند. امام پرسید: برادرزاده های عزیزم گ چه چیز باعث گریه شما شده است ؟ به خدا قسم که امید آن دارم تا لحظاتی بعد، چشمهایتان مالامال از سرشک شادمانی گردد. پاسخ دادند: فدای تو گردیم ؛ ما به حال خود گریه نمی کنیم ، بلکه گریه ما به خاطر شماست . می بینیم که دشمن از هر طرف شما را در میان گرفته و ما نمی توانیم کاری به سود تو انجام دهیم و آسیبهای او را از تو دور سازیم . امام فرمود: برادرزاده های عزیزم ! خداوند شما را

بر این ابراز احساسات صـمیمی و مواساتی که با جان خودتان نسبت به جان من می نمایید، پاداش پرهیزگاران و راستان عنایت فرماید.

در این هنگام حنظله بن اسعد شبامی پیش آمد و در برابر امام ، رو به کوفیان کرد و بانگ برداشت : ای مردم ! من از آن می ترسم که بر سر شما همان رود که بر سر احزاب رفته ، و یا همانند روزگاران سخت قوم نوح و عاد و ثمود و دیگر مردمان پس از آنها رفته است ؛ و خداوند بر بندگانش ستم روا نمی دارد.

ای مردم ! من برای شما از فریادها و ضجه های روز قیامت بیمناکم ، روزی که (از عذاب آن) به هر سو بگریزید و بجز خدا پناهی نیابید؛ و هر کس را که خداوند گمراه کند، دیگر برای او راهنمایی وجود نخواهد داشت . (۱۸۱)

ای مردم ! حسین را نکشید که خدایتان به عذابی پرشکنجه گرفتار خواهد کرد، و هر کس که به خداوند افترا ببندد زیانکار است .

امام حسین به حنظله فرمود: ای فرزند سعد! خدایت رحمت کناد. اینان از همان هنگام که دعوتت را به حق پاسخ ندادند و برای کشتن تو و یارانت قیام کردند، مستحق عذاب الهی شده اند، تا چه رسد به حالا که یاران پاک نهاد تو را کشته اند.

حنظله گفت : فدای تو گردم ، حق با توست . تو از من داناتری و در این مقام بر همه کس سزاوارتری ؛ اکنون اجازه می فرمایی تا به سرای دیگر بشتابم و به یارانمان بپوندم ؟ امام پاسخ داد: برو به جایی که از دنیا

و آنچه در آن است بهتر است ؛ ملکی که جاودانی و فناناپذیر است . با کسب اجازه ، حنظله رو به امام کرد و گفت : سلام مخصوص من به تو ای ابا عبدالله ، درود خداوند بر تو و بر خانواده ات ، خداوند بین ما و تو در بهشت شناسایی اندازد. امام فرمود: آمین ، آمین . آنگاه حنظله قدم پیش گذاشت و جنگید تا به شهادت رسید.

پس از او، دو نوخاسته جابری رو به امام کردند و گفتند: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! و امام پاسخ داد و بر شما نیز سلام و درود و رحمت خداوند باد. پس آن دو جوان جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

عابس بن ابی شبیب و شوذب

عباس بن ابی شبیب شاکری در حالی که شوذب ، یکی از بستگان بنی شاکر، به همراه او بود، پیش آمد. عابس به شوذب گفت : ای شوذب ! در دل چه قصد داری ؟ شوذب پاسخ داد: قصد آن دارم که به همراه تو در یاری پسر پیغمبر خدا (ص) بجنگم تا کشته شوم . عابس گفت : بجز این گمانی هم در تو نمی رفت . پس پیش برو، و در راه ابوعبدالله (ع) جانبازی کن که تو را چون دیگر یارانش در شمار شهدا به حساب آرد و من هم به هنگام شهادت ، داغ تو را در سینه داشته باشم که به خدا قسم اگر هم اکنون چیزی عزیزتر از تو در دسترس خود داشتم ، با کمال میل آن را پیش از خود (به قربانگاه حسین (ع)) تقدیم می داشتم تا داغ آن را

به حساب خدا بگزارم . امروز بسیار بجاست تا با هر چه می توانیم بر پاداش سرای دیگر خود بیفزاییم که پس از مرگ کاری در میان نیست ، و تنها روز حساب و بررسی است .

راوی می گوید: شوذب پذیرفت و قدم پیش گذاشت و بر امام سلام کرد و آنگاه رو به میدان نهاد و جنگید تا به شهادت رسید.

پس عابس رو به حسین (ع) کرد و گفت : ای ابوعبدالله ! به خدا قسم از دور و نزدیک ، در روی این کره زمین گرامیتر و دوست داشتنی تر از تو برایم وجود ندارد.

اینک اگر گرامیتر از خون و جانم را در دسترس می داشتم که به وسیله آن مانع ستم بر تو و کشته شدنت شوم ، بی هیچ تردیدی آن را فدایت می نمودم . (ولی چه کنم که عزیزتر از جانم را در اختیار ندارم . پس) درود بر تو ای ابوعبدالله . خدا را گواه می گیرم که من بر راه و روش تو و پدرت می باشم . این بگفت و با شمشیر آخته به آهنگ جنگ با کوفیان قدم به میدان نبرد گذاشت . عابس جای زخم شمشیری در پیشانی خود داشت .

طبری از قول ربیع بن عمیم همدانی که آن روز (عاشورا) را به چشم خود دیده است ، چنین می نویسد: وقتی که عابس را دیدم پیش می آید، او را شناختم . من او را که در جنگهای فراوان شرکت کرده بود بخوبی می شناختم . او یکی از شجاعترین رزم آوران میدان جنگ بود. این بود که خطاب به سپاهیان

کوفی گفتم : این شیر سیاه چرده فرزند ابی شبیب شاکری است ؛ کسی به جنگ او بیرون نرود (که بی گمان کشته خواهد شد) در این هنگام عابس وارد میدان شد و بانگ برآورد که مردی و رزمجویی نیست که با من بجنگد؟ عمر سعد بانگ برداشت : او را سنگ باران کنید!

راوی می گوید: باران سنگ بود که از همه طرف بر پیکر عابس فرود آمد.

چون عابس چنان دید، زره از تن بکند و کلاهخود از سر بیفکند و بر کوفیان حمله برد. به خدا قسم من خود به چشم دیدم که گروهی بیش از دویست نفر سپاهی را جلو انداخته بود و آنها از ترس شمشیر او بسختی می گریختند. پس بناگاه از هر طرف به سویش هجوم آوردند (و با ضربات پیاپی شمشیر و سنان نیزه) او را به شهادت رسانیدند.

من خود دیدم که سر عابس در دست مردانی چند از لشکر عمر، دست به دست می گردید و هر کدام آنها مدعی بودند که من او را کشته ام ! سرانجام داوری پیش عمر سعد بردند و او گفت : دعوا نکنید! عابس مردی نبود که زخم یکی از شما او را از پای درآورده باشد. و به این ترتیب ، آنها را از هم جدا نمودند.

فرار ضحاک مشرقی

طبری از قول ضحاک مشرقی آورده است :

وقتی دیدم یاران حسین (ع) همگی شهید شدند و بجز اهل بیت او و سوید بن ابی عمرو و بشیر بن عمرو حضرمی کسی دیگر برایش باقی نمانده است ، به حضرتش گفتم : ای پسر پیغمبر خدا! قراری که بین من و شما

بود به خاطر دارید؟ که من گفتم از تو دفاع می کنم ، مادامی که یار و یاور داشته باشی ، و چون کسی برایت باقی نماند، من آزادم که بازگردم و شما هم موافقت فرمودید؟ امام پاسخ داد: آری درست گفتی ؛ ولی چگونه خودت را نجات می دهی ؟ اگر می توانی خود را (از دست این دریای دشمن) نجات دهی ،آزادی .

من هنگامی که در بحبوحه جنگ متوجه شدم که اسبهای همرزمانمان ، از یاران امام ، به وسیله کوفیان پی شده و از پای در می آیند، اسب سواری خود را در یکی از چادرهای یارانمان ، که در قلب دیگر چادرها قرار داشت ، بستم (و به این ترتیب آن را از تیررس دشمنان پنهان داشتم) و سپس خود پیاده به جنگ با کوفیان پرداختم و دو تن از آنان را در پیش پای امام به خاک هلاک انداختم و دست متجاوز دیگری را هم به ضرب شمشیر از پیکر جدا ساختم . و امام بارها به من فرمود: دست مریزاد، خدا دستت را قطع نکند، خداوند به خاطر اهل بیت پیامبرت تو را پاداش خیر دهاد.

باری ، چون امام مرا رخصت بازگشت داد، اسبم را از میان آن خیمه بیرون کشیدم و بر پشت آن جستم و روی زین قرار گرفتم و تازیانه بر آن زدم و او را به تاخت واداشتم و چون سرعت گرفت ، خود را به سپاه دشمن زدم . دشمن که با حرکت ناگهانی من روبرو شده بود، جا خورد و برایم راه باز کرد و من از آن دریای سپاه بیرون آمدم

؛ اما پانزده نفر از ایشان به تعقیب من پرداختند.

من همچنان پیش می تاختم تا به شفیه ، آبادیی در کنار فرات ، رسیدم . آنجا بود که دنبال کنندگانم به من رسیدند. پس به سویشان برگشتم که از میان آن جمع کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن شرح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و به دیگر یارانشان نشان دادند و گفتند: این ، پسرعموی ما ضحاک بن عبدالله مشرقی است . شما را به خدا سوگند که مزاحم او نشوید. در آن گروه ، سه نفر تمیمی با آنها بودند که با تقاضای اشان موافقت کردند و گفتند: آری ، به خدا که ما پیشنهاد برادران و همپیمانان خود را می پذیریم و مزاحم دوست آنها نمی شویم . بدین ترتیب ، وقتی که تمیمیان با پیشنهاد دوستان قدیمی من موافقت کردند، دیگران هم پذیرفتند و من نجات یافتند!

طبری در اینجا می نویسد آخرین کس از اصحاب حسین که همچنان درباریش پای می فشرد، سوید بن عمرو، نوه ابومطاع خثعمی بود.

مؤ لف گوید تا اینجا شهادت یاران حضرت ابا عبدالله حسین - علیه السلام - را از اخبار طبری در تاریخ او آوردیم ؛ بدون اینکه خود را مقید کرده باشیم که حوادث و رویدادهای آن روز را به ترتیبی که او آورده است ، نقل نماییم . زیرا پیداست طبری آن دقت لازم را در ذکر توالی آن رویدادها ننمود و تنها منظورش ذکر آنها بوده است .

این را هم بگوییم ، ترتیبی را که ما در اینجا رعایت کرده ایم نیز حاصل بررسی علمی در غیر اخبار طبری

نبوده است ؛ بلکه با توجه به قرائن موجود در اخبار طبری دریافتیم که باید شـهادت آن رادمردان عالم انسانیت به همین ترتیبی باشد که ما رعایت کرده ایم . و در جای دیگر از اخبار دیگران استفاده ای شده ، در پاورقی به آن تصریح کرده ایم .

و از آنجا که طبری در تـاریخش تمامی رویـدادهای مربوط به یاران امام حسین (ع) را نیاورده و حال آنکه در برخی از آنها مواردی یافت می شود که روشـنگر مطالب و حقایقی است که ما به دنبال آنها می باشـیم تا سـبب قیام و شـهادت طلبی امام را دریابیم ، از این رو به ذکر مقداری ، هر چند اندک ، از آنها به شرح زیر برآمده ایم .

شهدایی دیگر

۱. عمرو بن خالد

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: عمرو بن خالد ازدی ، از یاران امام ، قدم به میدان جنگ نهاد، در حالی که می گفت :

اليوم يا نفس الى الرحمن

تمضين بالروح و بالريحان

اليوم تجزين على الاحسان

قد كان منك غابر الزمان

ما خط باللوح لدى الديان

فاليوم زال ذاك بالغفران

لا تجزعى فكل حى فان

والصبر اءحظى لك بالامان

ای دل ! تو امروز پیش خـدا می روی و به جهـان پر از لطف و صـفا قـدم می گـذاری . امروز، تو کـار نیکی که انجام داده ای پاداشـش را در آینـده ای نزدیـک می گیری . و آنچه را در گذشـته از بـدیها مرتکب شـده بودی ، امروز همگی بـا قلم عفو و بخشـش پاک شده است . ناراحتی نکن که هر زنده ای در آخر مردنی و فانی است ، و شـکیبایی بهترین داوری آرامش بخش برای توست .

او با

کوفیان جنگید تا به درجه شهادت رسید. (۱۸۲)

۲. سعد بن حنظله

پس از عمرو، سعد بن حنظله تمیمی قدم به میدان گذاشت ، در حالی که می گفت :

صبرا علی الاسیاف والاسنه

صبرا علیها لدخول الجنه

و حور عین ناعمات هنه

لمن یرید الفوز لا بالظنه

یا نفس ! للراحه فاطرحنه

و فی طلاب الخیر فارغبنه

ای دل ! برای ورود به بهشت و دیدار با حوران لطیف اندام بهشتی ، که بی گمان آماده پذیرایی از طالبان رستگاری می باشند، بر زخم سنان نیزه ها و لبه تیز شمشیرها شکیبا باش .

ای دل ! از راحتی و راحت طلبی چشم بپوش و در راه به دست آوردن خیروثواب بکوش .

آنگاه به سپاه دشمن حمله برد و بسختی با آنان جنگید تا سرانجام به شهادت رسید. (۱۸۳)

۳. عبدالرحمان بن عبدالله یزنی

سپس نوبت به عبدالرحمان بن عبدالله یزنی رسید. او بیرون شد و می گفت :

اءنا ابن عبدالله من آل یزن

دینی علی دین حسین و حسن

اضربکم ضرب فتی من الیمن

اءرجو بذاک الفوز عند المؤ تمن

من عبدالله یزنی هستم ، و پیرو دین امام حسن و امام حسین می باشم . با شمشیر خود، ضرب شصت جوانان یمنی را به سر شما

فرود می آورم و بدین طریق ، رستگاری را از خدا آرزو می کنم .

آنگاه بر سپاه دشمن حمله نمود و تیغ در میان آنها نهاد تا به شهادت رسید.(۱۸۴)

۴. قره بن ابی قره

سپس قره بن ابی قره غفاری از سپاه امام قدم بیرون گذاشت ، در حالی که می گفت :

قد علمت حقا بنو غفار

و خندف بعد بنی نزار

باءننی اللیث الهزبر الضاری

لاضربن معشر الفجار

بحد عضب ذکر بتار

یشع لی فی ظلمه الغبار

دون الهداه الساده الابرار

رهط النبی اءحمد المختار

قبایل غفار و خندف و نزار بخوبی می دانند که من شیر بیشه شجاعتم ، و گروه تبهکاران را با شمشیر بران و قاطعی که در دست دارم درهم می کوبم ، و در راه رهبر و سرور آزادگان و خانواده احمد مختار (ص) شمشیر می زنم .

۵. عمرو بن مطاع

چون عمرو بن مطاع جعفی به میدان جنگ آمد، گفت :

اءنا ابن جعفی و اءبی مطاع

وفی یمینی مرهف قطاع

و اءسمر سنانه لماع

یری له من ضوئه شعاع

قد طاب لی فی یومی القراع

دون حسین وله الدفاع

آنگاه به دشمن حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید. (۱۸۵)

۶. چون غلام ابوذر

در کتاب مثیرالاحزان و اللهوف آمـده است : جون ، غلام ابوذر، که برده ای سـیاه چرده بود، پیش آمـد تا به میدان جنگ قدم گـذارد. امـام به وی فرمود: من تو را از شـرکت در جنـگ معاف می دارم . چرا که تو با ما همراه بودی تا به نعمت و سـلامتی دست یابی ، اینک خود را درگیر ما مساز. جون گفت : ای پسر پیغمبر خدا! من در آرامش و شادی شریک و همراه شما باشم ، امـا در شـدت تشـنگی و تنگی شـما را بـه خـود واگـذارم ؟! مرا اگر چه نژادی نـامعلوم و چهره ای سـیاه است ، اینـک بر من رحمت آر تا چهره ام سـفید و نژادم شـریف و وجودم عطرآگین گردد. نه به خدا قسم ، من دست از شما بر نمی دارم تا آنگاه که این خون نـاچیزم بـا خون شـما عجین گردد. این بگفت و به دریـای دشـمن حمله برد و جنگیـد تا شـربت شـهادت نوشـید. (۱۸۶)

خوارزمی در مقتل خوارزمی خود می نویسد: جون به هنگام حمله به سپاه دشمن چنین می خواند:

کیف یری الفجار ضرب الاسود

بالمشرفی فی القاطع المهند

اءحمی الخیار من بنی محمد

اءذب عنهم باللسان والید

اءرجو بذاک الفوز عند المورد

من الاله الواحد الموحد (۱۸۷)

تبهکاران ضربه یک سیاه را با شمشیری بران چگونه می بینند؟

من از برگزیده گان خاندان محمد

حمایت می کنم ، و با دست و زبان رنج را از ایشان دور می سازم ، و بدان وسیله در روز قیامت از خدای یکتا امید رستگاری دارم .

او در حملات سخت خود بیست و پنج نفر از دشمنان را به خاک هلاک انداخت تا اینکه سرانجام به شهادت رسید.

امام (ع) خود را به بالین او رسانید و فرمود: بارخدایا! رویش را سفید و جسمش را خوشبو گردان و او را با محمد – صلی الله علیه و آله – محشور فرما و بین او و آل محمد جدایی میفکن . (۱۸۸)

۷. انیس بن معقل

در مقتل خوارزمی آمده است : پس از جون ، انیس بن معقل اصبحی رو به جنگ نهاد، در حالی که می گفت :

اءنا اءنیس و اءنا ابن معقل

و فی یمینی نصل سیف فیصل

اءعلو به الهامات بین القسطل

حتی ازبل خطبه فینجلی

عن الحسین الفاضل المفضل

ابن رسول الله خیر مرسل

او جنگید تا به شهادت رسید.

۸ . حجاج بن مسروق

آنگاه حجاج بن مسروق ، که مؤ ذن امام بود، رو به میدان نهاد و می گفت :

اقدم حسین هادیا مهدیا

الیوم نلقی جدک النبیا

ثم اءباک ذا العلا علیا

والحسن الخیر الرضا الولیا

وذا الجناحین الفتی الکمیا

و اءسدالله الشهید الحیا

او به سپاه دشمن حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۹. جناده بن حرث

سپس جناده ، فرزند حرث انصاری ، قدم به میدان نهاد، در حالی که چنین می خواند:

اءنا جناده اءنا ابن الحارث

لست بخوار و لا بناکث

عن بیعتی حتی یقوم وارثی

من فوق شلو فی الصعید ماکث

او حمله برد و از کوفیان می کشت تا اینکه خود از پای درآمد و شهید شد.

۱۰. عمرو بن جناده

آنگاه عمرو بن جناده بیرون آمد و این حماسه را بر لب داشت :

اضق الخناق من ابن هند وارمه

فی عقره بفوارس الانصار

و مهاجر بن مخضبین رماحهم

تحت العجاجه من دم الکفار

خضبت علی عهد النبی محمد

فالیوم تخضب من دم الفجار

والیوم تخضب من دماء معاشر

رفضوا القرآن لنصره الاشرار

طلبوا بثارهم ببدر وانثنوا

بالمرهفات و بالقنا الخطار

والله ربی لا اءزال مضاربا

للفاسقين بمرهف بتار

هذا علی اليوم حق واجب

فی كل يوم تعانق و حوار

گلوی فرزنـد هنـد و يـارانش را در همـان جولانگاهشـان ، به يـاری سوارکـاران مهـاجر و انصار درهم بفشار که از همان زمان پيغمبر، نيزه هاشان در زير گرد و غبار از خون آن کافران رنگين شده است . آن نيزه ها که از زمان آن حضـرت از خون ايشان رنگين شـده بود، امروز هم از خون فـاجران رنگين می شود. امروز از خون کسـانی رنگين می شود که به خـاطر يـاری اشـرار، قرآن را پشت سـر انـداخته ، به انتقـام خونهايی که در بـدر از شمشـيرهای تيز و برنـده مسـلمانان ريخته شـده قيام کرده انـد. به خدايم سوگند که شمشـير برنده خود را پی در پی بر آن فاسقان فرود می آورم و اين کار را در اين عرصه نبرد بر خود واجب می شمارم .

آنگاه به سختی حمله برد و جنگيد تا به شهادت رسيد.

۱۱. نوجوانی يتيم

سپس نوجوانی که پدرش در ياری امام به شهادت رسيده بود، به ياری امام (ع) برخاست . زيرا مادرش به او گفته بود: فرزند! بـه يـاری امـام برخيز و در رکـاب او بجنـگ تـا به شـهادت برسـی . پسـر فرمـان برد و گفت : اين کـار را می کنم و قـدم پيش گذاشت

. امام (ع) چون چشمش به او افتاد، فرمود: پدر این جوان در جنگ کشته شده ، شاید که مادرش از جنگیدن او ناخشنود باشد؛ اما آن جوان گفت : ای پسر پیغمبر خدا! مادرم ، خود مرا به این جهان فرمان داده است . پس قدم به میدان جنگ نهاد، در حالی که چنین می خواند:

اءمیری حسین و نعم الامیر

سرور فؤ اد البشیر النذیر

علی و فاطمه والده

فهل تعلمون له من نظیر

آقای من حسین است و چه آقای نیکی است . او مایه شادی دل پیامبر خداست . او پسر علی و فاطمه است ، آیا نظیری برای او سراغ دارید؟

او جنگ نمایانی کرد تا به شهادت رسید. کوفیان سر او را بریدند و به جانب سراپرده امام افکندند! مادرش پیش دوید و سر بریده فرزندش را برداشت و خطاب به او گفت :

آفرین بر تو ای پسرکم ، نور چشم و آرامش ده دل من ! آنگاه سر بریده فرزندش را بشدت بر فرق یکی از کوفیان کوبید که به خاک هلاک افتاد. پس عمود خیمه را برکشید و به سپاه ابن سعد حمله برد، در حالی که می گفت :

اءنا عجوز فی النسا ضعیفه

بالیه خالیه نحیفه

اضربکم بضربه عنیفه

دون بنی فاطمه الشریفه

من زنی ضعیف و ناتوانم که در مقام وداع از فرزندان زهرا شما را بسختی می زنم .

او با همان چوب دو تن از سربازان عمر سعد را بکشت . اما امام به وی فرمان داد تا به جای خود بازگردد و در حقش دعای خیر فرمود. (۱۸۹)

خوارزمی در مقتل خود می نویسد:

یکایک یاران حضرت ابا عبدالله (ع) به خدمتش

رسیدند و می گفتند:

السلام علیک یابن رسول الله . و امام می فرمود: و علیک السلام . ما هم در پی تو می آییم . آنگاه این آیه را قرائت می فرمود: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا آن وقت آن اصحابی به دشمنان حمله می برد و می جنگید تا به شهادت می رسید. شرکت یاران آن حضرت در جنگ با کوفیان تا آخرین نفر به همین ترتیب ادامه داشت . (۱۹۰)

بخش ششم : شهدا از عترت پیامبر خدا (ص)

اشاره

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: هنگامی که برای حسین (ع)، به غیر از خانواده اش ، یار و یاوری باقی نماند، آنها گرد یکدیگر جمع شدند و با هم وداع نموده ، عازم جنگ شدند. (۱۹۱)

نخستین شهید از خانواده پیغمبر

طبری در تاریخ خود می نویسد: نخستین شهید از نوادگان ابوطالب در آن هنگامه ، علی اکبر، فرزند امام حسین (ع) بود که مادرش لیلا (دختر ابومره بن عروه مسعود ثقفی) (۱۹۲) و جده مادرش میمونه (دختر ابوسفیان حرب) (۱۹۳) نام داشته است .

همین قرابت با خاندان بنی امیه سبب شده بود برای علی اکبر امان نامه بنویسند و ارسال دارند تا وی دست از یاری پدرش بازداشته ، خود را در پناه خلافت بکشد و از کشته شدن در امان بماند!

مصعب زبیری در این مورد و با توجه به امان نامه ارسالی عبیدالله زیاد برای فرزند حسین (ع) می نویسد که به علی اکبر گفتند:

تو را با امیرالمؤ منین یزید بن معاویه خویشاوندی است و ما در نظر داریم که این پیوستگی را رعایت کنیم . بنابراین اگر مایل باشی در امان ما خواهی بود!

علی در پاسخ آنها گفت :

بهتر است خویشاوندی با رسول خدا (ص) مراعات شود. او در حمله به قوای کوفیان می گفت ... . (۱۹۴)

خوارزمی نیز در مقتل خود می گوید: حسین به هنگام عزیمت فرزندش علی به جانب میدان محاسن خود را در دست گرفت و رو به آسمان کرد و گفت :

بارخدایا! تو بر این مردم گواه باشد که شبیه ترین جوانان به پیامبرت محمد (ص) از نظر خلق و خوی و طرز

سخن گفتن ، به میـدان جنـگ بـا این قوم قـدم گذاشـته است . (جوانی) که هر گـاه شوق دیـدار پیـامبرت را داشـتیم ، نظر به سیمای او می انداختیم .

بارخدایا! برکات زمین را از آنان برگیر و اجتماعشان را به پراکندگی مبدل ساز و ایشان را بسختی درهم بکوب و افکارشان را ناهماهنگ گردان و مورد خشم و نفرت فرمانروایشان قرار ده ؛ آن سان که هرگز از آنها راضی نشوند.

چه ، آنهـا مـا را به نزد خود فرا خواندنـد تـا به یاری ما برخیزنـد، ولی پیمان شکسـتند و به جان ما افتادنـد و در مقام کشـتن ما برآمدند!

آنگاه امام ، عمر سعد را مورد خطاب خود قرار داد و فریاد زد:

از جان ما چه می خواهی ؟ خداونـد نسلت را براندازد و امیـدت را برآورده نسازد و برکتش را از تو برگیرد و کسـی را بر تو چیره سـازد که در بسترت ، سـر از تنت جـدا سـازد؛ از آن رو که پیونـد مرا بریـدی و بسـتگی مرا با رسول خـدا (ص) نادیـده گرفتی .

آنگاه با صـدای بلند این آیه را خواند: ان الله اصـطفی ء آدم و نوحا و ءال ابراهیم و ءال عمران علی العالمین ، ذریه بعضـها من بعض والله سمیع علیم (۱۹۵)

از آن سو علی اکبر به سپاه عمر سعد حمله برد، در حالی که می گفت :

اءنا علی بن الحسین بن علی

نحن و بیت الله اءولی بالنبی

والله لا یحکم فینا ابن الدعی

اءطعنکم بالرمح حتی ینثنی

اءضربکم بالسیف حتی یلتوی

ضرب غلام هاشمی علوی

من علی ، فرزند حسین بن علی هستم . ما، به خدای کعبه سوگند، به پیامبر نزدیکتریم

. به خـدا سوگند که فرزند زنازاده حق فرمانروایی بر ما را ندارد و از این رو با نیزه های خود شـما را آن چنان می زنم که کج شود. و آن چنان با شمشیر شما را می زنم که ضرب شصت جوانان علوی را درک کنید.

او همچنان می جنگیـد و پیش می رفت . تا آنجا که فریاد اعتراض و ناله درماندگی کوفیان به هوا برخاست و هیچ گریزگاهی نیز نمی یافتند.

سرانجام این جوان رشید و دلاور حسین (ع) که در پهنه کارزار با دشمن بسختی کوشیده و طومار عمرشان را درنوردیده بود، خسـته و از تشـنگی درمانده ، با تنی از ضربات شمشیر و سنان نیزه های دشمن سخت مجروح و غرقه خون به خیمه گاه در نزد پدر باز آمد و گفت : ای پدر! تشـنگی مرا از پای درآورده و سنگینی این همه ابزار جنگی توان از من ربوده است . با این همه ، آیا آبی یافت می شود، تا سوز عطش تسـکین دهم ، و برای جنگیـدن با دشـمنان نیرویی تازه یابم ؟ امام حسـین (ع) (از این سخن فرزند) گریست و فرمود:

ای پسـرکم ! بر محمد (ص) و علی (ع) و پدرت بسی سخت و ناگوار است که تو آنان را بخوانی ، ولی در انجام خواسته ات ناتوان باشند؛ آنان را به فریادرسی خود بخوانی و نتوانند به فریاد برسند. آنگاه انگشتری خود را به وی داد و فرمود:

این انگشتری را بگیر و در دهـان بگـذار و به میـدان جنـگ دشـمنانت بازگرد که امیـد دارم دیری نپایـد که از دست جـدت با شربتی

سیر آب گردی که پس از آن هرگز روی تشنگی نبینی .

علی اکبر بار دیگر رو به میدان کارزار آورد و می گفت :

الحرب قد بانت لها حقائق

و ظهرت من بعدها مصادق

والله رب العرش لا نفارق

جموعکم اءو تغمد البوارق (۱۹۶)

جنگ ، حقایق را آشکار ساخت و از پس آن راستیها آشکار گردید. به خدای عرش سوگند که تا آن هنگام که شمشیرها در نیام نروند، از شما دست بر نمی داریم و جدا نمی شویم .

طبری در تاریخ خود می نویسد: آن وقت بر سپاه دشمن حمله برد و قلب آن را از هم بدرید و چون نوبت اول بارها صفوف کوفیان را از هم بشکافت و تفرقه در قوای آنان انداخت و خاک مرگ بر سر آنان پاشیدن گرفت .

در این میان مره بن منقذ، نوه نعمان عبدی لیثی ، چشم بر وی دوخت و گفت : گناهان همه عرب بر گردن من باشد که اگر گذارش بر من بیفتد، همان گونه که او دیگران را به خاک و خون می کشد، پدرش را به عزایش ننشانم . علی همچنان سپاه کوفیان را از هم می شکافت و پیش می رفت تا اینکه بر مره عبور فرمود. او نیز فرصت را غنیمت شمرد و بر وی حمله کرد و با سنان نیزه خویش زخمی کاری بر وی وارد ساخت که توان از علی ببرد و قدرت مبارزه را از وی گرفت . کوفیان از هر جانب گرد او را گرفتند و شمشیرهای خود را بر پیکر مجروح او فرود آوردند.

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: همان طور که علی اکبر می جنگید و پیش

می رفت ، مره بن منقذ عبدی بر او حمله برد و با شمشیر چنان بر فرق او زد که توان از او بگرفت و قدرت جنگیدن از وی سلب شد. پس کوفیان نیز او را در میان گرفتند و از هر سو زخم شمشیر بود که بر پیکر بی حال او وارد می کردند تا آنجا که دیگر رمقی برایش باقی نماند. پس دستهایش را بر گردن اسب خود آویخت . اما اسب او را به میان دشمنان برد (۱۹۷) و بدن علی با ضربات شمشیرهای برانی که بر پیکرش وارد می گردید قطعه قطعه گشت و چون جان به لبش رسید، با همه توان خود فریاد برآورد:

پدرجان ! این جدم رسول خداست که جامی لبریز از شربتی گوارا به من نوشانید که دیگر هرگز تشنگی نخواهم کشید. به تو می گوید بشتاب که برای تو نیز جامی پر آماده دارد. حسین (ع) با شنیدن آخرین سخنان فرزند فریاد برآورد... . (۱۹۸)

طبری از قول حمید بن مسلم در تاریخ خود می نویسد: به گوش خود شنیدم که حسین (ع) در آن روز می گفت :

پسرم ! خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند. شگفت است که این مردم تا به این حد بر خداوند و پایمال کردن حرمت پیامبرش گستاخ شده اند؟ پسرم ! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا.

حمید می گوید: گویی هم اکنون می بینم که بانویی چون رشیدی تابان با شتاب فراوان از خیمه بیرون دوید و (در سوگ علی) فریاد می زد. پرسیدم : ای زن کیست ؟ گفتند: زینب ،

دختر فاطمه ، دختر پیغمبر خدا.

زینب همچنـان (بر سـر زنـان و نوحه کنان) پیش آمـد و خود را روی کشـته علی انـداخت . امام پیش آمـد و خود را به زینب رسانید. دستش را بگرفت و او را از روی کشته علی اکبر بلند کرد و به خیمه گاه بازگردانید. آنگاه بر سـر نعش علی باز آمد که جوانان گردش را گرفتند. پس امام به آنان فرمود:

کشته برادرتان را بردارید. جوانان پیش رفتند و جنازه علی را بر سر دست برداشتند و مقابل چادری که در برابر آن با دشمن می جنگیدند بر زمین نهادند.

خیل شهیدان هاشمی

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل

چون علی اکبر به شـهادت رسـید، عبـدالله ، فرزند مسـلم و نوه عقیل بن ابی طالب (۱۹۹) که مـادرش رقیه کبری دختر امیرالمؤ منین علی (ع) بود، (۲۰۰) قدم به میدان جنگ گذاشت ، در حالی که چنین می خواند:

الیوم اءلقی مسلما و هو اءبی

و فتیه بادوا علی دین النبی (۲۰۱)

امروز پدرم مسلم و جوانانی را که بر دین پیامبر هستند دیدار می کنم .

طبری در تاریخ خود می نویسد: عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله افکند.

عبدالله برای اینکه سر خود را از اصابت تیر در امان دارد، دست خود را سپر ساخت .

در نتیجه ، تیر عمرو، دست و سـر او را به هم دوخت . (۲۰۲) به این ترتیب که تیر از کف دست او بگذشت و در کاسه سـرش نشـست . عبـدالله هر قـدر کوشـید نتوانست که دست خـود را آزاد کنـد و در این حـالت بـود که ناگـاه تیری دیگری به قلبش بنشست و او را به شهادت رسانید.

چون عبدالله مسلم به

شهادت رسید، سپاهیان یزید یاران امام را از هر سو در میان گرفتند و به ایشان حمله بردند.

شهادت جعفر بن عقیل

خوارزمی و ابن شهر آشوب می نویسند: سپس جعفر بن عقیل ، نوه ابوطالب ، پیش تاخت و می خواند:

اءنا الغلام الابطحی الطالبی

من معشر فی هاشم من غالب

و نحن حقا ساده الذوائب

هذا حسین اءطیب الاطایب

او جنگید تا کشته شد.

خوارزمی و ابن شـهر آشوب ، کشـنده جعفر را بشر بن سوط الهمدانی (۲۰۳) معرفی کرده انـد، در حالی که طبری می نویسد: جعفر بن عقیل با تیری که عبدالله بن عزره خثعمی به سوی او افکند به شهادت رسید.

شهادت عبدالرحمان بن عقیل

پس از کشته شدن جعفر بن عقیل ، برادرش عبدالرحمان بن عقیل به میدان تاخت و این رجز را بر لب داشت :

اءبی عقیل فاعرفوا مکانی

من هاشم ، و هاشم اخوانی

کهول صدق ساده الاقران

هذا حسین شامخ البنیان

و سید الشباب فی الجنان

او جنگید تا آنکه به دست عثمان بن خالد جهنی به شهادت رسید.

طبری می نویسـد: عثمان بن خالـد جهنی و بشـر بن سوط همدانی هر دو با هم به عبدالرحمان بن عقیل حمله بردند و وی را از پای درآوردند.

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر

خوارزمی و ابن شـهر آشوب می نویسـد: پس از کشـته شـدن عبدالرحمان عقیل ، محمد بن عبدالله بن جعفر، نوه ابوطالب ، در حالی که این سرود را بر لب داشت قدم به میدان جنگ نهاد:

اءشکوا الی الله من العدوان

فعال فی الردی عمیان

قد بدلوا معالم القرآن

و محکم التنزیل و التبیان

و اءظهروا الکفر مع الطغیان

او به سختی با کوفیان جنگید تا به دست عامل بن نهش تمیمی به شهادت رسید.

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر

چون محمد به شهادت رسید، برادرش عون بن عبدالله جعفر، به کوفیان حمله برد، در حالی که می خواند:

ان تنکرونی فاءنا ابن جعفر

شهید صدق فی الجنان اءزهر

یطیر فیها بجناح اءخضر

کفی بهذا شرفا فی محشر

او جنگید تا آنگاه به دست عبدالله بن قطبه طائی به شهادت رسید. (۲۰۴)

شهادت فرزندان امام مجتبی (ع)

۱. عبدالله حسن

آنگاه عبدالله بن الحسن قدم به میدان جنگ گذاشت ، در حالی که این رجز را می خواند:

ان تنکرونی فاءنا فرع الحسن

سبط النبی المصطفی المؤ تمن

هذا حسین کالاسیر المرتهن

بین اناس لا سقوا صوب المزن

او جنگید تا سرانجام به دست هانی بن شبیب حضرمی از پای درآمد و به شهادت رسید. (۲۰۵)

۲. شهادت قاسم بن الحسن

پس از وی برادرش قاسم ، که نوجوانی بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، آماده میدان گردید.

چون چشم امام به وی افتاد، او را در آغوش کشید. عمو و برادرزاده هر دو بسختی گریستند. و چون قاسم اجازه میدان خواست ، امام موافقت نکرد؛ ولی قاسم دست بردار نبود و آن قدر دست و پاهای عمویش حسین (ع) را بوسید و موافقتش را به رفتن به میدان تقاضا کرد تا ناگزیر امام به او اجازه داد.

قاسم رو به میدان نهاد، در حالی که هنوز اشک بر گونه هایش می غلتید. (۲۰۶) او در نبرد با کوفیان تنها پیراهنی بر تن و شلوار و نعلینی در پای داشت . از زیبایی رخسار، گویی پاره ای از ماه تابان بود پیش می آمد و می گفت :

انی اءنا القاسم من نسل علی

نحن و بیت الله اءولی بالنبی

من شمر ذی الجوشن اءو ابن الدعی (۲۰۷)

طبری از قول حمید بن مسلم آورده است : از سپاه امام نوجوانی چون ماه تابان قدم به میدان جنگ با ما گذاشت ، در حالی که فقط پیراهنی در تن داشت و شلوار و نعلینی در پا و شمشیری در دست . هیچ فراموش نمی کنم که بند نعلین پای چپش پاره شده بود. این نوخاسته قدم به میدان

گذاشت و جلو می آمد. عمرو بن سعد نفیل ازدی ، که در کنارم ایستاده بود، گفت :

به خدا قسم که به او حمله می کنم و کارش را می سازم ! به او گفتم : سبحان الله ! تو از جان او چه می خواهی ؟ مردمی که دورش را گرفته اند برای کشتنش کافی می باشند! عمرو گفت : به خدا قسم که خودم کارش را می سازم ! این بگفت و به سوی او تاختن برد و باز نگشت ، مگر هنگامی که ضربه کاری شمشیرش فرق آن جوان را از هم شکافت و او را به صورت به خاک انداخت .

آن جوان با ضربه عمرو به خود پیچید و با فریاد بلند عموی خود را به یاری خواست . من خود دیدم که حسین چون بازی شکاری برجست و مانند شیری خشمگین به عمرو حمله برد و شمشیر بر او فرود آورد. شمشیر امام دست عمرو را، که سپر خود ساخته بود، از مچ بینداخت . عمر از این ضربت چنان بانگ برآورد که تمامی سپاه عمر سعد آن را شنیدند. (۲۰۸)

سپاه کوفیان برای یاری عمرو به سوی امام یورش بردند و امام نیز ناگزیر دست از او بداشت . اما عمرو در معرض ضربات سم اسبهای همردیفان کوفی خود قرار گرفت که به یاریش شتافته و با سرعت و شدت به پیش می تاختند. اسبهای کوفیان عمرو را به زیر گرفتند و بسختی درهم کوبیدند و استخوانهای سر و سینه اش را خرد کردند و پیکر بی جانش را بر جای گذاشتند.

دیری نگذشت که غبار میدان فرو نشست و

من حسـین (ع) را دیـدم که بر سـر آن نوجوان ، که در حـال جان دادن بود و پا بر زمین می سایـد، ایسـتاده بود و می گفت : مرگ بر آن آدمی که تو را کشتند و خود را در روز قیامت مورد بازخواست جدت قرار دادند. آنگاه به سخن خود چنین ادامه داد: به خدا قسم بر عمویت سـخت و ناگوار است که او را به یاری بخوانی و تو را کمک ندهد، یا اینکه به یاریت برخیزد ولی تو را سودی نرسانـد. آنگـاه جنـازه برادرزاده اش را برداشت . گویی هم اکنون دارم می بینم که پاهـای آن نوجوان ، که دیگر جان در بدن نداشت ، بر زمین کشـیده می شد و حسـین سـینه او را بر سـینه خود چسبانیده بود. من با خود گفتم ببینم حسین با جنازه آن نوجوان چه می کنـد؟ در این حال متوجه شـدم که حسـین جنازه آن نوجوان را آورد تا اینکه او را در کنار فرزندش علی اکبر خوابانید و در میان دیگر کشته شدگان از خانواده اش قرار داد. من پرسیدم این جوان چه نام داشت ؟ گفتند: او قاسم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب است .

شهادت برادران امام (۲۰۹)

۱ - ابوبکر بن علی (ع)

آنگاه برادران امام (ع) آماده رفتن به میدان جنگ شدند تا خود را فدای برادر کنند. نخستین ایشان ابوبکر بن علی (عبدالله) و مادرش لیلا دختر مسعود بن خالد بود. ابوبکر قدم به میدان گذاشت ، در حالی که چنین می خواند:

شیخی علی ذوالفحار الاطوال

من هاشم الصدق الکریم المفضل

هذا الحسین ابن النبی المرسل

نذود عنه بالحسام

الفیصل

تفدیه نفسی من اءخ مبجل

یا رب فامنحنی الثواب المجزل

او جنگید تا اینکه سرانجام به دست زحر بن قیس نخعی از پای درآمد و به شهادت رسید.

۲ - عمر بن علی

پس از اینکه ابوبکر بن علی به شهادت رسید، برادرش عمر به میدان شتافت ، در حالی که می گفت :

اءضربکم ولا اءری فیکم زحر

ذاک الشقی بالنبی قد کفر

یا زحر! یا زحر! تدان من عمر

لعلک الیوم تبوء بسقر

شر مکان فی حریق وسعر

فانک الجاحد یا شر البشر

آنگاه به کشنده برادر حمله برد و با شمشیر ضرباتی کاری بر او زد و وی را به خاک هلاک افکند. او به هنگام حملات خود می گفت :

خلوا عداه الله خلوا عن عمر

خلوا عن اللیت العبوس المکفهر

بضربکم بسیفه و لا یفر

و لیس یغدو کالجبان المنجحر

او همین طور می خروشید و می جنگید تا به شهادت رسید.

۳ - شهادت عثمان بن علی

پس از کشته شدن عمر بن علی ، عثمان بن علی ، که مادرش ام البنین (دختر حزام بن خالد) بوده ، قدم به میدان گذاشت ، در حالی که می گفت :

انی اءنا عثمان ذو المفاخر

شیخی علی ذو الفعال الطاهر

صنو النبی ذو الرشاد السائر

ما بین کل غائب و حاضر

آنگاه حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۴ - شهادت جعفر بن علی

سپس برادرش جعفر بن علی ، فرزند همان ام البنین ، به دشمنان حمله برد، در حالی که می گفت :

انی اءنا جعفر ذو المعالی

نجل علی الخیر ذوالنوال

اءحمی حسینا بالقنا العسال

و بالحسام الواضح الصقال

او جنگید تا به شهادت رسید.

۵ - شهادت عبدالله بن علی

پس از شهادت جعفر، برادرش عبدالله ، فرزند دیگر ام البنین ، قدم به میدان

جنگ گذاشت و به آن قوم بدسگال حمله برد، در حالی که می گفت :

اءنا ابن ذی النجده والافضال

ذاک علی الخیر فی الفعال

سیف رسول الله ذوالنکال

و کاشف الخطوب و الاهوال

آنگاه به کوفیان حمله برد و جنگید تا به درجه شهادت رسید. (۲۱۰)

طبری از قول حمید بن مسلم می نویسد: شنیدم که در آن روز امام حسین (ع) می گفت :

الهم اءمسک عنهم قطر السماء وامنعهم برکات الارض ، اللهم فان متعتهم الی حین ، ففرقهم فرقا، واجعلهم طرائق قددا، و لا ترض عنهم الولاه اءبدا، فانهم دعوانا لینصرونا فعدوا علینا فقتلونا

حمید می گوید: در این هنگام پیادگان (به حسین و یارانش) حمله بردند و تیغ در میانشان گذاشتند تا جایی که برای امام بیش از سه یا چهار نفر از یارانش باقی نماند. در اینجا بود که امام دستور داد تا زیرشلواری ریزبافت محکم یمانی برایش حاضر کردند. سپس به دست خویش چند جای آن را از هم بدرید و پاره کرد تا دشمن پس از کشته شدنش آن را به سود فرسودگیش واگذارد و از پایش بیرون نیاورد.

یکی از یاران به حضرتش گفت : بهتر است که در زیر آن ، شلواری کوتاه در پای کنی . امام پاسخ داد: چنین شلواری در خور شاءن من نیست . این پوشش علامت ذلت و خواری است .

اما وقتی که امام به شهادت رسید، بحر بن کعب آن شلوار را نیز از پای او بیرون آورد و او را عریان نمود!

ابومخنف از قول عمرو بن شبیب به نقل از محمد بن عبدالرحمان آورده است که از دستهای بحر بن کعب در زمستان آب

می ریخت ، و در تابستان چون دو چوب خشک می شد.

۶ - شهادت ابوالفضل (ع)

در کتاب مقاتل الطالبیین آمده است : حضرت ابوالفضل العباس مردی خوش قامت و زیباروی بود. او چون بر اسبی درشت هیکل و قوی می نشست و پای از رکاب بیرون می کدر، پاهای او بر زمین کشیده می شد. به علت زیبایی رخسار به او قمر بنی هاشم می گفتند. در روز عاشورا پرچم سیاه امام حسین در دست او بود. او بزرگترین فرزند ام البنین و آخرین آنها بود که در راه جهاد و دفاع از امامش به درجه شهادت رسیده است . (۲۱۱)

در مقتل خوارزمی آمده است : در حالی که عباس سمت سقایت حرم حسین را بر عهده داشت ، به سپاه کوفیان حمله برد، و در آن حال می گفت :

اقسمت بالله الاعز الاعظم

و بالحجون صادقا و زمزم

و بالحظیم و الفنا المحرم

لیضبن الیوم جسمی بدمی

دون الحسین ذی الفحار الاقدم

امام اءهل الفضل و التکرم (۲۱۲)

در کتاب الارشاد و مثیرالاحزان و اللهوف آمده است : چون تشنگی بر حسین (ع) چیره گشت ، سوار شد و رو به فرات آورد، در حالی که برادرش عباس پیش روی او شمشیر می زد و سپاه ابن سعد را، که با تمام قوا مانع پیشروی ایشان و دست یابیشان به آب شده بودند، از هم می شکافت و پیش می رفت . (۲۱۳)

در مناقب ابن شهر آشوب آمده است : ابوالفضل (ع) به قصد برداشتن آب به شریعه فرات رو آورد. قوای ابن سعد به قصد ممانعتش به وی حمله بردند.

عباس (ع) به ایشان حمله برد،

در حالی که می گفت :

لا اءرهب اذا الموت رقی

حتی اواری فی المصالیت لقا

نفس لنفس المصطفی الطهر وقا

انی اءنا العباس اءغدوا بالسقا

و لا اءخاف الشر یوم الملتقی

چون مرگ پیش آید از آن نمی ترسم تا در میان رزم آوران خود را پنهان کنم ! با جان خود از فرزند پیامبر پاک حمایت می کنم . من عباس آب آور هستم که از پیشامدهای ناگوار جنگ نمی هراسم .

او آن سپاه به هم فشرده را از هم بدرید و رزمندگانش را پراکنده ساخت . در این حال زید بن ورقاء در پشت نخلی به کمین نشست ، و با یاری حکیم بن طفیل بناگاه برجست و بر ابوالفضل حمله برد و دست راست او را بینداخت . عباس بچالاکی شمشیر را به دست چپ گرفت و بر خیل دشمان حمله برد، در حالی که می گفت :

والله ان قطعتم یمینی

انی احامی اءبدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الامین

به خدا سوگند اگر چه دست راستم را بریدید، من همماره از دینم و پیشوای بر حقم ، که فرزند پاک پیامبر امین می باشد، حمایت خواهم کرد.

و آن قدر جنگید تا (به سبب خونریزی شدید از دست و تشنگی مفرط) ضعف بر او چیره شد. آنگاه بار دیگر حکیم بن طفیل از پشت نخلی بر او حمله برد و دست چپ حضرتش را از کار بینداخت . پس در آن حال حضرت ابوالفضل (ع) چنین خواند:

یا نفس لا تخشی من الکفار

وابشری برحمه الجبار

مع النبی السید المختار

قد قطعوا ببغیهم یساری

فاءصلهم یا رب حر النار

ای نفس من ! از کفار مترس و مژده باد تو را

به رحمت پروردگـار در کنار پیامبر خـدا. این کوردلان که با خیره سـری دست چپ مرا بریدنـد، پس خـدایا ایشان را به آتش دوزخ درانداز.

دیری نپائید که ملعونی دیگر، گرز آهنین خود را بشدت بر فرقش کوبید و حضرتش را به شهادت رسانید. (۲۱۴)

در مقتل خوارزمی آمده است : با شهادت عباس (ع)، حسین گفت :

هم اکنون پشتم شکست ، و رشته تدبیرم از هم بگسیخت . (۲۱۵)

به شهادت رساندن کودکان از خاندان پیغمبر (ص)

۱ - شهادت کودک شیرخوار امام حسین (ع)

در مقتـل خـوارزمی و دیگر مصـادر آمـده است که امـام حسـین (ع) بر در خیمه هـای حرم آمـد و فرمـود: علی ، آن کودك شیرخواره ام ، را بیاورید تا با او وداع کنم .

کودك را به آغوش حضـرتش دادنـد. امام او را بوسـید و گفت : وای بر این مردم که دشـمنشان جـد تو (رسول خـدا (ص)) باشد. و همان طور که علی را در آغوش داشت ، حرمله بن کاهل اسدی (گلوی آن کودك را نشانه گرفت) و تیری بینداخت که گلوی او را از هم بدرید! امام دست به زیر گلوی طفل گرفت تا از خون مالامال شد و آن را به سوی آسمان پاشید و گفت :

بارخـدایا! اگر یـاریت را در پیروزیمـان بر یزیـد از مـا بازداشـته ای ، آن را مایه خیر ما قرار داده و انتقام ما را از این سـتمگران بازستان ....

پس از اسبشـش به زیر آمد و با غلاف شمشـیر گودالی کوچك برای آن کودك بکند. آنگاه جنازه خون آلودش را دفن و بر آن نماز گزارد. (۲۱۶)

۲ - شهادت کودکی دیگر از امام

طبری در تاریـخ خود می نویسـد: عبدالله بن عقبه غنوی کودکی دیگر از فرزندان امام را به نام ابوبکر، فرزند حسـین بن علی ، نشانه گرفت و با پرتاب تیری به سوی او، او را از پای درآورد و به شـهادت رسانید. به همین مناسـبت ابن ابی عقب شاعر، طی اشعاری می گوید:

و عند غنی قطره من دمائنا

و فی اسد اخری تعد و تذکر

جنگ امام در مسیر فرات

طبری در تاریخ خود از قول یکی از ناظران صحنه نبرد می نویسد:

چون آثار در لشکر حسین (ع) پدید

آمد، امام سوار شد و آهنگ فرات کرد. آنگاه مردی از بنی بان بن دارم بانگ برآورد: وای بر شما! جلویش را بگیرید و پیش از آنکه یاران و پیروانش به او اقتدا کنند و به سوی فرات بیایند مانع رسیدن او به آب شوید.

این بگفت و خود تازیانه بر اسبش زد و پیش تاخت . مردم نیز به دنبالش یورش بردند و بین امام و فرات مانع شدند. چون امام چنان دید، آن مرد را نفرین کرد و گفت : خداوندا! او را تشنه بدار. مرد ابانی هم با شنیدن این سخن ، تیری به چله کمان نهاد و امام را نشانه گرفت که تیرش در فک امام نشست .

و بنا به روایتی دیگر: حصین بن تمیم تیری بینداخت و آن تیر در دهان امام (و بنا به روایتی در فک حضرت) فرو رفت .

راوی می گوید: امام آن تیر را بیرون کشید (خون از جای آن جستن کرد) و آن حضرت دستهایش را به زیر آن گرفت تا از خون پر شد. پس آن را به سوی آسمان پاشید و حمد و ثنای خدا را به جا آورد. آنگاه دست به آسمان برداشت و گفت :

خداوندا! شکایت آنچه را که اینان با پسر دختر پیغمبرت می کنند به تو می برم . بارخدایا! ریشه ایشان را قطع کن و یکایک آنان را از میان بردار و هیچیک از آنان را بر روی زمین مگذار.

طبری روایت کرده است : حسین (ع) تیری را بیرون کشید و دو دست در زیر (خونی که از جای آن جستن می کرد) بگرفت و چون

مالامال گردید، لب به نفرین گشود و گفت : بارخدایا! من شکایت آنچه را که با پسر دختر پیغمبرت می کنند به تو می برم .

راوی می گوید: به خدا قسم دیری نپایید که آن مرد را خداوند به بیماری تشنگی مبتلا ساخت ؛ به طوری که هرگز تشنگیش فرو نمی نشست .

قاسم بن اصبغ در همین مورد می گوید: من خود ضمن کسانی که به عیادتش می رفتند بر بالینش حاضر شدم و دیدم که آب قند خنک و مشکهایی از دوغ و کوزه هایی از آب را در اختیار او می نهادند. او آنها را می نوشید و فریاد می زد به دادم برسید که از تشنگی مردم ! در صورتی که یکی از آن همه ظرفها و مشکها و کوزه ها کافی بود که تا تشنگی خانواده ای را فرو نشاند! اما او همه آنها را تا قطره آخر می نوشید تا از پای در می آمد و فقط لحظه ای آرام می گرفت و سپس بانگ می زد که به فریادم برسید که از تشنگی مردم ! و همین طور تا آخر شکمش از فشار آن همه مایعات از هم ترکید.

۳ - شهادت کودکی وحشت زده

طبری با اسنادش از قول هانی ابن ثبیت حضرمی می نویسد: من در شمار کسانی بودم که شاهد کشته شدن حسین (ع) بودیم ! من در آن هنگام با نه تن دیگر که هر کدام اسبی سوار بودیم ، کر و فری کردیم و چون باز آمدیم و در جای خود آرام گرفتیم ، کودکی از خاندان حسین را دیدیم که چوبدستی به دست گرفته ، و در

حالی که تنها و شلوار و پیراهنی در بر داشت ، هراسان از خیمه های حرم حسینی بیرون دوید و با وحشت و اضطراب سر به چپ و راست خود می گردانید.

گویی هم اکنون است که می بینم که دو گوشواره مروارید او را که به سبب گردش سرش ، در هوا چرخ می خورند.

کودک هراسان همچنان پیش می آمد. مردی از ما اسب خود را بر جهانید و خود را به کنار کودک رسانید و از اسبش به زیر جست و به آن کودک حمله برد و با یک ضربت شمشیر او را به شهادت رسانید.

راوی می گوید:

کشنده آن کودک ، خود هانی بن ثبیت بود که چون به سبب چنین جنایتی مورد اعتراض و نفرت قرار گرفته ، آن را به دیگری نسبت داده است .

۴ – شهادت کودکی دیگر از امام حسین (ع)

طبری در تاریخ خود می نویسد: در آن هنگام شمر بن ذی الجوشن همراه با افراد پیاده نظامش به قصد حمله به امام پیش آمدند. امام بر آنها حمله برد و صفوفشان را از هم بدرید و به عقب نشینی ناگزیرشان ساخت . اما دیری نپایید که بار دیگر حضرتش را از همه طرف و به طور کامل در میان گرفتند. پس کودکی نورس از فرزندان امام حسن به نام عبدالله بن الحسن ، (۲۱۷) با شتاب از خیمه های زنان حرم بیرون دوید و رو به عمویش حسین (ع) آورد. زینب ، دختر علی و خواهر امام (ع)، پیش دوید تا او را بگیرد، و امام نیز خواهرش را ندا داد که : او را بگیر. اما آن کودک خود را از دست عمه

اش نجات داد و شتابان به میدان جنگ پیش دوید تا خود را به حسین (ع) رسانید و در کنارش آرام گرفت .

در همین هنگـام بحر بن کعب ، از بنی تیم الله بن ثعلبه ، بـا شمشـیر آخته به امـام حمله برد. کودک چون چنان دیـد، بر سـرش فریاد کشید: ای پلیدزاده ، عمویم را می کشی ؟

بحر بن کعب به سخن عبدالله توجهی نکرد و شمشیر خود را فرود آورد.

عبـدالله نیز دست خود را سپر امام قرار داد. شمشـیر بحر با همه قـدرت فرود آمـد و به سـبب آن دست عبـدالله قطع و به پوسـت زیرین بیاویخت . عبدالله به شیوه کودکان مادر را به کمک طلبید. امام او را در بر گرفت و به سینه بفشرد و فرمود:

برادرزاده عزیزم ! بر پیشامـد صبر داشـته باش و آن را به حساب خیر و ثواب خـدا بگـذار که خداونـد (اکنون) تو را به پـدران نیکـویت و بـه رسـول خـدا (ص) و علی بن ابی طـالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی - صـلوات الله علیهم اءجمعین - ملحق خواهد ساخت .

امام در مسیر شهادت

طبری آورده است که حسین (ع) ساعتها پیش از پای درآمده بود و هر از گاهی که مردی عزم وی می کرد، از گرانباری گناه کشتن او، پس می رفت و به کشتنش جراءت نمی نمود.

در این میان مردی به نام مالک بن نسیر (از قبیله بنی بداء) خود را به کنار امام رسانید و با شمشیر ضربه ای بر سر حضرتش بزد و به سبب ضربه مالک شب کلاه امام از هم بدرید

و لبه ششمیر در کاسه سر او بنشست . کلاه از خون مالامال شد و امام خطاب به وی فرمود: با این دست سیر نخوری و نیاشامی و خداوند در روز قیامت تو را در ردیف ستمگران قرار دهد.

آنگاه آن کلاه را از سر برداشت و بینداخت و کلاهی بلند خواست و بر سر گذاشت و برگرد آن عمامه ای بست ؛ اما دیگر نیرویی برایش باقی نمانده بود.

مرد کندی خم شد و آن کلاه را که از خز بود، برداشت . هنگامی که پس از رویداد جگر خراش کربلا آن را به خانه و نزد همسرش ام عبدالله (دختر حر و خواهر حسین بن حر) آورد و مشغول شستن خون از آن کلاه گردید، همسرش بر او بانگ زد: کلاه به غارت برده نواده پیغمبر خدا را به خانه من آورده ای ؟ هر چه زودتر آن را از خانه من بیرون ببر.

رفقای مالک تعریف کرده اند که مالک پس از آن واقعه تا دم مرگ در کمال فقر و پریشانی عمر را به سر آورده است . (۲۱۸)

حمله پیادگان به خیمه های حرم حسینی

ابومخنف در ضمن سخنان خود در همین مورد می گوید:

شمر بن ذی الجوشن به همراه ده تن از افراد پیاده کوفی خود رو به خیمه های حسینی ، که پردگیان و بستگان و همراهان حضرتش در آنها قرار داشتند، نهاد. چون امام این مطلب را دریافت ، بانگ برآورد:

ویلکم ! ان لم یکن لکم دین و لاـ تخافون یوم المعاد، فکونوا فی اءمر دنیاکم اءحرارا ذوی اءحساب . امنعوا رحلی و اءهلی من طعامکم و جهالکم یعنی وای بر شما!

اگر دینی ندارید و از روز قیامت نمی هراسید، در امر دنیایتان مردانی آزاده و بلندنظر باشید و خیمه ها و پردگیانم را از دسترس مشتی او باش و جهالتان به دور دارید.

شمر با شنیدن سخنان امام خطاب به حضرتش گفت : حق با توست ای پسر فاطمه ! و با همان پیادگان که در میانشان افرادی چون ابوالجنوب (عبدالرحمان جعفی) قشعم بن عمرو بن یزید جعفی ، صالح بن وهب یزنی ، سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی به چشم می خوردند، رو به حسین آوردند و پیرامون حضرتش را گرفتند و شمر پیاپی آنها را تشویق می کرد که شتاب کنند و کار امام را بسازند. چون در آن میان نظرش به ابوالجنوب ، که غرق آهن و پولاد و انواع ابزار جنگی بود، افتاد، به او گفت : پیش برو و کارش را تمام کن ! ابوالجنوب پاسخ داد: تو خودت چرا نمی روی ؟ شمر گفت : تو با من گستاخی می کنی و ابوالجنوب نیز جواب داد: تو به من فرمان می دهی ؟!

طرفین چند فحش و ناسزا نثار یکدیگر کردند و سرانجام ابوالجنوب ، که مردی شجاع و رزمنده بود، بر سر شمر فریاد کشید که : وادارم می کنی که با سنان نیزه چشمت را درآورم ! شمر با شنیدن این تهدید از ابوالجنوب روی بگردانید و گفت : به خدا قسم اگر می توانستم تو را به سختی تنبیه می کردم .(۲۱۹)

آخرین پیکار امام

طبری در تاریخش از قول ابومخنف به نقل از حجاج بن عبدالله ، نوه عمار بن عبد یغوث بارقی ،

آورده است که پدرش عبدالله بن عمار را به خاطر اینکه در میان سپاهیان عمر سعد شاهد کشته شدن حسین (ع) بوده است مورد سرزنش قرار دادند.

عبدالله عمار گفت : من بر گردن بنی هاشم حق دارم ؟ پرسیدم : چه حقی ؟! گفت : من با نیزه بر حسین حمله بردم . به خدا قسم اگر می خواستم ، می توانستم ضربه ای کاری به او بزنم ؛ اما این کار را نکردم و قدری از او فاصله گرفتم و با خود گفتم من او را نمی کشم ؛ باشد که دیگری او را بکشد!!

در این هنگام بود که پیادگان از چپ و راست بر او هجوم آوردند. امام ، که پیراهنی از خز در بر و عمامه ای بر سر داشت ، به مهاجمین سمت راستش حمله برد و آنها را تار و مار کرد. سپس بر گستاخان ناحیه چپ خیز برداشت و آنان را به دم تیغ گرفت و پراکنده شان ساخت .

به خدا سوگند، من هرگز چون او مردی یکه و تنها ندیده ام که از همه سو دشمن او را در میان گرفته و فرزندان و بستگان و یارانش را همگی کشته باشند، و او همچنان دلیر و شجاع و قوی و شکیبا و ثابت قدم ، چون شیری ژیان ، مقاوم و رزمنده بر جای ایستاده باشد.

آری ، به خدا قسم که نه پیش از حسین و نه بعد از او چنین جنگ آوری را ندیده بودم . پیادگان از دم شمشیر و حملات مردانه او چنان از چپ و راستش می گریختند که گله بزغاله از حملات

گرگ .

به خدا سوگند جنگ و گریز همچنان ادامه داشت تا آنگاه که خواهرش زینب ، دختر فاطمه ، از خیمه های حرم بیرون شد، در حالی که می گفت : ای کاش آسمان به زمین فرود می آمد. آنگاه خود را به عمر سعد رسانید و به او، که ناظر حملات افراد سپاهیش بر حسین (ع) بود، گفت : ای عمر! حسین را می کشند و تو تماشا می کنی ؟

راوی می گوید: من خود دیدم که سیل سرشک از چشمهای عمر سعد بر گونه ها و ریشش جاری بود و در آن حال روی زینب (ع) بگردانید!

شهادت سبط پیامبر خدا (ص)

ابومخنف از صقعب بن زبیر از قول حمید بن مسلم آورده است :

امام حسین (ع) بر تن جبه ای از خز داشت و عمامه ای بر سر و محاسن خود را رنگ کرده بود. حضرتش پیش از شهادت پیاده بود، ولی چون گردی شجاع و با همه مهارت می جنگید. او به سواران دشمن حمله می برد و من خود شنیدم که خطاب به ایشان می فرمود:

بر کشتن من مصمم شده اید و مردم را به آن تشویق و تحریک می کنید؟! قسم به خدا که بر کشتن من ، خداوند بیش از کشتن هر بنده ای دیگر بر شما خشم خواهد گرفت . من امید آن دارم که خداوند مرا در برابر خواری و ذلت شما گرامی بدارد و از آنجایی که فکرش را هم نمی کنید انتقام مرا از شما بگیرد.

این را بدانید که به خدا قسم چون مرا بکشید، خداوند بر شما سخت خواهد گرفت

و خونهایتان ریخته خواهد شد، و به این هم اکتفا نکرده ، چندین برابر عذاب دردناکش را به شما ارزانی خواهد داشت .

حمید بن مسلم می گوید: ساعتها می گذشت و اگر در آن مدت کسی می خواست که آن حضرت را بکشد، می توانست . (۲۲۰) اما آنها انتظار داشتند که دیگری به این کار مهم مبادرت کند و ایشان را از چنین مهمی معذور دارد. در این هنگام بود که شمر بانگ برداشت :

وای بر شما، منتظر چه هستید، مادرهایتان به عزایتان بنشینند. کار این مرد را تمام کنید و او را بکشید!

به سبب فریاد شمر، کوفیان از هر طرف به وی حمله آوردند. شریک تمیمی شمشیرش را بر دست چپ امام فرود آورد. دیگری ضربه ای بر گردن حضرتش زد که در نتیجه آن امام چندین بار برخاست و باز به رو در افتاد و مهاجمین در این حالت از حضرتش فاصله گرفته بودند.

در همان حالت که امام بر می خاست و باز به صورت به زمین در می غلتید، سنان بن انس ، نوه عمرو نخعی ، با نیزه خود به حضرتش حمله برد و ضربه ای سنگین به امام زد که آن حضرت به سبب آن درغلتید. آنگاه رو به خولی بن یزید اصبحی کرد و گفت : سر از تنش جدا کن ! خولی پیش رفت که سر از تن امام جدا کند، اما سستی و رخوتی تمام سراسر وجودش را فرا گرفت و به لرزه افتاد. سنان که شاهد ماجرا بود، خطاب به خولی گفت : خدا بازوهایت را بشکند و دستهایت را از کار بیندازد! آنگاه خود

قدم پیش گذاشت و سر (آن امام معصوم) را برید و از تن جدا کرد و سپس آن سر مطهر را به خولی سپرد.

ابومخنف از قول امام صادق (ع) می گوید: بر بدن حضرت سیدالشهداء به هنگام شهادت محل سی و سه ضربه شمشیر نیزه و سی و چهار ضربه شمشیر به چشم می خورد.

سنان بن انس در آخرین لحظات حیات امام از نزدیک شدن هر یک از سپاهیان ابن سعد به حضرتش بشدت جلوگیری می نمود تا مبادا پیش از خودش کسی دیگر سر او را از بدن جدا نماید! و چون خود به خواسته اش رسید، سر مطهر آن حضرت را به خولی سپرد.

سپاه خلافت تن پوشهای فرزند پیغمبر را به غارت می برند

ابومخنف می گوید: پیکر امام را عریان کردند و هر چه را در بر داشت به یغما بردند. شلوارش را بحر بن کعب و شنل آن حضرت را، که از حریر بود، قیس بن اشعث ربود که پس از چنین جسارتی به قیس قطیفه شهرت یافت .

پای افزارش را مردی از قبیله بنی اود، که به او اسود می گفتند، به غارت برد و شمشیرش را مردی از قبیله بنی نهشل بن دارم برداشت که بعدها به دست خانواده حبیب بن بدیل افتاد.

سپس سپاهیان به چپاول لباسها و زینتها و شتران پرداختند و در آخر به سوی حرم و زنان امام حسین (ع) و بارو‌بنه و اسباب اثاثیه او روی آوردند، و چه بسا زنان را که چادری از پشت سر آنها می کشیدند و می ربودند!

آخرین شهید

از زهیر بن عبدالرحمان خثعمی آورده اند: سوید

بن عمرو بن ابی المطاع ، از یاران امام ، سخت مجروح و بیهوش در میان کشته ها افتاده بود. پس از شهادت امام اندکی به حال آمد و شنید که می گویند: حسین کشته شد. این ندا، وی را برانگیخت و چون شمشیرش را به غارت برده بودند، با چاقویی که به همراه داشت به کوفیان حمله برد و مدت زمانی با آنان بجنگید تا سرانجام به دست عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی از پای درآمد و به خیل شهدا پیوست .

و از حمید بن مسلم آورده اند: من در میان سربازان غارتگر، به خیمه های امام (ع) وارد شدم و خود را به علی بن الحسین بن علی ، یعنی علی اصغر(۲۲۱) که بیمار و بر رختخوابش افتاده بود، رساندم . در همان حال شمر بن ذی الجوشن با افراد پیاده اش در این گفتگو بودند که : این بیمار را هم بکشیم یا نه ! من رسیدم و خطاب به ایشان گفتم : سبحان الله ! مگر شما بچه را هم می کشید؟! این بیمار کودکی بیش نیست . من با این سخن هر کس را که برای کشتن او اقدام می کرد جلو می گرفتم و نمی گذاشتم . سرانجام عمر سعد از راه رسید و بانگ برداشت : هیچکس حق ندارد به چادر این بانوان داخل شود و به این بیمار جوان آسیبی برساند؛ ضمنا هر کس هر چه را از اینان به یغما برده است ، به ایشان باز پس دهد. اما به خدا قسم که کسی به حرفش گوش نداد و چیزی

از اموال به غارت برده را پس نداد!

امام علی بن الحسین (ع) که ناظر ماجرا بود، رو به من کرد و فرمود: کار خوبی کردی ، قسم می خورم که خداوند به وسیله گفتار تو، شر و آسیب اینان را از من دور کرده است .

کشنده حسین جایزه می خواهد!

راوی می گوید: پس از کشته شدن امام ، تنی چند از سپاهیان کوفه بن سنان بن انس گفتند: تو حسین ، فرزند علی و فاطمه (دختر پیغمبر خدا) را کشته ای و بزرگترین گردنکش عرب را، که به حکومت این دولتمردان چشم دوخته بود تا قدرت و حکومت را از چنگشان به در کند، از پای درآوردی . اکنون وقت آن است که پیش فرماندهانت بروی و پاداشت را از آنان بخواهی که اگر آنها در برابر من این کار و خدمت که در حقشان انجام داده ای و حسین را برایشان کشته ای همه مال و دارایی خودشان را به تو پیشکش کنند، کار چندان بزرگی نکرده اند!

سنان ، که مردی شجاع و در عین حال احمق و دیوانه بود، از سخنان آنان فریفته گشت . پس بر اسبش بر جهید و یک راست تا خیمه عمر سعد بتاخت و چون به آنجا رسید، تا آنجا که در توان داشت ، باد در گلو انداخت و فریاد برآورد:

اءوقر رکابی فضه و ذهبا

اءنا قتلت الملک المحجبا

قتلت خیر الناس اما و اءبا

و خیرهم اذ ینسبون نسبا

بر این مژده که من پادشاه بزرگی را کشته ام ، رکابم را از طلا و نقره سنگین بار کن ! من بهترین مردمان و سرآمد آدمیان را از پای درآوردم !

همان کسی که از حیث نسب برترین مردمان است .

چون عمر سعد صدای سنان و شعر و حماسه او را شنید، خطاب به وی گفت : گواهی می دهم که تو دیوانه ای ! آنگاه روی به حاضران کرد و گفت : او را وارد کنید. و چون سنان قدم به داخل خیمه عمر نهاد، با چوب دستی خود وی را بزد، و سپس گفت : ای دیوانه ! این طور سخن می گویی ؟ به خدا قسم اگر این سخن را ابن زیاد از تو بشنود، گردنت را می زند.

نجات یافتن عقبه و اسیر شدن مرقع

عقبه بن سمعان ، آزادکرده رباب ، دختر امرؤ القیس را که مادر سکینه بود، دستگیر شدند و به نزد عمر سعد آوردند. عمر از او پرسید: چه کاره ای ؟ عقبه پاسخ داد: من برده ای زرخریدم ! با این پاسخ ، عمر دست از او برداشت و آزادش کرد تا هر کجا که خواهد برود. به غیر از او، هیچکس از همراهان امام جان سالم از معرکه به در نبرد، مگر موقع بن ثمامه اسدی .

مرقع در کشاکش نبرد تیرهایش را تمام در سینه دشمن نشانده بود و دیگر تیری در ترکش نداشت . این بود که همچنان به زانو نشسته با دشمن بدسگال می جنگید تا اینکه چند تن از نزدیکانش بر سرش فریاد زدند که دست از پیکار بردار که تو در امان مایی . این بود که مرقع خود را تسلیم آنان کرد و در آخر عمر سعد آنان را به حضور ابن زیاد برد و ماجرای ایشان را و امانی که به موقع داده بودند به وی گرازش

داد. ابن زیاد نیز مرقع را نکشت و به زراره تبعید کرد.

اسب تاختن بر کشته فرزند زهرا (ع)

چون امام کشته شد، عمر سعد در میان سپاه خود بانگ برآورد و داوطلب خواست تا کسانی که مایلند اسب بر کشته امام بتازند!

از آن سپاه ، ده تن قدم به جلو نهادند که در میانشان اسحاق بن حیات حضرمی و احبش بن مرثد، نواده علقمه بن سلامه ، به چشم می خوردند. راوی می گوید: اولی پیراهن از تن امام بیرون کشیده بود و به پیسی مبتلا گشت . مرثد هم پس از آن واقعه دیری نپایید که در جنگی ، تیری ناآشنا در قلبش نشست و به دیار عدمش فرستاد.

باری این ده تن (از خدا و پیامبرش شرم نکردند) و اسبهای خود را بر پیکر حسین (ع) تاختند و پشت و پهلوی او را درهم کوبیدند!

عزاداران بر امام حسین (ع) در مدینه

۱. ام سلمه (رض)

در سنن ترمذی ، و سیر اعلام النبلاء، و در ریاض النضره ، و در تاریخ ابن کثیر، و تاریخ الخمیس ، و دیگر مصادر از قول سلمی آمده است : روزی به خدمت ام سلمه (رض) رسیدم و او را گریان یافتم ، پرسیدم : چرا گریه می کنی ؟! پاسخ داد: رسول خدا (ص) را در خواب عزادار دیدم که بر سر و صورتش خاک نشسته بود. از حضرتش پرسیدم : ای رسول خدا! این چه حالت است ؟ فرمود: همین چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین بودم !(۲۲۲)

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: نخستین بانگی که به عزاداری امام حسین (ع) در مدینه برخاست ، از سوی ام سلمه ، زن پیامبر خدا، بود و سبب آن این بود که حضرتش شیشه ای از خاک

را به ام سلمه ، زن پیامبر خدا، بود و سبب آن ، این بود که حضرتش از خاک را به ام سلمه داده و به وی فرموده بود که جبرئیل مرا آگاه کرده که امتم ، حسین را می کشند. آنگاه آن خاک را به من داد و فرمود: هر گاه دیدی که این خاک به خون تازه بدل گردید، بدان که حسین کشته شده است .

آن خاک همچنان در نزد ام سلمه بود تا زمان شهادت امام حسین (ع) فرا رسید.

پس آن بانو همه ساعت در خاک شیشه می نگریست ، و چون دید که آن خاک به خون تازه مبدل شد، فریاد واحسینا و یا ابن رسول الله برداشت . زنان مدینه با شنیدن ناله ام سلمه از هر گوشه مدینه بانگ عزا برداشتند، و در یک زمان شهر مدینه را غلغله ای در عزای حسین فرا گرفت که پیش از آن هرگز شنیده نشده بود. (۲۲۳)

۲. ابن عباس

در مسند احمد بن حنبل و فضائل او، معجم کبیر طبرانی ، مستدرک حاکم ، ریاض النضره و دیگر مصادر از قول عمار بن ابی عمار از ابن عباس آمده است که گفت :

روز به نیمه رسیده بود که رسول خدا را در خواب دیدم سخت برافروخته با موی پریشان و خاک آلود که شیشه ای در دست داشت پر از خون . خطاب به حضرتش گفتم : پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا! این چیست ؟ فرمود: این خون حسین و یاران اوست که همین امروز برداشته ام .

عمار می گوید: ما آن روز را (که ابن عباس بدان اشاره

کرده بود) بررسی و تحقیق کردیم و دیدیم همان روزی است که حسین در آن به شهادت رسیده است . (۲۲۴)

و در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر از قول علی بن زید، نوه جدعان ، آمده است : ابن عباس از خواب برخاست و استرجاع کرد و گفت : به خدا قسم که حسین کشته شد! یکی از یارانش از او پرسید: از کجا چنین می گویی ؟! گفت : در خواب پیغمبر را با شیشه ای پر از خون دیدم که به من فرمود: می دانی که امتم پس از من چه کردند؟ آنها حسینم را کشتند و این خون او و یارانش می باشد که به نزد خدا می برم ! آن روز و ساعت را یادداشت کردند و پس از گذشتن بیست و چهار روز به مدینه خبر رسید که در همان روز و همان ساعت حسین کشته شده است . (۲۲۵)

۳. ناشناسانی دیگر

طبری و دیگران از قول عمرو بن عکرمه آورده اند: صبح همان روز که حسین کشته شده بود، یکی از موالیان ما در مدینه خبر داد که دیروز بانگ شخصی را شنیده است که در سوگ حسین چنین می خواند:

اءیها القاتلون جهلا حسینا

ابشروا بالعذاب و التنکیل

کل اءهل السماء یدعو علیکم

من نبی و ملئک و قبیل

قد لعنتم علی لسان ابن داود

و موسی و حامل الانجیل

ای کسانی که نابخردانه حسین را کشتید، عذاب و گوشمالی عبرت انگیزی را منتظر باشید. همه آسمانیان ، از پیامبران و فرشتگان و دیگران ، شما را بر این کار به باد نفرین گرفته اند. شما نفرین شده سلیمان و موسی و عیسی هستید.

همین

اشعار بنا به روایات دیگر از ام سلمه و دیگران نقل شده که آنها آن را از دهان شخصی ناپیدا شنیده اند، ولی خود او را ندیده اند که در مرگ حسین (ع) چنین می سرود. (۲۲۶)

اءیها القاتلون جهلا حسینا

ابشروا بالعذاب و التنکیل

کل اءهل السماء یدعو علیکم

و نبی و مرسل و قبیل

قد لعنتم علی لسان ابن داود

و موسی و صاحب الانجیل

بخش هفتم : رویدادهای پس از شهادت امام (ع)

توضیح

هفتاد و دو نفر از یاران امام (ع) به شهادت رسیدند و یک روز پس از شهادت ایشان بدن مطهر امام و یارانش به وسیله ا هالی غاضریه ، از بنی اسد، به خاک سپرده شد. اما یاران عمر سعد، به غیر از مجروحین ، هشتاد و هشت نفر کشته شدند که عمر سعد بر آنان نماز گزارد و به خاکشان سپرد.

در همان روز که امام (ع) کشته شد، سر مبارکش به همراه خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی برای عبیدالله زیاد به کوفه فرستاده شد. خولی پس از ورود به کوفه عازم قصر دارلاماره گردید، ولی چون در قصر را بسته دید، یکراست به خانه خود رفت و آن سر مقدس را به زیر طشتی در خانه اش پنهان کرد.

خولی را دو زن بود: یکی از طایفه بنی اسد، و دیگری از حضرمی ها و به نام نوار، دختر مالک بن عقرب که بر حسب تصادف آن شب ، شب او بوده است . هشام می گوید پدرم از قول نوار آورده است : خولی سر حسین را به خانه آورد و آن را زیر طشتی در حیاط خانه نهاد و سپس آهنگ رختخواب کرد. من به

او گفتم : با خود چه آورده ای ؟! گفت : گنجینه جهانی را به خانه ات آورده ام ؛ من سر حسین را برای تو آورده ام ! گفتم : وای بر تو، مردم طلا و نقره به خانه ات می آورند، ولی تو سر بریده پسر پیغمبر را؟ قسم به خدا که دیگر سر بر بالینت نمی گذارم . این را گفتم و برخاستم و به حیاط خانه رفتم . و زن اسدی او را فرا خواندم و با خود به اتاق بردم و به نظاره سر بریده پسر پیغمبر پرداختم . به خدا سوگند دیدم نوری از آسمان به آن طشت می تابید و کبوتری سفیدبال به گرد آن پرواز کرد.

صبحگاهان خولی آن سر را به نزد عبیدالله زیاد برد. عمر سعد آن روز و فردایش را درنگ کرد. آنگاه حمید بن بکیر احمری را فرمان داد تا بانگ حرکت به سوی کوفه را سر دهد. سپاه کوفیان به جانب کوفه روان شدند. در این حرکت دختران و خواهران امام حسین (ع) و کودکان آن حضرت و علی بن حسین (ع) را، که سخت بیمار بود، با خود به همراه داشتند. (۲۲۷)

طبری از قول قره بن قیس تمیمی آورده است : هنگامی که بانوان حرم حسینی را بر اجساد آغشته به خون حسین و بستگان و فرزندانش عبور می دادند، من خود دیدم که آنان صدا به گریه و زاری برآورده بر سر و صورت خود می زدند...

فرزند قیس گفت : از چیزهایی که هرگز از خاطرم محو نمی شود، سخن زینب ، دختر فاطمه است ، که به هنگام

عبور از کشته برادرش حسین می گفت : یا محمداه ! یا محمداه ! صلی علیک ملائکه السماء، هذا حسین بالعراء! مرمل بالدماء، مقطع الاعضاء، یا محمداه ! و بناتک سبایا، و ذریتک مقتله تسفی علیها الصبا قره گفت : به خدا سوگند که زینب با این سخنانش همه دوستان و دشمنانش را به گریه انداخت .

طبری می گوید سرهای دیگر شهدا را، که هفتاد و دو سر بریده بود، به همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزره بن قیس به نزد عبیدالله زیاد فرستادند. (۲۲۸)

سرهای شهدا در میان افراد سپاه خلافت

طبری از قول ابومخنف می نویسد: هنگامی که حسین بن علی (ع) به شهادت رسید، سر مبارک او و دیگر سرهای اهل بیت و پیروان و یاران او را که در رکاب حضرتش به شهادت رسیده بودند، به این شرح نزد عبیدالله زیاد بردند:

افراد قبیله کنده به سرپرستی قیس بن اشعث ، سیزده سر!

افراد قبیله هوازن به فرماندهی شمر بن ذی الجوشن ، بیست سر!

افراد قبیله تمیم ، هفده سر!

افرد قبیله بنی اسد، شش سر!

افراد قبیله مذحج ، هفت سر!

دیگر افراد سپاهی ، هفت سر!

بر روی هم ، هفتاد سر می شد. ابومخنف به سخن خود چنین ادامه می دهد: حسین (ع) کشته شد، در حالی که مادرش فاطمه دختر رسول خدا بود. کشنده او سنان بن انس نخعی نام داشت و سر مطهرش را خولی بن یزید به مقر فرمانداری آورد. و عباس ، فرزند علی بن ابی طالب ، که مادرش ام البنین دختر حزام بن خالد، نوه ربیعه بن وحید بود، به دست زید بن رقاد

جهنی و حکیم بن طفیل سنبسی به شهادت رسید.

جعفر و عبدالله و عثمان ، فرزندان علی بن ابی طالب ، که فرد اخیر با تیر خولی بن یزید از پای درآمد و مادر هر سه نفر ام البنین و برادران حضرت ابوالفضل بوده اند، به شهادت رسیدند.

محمد، فرزند علی بن ابی طالب ، که مادرش ام ولد بوده ، به دست مردی از قبیله بنی ابان بن دارم به شهادت رسید.

ابوبکر، فرزند علی بن ابی طالب ، که مادرش لیلاء دختر مسعود بن خالد بود، به دست مره بن منقذ، نوه نعمان عبدی به شهادت رسید.

علی بن الحسین (علی اکبر) که مادرش لیلا، دختر ابومره بن مسعود ثقفی ، و جده مادریش میمونه ، دختر ابوسفیان بن حرب بود، به دست مره بن منقذ بن نعمان عبدی شهید شد.

عبدالله ، فرزند امام حسین (ع)، که مادرش رباب ، دختر امرؤ القیس بن عدی بود، به دست هانی بن ثبیت حضرمی به شهادت رسید.

اما علی بن الحسین (امام سجاد (ع)) را کودک انگاشتند و به همین بهانه کشته نشد. **(۲۲۹)**

ابوبکر، فرزند امام حسن (ع) (علی اصغر) که مادرش ام ولد بود، با تیر حرمله بن کاهل کشته شد.

قاسم ، فرزند امام حسن (ع)، که مادرش ام ولد بود، به دست سعد بن عمرو بن نفیل ازدی کشته شد.

عون فرزند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ، که مادرش جمانه ، دختر مسیب بن نجیه و از بنی فزاره بود، به دست عبدالله بن قطبه طائی به شهادت رسید.

محمد، فرزند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ، که مادرش خوصا، دختر خصفه بن

ثقیف (از بکر بن وائل) بود، به دست عامر بن نهشل تیمی شهید شد.

جعفر، فرزند عقیل بن ابی طالب ، که مادرش ام البنین ، دختر شقر بن هضاب بود، به دست بشر بن حوط همدانی به شهادت رسید.

عبدالرحمان ، فرزند عقیل ، که مارش ام ولد بود به دست عثمان بن خالد بن اسیر جهنی از پای درآمد.

عبدالله ، فرزند عقیل بن ابی طالب ، که مادرش ام ولد بود. با تیر عمرو بن صبیح صدائی به شهادت رسید.

مسلم ، فرزند عقیل بن ابی طالب ، که در کوفه به درجه شهادت رسید، مادرش ام ولد بود.

عبدالله ، فرزند مسلم بن عقیل بن ابی طالب ، که مادرش رقیه دختر امیرالمؤ منین (ع)، و مادر او ام ولد بود، به دست عمرو بن صبیح صدائی کشته شد. و نیز گفته اند که کشنده او اسید بن مالک حضرمی بوده است .

محمد، فرزند ابوسعید و نوه عقیل بن ابی طالب ، که مادرش ام ولد بود، به دست لقیط بن یاسر جهنی به شهادت رسید.

حسن ، فرزند امام حسن (ع) (حسن مثنی) که مادرش خوله دختر منظور بن ریان نام داشت ، و نیز عمرو، فرزند حسن بن علی ، هر دو به علت کم سالی رها شدند.

اما از موالیان ، کسانی که با حضرت امام حسین (ع) به شهادت رسیده اند، یکی از سلیمان ، آزادکرده امام بود که به دست سلیمان بن عوف حضرمی از پای درآمد.

دیگری که منجح ، نام داشت . و دیگری عبدالله بن یقطر، که برادر شیری امام بود نیز به شهادت رسید.

سپاه خلافت حرم پیامبر را به اسیری به کوفه می برد!

در

کتاب فتوح اعثم و مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمـده است : سـپاهیان عمر سـعد، حرم پیغمبر (فرزنـدان آن حضـرت) را از کربلا به نام اسیر به بند کشیده و کوچ دادند و رو به جانب کوفه نهادند. هنگامی که قافله اسیران به کوفه رسید، مردم کوفه به تماشـای آنهـا بیرون شدنـد و بر احـوال و مـوقعیت آنـان رقـت آورده ، سـخت به گریه درآمدنـد و صـدا به گریه و زاری بلند کردند.

علی بن الحسین که سخت بیمار و در غل و زنجیر محکم بسته شده بود، و بیماری او را از پای درآورده بر تن جز رمقی برایش باقی نمانـده بود. چون بی تابی و گریه کوفیان را مشاهـده کرد، فرمود: اینان که این چنین بر مصـیبت ما می گریند و فریاد می زنند، پس کشندگان ما چه کسانی می باشند؟!

در همین احوال زنی از کوفیان از فراز بامی خطاب به قافله اسـیران فریاد برآورد: شما اسیران از کدام خانواده می باشید؟ پاسخ دادنـد: ما اسـیران آل محمـدیم ! با شـنیدن این پاسخ ، زن مزبور از بام فرود آمد و مقداری پوشاک و لباسـهای زنانه و مقنعه و روسری فراهم کرد و به بانوان حرم رسول تقدیم داشت . (۲۳۰)

سخنرانی زینب (س) در میان کوفیان

ابن اعثم در تاریخ خود از قول بشیر بن حذیم اسدی آورده است :

زینب (دختر علی) را آن روز دیدم ، و تا آن روز هیچ بانوی پرده نشینی را در سخنوری چون او ندیده بودم . گویی او با زبان امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) سخن می گفت و کلام امام بود که از دهان وی بیرون

می آمد.

او در آغـاز به دست خـود به مردم فرمـان داد تـا خـاموش شونـد. بـا اشـاره وی ، نفس در سـینه هـا شـکست و زنگهـای گردن چارپایان از صدا باز ایستاد. پس لب به سخن گشود و گفت :

خدای را سـپاس می گزارم و بر پدرم محمد، پیامبر خدا، و خاندان پاک و برگزیده اش ، که آل الله هسـتند، درود می فرستم . و بعد:

ای مردم کوفه ! ای نیرنگ بازان مردم فریب خیانت پیشه ! گریه می کنیـد؟! هرگز چشـمانتان از گریسـتن بازنایسـتد، و اشـک دیدگانتان خشک نشود و ناله و آهتان آرام نگیرد.

شما همانند آن زنی هستید که رشـته خود را پس از اینکه محکم به هم تابید، به دست خود از هم بگسـیخت . شـما همانید که سوگنـد و پیمانهـای خود را دسـتاویز فریبکـاری و فساد ساخته ایـد. و مگر از شـما مردم جز لاف زدن و خودسـتایی و فریب و دشمنی را می توان سراغ گرفت ؟ شما مردم همانند کنیزکان تملق می گویید و چون دشمنان به نیرنگ رو می آورید.

گیاهی را می مانید که بر لبه مزبله ای روییده باشد، یا پاره گچی که گوری را بدان اندوده باشند.

این را بدانیـد که توشه بدی را پیشاپیش خود، به پیشگاه خداوند فرسـتاده اید، و آن خشم خداوند و گرفتاری ابدی در عذاب اوست .

گریه سر داده و مویه می کنید؟! آری به خدا، بسیار بگریید و کم بخندید که ننگ و رسوایی ای برای خود فراهم کرده اید که هرگز پاک شدنی نیست . آخر چگونه (دامن خود را) از آلودگی به کشتن فرزند خاتم پیامبران که سرور

جوانـان بهشت و پنـاه پاکان سـختیهایشان و روشـنترین دلیلتان و زبان گویایتان بود پاک می کنیـد! چه خیال خامی در سـر می پرورانید.

مرگ و نـابودی بر شـما بـاد کـه آرزوهایتـان بـه ناامیـدی کشـید، و کوششـهایتان به جـایی نرسـید. دسـتهایتان بریـده گشت و پیمانهایتان موجب زیانتان گردید. در کام خشم و غضب خدا گرفتار آمدید و ذلت و درماندگی بر شما مقدر شد.

وای بر شـما ای مردم کوفه ! هیـچ می دانیـد که چه جگری از پیامبر خـدا را از هم شـکافته ایـد، و چه خونی از او را ریخته ، و کدام پردگیان او را بی مهابا از پرده بیرون کشیده ، و پرده چه حرمتی را از او دریده اید؟

کاری آن چنان شگفت و عظیم مرتکب شده اید که نزدیک است از هیبت آن آسمانها از هم بشکافند و زمین دهان باز کند و کوهها از هم متلاشـی گردنـد. دست به کاری زده ایـد بس دشوار و بزرگ ، ناهموار و پیچیده و شوم ؛ به بزرگی زمین و همه آسمانها.

آیا تعجب می کنید اگر بر این مصیبت آسـمان خون ببارد؟ و البته که عذاب سرای دیگرتان بس رسواکننده و شدیدتر خواهد بود، و کسی هم به دادتان نخواهد رسید.

پس ، از این فرصت که یافته اید چندان شاد و بی خیال نباشـید که خدای عزوجل را در این مورد شتابی نیست و از اینکه زمان انتقام به تاءخیر افتد نمی هراسد. آری ، هرگز این چنین نیست و خدایتان در کمین است .

بشیر می گوید:

به خدا سوگند من آن روز را آشفته و منگ ، و چون مستها فاقد اراده و کنترل دیدم

. آنها گریه می کردند و سر به گریبان غم فرو برده ، بی اختیار فریاد می کشیدند و بر گذشته اظهار ندامت و تاءسف می کردند و انگشت حیرت به دندان می گزیدند. پیرمردی کوفی را متوجه شدم که در کنارم ایستاده بود و به تلخی می گریست ، تا آنجا که ریشش از اشک چشمهایش خیس شده بود و می گفت :

پدر و مادرم به فدایت ! راست گفتی . پیران شما بهترین سالمندان ، و جوانانتان نیکوترین جوانان ، و زنانتان شایسته ترین بانوان ، و دودمانتان بهترین دودمانها هستند و خواری و شکست در شما راه ندارد.

سخنرانی فاطمه صغری

در مثیرالاحزان و لهوف آمده است که فاطمه صغری (دختر امام حسین) نیز سخنرانی کرد و گفت :

خدا را به شماره شنها و سنگریزه ها و به سنگینی عرش و کره خاکی سپاس می گویم . او را سپاس می گزارم و دل به او قوی می دارم و بر او توکل کرده ، اعلام می کنم که خدایی بجز الله وجود ندارد و محمد (ص)، بنده و فرستاده اوست . و نیز گواهی می دهم که فرزند همین پیغمبر را در کنار رود فرات ، بی هیچ جرم و گناهی سر بریدند؛ بدون اینکه کسی را کشته باشد و یا او را به قصاصی گرفته باشند!

بارخدایا! به تو پناه می برم از اینکه بر تو دروغی ببندم ، و یا بر خلاف آنچه را به پیامبرت دستور داده بودی ، از گرفتن پیمان برای وصی و جانشین خودش علی بن ابی طالب ، چیزی پیش خود بگویم ؛ همان وصی

که او را در مسجدی از خانه های خدا، در برابر مردمی که به زبان مسلمان بودند کشتند؛ همان گونه که دیروز فرزندش را به شهادت رسانیدند. نابودی بر آنان باد که تا زنده بود ستمی از او دور نکردند و پس از مرگش ظلمی از او دفع ننمودند. تا اینکه او را خوشنام و ستوده خوی ، پاکیزه سرشت و به بزرگواری معروف ، و روش و راهی مطلوب و مشهور، به خود فرا خواندی . مردی که در راه تو از سرزنش هیچ ملامتگری باک نداشت . از دنیا رویگردان بود و در راهت کوشا و مجاهد. این بود که وی را به راه مستقیم خودت هدایت فرمودی .

اما بعد، ای مردم کوفه ! ای مردم فریبکار و دغل باز و خودخواه ! ما خانواده ای هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به مورد آزمایش قرار داد. و ما از این آزمایش پاک و سربلند بیرون آمدیم ، و آزمایش ما را به توجهی نیکو پذیرفت و علم خودش را در ما به ودیعت نهاد و فهم آن را به ما ارزانی داشت .

این است که ما گنجینه دانش اوییم . به بزرگواری خود ما را گرامی داشت و به وجود پیامبرش محمد - صلی الله علیه و آله - ما را آشکارا بر همه مخلوقاتش برتری داد.

اما شما مردم ما را تکذیب کردید و کشتن ما را روا شمردید و تاراج اموالمان را مباح دانستید. گویا ما فرزندان ترک و اسرای کابل هستیم . با خونی که از ما ریخته اید و دستهایی که به چپاول اموال ما

گشوده اید، نوید شادی و سرور بخود ندهید که عذاب الهی شما را فرا گرفته و سختیهای آن فرود آمده و لعن و نفرین خدا بر ستمگران است .

مرگ بر شما ای کوفیان ! از پیامبر خدا (ص) چه چیز طلبکار بودید، و یا کدام خون را از او طالبید که کینه و حق خود را بر سر برادرش علی بن ابی طالب ، جد من ، و خانواده او خالی کردید که حماسه سرای شما مفتخرانه چنین سروده است :

ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای بران و سنان نیزه های درگیر و روبه رو شدیم !!

خاک بر دهانت ای یاوه سرا! تو به کشتن مردانی مباهات می کنی که خداوند در کتاب خودش پاک و پاکیزه شان معرفی کرده و از هر گونه آلودگی و پلیدی به دورشان داشته است ؟!

پس در خشمت بمیر و همچون پدرت ، مانند سگ ، اسافلت را بر زمین بمال که هر کس کشته خود بدرود. به مقامی که خدای تعالی به ما ارزانی داشته است حسد بردید و آن فضل خداست که به هر کس که بخواهد عطا کند. و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور.

در اینجا مردم بسختی ناله برآوردند و گریستند و گفتند: کافی است ای دختر پاکیزگان که به دلهامان آتش زدی و با سخنانت سر تا پایمان را سوزانیدی . این بود که آن بانو نیز خاموش گردید.

سخنرانی ام کلثوم

راوی می گوید: ام کلثوم ، دختر امیرالمؤ منین علی (ع)، در حالی که گریه راه گلویش را گرفته بود و بسختی می گریست ، سخنرانی کرد

و گفت :

ای مردم کوفه ! بدا به حالتان . چه کردید؟! به حسین خیانت کردید و او را تنها گذاشتید و کشتید و داراییش را به یغما بردید و زنانش را به اسیری گرفتید؟ مرگ و نابودی بهره تان باد. هیچ می دانید چه بلایی بر سر خود آوردید و چه گناه بزرگی مرتکب شدید؟ چه خونهایی ریختند و به چه کار بزرگی دست زدید و کدام دارایی را به یغما بردید؟ شما بهترین مردان بعد از رسول خدا (ص) را کشتید؛ با این حال حزب خدا پیروز است و حزب شیطان شکست خورده و زیانکار . آنگاه چنین سرود:

قتلتم اءخی صبرا فویل لامکم

ستجزون نارا حرها یتوقد

سفکتم دما حرم الله سفکها

و حرمها القرآن ثم محمد

اءلا فابشروا بالنار انکم غدا

لفی سقر حقا یقینا تخلدوا

و انی لابکی فی حیاتی علی اءخی

علی خیر من بعد النبی سیولد

بدمع غزیر مستهل مکفکف

علی الخد منی ذایبا لیس یجمد

برادر مظلوم مرا با سخت ترین وضعی کشتید. وای بر شما باد که بزودی گرفتار آتشی خواهید شد که سخت سوزان است .

خونهایی را ریختید که خداوند حرامش کرده بود و قرآن و محمد نیز آن را محترم شمرده بودند. پس باخبر باشید و مژده باد شما را به آتش دوزخ که بی شک فردا در جهنم و تا ابد گرفتار آن خواهید بود. من هم در سراسر زندگیم بر برادرم می گریم ؛ بر بهترین کسی که پس از رسول خدا (ص) به دنیا آمده بود. با سرشکی مدام که سیل آسا از چشمهایم بر رخسارم جاری است و تمامی نخواهد داشت .

آنگاه مردم ناله سر دادند و فریاد ندبه

و گریه برداشتند. (۲۳۱)

خانواده پیغمبر در پیشگاه فرزند مرجانه !

طبری بـا سـند خودش از حمیـد بن مسـلم آورده است : عمر بن سـعد مرا پیش خوانـد و مـاءموریت داد تـا مژده پیروزی و خبر سلامتی او را به خانواده اش برسانم . من به کوفه وارد شـدم و ماءموریت خود را به جا آوردم و سـپس برای تماشا به قصـر ابن زیاد رفتم که قرار بود اسرار را در آنجا وارد کنند و مردم همه در آنجا جمع شده بودند.

پس از ورود به کـاخ فرمانـداری متوجه شـدم که فرزنـد زیـاد سـر حسـین (ع) را پیش روی خود نهاده و در فکر فرو رفته و با چوبـدستی بر لـب و دنـدانهای پیشـین آن حضـرت می نـواخت . او مـدتی به این کـار خـود ادامه داد. زیـد بن ارقم که در آن مجلس حضور داشت و شاهد ماجرا بود، روی به او کرد و گفت :

چوبـدستیت را از این لب و دنـدان بردار که به خـدا سوگنـد من خود بارها دیده ام که لبهای پیغمبر خدا (ص) بر همین لب و دندان بوسه می زد.

آنگاه سـیل اشک از چشـمهایش جاری شد و بسختی و با صدای بلند بگریست . پس ابن زیاد به او گفت : خداوند چشمهایت را همواره گریان بـدارد. بخـدا سوگند اگر نه اینکه پیرمردی از پای افتاده و خرفت و عقل از دست داده بودی ، گردنت را می زدم ! زید با شنیدن سخنان ابن زیاد برخاست و مجلس را ترک کرد.

راوی می گوید: چون زید بیرون شد، مردم گفتند: به خدا قسم زید به هنگام بیرون شدن بسختی گفت که اگر به

گوش ابن زیاد می رسید، بی گمان گردنش را می زد.

پرسیدم : مگر زیـد چه می گفت : گفتند: زید هنگامی که از کنار ما می گذشت ، می گفت : زر خریدی ، بنده دیگری را به بردگی گرفت ؛ لاجرم همه مردم را برده خود انگاشت . ای مردم عرب ! پس از این برده ای بی مقدار بیش نخواهید بود. پسـر فاطمه را کشتیـد و فرزنـد مرجانه را بر خود فرمانروا ساختید تا برگزیدگانتان را بکشد و فرومایگانتان را به بردگی خود بگیرد. شما مردم به چنین خواری و سرافکندگی تن در دادید و مرگ بر هواداران خواری و ذلت باد.

راوی می گوید: هنگامی که سر حسـین (ع) را به همراه کودکان و خواهران و زنان آن حضـرت بر عبیدالله زیاد وارد کردند، زینب ، دختر فـاطمه (س)، بی ارزشترین جـامه اش را بر تن کرد تـا شـناخته نشود، و کنیزانش او را در میان گرفتنـد. چون آن بانو به قصـر وارد شد، در کناری بنشـست . عبیدالله که ناظر بود، پرسید: تو کیستی که بی فرمان من نشستی ؟ زینب پاسخ نداد. عبیدالله سه بار سخن خود را تکرار کرد، تا اینکه یکی از کنیزان آن حضرت گفت :

- این زینب دختر فاطمه است ! عبیدالله با شنیدن این پاسخ رو به آنحضرت کرد و گفت :

- سپاس خدای را که رسوایتان کرد، و از میانتان برداشت ، و ادعایتان را باطل نمود! زینب (س) فرمود:

- سپاس خدای را که ما را به وجود پیامبرش محمد (ص) گرامی داشت ، و از هر پلیدی ،

به نیکوترین صورتی ، پـاک و پاکیزه مان فرمود، و آن چنان نیست که تو گفتی ، بلکه فاسق است که رسوا می شود، و فاجر و تبهکار دروغ می گوید. عبیدالله گفت :

– کار خدا را با خانواده ات چگونه دیدی ؟ گفت :

– خداونـد شـهادت را بر آنان مقرر فرمود، و آنان نیز سـرافراز به قربانگاه خود قـدم نهادند. به همین زودی نیز خداوند شـما را رویاروی یکدیگر قرار می دهد تا نزد او دادخواهی و اقامه دلیل و برهان کنید.

راوی می گویـد: در اینجا عبیدالله سـخت از کوره در رفت و بنای بد و بیراه گفتن را گذاشت که عمرو بن حریث به او گفت : خداونـد امیر را عمر دهاد. او زن است و مردم به گفتار زنان توجهی نکننـد، و ایشان را در سـخن مورد ملامت و سـرزنش قرار ندهنـد. ابن زیـاد رو به زینب کرد و گفت : خداونـد، سوز جگر و نـاراحتی درونم را بـا کشـته شـدن بزرگـانی از گردنکشـان خانواده ات آرامش و شفا بخشید!

زینب در پاسخ او سخت بگریست و گفت : آری به جان خودم سوگند که سرورم را کشتی ، و خاندانم را بر انداختی ، و شاخ و برگ زنـدگیم را بریـدی ، و ریشه ام را از جای کندی . اگر اینها را که کرده ای آرامبخش توست ، بی گمان آرامش خاطر یافته ای .

ابن زیاد با اشاره به زینب (س) گفت : سخن به وزن و سجع می گوید. و سپس خطاب به آن حضرت چنین ادامه داد. به جان خودم که پدرت نیز شاعر بود و سخن موزون

بسیار می گفت .

زینب پاسخ داد: زنان را با سجع و موزون گویی چه کار؟ من در چنین حالتی نمی توانیم در بند سجع و قافیه باشم آنچه گفتم از سوز درون سینه ام بوده است .

طبری از قول حمید بن مسلم می نویسد: من نزد ابن زیاد ایستاده بودم که علی بن الحسین (ع) را از نظر او گذرانیدند. فرزند زیاد از او پرسید:

- نامت چیست ؟ امام سجاد فرمود ن

- من علی بن الحسین هستم . فرزند زیاد گفت :

- مگر علی بن الحسین را خداوند نکشت ؟! امام سکوت کرد. بار دیگر ابن زیاد گفت : چرا حرف نمی زنی ؟ امام گفت :

- برادری داشتم که نام او هم علی بود و مردم او را کشتند. فرزند زیاد گفت :

- خداوند او را کشت ! امام سکوت کرد. باز ابن زیاد پرسید:

- چرا حرف نمی زنی ؟ آن حضرت فرمود:

- خداوند به هنگام مرگ گیرنده جانهاست و کسی بدون فرمان خداوند نمی میرد. ابن زیاد از این پاسخ به خشم آمد و فریاد زد:

- بخداوند قسم که تو دهم از جمله ایشانی . (۲۳۲) آنگاه خطاب به جلاد خود کرد و گفت : ببینید او به حد مردی رسیده و یا هنوز کودک است ! مردی به نام مری بن معاذ احمری قدم به جلو گذاشت و پس از بررسی گفت : آری ، او به حد تکلیف رسیده است ! پس فرزند زیاد فریاد زد: او را ببرید و گردن بزنید! امام پرسید: آن وقت چه کسی این زنان را سرپرستی می کند؟

در اینجا بود که زینب (س)

خود را بر روی برادرزاده اش علی بن الحسین انداخت و گفت : فرزند زیاد! دست از جان ما بدار، این همه خون که از ما ریخته ای تو را کافی است ، مگر کسی را هم از ما بر جای گذاشته ای ؟ آنگاه دست در گردن برادرزاده انداخت و گفت : اگر ایمان داری ، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر در مقام کشتن او هستی ، مرا هم با او بکش ! و علی بن الحسین (ع) نیز بانگ برداشت : ای فرزند زیاد! اگر تو را با اینان خویشی و بستگی است ، مردی پاک نهاد با ایشان همراه کن که برابر مقررات اسلام ایشان را همراهی کند.

راوی می گوید: فرزند زیاد مدت زمانی زینب را برانداز کرد و سپس رو به مردم کرد و گفت : شگفتم از علاقه خویشاوندی ! به خدا قسم گمان می برم اگر آهنگ جان او کنم ، آرزومند است که وی را هم با او بکشم . آنگاه گفت : دست از این جوان بردارید. سپس خطاب به علی بن الحسین (ع) چنین ادامه داد: همراه زنانت باش .

حمید بن مسلم می گوید: وقتی که عبیدالله وارد قصر شد و مردم در آنجا گرد آمدند، فرمان داد تا برای ادای نماز جماعت در مسجد حاضر شوند. مردم در مسجد بزرگ کوفه گرد آمدند و خود بر منبر برآمد و گفت :

سپاس خدای را که حق و طرفدارانش را برکشید، و امیرالمؤ منین یزید بن معاویه و یارانش را پیروز گردانید، و حسین بن علی دروغگو و پیروانش را بکشت

.

هنوز ابن زیاد سخن به پایان نبرده بود که عبدالله بن عفیف ازدی غامدی ، که یکی از افراد قبیله بنی والبه و از شیعیان علی – کرم الله وجهه – به حساب می آمد، پرخاش کنان از جای برخاست . او یک چشمش را در جنگ جمل از دست داده بود و چشم دیگرش را در جنگ صفین به سبب ضربتی که بر سرش ، و دیگری بر ابرویش وارد شده بود از دست داده بود. عبدالله همواره ملازم مسجد بزرگ کوفه بود و از بام تا شام به نماز می ایستاد و شب هنگام آنجا را ترک می گفت . چون عبدالله عفیف سخن ابن زیاد را شنید، خروش برآورد و گفت : ای فرزند مرجانه ! دروغگوی پسر دروغگو تو و پدرت هستید و آن کس که تو را به حکومت بر مردم نشانده است و پدرش .

فرزند مرجانه ! فرزند پیامبران را می کشید و به تقلید از پاکان سخن می گویید؟!

ابن زیاد که این سخن را از او شنید، بانگ برداشت :

او را بگیرید. پاسداران و دژخیمان حکومت برجستند و او را در میان گرفتند که عبدالله به شعار ازدیان بانگ برداشت : یا مبرور! عبدالرحمان بن مخنف ازدی در آنجا نشسته بود، بی درنگ خطاب به عبدالله عفیف گفت : وای بر خویشاوندانست ! – دیگران به کمک می خواستی – تو با این سخنت هم خودت را به مهلکه انداختی و هم تمامی فامیلت را بکشتن دادی !

راوی می گوید: در آن زمان از قبیله ازد هفتصد تن رزمنده در کوفه حضور داشتند که با شنیدن استغاثه عبدالله

عفیف گروهی از جوانان آن قبیله برجستند و عبدالله را از چنگ دژخیمان ابن زیاد بیرون آوردند و او را در میان گرفتند و به خانه اش رسانیده ، به بستگانش سپردند. اما شب هنگام و در فرصتی مناسب ، ابن زیاد کسانی را بفرستاد تا عبدالله را در بند کرده بکشتند. سپس فرمان داد تا جنازه او را در سبحه کوفه به دار کشیدند.

سر امام را در کوچه های کوفه می گردانند!

ابومخنف می گوید: عبیدالله زیاد مقرر داشت تا سر امام را بر نیزه کرده و آن را در کوچه ها و بازارهای کوفه گردانیدند!

آگاه شدن مردم مدینه از کشته شدن امام

طبری به سند خود از عوانه بن حکم آورده است : در آن هنگام که ابن زیاد، حسین بن علی را شهید کرد و سر شریف آن حضرت را برایش آوردند، عبدالملک بن ابی حارث سلمی را فرا خواند و به او گفت : به مدینه ، نزد عمرو بن سعید بن عاص برو و مژده کشته شدن حسین را به او برسان . راوی گفته است که در آن ایام عمرو بن سعید فرمانروای مدینه بود.

با پیشنهاد فرزند زیاد، عبدالملک رفت که عذری بیاورد و شانه از زیر بار چنین ماءموریتی خالی گرداند؛ اما ابن زیاد که مردی خشن و بی رحم بود، وی را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد و در آخر گفت : حرکت کن و خودت را به مدینه برسان و نکند که خبر این واقعه پیش از رسیدن تو در آنجا شایع شده باشد؟! آنگاه مبلغی پول در اختیار او گذاشت و چنین اضافه کرد: درنگ مکن ، و اگر در میان راه مرکب سواریت از پای درآمد، بر مرکبی دیگر بنشین و به پیش بتاز. عبدالملک خود می گوید: من خود را به رساندم و پیش از آنکه به مقر فرمانداری وارد شوم ، مردی از قریش سر راهم را گرفت و پرسید: با این شتابزدگی چه خبر آورده ای ؟ گفتم : همه خبرها پیش فرماندار است . آن مرد استرجاع کرد و گفت : حسین بن علی کشته شده است !

این طور نیست ؟ سرانجام من در فرمانداری بر عمرو بن سعید وارد شدم .

او پرسید: از کوفه چه خبر آورده ای ؟ گفتم : آنچه فرماندار را خوشحال کند این است که حسین کشته شد! سعید گفت : این خبر را بانگ بلند به اطلاع همه مردم برسان .

من فرمان بردم و خبر کشته شدن حسین را به اطلاع همه مردم مدینه رساندم .

به خدا سوگند هرگز نوای مصیبتی را مانند ناله مصیبت زدگان بنی هاشم ، که در محله خود به سوگ حسین (ع) نشسته بودند، نشنیدم . و با توجه به همین ناله ها بود که عمرو بن سعید به شعر عمرو بن معدی کرب تمثل جست و گفت :

عجت نساء بنی زیاد عجه

کعجیج نسوتنا غداه الارنب

بانوان قبیله بنی زیاد آنچنان ناله ای سر دادند که زنان ما در پیکار ارنب به سوگ و ماتم نشسته بودند. (۲۳۳)

آنگاه عمرو بن سعید گفت : این ناله ها و شیونها، در عوض ناله ها و شیونهای بر عثمان بن عفان ! آنگاه بر منبر برآمد و مردم را از کشته شدن حسین آگاه ساخت .

در اغانی آمده است : عمرو بن سعید پس از بیرون شدن حسین بن علی از معاویه ، رئیس پلیس خود را فرمان داد تا محله بنی هاشم و خانه های ایشان را خراب کند. او نیز فرمان برد و از این رهگذر ستمی فراوان و مصیبتی جانکاه به ایشان رسید.

چون به عبدالله بن جعفر، نوه ابوطالب ، خبر کشته شدن دو فرزندش در رکاب دائیشان امام حسین (ع) رسید، گروهی از مردمان و یکی از موالیان او

به نام ابواللسلاس ، به تسلیت به خدمتش رسیدند. ابواللسلاس گفت : این مصیبتی است که از ناحیه حسین به ما رسیده است ! با شنیدن این سخن ، عبدالله پای افزار خود را بر سرش کوبید و گفت : ای پلیدزاده ! درباره حسین چنین می گویی ؟ به خدا قسم اگر من در کنار او بودم ، از یاریش دست بر نمی داشتم ، تا آنگاه که با او کشته می شدم . به خدا قسم من نگران از دست دادن دو فرزندم نمی باشم ، که مصیبت مرگ آن دو بر من بسی آسان و آرامش بخش است ؛ از آن رو که آن دو جان خویش را فدای جان برادرم و پسرعمویم کردند و در کنار، و به همراه او مرگ شرافتمندانه را پذیرا شدند! آنگاه رو به یاران کرد و چنین ادامه داد:

سپاس خدای راست . شهادت حسین بن من بسی تلخ و ناگوار است ، و اگر دستهای من او را یاری ندادند، دو فرزندم این نقیصه را جبران کردند.

راوی می گوید: هنگامی که خبر کشته شدن حسین (ع) به مردم مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب ، در حالی که نقاب بر چهره نداشت و کنیزانش پیرامون را گرفته و او پیراهنش را به خود پیچیده بود، بیرون آمد و می گفت :

ماذا تقولون ان قال النبی لکم

ماذا فعلتم و اءنتم آخر الامم

بعترتی و باءهلی بعد مفتقدی

منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

در جواب رسول خدا چه می گویید اگر از شما بپرسید: شما مردم ، که آخرین امتهای پیامبران هستید، با عترت و خانواده ام

پس از من چه کردید؟ برخی از آنها را به اسارت بردید و بعضی را کشتید و به خاک و خون کشیدید؟!

به خاک سپردن اجساد مطهر خاندان پیامبر

مسعودی در اثبات الوصیه می نویسد: زین العابدین (ع) در روز سیزدهم ماه محرم برای دفن پدرش به کربلا باز گشت . (۲۳۴)

شیخ مفید نیز در ارشاد خود آورده است : چون ابن سعد فرمان حرکت به سپاهیان خود در کربلا صادر نمود و افراد سپاهی او آن سرزمین را ترک گفتند، گروهی از مردم بنی اسد، که در غاضریه گرد آمده بودند، بر سر اجساد مطهر شهدای کربلا فراهم آمده و بر آنها نماز گزاردند و حسین (ع) را در همین جا که امروز آرامگاه اوست به خاک سپردند. فرزندش علی اکبر (ع) را پایین پای آن حضرت ، و برای بقیه شهدا، از یاران و خانواده او نیز گودالی جداگانه حفر کردند و در همان پایین پای امام اجساد ایشان را یک جا و در کنار هم دفن نمودند.

عباس بن علی (ع) را هم بر سر راه غاضریه ، و در همان جا که شهید شده بود، به خاک سپردند، جائی که قبر شریف آن حضرت در آنجا قرار دارد. (۲۳۵)

آگاه شدن یزید از کشته شدن فرزند پیغمبر (ص)

طبری به سند خود می نویسد: چون حسین (ع) کشته شد و خیمه و خرگاه وی و اسیران اهل بیت را به کوفه ، و بر ابن زیاد وارد کردند، فرزند زیاد امر به زندانی شدن ایشان داد. و در همان ایام سنگی که نامه ای به آن بسته شده بود، به زندان ایشان افکنده شد که در آن نوشته شده بود: در فلان روز، پیکی از سوی عبیدالله زیاد درباره شما به شام و به جانب یزید بن معاویه اعزام شده است . این پیک مدتی را

در راه خواهد بود و فلان روز نیز باز خواهد گشت ؟ اگر در بازگشت او صدای تکبیر ما را شنیدید، تن به هلاکت و کشتن دهید که شما را خواهند گشت ، ولی اگر صدای تکبیری را نشنیدید، به خواست خدا، در امان خواهید بود.

راوی می گوید: یکی - دو روز پیش از بازگشت پیک اعزامی به شام ، نامه ای و تیغی بسته به سنگی دیگر در میان زندان خانواده پیامبر خدا (ص) افتاد که در آن نوشته بود: عهد و پیمان با یکدیگر به جا آورید و وصیت و سفارش نمایید که ما فلان روز در انتظار ورود پیک از جانب یزید می باشیم .

راوی می گوید که سرانجام پیک آمد و تکبیری شنیده نشد، زیرا که یزید در نامه خود دستور داده بود که اسیران را به شام گسیل دارند.

اسرای اهل بیت را به نزد یزید می فرستند

طبری می نویسد: عبیدالله زیاد فرمان حرکت زنان و کودکان حسین (ع) را به جانب پایتخت یزید صادر کرد. آنها نیز خود را آماده کردند. آنگاه مقرر داشت تا علی بن الحسین (ع) را در غل و زنجیر به گردن افکندند و او را نیز به همراه دیگر اسیران و زیر نظارت محفره بن ثعلبه ، و شمر بن ذی الجوشن به شام اعزام داشت . این دو، کاروان اسیران را تا شام سرپرستی و زیرنظر داشتند، و در طول این مسافرت علی بن الحسین حتی کلمه ای با ایشان سخن نگفت .

در فتوح ابن اعثم آمده است : عبیدالله زیاد، زحر بن قیس جعفی را فرا خواند و سر حسین بن علی - رضی الله عنهما

- و سرهای دیگر برادران آن حضرت و نیز سر بریده علی اکبر و خانواده و یاران او - رضی الله عنهم اجمعین - را به وی تسلیم کرد تا به شام ببرد. آنگاه علی بن الحسین و خواهران و عمه ها و تمامی زنانشان را به اسارت به شام به نزد یزید بن معاویه فرستاد.

راوی می گوید: ماءموران ابن زیاد خانواده پیغمبر را از کوفه تا به شام بر شترهای بی پالان ، از شهری به شهری و از منزلی به منزلی دیگر، چون اسیران روم و فرنگ حرکت می دادند و به هیچ روی جانب حرمت ایشان را نگه نمی داشتند. (۲۳۶)

خلیفه و پایتختش آماده پذیرش آل پیامبر می شوند!

سر بریده فرزند پیغمبر پیشاروی خلیفه مسلمین !

در تذکره سبط ابن جوزی آمده است که از زهری آورده اند که گفت : هنگامی که سرهای شهدای کربلا را آوردند، یزید در بالکن قصر خود مشرف بر جیرون نشسته بود. چون چشمش به آن سرها افتاد چنین سرود:

لما بدت تلک الحمول و اشرقت

تلک الشموس علی ربا جیرون

نعب الغراب ، فقلت صح اءو لا تصح

فلقد قضیت من الغریم دیونی !!

هنگامی که هودجها نمایان گشت و آن سرها چو خورشیدی درخشان بر بلندیهای جیرون تابیدن گرفتند، کلاغی ناله ای سر داد و من گفتم : چه ناله سر دهی و چه بانگ برنیاری ، من طلب خود را از بدهکارم باز پس گرفتم . (۲۳۷) درخواست ام کلثوم از شمر!

در کتاب مثیرالاحزان و اللهوف آمده است :

چون کاروان اسیران به دروازه های دمشق نزدیک شد، ام کلثوم خود را به شمر رسانید و گفت :

خواسته ای دارم ! شمر پرسید: خواسته تو چیست ؟ گفت : هر وقت خواستی ما را

وارد شـهر کنی از آن دروازه وارد کن که تماشاگر کمتری داشـته باشد و سـرها را نیز فرمان ده تا از میان محملهای ما بیرون و به کناری ببرند که ما با چنین وضع و احوالی که داریم ، چشم تماشاگران به ما نیفتند که ما از این بابت ناراحتیم .

شمر علی رغم خواسته آن بانو، فرمان داد تا مخصوصا سرها را بر نیزه کرده در میان محملهای آن بانوان پخش کنند و در کنار ایشان حرکت نمایند. و بدین سان به دروازه دمشق وارد شدند. (۲۳۸)

اظهار شادمانی در پایتخت خلافت اسلامی !

خوارزمی از قول سهل بن سعد در مقتل خود می نویسد:

من به قصد زیارت (بیت المقدس) حرکت کرده بودم و در میان راه به شهر دمشق وارد شدم . شهری دیدم پردرخت با آبهای روان که از هر طرف پـارچه هـای رنگارنـگ آویخته و بـافته هـای ابریشـمین را به زینت و آیین گسترده بودنـد. مردمان شاد و خندان به یکدیگر تبریک می گفتند. زنان نیز پای کوبان بر دف و تنبک می نواختند و سـرود شادی سر می دادند. من با خود گفتم : ممکن است که مردم شام عیدی ویژه داشته باشند که ما از آن بی خبریم . تا اینکه چشمم به مردمی افتاد که با یکدیگر سخن می گفتند. پس پیش رفته خطاب به آنها گفتم :

راستی ، شما را در سرزمین شام عید ویژه ای است که ما از آن اطلاعی نداریم ! گفتند:

- مثل اینکه تو در اینجا غریبی ؟! گفتم :

- آری ، من سهل ساعدی هستم ، صحابی پیغمبر خدا (ص) که از حضرتش حدیثها شنیده و به خاطر

دارم . پرسیدند:

- ای سهل ! تعجب نمی کنی که چرا آسمان خون نمی گرید و چرا زمین ساکنانش را فرو نمی برد؟! گفتم :

- آخر چرا چنین شود؟! پاسخ دادند:

- این سر حسین ، فرزند و پاره تن پیغمبر خدا (ص) است که از سرزمین عراق به عنان تحفه و هدیه به شام فرستاده شده که اینک وارد می شود. (و این سرور و شادمانی برای آنست !!)

گفتم :

- شگفتا، مردم به خاطر سر حسین شادمانی می کنند؟! بگویید ببینم آنها را از کدام دروازه وارد می کنند؟ و چون اشاره به دروازه معروف به (ساعات) کردند، من بسرعت خود را به آنجا رساندم و همین که به آنجا رسیدم ، دیدم که پرچمهای متعددی به دنبال یکدیگر فرا رسیدند و در آن میان چشمم به سواری افتاد که بر تارک نیزه بی سنانش ، سری را قرار داده بود که شبیه ترین مردم به رسول خدا (ص) بود، و در پشت سر آن زنانی را مشاهده کردم که بر شتران بی پالانی سوار شده بودند.

سهل می گوید: پس من نزدیکی از آن بانوان رفتم و پرسیدم :

خانم ! شما چه کسی هستید؟ پاسخ داد:

- من سکینه ، دختر حسینم ! گفتم :

- من سهل ساعدی هستم که به خدمت حضرت رسول خدا (ص) رسیده ، پای حدیث و سخن آن حضرت نشسته ام . آیا تو را نیازی است تا به انجام آن قیام کنم ؟ سکینه گفت :

- ای سهل ! فقط به این نیزه دار بگو که سر را از میان ما به پیش ببرد تا مردم

از ما به نظاره سر بپردازند، و به ما که عترت و حرم پیامبر خدا هستیم ، چشم ندوزند.

من فرمان برده خود را به آن مرد نیزه دار رسانیدم و به او گفتم : می شود که خواهش مرا با دریافت چهارصد دینار طلا برآورده سازی ؟ پرسید: چه می خواهی ؟ گفتم : این سر را از میان بانوان بیرون ببر. او هم پذیرفت و سر را از میان آن بانوان بیرون برد و من هم به وعده خود وفا کرده ، چهارصد دینار را در دستش گذاشتم . (۲۳۹)

ورود اهل بیت پیغمبر به پایتخت خلافت اسلامی

ابن اعثم و دیگران آورده اند (و ما سخن از ابن اعثم نقل می کنیم) (۲۴۰) که می گوید: حرم رسول خدا (ص) را به شام آورده ، آنها را از دروازه معروف به باب تومای دمشق وارد کردند. سپس آنها را از هر کوی و برزن عبور داده و در آخر، بر پلکان مسجد و در محلی که ویژه اسیران ساخته بودند بر پای بداشتند. در این هنگام پیرمردی به آنها نزدیک شد و گفت :

سپاس خدای را که شما را به کشتن داد و نابودتان کرد و مردم را از شر ستیزه جوییتان راحت ساخت و امیرالمؤ منین (یزید) را بر شما پیروز گردانید.

آنگاه امام علی بن الحسین (ع) به او فرمود:

- ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای ؟ گفت :

- آری آن را خوانده ام . پرسید:

- آیه قل لا اءسئلکم علیه اءجرا الا الموده فی القربی (۲۴۱) را هم قرائت کرده ای ؟ پیرمرد گفت :

- آن را هم خوانده ام . علی بن الحسین - رضی

الله عنه - گفت :

- ای پیرمرد! ما همان نزدیکان پیغمبریم . سپس پرسید: در سوره بنی اسرائیل ، آیه وءات ذاالقربی (۲۴۲) را خوانده ای ؟ پیرمرد گفت :

- آن را هم خوانده ام . علی - رضی الله عنه - گفت :

- نزدیکان پیغمبر ماییم . و راستی ، آیا این آیه را هم خوانده ای که می فرماید واعلموا اءنما غنمتم ... (۲۴۳) پیرمرد گفت :

- آری ، آن را هم خوانده ام . و علی گفت :

- ذوی القربای پیغمبر ما هستیم . آیا این آیه را هم خوانده ای انما یرید الله لیذهب ... (۲۴۴) پیرمرد گفت :

- آری ، آن را هم خوانده ام ! و علی گفت :

- ما همان اهل بیتی هستیم که مورد نظر آیه تطهیر می باشد.

راوی می گوید: آن پیرمرد پشیمان و سرافکنده از آنچه در بدو امر بر زبان آورده بود، مدتی را سر به زیر افکند و سپس بر آسمان برداشت و گفت :

بارخدایا من از آنچه گفتم ، که حاکی از کینه به اینان بود، توبه کرده به سوی تو باز می گردم . خداوندا! من از دشمنان محمد و آل محمد، چه آدمی باشند چه غیر آدمی ، بیزاری جسته و تو را بر آن گواه می گیرم .

واردکردن خانواده پیغمبر (ص) به دربار خلافت

طبری در تاریخ خود می نویسد: یزید بارداد و اعیان و اشراف مردم به شام را به حضور پذیرفت و آنها را دور تا دور مجلس خود بنشانید. آنگاه فرمان داد تا علی بن الحسین و دیگر فرزندان امام و زنان او را در حضور آنان بر او وارد کنند.

سبط جوزی

و دیگران در همین زمینه نوشته اند: دست و گردن کودکان و دختران پیغمبر خدا (ص) همگی با طناب به هم بسته شده بود. (۲۴۵)

طبری و دیگران آورده انـد و چون سـرهای بریـده شـهدای کربلا، یعنی حسـین و یاران و خانواده او را پیشاروی یزیـد نهادنـد، گفت :

نفلقن هاما من رجال اءعزه

علینا و هم کانوا اءعق و اءظلما

سرهای مردان بزرگی را از تن جدا کردیم که از ما بریده و ستمگر بودند!

یحیی بن حکم ، برادر مروان ، نیز گفت :

لهام بجنب الطف ادنی قرابه

من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

سمیه اءمسی نسلها عدد الحصی

و بنت رسول الله لیس لها نسل !!

سر بریـده افتاده در صـحرای کربلا از نظر خویشاونـدی به ما بسـی نزدیکتر از ابن زیاد پلیـدزاده بدگوهر است . فرزندان سـمیه ناپاک تعدادشان فزونی گرفته ، ولی دختر پیغمبر را فرزندی باقی نمانده است !

آنگاه یزید به سینه یحیی کوبید و گفت ساکت شو!

سخنانی که بین امام سجاد (ع) و یزید رد و بدل شد

در کتاب مثیرالاحزان و دیگر منابع آمده است : علی بن الحسین (ع) روی به یزید کرد و گفت :

- اجازه می دهی چیزی بگویم ؟ یزید گفت :

- بگو، اما یاوه مگو؟ علی (ع) پاسخ داد:

- در چنین موقعیـتی که قرار گرفته ام ، یـاوه گویی شایسـته من نباشـد. آنگـاه به سـخن خود ادامه داد و پرسـید: ای یزیـد! اگر رسول خـدا (ص) مرا در این غل و زنجیر ببینـد فکر می کنی چه خواهـد کرد؟! یزید در پاسخ او روی به اطرافیان خود کرد و گفت :

- او را آزاد کنید. (۲۴۶)

و در تاریخ طبری و دیگر منابع آمده است که یزید به

علی بن الحسین (ع) گفت : پدرت با من قطع رحم کرد، و حقم را نادیده گرفت و با حکومت من به مخالفت برخاست . خدا هم آنچه را دیدی بر سرش آورد! امام در پاسخ یزید این آیه را قرائت فرمود: ما اءصابکم من مصیبه فی الارض و لا فی اءنفسکم الا فی کتاب من قبل اءن نبراءها یعنی هیچ درد و رنجی در زمین و نیز در وجودتان پدید نخواهد آمد، مگر آنکه پیش از پیدایش آن در کتاب (لوح محفوظ) ثبت شده است .

یزید روی به فرزندش خالد کرد و گفت : پاسخش را بده . راوی می گوید که خالد از دادن پاسخ فرو ماند و ندانست که جواب امام را چه بگوید. این بود که یزید به وی گفت : به او بگو ما اءصابکم من مصیبه فبما کسبت اءیدیکم و یعفوا عن کثیر

یعنی آنچه مصیبت و بلا به شما می رسد، همه از دست خود شماست و خداوند از بسیاری از اعمال بد در می گذرد. و دیگر پاپی مطلب نشد.

پرخاش دانشمند یهودی بر یزید

در دنباله مطلب فوق در کتاب فتوح ابن اعثم آمده است که یکی از دانشمندان یهود، که در آن مجلس حاضر و شاهد گفتگو بود، رو به یزید کرد و گفت :

- این جوان کیست ای امیرالمؤ منین ؟! یزید گفت :

- این سر پدر اوست ! پرسید:

- ای امیرالمؤ منین ! این سر متعلق به چه کسی است ؟ او جواب داد:

- حسین ، فرزند علی بن ابی طالب ! پرسید:

- مادرش کیست ؟! گفت : فاطمه دختر محمد (ص). عالم یهودی گفت :

- خداوندا!

این پسر پیغمبر شماست که به این زودی او را کشته اید؟ چه بد جانب حرمت پیغمبرتان را در احترام به فرزندش نگه داشته اید! به خدا قسم اگر موسی بن عمران فرزندی از خود به جای می گذاشت و از میان شما به سرای دیگر شتافت ، بر سر فرزندش ریختید و او را کشتید؟! چه بد امتی هستید!

راوی می گوید: یزید از سخنان این دانشمند در خشم آمد و فرمان داد تا گردنش را بزنند. اما آن دانشمند گفت : چه مرا بزنید و یا بکشید، و یا اینکه رها کرده آزاد سازید، من در تورات خوانده ام که هر کس فرزند پیغمبری را بکشد مادام که زنده است سرگشته و ملعون خواهد بود، و چون بمیرد خداوند او را در آتش دوزخ دراندازد. (۲۴۷)

مرد شامی عترت پیغمبر را به کنیزی می خواهد!

طبری از قول فاطمه ، دختر امام حسین (ع)، آورده است که گفت : مردی سرخ روی از اهالی شام در مجلس یزید برخاست و رو به یزید کرد و با اشاره من گفت : ای امیرالمؤ منین ! این دخترك را (به کنیزی) به من ببخش !

من در آن سن و سال از این پیشنهاد سخت بر خود ترسیدم و لرزیدم و از ترس به دامان عمه ام زینب چنگ زدم و درآویختم . زیرا گمان می بردم که چنین کاری شدنی است ! عمه ام زینب ، که از من داناتر و بزرگتر بود و می دانست که چنین نظری غیرممکن است ، روی به آن مرد شامی کرد و با قاطعیت گفت :

- به خدا سوگند که سخنی یاوه و نابجا گفتی و

خویشتن را رسوا و شرمزده ساختی . چه ، نه تو چنین حقی را داری و نه او (یزید) را چنین اختیاری است .

یزید با شنیدن سخنان عمه ام به خشم آمد و گفت :

– تو دروغ گفتی . به خدا سوگند من چنین حقی را دارم ، و اگر بخواهم که چنان کنم ، می کنم ! زینب گفت :

– به خدا قسم که هرگز نمی توانی ، و خداوند هم چنین حقی را به تو نداده است ؛ مگر اینکه از امت ما بیرون روی و دینی بجز اسلام بگیری . یزید که از سخن زینب سخت به خشم و خروش آمده بود فریاد کشید:

– تو پیش روی من چنین من گویی ؟ این پدر و برادرت بودند که از دین اسلام بیرون شدند! زینب گفت :

– تو پدر و جدت به دین خدا و دین پدر و جد برادرم راهنمایی و ارشاد شده اید. یزید فریاد زد:

– دشمن خدا! تو دروغ می گویی . زینب گفت :

– تو مردی فرمانروا و مسلطی ، ستمگرانه دشنام می دهی ، و با نیرویی که داری آزار می رسانی . گویی با این سخن عمه ام زینب ، یزید شرمنده شد و خاموش ماند.

آن مرد شامی از سکوت یزید استفاده کرد و بار دیگر گفت :

– ای امیرالمؤ منین ! این دختر را (به عنوان کنیزی) به من ببخش . یزید با خشم و نفرت در پاسخ او گفت :

– گم شو! خدا مرگت بدهد و از روی زمین بردارد!

سر فرزند پیغمبر پیشاروی خلیفه مسلمین

در کتاب فتوح ابن اعثم و دیگر منابع آمده است : (۲۴۸) سر حسین

را در طشتی از طلاـ پیشاروی یزید نهادند. یزید شاخه ای از چوب خیزران خواست . پس آن چوب را برگرفت و دندانهای پیشین ابوعبدالله الحسین را کاویدن گرفت و می گفت : ابوعبدالله چه خوش لب و دندان بوده است ! (۲۴۹)

طبری و دیگران آورده اند: در آن حال مردی از اصحاب پیغمبر خدا (ص)، به نام ابوبرزه اسلمی ، روی به یزید کرد و گفت :

با چوبدستی بر لب و دندان حسین می زنی ! چوبت را از دندان پیشین او بردار که بسیار اتفاق افتاده که من خود لبهای پیغمبر خدا (ص) را بر آنها دیده ام . آگاه باش ای یزید، که روز قیامت تو بیایی در حالی که ابن زیاد شفیع تو باشد. و حسین (ع) به صحرای قیامت پای گذارد در صورتی که محمد (ص) هوادارش باشد. این بگفت و برخاست و برفت .

در لهوف از قول زین العابدین (ع) آمده است :

هنگامی که سر حسین (ع) را برای یزید می آوردند، او مجلس شراب ترتیب می داد، و در آن حال سر حسین را پیشاروی خود می گذاشت و در او می نگریست و به میخوارگی می پرداخت . (۲۵۰)

روزی سفیر روم را، که از اشراف و بزرگان کشورش بود، در مجلس شراب خود بار داده بود. سفیر چون چشمش بر سر بریده حسین (ع) افتاد، از یزید پرسید:

- ای پادشاه عرب ! این سر کیست ؟ یزید پرسید:

- تو را با این سر چه کار است ؟ گفت :

- چون من به کشور خود بازگردم ، امپراتور روم مرا

از هر چه دیـده ام خواهد پرسـید. اینک میل دارم که داسـتان این سـر و صاحب آن را هم بدانم تا به او بگویم و او را شـریک شادی و سرور تو گردانم . یزید گفت :

- این سر حسین ، فرزند علی بن ابی طالب ، است . سفیر رومی پرسید:

- مادرش چه کسی بود؟ یزید گفت :

- فاطمه ، دختر پیغمبر خدا (ص). آن مرد مسیحی گفت :

- اف بر تو و آیینت ! دین من از دین شـما بسی بهتر است . پدر من از نبیره گان داود پیغمبر (ع) است و بین من و او و پدران بسـیاری قرار دارند، و مسـیحیان مرا تنها به همین مناسـبت عزت و احترام می نهند. ولی شما پسر دختر رسول خدا (ص) را که بین او و پیغمبر تنها مادرش فاصله می باشد می کشید. به من بگویید شما چه دین و آیینی دارید؟!

خلیفه مسلمانان و ابیات ابن زبعری

ابن اعثم و خوارزمی و ابن کثیر و دیگران آورده اند که در آن حال یزید به ابیات ابن زبعری تمثل جست و چنین خواند:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل

لاهلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل

قد قتلنا القرم من ساداتهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

ای کاش بزرگان خانـدانم که در جنگ بـدر کشـته شدنـد، جزع و زاری قبیله خزرج را از سـنان نیزه ها شاهد بودند و شادمانه فریاد بر می آوردند که دست مریزاد یزید! ما سروران ایشان را از پای درآوردیم و با جنگ بدر با ایشان پایاپای کردیم !

ابن اعثم می گوید: آنگاه یزید از پیش خود به دنبال اشعار ابن

زبعری چنین افزود:

لست من عتبه ان لم انتقم

من بنی اءحمد ما کان فعل

مرا با عتبه پیوندی نخواهد بود. اگر به سزای آنچه احمد (ص) با ما کرده است از فرزندان او انتقام نکشم .

و در تذکره خواص الامه آمده است : از تمام روایات آمده چنین پیداست که چون سرهای شهدای کربلا را برای یزید آوردند، سران و معاریف شام را به حضور پذیرفت و با چوب خیزران با آن سر مقدس به کاویدن پرداخت و ابیات ابن زبعری را خواندن گرفت که :

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل

قد قتلنا القرن من ساداتهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

شعبی نیز می گوید که یزید هم از پیش خود این ابیات را بر آن بیفزود که :

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء ولا وحی نزل

لست من خندف ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل (۲۵۱)

بنی هاشم در سر، هوای حکومت و سلطنت داشتند، وگرنه ، نه از آسمان خبری آمده است و نه وحیی ! من از دودمان خندف نباشم اگر انتقام خود را از فرزندان احمد (ص) نگیرم .

ابیات ابن زبعری پیش از آنکه یزید به آنها تمثل جوید: مشهور و مورد نقل راویان بود. ولی پس از اینکه یزید به آن تمثل جست و ابیات دوم و چهارم و پنجم را از پیش خود بر آن بیفزود، راویان آنها را از او گرفته احیانا اضافات یزید را هم جزو اصل آن به حساب آورده اند. و همین سهل انگاری است که در الفاظ روایات در نقل چنین رویدادی اختلاف پدید آمده است . همچنان که ما سبب تعداد روایت داستان تشکیل مجالس

شراب یزید را با حضور سر بریده ابا عبدالله الحسین (ع) که در روایت گذشته از امام زین العابدین آورده ایم ، از همین دست می دانیم .

سخنرانی زینب نوه پیامبر خدا (ص) در مجلس خلافت

در کتابهای مثیرالاحزان و اللهوف به دنبال نقل این رویداد آمده است : زینب ، دختر علی بن ابی طالب علیهماالسلام ، به سخنرانی برخاست و گفت :

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است ، و درود خدا بر پیامبرش محمد و همه خانواده او باد.

و چه راست فرموده است خدای سبحان آنجا که می فرماید: ثم کان عاقبه الذین اءساؤ ا السواءی اءن کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزءون یعنی سرانجام آنها که به کارهای بد و ناپسند روی آوردند این شد که آیات خدا را تکذیب کرده و آن را به تمسخر گرفتند.

آنگاه خطاب به یزید فرمود: یزید! تو گمان می بری از اینکه سراسر جهان را بر ما تنگ گرفته ، ما را شهر به شهر چون اسیران از این دیار به آن دیار می گردانی ، از آن رواست که مکانت و قرب ما نزد خدا کاستی گرفته ، یا علامت بزرگواری تو و به خاطر مقام و منزلتی است که تو نزد او داری که باد به بینی افکنده و به خودبینی نشسته ای ؟ و از این شادمان و مسروری که دنیا به کامت گشته است ؟! آرام باش و تند مرو که چنین نیست . مگر سخن خدا را فراموش کرده ای که فرموده است : و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرا لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین

یعنی گمان مبر از

اینکه مـا کـافران را مهلت داده ایم ، خیر و خوبی ایشان را خواهانیم ، بلکه ما از آن روی آنها را مهلت داده ایم تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشانست عذابی سخت و دردناک .

آیا این از عدالت است ای پسـر آزادشده (۲۵۲) که تو زنان و کنیزانت را در پس پرده بـداری و دختران رسول خـدا (ص) را چون اسـیران از شـهری به شـهر به نمایش بگذاری ؟! تو پرده احترام ایشان را پاره کردی و حجاب از چهره هاشان برداشتی ، و به همراه دشـمنانشان از دیاری به دیاری دیگر حرکت دادی و آنان را از نظر هر وضـیع و شـریف گذراندی و رخسارشان را به نزدیک و دور و هر کس و ناکس نشان دادی ، در حالی که از مردان آنها نه سـرپرستی مانـده است و نه از یاورانشان دلسوز و یـاوری ! و چـه سـان بـه نگهبـانی کسـانی می تـوان دل خـوش داشت که دهانشـان اثر خاییـدن جگر پاکـان را دارد، (۲۵۳) و گوشـتشان بر خون شـهیدان روییـده و پرورش یافته است ! و چگونه در دشـمنی ما خانواده پیغمبر درنگ خواهد کرد آن کس که همـواره بـا دیـده کینه و دشـمنی و بغض و نفرت به مـا می نگرد! آن وقت تـو، بـدون هیـچ پروا از این کـار بزرگ و گنـاه عظیمی که مرتکب شده ای ، خطاب به گذشته گانت می گویی :

لاهلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل

و با چوبدستی خود بر دندانهای پیشین ابا عبدالله ، آقا و سید جوان اهل بهشت می نوازی ؟ و چرا چنین

نگویی ! که تو زخم دل ، گشوده ای و با ریختن خون فرزند پیغمبر خدا (ص) و ستارگان زمینی از آل عبدالمطلب ، بیخ ما را بر کندی و آنگاه به یاد بزرگان اسلام و نیاکان خود افتاده آنان را فرا خواندی ؟ باش تا به همین زودی آنان را در جایگاهشان دیدار کنی ، و آن وقت آرزو خواهی کرد که ای کاش دستت خشک و شل شده بود و زبانت از کار افتاده و لال تا آن سخنان نمی گفتی و آن کارها نمی کردی .

بارخدایا! حق ما را بستان ، و از آن کس که به ما ستم کرده است انتقام ما را بگیر، و خشم و غضبت را بر آن کس که خون ما را ریخته و یاوران ما را کشته است فرود آر.

سپس بار دیگر یزید را مورد خطاب قرار داد و فرمود: هان ای یزید! به خدا سوگند که تو با این کارت جز پوست خود از هم نشکافتی و به غیر از گوشت تن خویش از هم ندریدی ، و به همین زودی در پیشگاه رسول خدا (ص) حضور خواهی یافت ، با بازی از وبال از ریختن خون فرزندش که بر گردن گرفته ای ، و پرده حرمتی که از فرزندان و پاره تنش دریده ای . آنگاه است که خداوند پراکندگی ایشان را جمع و کارهای آنها را به سامان رساند و حق ایشان را از تو باز خواهد گرفت . و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اءمواتا بل اءحیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مبر که کشته شدگان در راه

خدا مردگانند، بلکه زنده اند و در نزد خدا روزی می خورند.

تو را همین بس که خداوند داور و حاکم باشد، و محمد (ص) دادخواه ، و جبرئیل امین گواه و پشتیبان . و بزودی آن کس که کارها را برای تو آماده ساخته و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرده است در خواهد یافت که چه زشت پاداشی در کمین ستمگران است و (در آن روز) کدامیک بی یارویاورتر بی پناهتر خواهد بود.

اگر چه نیرنگ روزگار مرا بر آن داشته تا با چون تویی سخن بگویم ، اما با این همه ، من تو را مردی حقیر و بی مقدار می دانم که مستوجب سرزنشی بس بزرگ و توبیخ و سر کوفتی بسیار هستی . چشمها می گریند و سینه ها می سوزند، و چه شگفت انگیز است کشته شدگان برگزیدگان حزب خدا به دست آزادشدگان و حزب شیطان طلقاء! از دستهایتان خون ماست که می چکد و از بن دندانهایتان گوشت ماست که بیرون می زند، و این پیکرهای پاک و پاکیزه است که مورد سرکشی گرگهای بیابان گردیده ، و کفتارها آنها را به هر سومی می کشند!

اگر به خیال خودت امروز ما را غنیمت خود به حساب آورده ای ، در آن روز که بجز کشته خویشتن باز نه خواهی گرفت ، ما را به ضرر و زیان خودخواهی یافت ، که خداوند بر بندگان ستم نمی کند، من نیز شکایت به خدا می برم و بر او تکیه می کنم .

اکنون هر نیرنگی که در کیسه ای داری بیار و هر کوششی که می توانی به کار

بر، و تلاش خود را بکن و در دشمنی با ما از هیچ کاری فرو مگذار که به خدا سوگند نام و آوازه ما را نتوانی برانداخت و چراغ وحی ما را خاموش نتوانی کرد، و این لکه ننگ و زشت نامی را از دامان خود نتوانی زدود. راءی و اندیشه ات سست و بی پایه است ، و روزگار خودنمایی و قدرتت سخت کوتاه ، و دوره کر و فر و جمعیتت رو به زوال و پریشانی است ، آنگاه که منادی حق ندارد دهد آگاه باشید که لعنت خداوند بر ستمکاران است .

سپاس خدای دو جهان را که سر آغاز ما را به سرافرازی و پیروزی و مغفرت و بخشایش بی انتهای خود زینت داده ، و پایان کار ما را به شهادت و رحمت خویش مقدر داشته است . ما از او می خواهیم تا ثواب و پاداش خیر شهدای ما را تکمیل کند، و بیش از آن را نیز بر ایشان مقرر دارد و جانشین نیکوی ایشان در میان ما باشد که انه رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل

یزید خواست تا به حاضران در مجلس خود بفهماند که این سخنان ناخودآگاه از دهان دل سوخته ای بیرون آمده ، و بر آنها نباید خرده گرفت . از این رو گفت :

یا صیحه تحمد من صوائح

ما اءهون النوح علی النوائح

ناله و افغان از زنان مصیبت رسیده شایسته است . و نوحه گری دو مرگ دیگران بر نوحه گران بسی آسان می باشد.

اظهار شگفتی و ناباوری همسر خلیفه

در تاریخ طبری و مقتل خوارزمی آمده است همسر یزید، که طبری او را هند دختر عبدالله بن

عـامر بن کریز می خوانـد، از مـاجرای مجلس یزیـد باخبر گردیـد. پس سراسـیمه از پرده بیرون آمـد و خود را در مجلس یزید افکنـد و ناباورانه پرسـید: ای امیرالمؤ منین ! آیا این سـر حسـین پسـر فاطمه دختر پیغمبر خـداست ؟! یزیـد پاسخ داد: آری ... . (۲۵۴) و در سـیر اعلام النبلاء ابن کثیر و دیگر منابع آمده است که سـر حسـین (ع) سه روز در شهر دمشق بر نیزه و در معرض تماشای مردم گذاشته شده بود. (۲۵۵)

سر سبط پیامبر به مدینه پیغمبر فرستاده می شود

بلاذری و ذهبی آورده اند که یزید سر حسین (ع) را به مدینه فرستاد. (۲۵۶)

عمرو بن سـعید با دیـدن سـر حسـین گفت : چه خوب بود که امیرالمؤ منین این سـر را برای ما نمی فرسـتاد! مروان در پاسخ او گفت : حرف بی جایی زدی . سر را بده ببینم ! آن وقت سر حسین را گرفت و گفت :

یا حبذا بردک فی الیدین

و لونک الاحمر فی الخدین (۲۵۷)

چه جالب است که سرت در دستهایم سرد است در حالی که گونه هایت سرخ می باشند!

راوی می گوید چون سـر حسـین (ع) به مدینه رسـید، آن را بر نیزه کرده به معرض تماشای مردم گذاشتند و از زنان ابوطالب صدای گریه و فریادشان برخاست ، که مروان به کنایه گفت :

عجت نساء بنی زبید عجه

کعجیج نسوتنا غداه الارنب

یعنی از قبیله بنی زبید، همانند ناله های جگرخراش ما در جنگ ارنب ، بر کشته های خود ناله و فغان سر دادند.

زنان با شنیدن این سخن بار دیگر ناله برکشیدند و مروان گفت :

ضربت دو سر فیهم ضربه

اثبتت اءرکان ملک فاستقر (۲۵۸)

راوی می گوید:

در

آن حال که عمرو بن سعید خطبه می خواند، ابن ابی حبیش برخاست و گفت : خداوند فاطمه را رحمت کناد. پس عمرو ضمن سخنان خود چیزی گفت و سپس خطاب به ابن ابی حبیش افزود: من از این الکن در شگفتم . آخر تو را چه فاطمه ؟ ابوحبیش گفت : مادرش خدیجه بود! گفت : آری درست است ، و فاطمه دختر پیغمبر هم هست ، و از هر طرف شریف و بزرگوار، و به خدا قسم که آرزومند بودم امیرالمؤ منین سر او را برایم نمی فرستاد! و به خدا قسم که آرزو داشتم تا سر حسین بر پیکرش ، و روحش همچنان در بدنش باقی می بود. (۲۵۹) آنگاه راوی می گوید که عمرو پس از آن واقعه سر حسین (ع) را به دمشق باز گردانید. (۲۶۰)

سخنرانی امام سجاد (ع) در مسجد دمشق

در فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی آمده است : یزید فرمان داد تا خطیب بر فراز منبر برود و معاویه و یزید را مدح و ثنا گوید و بر امیرالمؤ منین علی و امام حسین (ع) زبان به یاوه و بدگویی بگشاید. خطیب بر فراز منبر نشست . حمد و سپاس خدای را به جای آورد و دشنام و ناسزای به علی و حسین (ع) را از حد گذرانید و در تعریف و مدح معاویه و یزید سخن فراوان گفت ، که علی بن الحسین (ع) خطاب به او بانگ برداشت : وای بر تو ای خطیب ! (با این سخنان) خشم و مخالفت را به رضا و خشنودی مخلوقی به جان خریدی ؟! پس جایگاه خود را

در آتش آماده بدان .

آنگاه روی به یزید کرد و گفت :

– ای یزید! به من هم اجازه بده تا بر این جایگاه بالا روم و سخنانی بگویم که خدای را خوش آید، و این شنوندگان را اجر و ثوابی باشد. یزید از قبول این درخواست امام شانه خالی کرد. اما مردمان گفتند:

– ای امیرالمؤ منین ! به او اجازه سخن بده تا ما چیزی از او بشنویم . یزید در پاسخ آنها گفت :

– اگر این فراز منبر بنشیند پایین نمی آید، مگر اینکه مرا و آل ابوسفیان را رسوا و سرافکنده سازد. گفتند:

از این جوان چه کاری ساخته است ! گفت :

– او از خانواده ای است که هر کدامشان در کودکی دانش را از سرچشمه آن نوشیده اند! اما مردم و اطرافیان یزید همچنان بر اصرار خود ادامه دادند تا اینکه یزید ناگزیر به او اجازه داد. علی بن الحسین بر فراز منبر نشست . سپاس خدای را به جای آورد و آنگاه گفت :

ای مردم ! ما را شش امتیاز است و هفت فضیلت و برتری : اما آن شش امتیاز که به ما داده شده عبارتند از دانش و بردباری ، جوانمردی و بلندنظری و فصاحت و شجاعت ، و عشق و علاقه ما در دل مؤ منان . و اما برتری و فضیلت ما بر دیگران اینکه ، محمد (ص)، پیامبر برگزیده ، از ماست . صدیق (علی مرتضی) و طیار (جعفر بن ابی طالب) و شیرمرد خدا و پیامبر او (حمزه سیدالشهداء) از ماست . و فاطمه ، سرور زنان دو جهان ، از ماست

، و دو سبط این امت ، و دو جوان بهشتی (حسن و حسین) از ما می باشند. با این تعریف هر کس که مرا شناخته درست شناخته است ؛ و هر که مرا هنوز نشناخته اینک به من معرفی تبار و ریشه خود می پردازم :

ای مردم ! منم فرزند مکه و منی ، و زمزم و صفا، منم فرزند آنکه زکات مالش را در میان جامه خویش حمل می کرد و به مستحقانش می رسانید...

منم فرزند بهترین کسی که طواف کعبه به جای آورد و سعی بین صفا و مروه نمود...

من فرزند آن کسی هستم که از مسجدالحرام به مسجدالاقصایش بردند و پاک و منزه است سیردهنده او.

من فرزند آن کسی هستم که جبرئیل او را تا سدرالمنتهی همراهی فرمود. من فرزند آن هستم که قرآن در نزدیکیش به ساحت قدس الهی می فرماید: دنا فتدلی فکان قاب قوسین اءو اءدنی

من فرزند آن کسی می باشم که فرشتگان آسمان پشت سرش به نماز ایستادند.

من فرزند کسی هستم که خدای جلیل آنچه را لازم بود به وی وحی فرمود.

منم فرزند محمد مصطفی ، و منم فرزند آن کس که بینی خودپرستان مشرک را به خاک مذلت مالید تا اینکه لا اله الا الله بر زبان آوردند.

من فرزند آن کسی هستم که با پیغمبر دو بار بیعت کرده و به دو قبله نماز برد و در نبرد بدر و حنین جنگید و به اندازه یک چشم برهم زدن خدای را کافر نشده است ؛ شیرمرد مسلمانان و کسی که با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگیده است . بذال و بخشنده ، جوانمرد

و هوشمند، شیرمرد حجاز، رزمنده شهید عراق ، مکی بود و مدنی ابطحی بود و تهامی . خیفی بود و عقبی ، بدری بود و احدی ، شجری بود و مهاجری ، علی بن ابی طالب ، پدر دو سبط پیامبر خدا، یعنی حسن و حسین .

منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند آن سرور بانوان ، و منم پاره تن پیامبر خدا (ص).

راوی می گوید:

او بر فراز منبر آنقدر من و منم گفت تا اینکه صدای ناله مردم به گریه و فغان و ناله و شیون برخاست ، و یزید از آن ترسید که بر اثر آن آشوبی برپا شود. پس مؤ ذن را دستور داد تا بانگ اذان نماز برآورده و مؤ ذن چنین کرد، و علی بن الحسین (ع) دم از سخن گفتن فرو بست . اما چون مؤ ذن الله اکبر گفت ، علی بن الحسین گفت ، تکبیر می گویم خدای را به آن بزرگی که به قیاس و با حواس درک نشود، و چیزی بزرگتر از خدا نباشد. و چون مؤ ذن گفت اشهد ان لا اله الا الله علی فرمود، موی و پوست ، خون و گوشت و مغز و استخوان من همین را گواهی می دهند. و چون گفت اشهد اءن محمدا رسول الله علی بن الحسین از فراز منبر رو به یزید کرد و فرمود:

ای یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر ادعا کنی که جد تو می باشد دروغی آشکار گفته ای ؛ و اگر بگویی که جد من است ، پس چرا فرزندان او را کشتی ؟! راوی سپس می

گوید: مؤ ذن اذان و اقامه خود را تمام کرد و یزید پیش آمد و نماز ظهر بگذاشت . (۲۶۱)

سوگواری در پایتخت خلیفه

چنین به نظر می آید که بعد از این پیشامد یزید ناگزیر گردید تا رفتارش را با فرزندان پیامبر خدا (ص) تغییر داده در پاره ای از امور ایشان را آزادی عمل دهد. پس اجازه داد تا آنان بر شهدای خود به سوگ بنشینند.

ابن اعثم بعد از آنچه را در پیش آوردیم می گوید: چون یزید از نمازش بیرون شد، دستور داد تا علی بن الحسین و خواهران و عمه هایش - رضوان الله علیهم - را در خانه ای جداگانه جای دادند و ایشان نیز چند روزی را به عزاداری و گریه و زاری بر حسین - رضی الله عنه - نشستند.

راوی می گوید: روزی علی بن الحسین از خانه بیرون آمد و در بازارهای دمشق به قدم زدن پرداخت . منهال بن عمرو صحابی او را دید و به حضرتش گفت :

- شب را چگونه گذراندی ای پسر پیغمبر خدا؟ فرمود:

- چون قوم بنی اسرائیل در میان فرعونیان ، که پسرانشان را سر می بریدند و زنانشان را نگه می داشتند! ای منهال ! در گذشته عرب بر غیرعرب افتخار می کرد که محمد (ص) از ایشان است و قریش بر دیگر عربها فخر می فروخت که محمد از آنهاست . اما امروز ما اهل بیت پیغمبر خدا (ص) چنانیم که حقمان غصب شده ، مورد خشم و ستم قرار گرفته ، کشته می شویم و رجز می کشیم و رانده می شویم ، و با همه این احوال ای

منهال می گوئیم : انا لله و انا الیه راجعون .

بازگردانیدن ذراری پیغمبر (ص) به مدینه جدشان

رویدادها و پیامدهایی که با رسیدن اسرای آل محمد (ص) به دمشق ، پایتخت خاندان بنی امیه ، به وقوع پیوست در صلاح و مصلحت آل امیه نبود. از این رو یزید دستور داد تا آنها را به همراهی نعمان بن بشیر به مدینه جدشان بازگردانند. طبری و دیگران در این زمینه می نویسد: یزید بن معاویه ، نعمان بن بشیر را چنین فرمان داد: به صورتی شایسته آنها را آماده سفر کن و از شامیان مردی امین و شایسته را با سواران و یارانی چند همراهشان نما که آنها را تا مدینه همراهی کنند.

آنگاه دستور داد تا زنان را در خانه ای جداگانه جای داده احتیاجاتشان را در اختیارشان نهادند و برادرشان علی بن الحسین را نیز با ایشان همراه نمود.

راوی می گوید: حرم حسینی به خانه یزید وارد شدند. در این هنگام هیچ زنی از خاندان معاویه نبود مگر اینکه با گریه و زاری و نوحه و افغان بر حسین به استقبالشان بیرون شد. آنان مدت سه روز در خانه یزید به ماتم و سوگواری نشستند.

راوی می گوید: روزی یزید، عمرو بن الحسن بن علی را، که پسربچه ای خردسال بود، پیش خواند و با اشاره به فرزندش خالد گفت : با این پسر کشتی می گیری ؟ عمرو گفت : نه ، مگر اینکه به من و او هر کدام یک چاقو بدهی ، آن وقت من با او می جنگم ! با شنیدن این پاسخ یزید برخاست و عمرو را در آغوش گرفت و گفت : شیر را بچه

همی ماند بدو. مگر مار، بجز مار می زاید؟!

چون کاروان اهل بیت عازم حرکت شد، یزید سفارشهای لازم به فرستاده خود، نعمان بن بشیر، کرد. او نیز با ایشان به راه افتاد و مقرر داشت تـا کـاروان شـبها و پیشـاپیش ایشـان حرکت کنـد تا اینکه لحظه ای از نظر دور نباشـند. چون کاروانیان فرود می آمدنـد، او و همراهانش از ایشان کناره می گرفتنـد و به پاسداری و نگهبانی از ایشان در اطراف پراکنده می شدند. و آنجا که برای تجدیـد وضو و یا نیازی ویژه فرود می آمدند، از ایشان فاصـله می گرفتند، تا مزاحمتی برای آنها فراهم نشود. و این چنین آنها را در مسیر راه فرود می آوردند و با ملاطفت و دلجویی خواسته هایشان را برآورده می ساختند.

رسیدن خانواده پیغمبر به سرزمین کربلا

در مثیرالاحزان و اللهوف آمده است : چون خانواده پیغمبر خدا به سـرزمین عراق رسـیدند، از راهنمای خود خواستند تا آنها را از کربلا عبور دهـد. و آنگاه که کاروانیان به قتلگاه شـهیدان رسـیدند، جابر بن عبدالله انصاری و گروهی دیگر از بنی هاشم را دیدنـد که برای زیـارت قبر حسـین آمـده انـد، که دست تصـادف دیـدار ایشان را با آنها در یک زمان ترتیب داده است . پس همگی با هم به نوحه و گریه و زاری پرداختند، و زنان آبادیهای اطراف نیز به جمع ایشان پیوسـتند و چند روزی را به عزاداری نشستند. سپس از کربلای حسینی روی به مدینه جدشان نهادند.

عزاداری در بیرون شهر مدینه

بشـیر بـن جـذلم می گویـد: چـون بـه نزدیکیهـای مـدینه رسـیدیم ، علی بـن الحسـین فرود آمـد و خیمه و خرگـاه برافراشت و همراهـانش را پیـاده کرد و به من گفت : ای بشـیر! خـدا پـدرت را رحمت کنـد. او مردی شاعر بود، آیا تو را هم از آن طبع و صنعت بهره ای هست ؟ گفتم : آری ای فرزند پیامبر خدا (ص)، من نیز شاعرم . پس فرمود:

داخل مدینه شو و شعری در عزای ابا عبدالله بخوان و مردم را از مصیبت او آگاه گردان .

من به فرمان امام سوار شـده ، به تاخت روی به مـدینه نهادم تا وارد آنجا شـده یکراست به جانب مسـجد پیغمبر رفتم و صدای خود را با گریه به این اشعار بلند کردم :

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها

قتل الحسین فاءدمعی مدرار

الجسم منه بکربلاء مضرج

و الراءس منه علی القناه یدار

ای مردم مدینه ! دیگر مدینه جای درنگ شما نیست . زیرا

حسین را کشتند و این است که چشم در سوگ او اشکبار است .

بدنش در کربلا به خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه ها در هر شهر و دیاری می گردانند.

آنگاه گفتم : ای مردم مدینه ! اینک علی بن الحسین (ع) با عمه ها و خواهرهایش به دیار شما نزدیک و به دروازه شهر شما فرود آمده است و من فرستاده اویم و حاضرم تا شما را به سوی وی رهنمون باشم . با این گفته زنان مدینه ، گریان و نالان و برسر زنان و به صورت کوبان از پرده بیرون شدند؛ آن سان که من روزی به ناگواری آن روز مردم مدینه سراغ ندارم . از نام و نشانم پرسیدند، و من نیز خودم را به آنها معرفی کردم و اضافه نمودم که علی بن الحسین مرا فرستاده و خودش در فلان موضع با اهل و عیال پدرش ابوعبدالله فرود آمده است . آنها با شنیدن این مطلب مرا بر جای گذاشته ، خود شتابان روی به راه نهادند تا خود را به امام برسانند. من تازیانه بر اسبم زدم که خود را به ایشان رسانده از آنها جلو بزنم ، ولی متوجه شدم که کثرت و فشار جمعیت به حدی است که حرکت سواره مشکل است .

پس پیاده شدم و مردم را پس و پیش کردم تا اینکه خودم را به خیمه امام رساندم .

امام درون خیمه بود، پس بیرون آمد در حالی که دستمالی در دست داشت و اشک چشم خود را با آن پاک می کرد. خادمی نیز به همراه او بود و صندلی ای

به دست داشت که بیرون خیمه برای امام نهاد. علی بن الحسین (ع) در حالی که گریه مجالش نمی داد، بر روی آن بنشست . مردمان نیز گریان و نالان وی را تسلیت می گفتند. پس امام اشاره فرمود که خاموش باشند، و چون سکوت کردند، فرمودند:

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و مالک روز جزا و آفریننده همه خلایق . آنکه دور است و بلندمرتبه آن چنان که در وهم نایـد، و هـم نزدیـک است و نزدیـک ، آن چنـان کـه سـخنان درگوشـی را می شـنود. او را بر سـختیهای بزرگ و ناملایمتهای روزگار و مصیبتها و پیشامدهای ناگوار بزرگ و جانسوز سپاس می گوییم .

ای مردم ! خداوند، که بر او سـپاس باد، ما را به مصیبتی بس بزرگ و شکافی بس عظیم در اسلام بیاموزد؛ ابا عبدالله و عترتش را کشتند، و زنان و فرزندانش را اسارت بردند و سرش را بر فراز سنان نیزه شهر به شهر گرداندند!

ای مردم ! کدامیک از مردان را سـراغ دارید که پس از شـهادت حسین به شادی بنشیند، و کدام دیده که بتواند راه سرشک را بندد، و از ریزش آن جلو بگیرد در حالی که هفت آسمان و دریاها، و زمین و درختان ، و ماهیان و فرشتگان مقرب و همه اهل آسمانها بر کشته شدنش گریسته اند؟!

ای مردم ! کدام دل است که به خاطر کشته شدن حسـین از هم نشـکافد، و کدام قلب ، که در مصیبت او ننالد، و کدام گوش است که داستان چنین شکاف - مصیبتباری - را در اسلام بشنود، و کر نشود!

ای مردم ! ما

آوره شـدیم و از خانمان دور افتادیم ؛ همانند بردگان اولاد ترک و کابل ، بدون اینکه جرمی را مرتکب شده یا کار ناپسـندی را انجام داده باشیم . ما سمعنا بهذا فی ءابائنا الاولین ان هذا الاختلاق به خدا سوگند اگر پیامبر به جای سفارشهایش درباره ما، ایشان را بجنگ و کشتار با ما سفارش داده و وصیت کرده بود، بیش از آنچه با ما کرده اند، چیزی نمی کردند. فانا لله و انا الیه راجعون .

در اینجا صوحان بن صعصـعه صوحان ، که از پای افتاده و زمینگیر شـده بود، برخاست و ناتوانی خود را عـذر آورد و امام هم عذرش را بپذیرفت و او را سپاس گفت و بر پدرش درود فرستاد. (۲۶۲)

پس از ورود کاروانیان اهل بیت به مدینه

طبری به سـندش از حارث بن کعب آورده است که گفت : فاطمه دختر علی (ع) به من گفت که من به خواهرم زینب گفتم : خواهر جـان ! این مرد شـامی در این مـدت که بـا مـا همراه بود در حق ما خوبی کرده ، آیا موافقی چیزی را به رسم انعام به او بـدهیم خواهرم گفت : به خـدا قسم که چیزی نـداریم که به عنوان انعام او بـدهیم ، مگر زیورآلاتمان را! آنها را به او بـدهیم . این بود که من النگو و بازوبندم را، و خواهرم زینب هم النگو و بازوبندش را بداد، و ما آنها را برای آن مرد شامی فرسـتادیم و از این بـابت از وی پوزش خواستیم و گفتیم : اینهـا به پاداش حسن سـلوک توست که با ما در این سـفر داشتی . او پاسـخ داد: اگر رفتارم با

شما به خاطر دنیا بود، زیورآلات شما و کمتر از آن مرا کافی و بسنده بود، اما به خدا سوگند که آنچه کردم برای رضای خدا، و به سبب بستگی شما به رسول خدا (ص) بوده است . (۲۶۳)

چهل سال سوگواری امام سجاد (ع)

در لهوف از قول امام جعفر صادق (ع) آمده است که فرمود:

زین العابدین (ع) بر پدرش مدت چهل سال گریه کرد؛ مدتی را که روزهایش روزه بود، و شبهایش را به قیام و شب زنده داری سحر می کرد. و چون به هنگام افطار، غلامش سفره می گسترد و غذا و آب پیش رویش می نهاد و می گفت : آقای من غذا حاضر است میل بفرمایید. می فرمود: پسر پیغمبر خدا (ص) را با لب تشنه کشتند و آنقدر این سخن را مکرر می گفت و می گریست تا اینکه غذایش با اشک چشمش می آمیخت ؛ این حالت همچنان ادامه داشت تا اینکه ندای حق را لبیک گفت و به حق پیوست .

و از قول یکی از موالیان او آورده است که گفت :

روزی امام سجاد (ع) به بیابان بیرون رفت . من پی حضرتش را گرفتم و چون به او رسیدم وی را دیدم که بر سنگی سخت و زمخت به سجده افتاده است ، و من همچنانکه ایستاده بودم گریه پرصدای او را می شنیدم و شمردم که هزار مرتبه گفت : لا اله الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدوا ورقا، لا اله الا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجده اش برداشت و در حالی که محاسن و صورت او از اشک

چشمش خیس بودند. من گفتم : آقای من ! آیا گاه آن نرسیده که حزن و اندوه تو پایان یابد، و اشک ریختنت کاهش گیرد؟! فرمود: وای بر تو! یعقوب پسر اسحق و نواده ابراهیم ، پیغمبر بود و پیغمبرزاده ، و دوازده فرزند داشت که یکی از آنها را خداوند از دیدگان او دور کرد. موی سرش از حزن دوری فرزند به سفیدی گرایید و پشتش از بار غم خمیده گشت و از بسیاری اشکی که از دیدگان باریده بود دیدگان خود را از دست بداد، و این در حالتی بود که فرزندش در دنیا و زنده بود؛ اما من به چشم خود، پدرم و برادرم و هفده نفر از اهل بیتم را کشته و ای پای درافتاده دیده ام ، و با این حال چگونه انتظار می رود که اندوهم پایان پذیرد و بارش سرشک از دیدگانم کاستی گیرد؟! (۲۶۴)

سر ابن زیاد در برابر امام سجاد (ع)

یعقوبی در تاریخش می نویسد: مختار، سر عبیدالله بن زیاد را به همراه یکی از بستگان خود به مدینه نزد علی بن الحسین (ع) فرستاد و به او گفت :

بر در خانه حضرت بایست و چون دیدی که درهای خانه گشوده ، مردم در آن داخل شدند، بدان که سفره غذا در آنجا گسترده است . آنگاه داخل شو. فرستاده فرمان برد و بر در خانه علی بن الحسین حاضر شد و چون درها گشوده گشت و مردم برای غذا خوردن وارد شدند، با صدای بلند بانگ برداشت : ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط فرشتگان و نزول وحی الهی !

من فرستاده مختار بن ابی عبیده هستم و سر عبیدالله زیاد را آورده ام .

با شنیدن چنین بانگی در محله بنی هاشم ، بانویی نماند که خروش بر نیاورد.

فرستاده پیش آمد و سر عبیدالله را بیرون آورد و در برابر امام نهاد و چون چشم علی بن الحسین (ع) بر آن سر افتاد، فرمود خداوند او را به آتش جهنم بکشاند.

بعضی نیز آورده اند که هیچکس علی بن الحسین را از زمان شهادت پدرش تا به آن روز خندان ندیده بود. حضرتش را شترانی بود که میوه از شام حمل می کردند، چون سر عبیدالله بن زیاد را برآیش آوردند، فرمان داد تا آن میوه ها را در میان مردم مدینه قسمت کردند. و بانوان خاندان پیغمبر که از واقعه عاشورا به این طرف بر سر شانه نزده ، موی را رنگ نکرده بودند، بر سر خود شانه زدند و موی خویش را رنگ کردند. (۲۶۵)

دستگاه خلافت پس از شهادت حسین (ع)

الف . بخشش و استمالت

ابن اعثم می گوید چون حسین (ع) به شهادت رسید، عراقین (بصره و کوفه) به فرمان عبیدالله زیاد سر فرود آوردند و یزید او را به یک میلیون درهم جایزه سرافراز کرد که با آن کاخهای حمراء و بیضای خود را در بصره ساخت و در بنای آنها هزینه فراوان به کار برد. او زمستانها را در حمراء و تابستانها را در بیضاء می گذرانید. نامش در همه جا پیچید و آوازه کارش به گوش همگان رسید. گشاده دستی کرد و با دینار و درهم مردان نامی را به خدمت گرفت و شعرا به مدح و ستایش شعرها سرودند. (۲۶۶)

مسعودی

نیز می گوید روزی یزید پس از کشتن حسین (ع)، به میخوارگی بنشست ، در حالی که ابن زیاد در جانب راستش نشسته بود. پس روی به ساقی کرد و گفت :

اسقنی شربه تروی مشاشی

ثم مل ، فاسق مثلها ابن زیاد

صاحب السر و الامانه عندی

و لتسدید مغنمی و جهادی

پیاله ای از شراب به من بده که تا مغز سرم نفوذ کند، و مانند آن را هم به ابن زیاد بنوشان که همراز و امانت دار من است و مرا در لشکرکشیها هم به پیروزی می رساند.

آنگاه آوازخوانان را فرمان داد تا به دف بکوبند و همین اشعار را بخوانند. (۲۶۷) به نظر ما مقصود از لفظ ابن زیاد در شعر یزید، همان عبیدالله زیاد است . در صورتیکه ابن اعثم ابن زیاد را در این شعر مسلم بن زیاد معرفی کرده و گفته است :

یزید به او گفت : محبت کردن به شما فرزندان زیاد، بر خانواده ابوسفیان واجب است . و سپس روی به خاندان سالار خود کرد و گفت سفره بیفکن . پس غذا آوردند و ایشان بخوردند و سیر شدند. آنگاه یزید فرمان داد تا شراب آوردند و چون جام به گردش افتاد، یزید روی به ساقی خود کرد و گفت :

اسقنی شربه تروی عظامی

ثم مل ، فاسق مثلها ابن زیاد

موضع العدل و الامانه عندی

و علی ثغر مغنم و جهادی (۲۶۸)

دستگاه خلافت پس از شهادت حسین (ع)

الف . بخشش و استمالت

ابن اعثم می گوید چون حسین (ع) به شهادت رسید، عراقین (بصره و کوفه) به فرمان عبیدالله زیاد سر فرود آوردند و یزید نیز او را به یک

میلیون درهم جایزه سرافراز کرد که با آن کاخهای حمراء و بیضای خود را در بصره ساخت و در بنای آنها هزینه فراوان به کار برد. او زمستانها را در حمراء و تابستانها را در بیضا می گذرانید. نامش در همه جا پیچید و آوازه کارش به گوش همگان رسید. گشاده دستی کرد و با دینار و درهم مردان نامی را به خدمت گرفت و شعرا به مدح و ستایش شعرها سرودند. (۲۶۹)

مسعودی نیز می گوید روزی یزید پس از کشتن حسین (ع)، به میخوارگی بنشست ، در حالی که ابن زیاد در جانب راستش نشسته بود. پس روی به ساقی کرد و گفت :

اسقنی شربه تروی مشاشی

ثم مل ، فاسق مثلها ابن زیاد

صاحب السر و الامانه عندی

و لتسدید مغنمی و جهادی

پیاله ای از شراب به من بده که تا مغز سرم نفوذ کند، و مانند آن را هم به ابن زیاد بنوشان که همراز و امانت دار من است و مرا در لشکرکشیها هم به پیروزی می رساند.

آنگاه آوازخوانان را فرمان داد تا به دف بکوبند و همین اشعار را بخوانند. (۲۷۰)

به نظر ما مقصود از لفظ ابن زیاد در شعر یزید، همان عبیدالله زیاد است . در صورتیکه ابن اعثم ابن زیاد را در این شعر مسلم بن زیاد معرفی کرده و گفته است : یزید به او گفت : محبت کردن به شما فرزندان زیاد، بر خانواده ابوسفیان واجب است . و سپس روی به خان سالار خود کرد و گفت سفره بیفکن . پس غذا آوردند و ایشان بخوردند و سیر شدند. آنگاه یزید فرمان داد تا شراب آوردند و

چون جام به گردش افتاد، یزید روی به ساقی خود کرد و گفت :

اسقنی شربه تروی عظامی

ثم مل ، فاسق مثلها ابن زیاد

موضع العدل و الامانه عندی

و علی ثغز مغنم و جهادی (۲۷۱)

این سخن یزید در خور عبیدالله بن زیاد است نه برادرش مسلم . و دور نیست که یزید این دو بیت را نسبت به هر دو برادر و در دو مجلس سروده باشد.

دلیل بر این ادعا سخن ابن جوزی است . در تذکره خود که می نویسد: یزید امر به احضار ابن زیاد کرد و چون حاضر آمد اموالی فراوان و تحفه هایی عظیم به او احضار بخشید. او را به خود نزدیک ساخت و بر مقام و منصبش بیفزود و با خویشتن به اندرون حرم و نزد زنانش برد و ندیم و محرم اسرار خود گردانید. پس شبی با وی شراب نوشید و مغنیان را فرمان داد تا بخوانند و آنگاه خود چنین سرود: اسقنی شربه ... . (۲۷۲)

اینها بخشش و استمالت یزید به فرمانده سپاهش بود. اما درباره آنچه به افراد سپاهش بخشیده است ، بلاذری می گوید یزید به ابن زیاد نوشت : به مردم کوفه ، مردمان چشم بر حکم و گوش بر فرمان آن سامان ، دست بخشودگی بگشای و مستمری ایشان را دو برابر کن . (۲۷۳)

و بدین سان کشندگان حسین (ع) روزگاری را در شادمانی و سرور و نشاط و شادکامی سر کردند، تا آنگاه که آثار کارهایشان آشکار گردید، و آن زمانی بود که از کرده پشیمان شده ، دست ندامت بر سر زدند!

ب . پشیمانی کارگزاران خلافت از ماجرای طف

ابن کثیر و

دیگران آورده اند آنگاه که ابن زیاد حسین (ع) و یارانش را به شهادت رسانید و سرهای بریده ایشان را به دربار یزید فرستاد، یزید ابتدا به کشته شدن ایشان شادمان گردید و ابن زیاد را به خود نزدیک ساخت و او را سخت گرامی داشت . اما دیری نپایید که پشیمان شد و گفت : فرزند زیاد با کشتن حسین مرا در مورد خشم و نفرت مسلمانان قرار داد و تخم کینه و دشمنی مرا در دلهای ایشان بکاشت ؛ به گونه ای که نیکوکار و گنهکار مرا به دیده خشم و نفرت می نگرد. (۲۷۴)

بخش هشتم : قیام مردم مکه و مدینه

منظور ما از نگارش این مقتل

من از آنچه تا به اینجا آورده ام بر آن نبوده ام که عمق این مساءله و تمامی اخبار شهادت آن امام معصوم را بررسی کرده و در رویدادهای آن به تحقیق بپردازم یا در باره زمان آن واقعه جانگداز و مکان آن سخن به تفصیل گفته باشم . بلکه تنها هدف من در آنچه آورده ام ، این بوده که آثاری را که شهادت آنحضرت بر دو مکتب خلافت و امامت در اسلام داشته است ، درک شود. و همین مقدار را که برای این منظور آورده بسنده و کافی می دانم .

از جمله آثار شهادت امام حسین (ع) بر مکتب خلفا، یکی از قیامهای پیاپی مسلمانان علیه حکومت و فرمانروایان خاندان بنی امیه بود که قیام مردم مکه و مدینه در طلیعه آنها قرار داشته اند.

مسعودی می گوید: چون ظلم و ستم یزید و کارگزاران و عمالش همه مسلمانان را به ستوه آورد و ستمش از حد بگذشت و فسق و فجورش با کشتن

پسر دختر پیغمبر خدا (ص) و یارانش ، و شرابخوارگیش آشکار و معلوم همگان گردید، و رفتار فرعونی در پیش گرفت ، بلکه فرعون از او در حق رعیتش از خاص و عام و دادگرتر و باانصافتر می نمود، (۲۷۵) ابن زبیر تن به زیر بار بیعتش نداد و او را سکیر و خمیر (همیشه مست و خمار) نامید و در نامه ای به مردم مدینه زبان به بدگویی از او بگشود و فسق و فجورش را بر شمرد و ایشان را برای جنگ با او به یاری خود فرا خواند.(۲۷۶)

طبری و دیگران نیز گفته اند: چون حسین (ع) کشته شد، عبدالله بن زبیر در میان مردم مکه برخاست و کشته شدن او را کاری بس بزرگ شمرد و کوفیان را بویژه ، و اهالی عراق را به طور عموم به باد شماتت و ملامت گرفت . او ضمن سخنانش پس از حمد و سپاس خدا و درود بر محمد (ص)، گفت :

مردم عراق ، جز اندکی از ایشان همه اهل مکر و فریبند، و بدترین ایشان ، مردم کوفه می باشند. آنها حسین را دعوت کردند تا یاریش دهند و به حکومتش برسانند، اما همین که به نزد ایشان آمد، بر او شوریدند و به او گفتند یا دست در دست ما بگذار تا تو را در پناه خود به نزد ابن زیاد، فرزند سمیه ببریم تا درباره تو چه فرمان دهد، یا اینکه با تو می جنگیم !

او، خود و یارانش در برابر ایشان گروهی بس اندک دید، و اگر چه خدای عزوجل هیچکس را بر غیب آگاه نساخته که

او کشته خواهد شد، اما او، مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلت بار و پست برگزید.

خداوند حسین را رحمت ، و کشنده او را خوار و ذلیل گرداند. به جان خودم سوگند که در خیانتشان نسبت به او و شورش و نافرمانیشان علیه وء مواردی از پند و نصیحت وجود داشت که ایشان را از جنایاتشان باز دارد. اما آنچه را از جانب خدا نازل شود مانعی ، و اراده ذات باری تعالی را دافعی نخواهد بود.

آیا پس از شهادت حسین ما هم به این مردم دل خوش داریم و گفتارشان را باور کنیم و پیمانشان را بپذیریم ؟! نه ، ما نه پیمان ایشان را می پذیریم و نه آنها را در خور همپیمانی با خود می دانیم .

بدانید که به خدا سوگند حسین (ع) را کشتند. کسی را که بسیار به عیادت خدا شب زنده دار بود و چه بسیار روزها که به روزه سر می کرد. راهی را که برگزیده بود، حق بود و دشمنانش بر باطل . به خدا قسم کهاو قرآن را به غنا، و گریه از ترس خدا را به سرود تبدیل نکرد، و روزه را با شراب نگشود، و مجلسهایی را که برای یاد خدا تشکیل می شدند به تفکر در امر شکار تغییر نداد... فرزند زبیر در این سخنان کنایه به یزید می زد.

یارانش با شنیدن سخنان او گفتند: ای مرد! آشکارا برای خودت بیعت بگیر، که پس از مرگ حسین رقیبی دیگر نداری ! او پاسخ داد: شتاب مکنید.

ابن زبیر در همان حال پنهانی از مردم بیعت می گرفت ، ولی آشکارا خود را پناهنده

به حرم نشان می داد.

عمرو بن سعید بن العاص در آن روزگار والی مکه بود و کار فرزند زبیر و یاران او برایش بسیار سخت بود. ولی با این حال با آنها مدارا می کرد و چندن شدت عمل از خود نشان نمی داد.

اما چون نتیجه فعالیت فرزند زبیر در مکه بر یزید مسلم گردید، قسم یاد کرد که او را به زنجیر بکشد. پس زنجیری از نقره به همراه پیکی به مکه فرستاد. چون فرستاده یزید با زنجیر به مدینه رسید، مروان را از ماجرا و زنجیری که با خود همراه داشت ، آگاه نمود. پس مروان چنین سرود:

خذها فلیست للعزیز بخطه

و فیها مقال لامری متضعف !

پیک یزید از مدینه به سوی مکه عزیمت کرد و به نزد فرزند زبیر رفت و او را از منظور خود آگاه ساخت ، و در ضمن سخن مروان و شعر او را نیز به وی باز گفت .

فرزند زبیر گفت نه به خدا سوگند. من آن متضعف و درمانده که او پنداشته نیستم .

آنگاه پیک یزید را با ملاطفت و چرب زبانی باز گردانید.

موقعیت فرزند زبیر در مکه زبانزد همگان گردید و کارش بالا گرفت و با مردم مدینه بنای مکاتبه را گذاشت ؛ تا آنجا که مردمان گفتند اکنون که حسین (ع) کشته شده ، دیگر رقیبی برای فرزند زبیر باقی نمانده است . (۲۷۷)

فرستادگان یزید و عبدالله زبیر

خبر فرستادگان یزید نزد عبدالله زبیر را، ابن اعثم و دینوری و دیگران آورده اند. ابن اعثم در این مورد می نویسد: (۲۷۸) عبدالله زبیر قیام کرد و خود را خلیفه خواند. و چون یزید از کار فرزند زبیر آگاهی

یـافت و اینکه مردم بـا او بیعت کرده پیرامونش را گرفته انـد، ده نفر از سـران هوادار خود، از جمله نعمـان بن بشـیر انصـاری و عبـدالله بن عضائه اشـعری و... را فرا خوانـد و به ایشان گفت : عبدالله بن زبیر در حجاز سـر بشورش برداشـته و از فرمان سـر بر تـافته ، و مردمـان را به دشـنام دادن به من و پـدرم واداشـته است و گروهی نیز در این مورد او را همکاری می کننـد. شـمار به حجـاز برویـد و چون با او روبرو شدیـد، مقام و منزلت او و پـدرش را بزرگ بشـمارید و از او بخواهیـد که همچنان فرمانبردار باشـد و از هماهنگی با مردم سـر بر نتابد. اگر پذیرفت ، از او بیعت بگیرید، ولی اگر زیر بار نرفت ، او را از آنچه بر حسـین بن علی رفته است بترسانید؛ که نه شـخص زبیر نزد من از علی بن ابی طالب گرامیتر است ، و نه فرزندش عبدالله از حسین بن علی . ضمنا مراقب باشید که نزد او درنگ نکنید که من سخت نگران رسیدن خبری از سوی شما هستم .

آن گروه به مکه رسیدند و بر عبدالله زبیر وارد شده پیغام یزید را به وی رسانیدند. فرزند زبیر در پاسخ ایشان گفت :

یزیـد از من چه می خواهد؟ من مردی مجاور این خانه ام ، و از شـر یزید و غیر یزید به اینجا پناه آورده ام . اگر مرا در اینجا به خال خود نمی گذارد، جای دیگر می روم و آنجا می مانم تا مرگم فرا رسد! آنگاه مقرر داشت تا آنها را در محلی در

خور فرود آوردند.

روز دیگر، عبدالله زبیر صبحگاهان به نماز بیرون شد و پس از نماز در حجر اسماعیل بنشست و یارانش پیرامون او را گرفتند. آنگاه همان نمایندگان یزید به خدمتش رسیدند و با وی به گفتگو نشستند تا مگر پیروی و فرمانبرداری او را از یزید به دست آوردند. در این گفتگو نعمان بن بشیر به او گفت : از تو به یزید خبر آورده اند که تو روی منبر از او و پدرش معاویه به زشت ترین صورتی نام می بری ، در صورتی که می دانی او پیشوایی است که مردم با او بیعت کرده اند و به صلاح تو نمی بینم که دست از فرمانبرداری او برداشته ، از هماهنگی با مردم روی بتابی . از این گذشته ، غیبت کردن از دیگران کاری زشت و نارواست . فرزند زبیر میان سخن نعمان دوید و گفت : ای فرزند بشیر! سخن گفتن از فاسق ، غیبت نیست ، و من از او چیزی نگفته ام که مردم از آن بی خبر باشند! اگر یزید چون پیشوایان صالح و برگزیده می بود، من در این خانه (مسجدالحرام) به منزله کبوتری از کبوترهای حرم هستم . آیا سزاست که شما کبوتر حرم خدا را آزار برسانید؟!

با شنیدن این سخن ، عبدالله بن عضائه اشعری به خشم آمد و گفت : آری به خدا ای فرزند زبیر! کبوتر خدا را می آزاریم و او را می کشیم ! مگر حرمت کبوتر مکه چیست ؟ تو ای فرزند زبیر بر منبر می نشینی و با زشت ترین کلامی در حق امیرالمؤ منین سخن می

گویی و آن وقت خودت را کبوتر حرم می نـامی ؟! آنگـاه یکی از همراهـان خود را مخـاطب ساخت و گفت : تیر و کمانم را بـده ! او کمـانی و چنـد چوبه تیر در اختیار او گـذاشت . عبـدالله تیری در چله کمان نهاد و آن را بکشـید و یکی از کبوترهای حرم را نشـانه گرفت و خطـاب به کبوتر گفت : آهـای کبوتر! آیا امیرالمؤ منین شـراب می خورد و کارهای زشت ازاو سـر می زند؟ گفتی آری ؟! به خدا قسم اگر بگویی آری ، با همین تیر تو را می کشم !

کبوتر! امیرالمؤ منین میمون بـاز و سـگ باز است و در دین تباهکار؟! گفتی آری ؟! به خـدا اگر بگویی آری با همین تیر تو را می کشم !

کبوتر! تو دست به جنایت می زنی ، و یا سـر از فرمان و بیعت با یزید می پیچی و از هماهنگی با مردم کناره گرفته ، عصـیانگر در کعبه جای می گزینی ؟! گفتی آری ؟ آنگاه روی به عبدالله زبیر کرد و به او گفت :

پس چرا کبوتر چیزی نمی گویـد، ولی تو همه آنچه را من گفتم بالای منبر بر زبان می آوری ؟! آگاه باش به خـدا سوگند ای فرزنـد زبیر که من به جان تو می ترسم و به راستی که به خـدا سوگنـد می خورم که خواه و ناخواه به فرمان یزید سـر فرود می آوری ، یا اینکه در همین سرزمین مرا پیشاروی خود خواهی دید که با در دست داشتن پرچم اشعریها به جنگ تو آمده باشم .
(۲۷۹)

ابن اعثم در فتوح خود از

رویدادهای بین عمرو بن سعید و عبدالله زبیر یاد کرده و تاکید نموده که در تمام آنها غلبه و پیروزی با ابن زبیر بوده است .

طبری نیز آورده است که یزید عمرو بن سعید را از حکومت مکه برداشت و ولید بن عتبه را به جایش گذاشت و او در سال ۶۱ از جانب یزید امیرالحاج بود.

آنگاه می نویسد: ولید در مقام دستگیری فرزند زبیر برآمد، (۲۸۰) اما به او دست نمی یافت . زیرا که وی سخت مراقب خود بود، پس ولید با مردم از عرفات رهسپار منی گردید و فرزند زبیر با یارانش . آنگاه عبدالله در امر ولید دست به نیرنگ زد و نامه ای به یزید نوشت که تو مردی نادان و سختگیر که به هیچ روی با راه صحیح میانه ندارد، و به پند و اندرز توجهی نمی نماید برای ما فرستاده ای ! اگر تو مردی ملایم طبع را به جای او ماءمور کنی ، امید آن می رود که کارهای پیچیده آسان ، و پراکندگی به اتحاد و اجتماع بدل گردد!

نیرنگ فرزند زبیر در یزید کارگر افتاد و او ولید را از حکومت برداشت و به جای او عثمان بن محمد بن ابی سفیان را تعیین و اعزام کرد.

نمایندگان مردم مدینه در خدمت یزید

می گوید عثمان که جوانی خودخواه و کم سن و سال بود، نه تجربه ای اندوخته بود و نه از گذشت ایام درسی آموخته ، نمایندگانی را از مردم مدینه که در میانشان عبدالله بن حنظله ، غسیل ملائکه از انصار و عبدالله بن ابی عمرو مخرومی و منذر بن الزبیر و گروه بسیاری از اعیان و اشراف مدینه

به چشم می خوردند، برگزید تا به خدمت یزید اعزام شوند.

این نمایندگان به نزد یزید رسیدند. مقدمشان را گرامی داشت و جوایزی در خور ملاحظه به ایشان عطا کرد. عبدالله ، فرزند حنظله ، را که مردی شریف و فاضل و عابد و مورد احترام بود، یکصد هزار درهم بخشید و به هر یک از هشت پسرانش که به همراه او بودند، به غیر از لباس و چارپا، ده هزار درهم جایزه داد!

گروه نمایندگان در راه بازگشت چون به مدینه رسیدند، زبان به دشنام و بدگویی از یزید گشودند و اظهار داشتند که ما از نزد کسی بازگشته ایم که دین ندارد، شراب می خورد و تنبور می نوازد و با آوازخوانان یار و همنشین است . مردی است سگ باز و با جوانان فاسد و بدکاره به شب زنده داری می پردازد. شما مردم گواه باشید که ما او را لایق خلافت ندانسته ، از این مقام خلع می کنیم .

عبدالله ، فرزند حنظله ، غسیل الملائکه ، برخاست و گفت : من از نزد کسی آمده ام که اگر بجز این فرزندانم یار و یاوری نمی داشتم با همینها علیه او قیام می کردم .

به ما گفته اند که تو را بر کشیده و گرامیت داشته و به جایزه وصله سرافرازت کرده است ! فرزند حنظله گفت : آری این چنین کرده و من عطایای او را از آن روی پذیرفته ام که به وسیله آنها قدرتی به دست آورده برای جنگ با او سپاه و ابزار جنگی تهیه کنم .

پس مردم نیز یزید را خلافت خلع کرده ، بر همین اساس با

عبدالله بن حنظله پیمان بستند و او را بر خود امیر و فرمانروا ساختند.

اما منذر بن زبیر که در این ملاقات یکصد هزار درهم از یزید جایزه دریافت کرده بود، چون به مدینه آمد، گفت : گر چه یزید یکصد هزار درهم به من جایزه داده است ، این مبلغ مانع آن نخواهد بود که من خبر او را براستی به شما نرسانم . به خدا سوگند که یزید شراب می خورد و مست می شود تا جایی که نماز را نمی خواند. او را در این مورد دیگر یارانش ، بلکه شدیدتر از آنها، از یزید به بدگویی پرداخت . (۲۸۱)

قیام صحابه و تابعین

قیام مردم مدینه و بیعتشان با عبدالله بن حنظله

ذهبی در تاریخ الاسلام می نویسد: مردم مدینه پیرامون عبدالله بن حنظله گرد آمدند و با او پیمان بستند که تا پای مرگ از او اطاعت کنند. عبدالله خطاب به ایشان گفت :

ای مردم ! از خدا بترسید. ما علیه یزید خروج نکردیم ، مگر اینکه از آن بیم داشتیم که از آسمان سنگ بر سر ما ببارد این مرد به کنیزان صاحب فرزند از پدرش تجاوز می کند و با دختران و خواهرهای خود همبستر می شود. شراب می خورد و نماز نمی خواند. (۲۸۲)

یعقوبی نیز در تاریخ خود می نویسد:

ابن مینا، ماءمور خالصه جات معاویه ، به نزد عثمان بن محمد، که از جانب یزید فرماندار مدینه شده بود، و به او خبر داد هنگامی که می خواسته گندم و خرمایی را که همه ساله از آن خالصه جات به دست می آمده به شام بارگیری کند، مردم مدینه مانع کار او شده اند. عثمان به دنبال گروهی از ایشان فرستاد

و چون حاضر شدند، با ایشان به درشتی سخن گفت ! آنها نیز علیه او و هر کس از بنی امیه که در مدینه بود شوریدند و سرانجام ایشان را از مدینه بیرون کرده ، از پشت سر نیز سنگ بارانشان نمودند. (۲۸۳)

در اغانی آمده است که عبدالله زبیر در مقام خلع یزید برآمد و مردم بسیاری نیز به پشتیبانی او برخاستند. عبدالله بن مطیع و عبدالله بن حنظله و گروهی از مردم مدینه به مکه وارد شده ، در مسجدالحرام به حضور فرزند زبیر رسیدند و همان جا بر فراز منبر خلع یزید را اعلان کردند.

عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی خلع یزید را چنین اعلام کرد: همان گونه که من عمامه از سر بر می گیرم ، یزید را از خلافت خلع می کنم . این بگفت و عمامه از سر برگرفت . آنگاه ادامه داد: این را می گوید، در حالی که شخص یزید به من رسیدگی کرده و جایزه ای نیکو به من ارزانی داشته است . آری این مرد دشمن خداست و همواره مست و خمار شراب است !

دیگری گفت : من یزید را از خلافت خلع می کنم ، همان طور که کفشم را از پای در می آورم .

دیگری گفت : من او را خلع می کنم ، همان گونه که لباس از تن بیرون می کنم . و دیگری گفت :... تا آنکه عمامه و لباس و کفش و موزه های رنگارنگ در مسجد انباشته شد، و به این ترتیب بیزاری خود را از یزید آشکار کرده ، در خلع او همداستان شدند.

اما عبدالله

بن عمر، و محمد بن علی بن ابی طالب از هماهنگی با ایشان امتناع ورزیدند. در نتیجه بین حنفیه مخصوصا با اصحاب و یاران ابن زبیر در مدینه گفتگو و سخنان بسیاری رد و بدل شد، تا جایی که خواستند وی را به خواسته خود مجبور کنند که ناگزیر از مدینه بیرون شد و به مکه روی آورد. و این نخستین برخورد سخت و ناگواری بود که بین او و فرزند زبیر اتفاق افتاده است .

سپس اهالی مدینه تصمیم گرفتند که افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کنند. پس از ایشان پیمان گرفتند که پس از خروج از مدینه ، هیچ سپاهی را علیه مردم مدینه یاری ندهند، بلکه آنه را برگردانند و اگر نتوانستند، با ایشان همراه نشده و به مدینه بازگردند.

نوامیس بنی امیه در پناه امام سجاد (ع)

ابوالفرج در اغانی می نویسد که مروان به نزد عبدالله بن عمر رفت و گفت : ای ابو عبدالرحمان ! می بینی که مردم علیه ما شوریده اند. پس تو اهل و عیال ما را در پناه خود بگیر. فرزند عمر پاسخ داد: من نه کاری به کار شما دارم و نه به اینان .

مروان با این پاسخ برخاست و در حالی که بیرون می رفت ، گفت : مرده شوی این اوضاع و دین و آیینت را ببرد! آنگاه به نزد علی بن الحسین آمد و از آن حضرت درخواست کرد که اهل و عیال او را در پناه خود بگیرد. امام خواهش او را پذیرفت و حرم مروان و همسرش ام ابان ، دختر عثمان ، را زیر حمای خود به همراه دو فرزندش محمد و عبدالله به طائف

فرستاد.

طبری و ابن اثیر آورده اند در آن هنگام که مردم مدینه فرماندار و نماینده یزید و افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان به نزد عبدالله بن عمر رفت و از او خواست تا خانواده او را در پناه خود بگیرد. اما فرزند عمر زیر بار خواهش مروان نرفت . این بود که به علی بن الحسین مراجعه کرد و گفت :

ای ابوالحسن ! من بر تو حق خویشاوندی دارم ، حرم مرا در کنار حرم خویش در امان گیر. امام در پاسخ او فرمود: باشد. پس مروان خانواده اش را به نزد امام فرستاد و آن حضرت نیز آنها را به همراه خودش از مدینه بیرون می برد و در ینبع جای داد. (۲۸۴)

در تاریخ ابن اثیر آمده است که مروان ، همسر خود عایشه ، دختر عثمان بن عفان ، و دیگر افراد خانواده اش را به خدمت علی بن الحسین فرستاد و آن حضرت نیز اهل و عیال مروان را به همراه خانواده خود به ینبع فرستاد.

در اغانی نیز آمده است که مردم ، بنی امیه را از مدینه بیرون کردند و مروان نماز گزاردن با مردم را نخواهد داشت ، ولی می تواند با خانواده اش نماز بخواند. این بود که مروان با آنها نماز گزارد و بیرون شد. (۲۸۵)

استمداد بنی امیه از یزید

طبری و دیگران گفته اند که افراد بنی امیه از خانه های خود بیرون شده به خانه مروان وارد و در آنجا اجتماع کردند و مردم مدینه نیز آنان را تقریبا در محاصره گرفتند چون بنی امیه چنان دیدند، نامه ای به یزید نوشته از او کمک

و نجات طلب کردند.

یزید به فرستاده ایشان گفت : مگر نه تعداد افراد بنی امیه و موالیان ایشان در مدینه به یک هزار نفر می رسند؟! فرستاده گفت : آری ، و به خدا قسم که بیشتر هم هستند! یزید گفت : این عده نتوانستند که حتی ساعتی چند در مقابل مهاجمین ایستادگی کنند؟!

پس یزید امر به احضار عمرو بن سعید داد و چون حاضر شد، نامه بنی امیه را برای او بخواند و او را از ماجرا آگاه ساخت و سپس فرمان داد تا به سرکوبی مردم مدینه اقدام کند. اما عمرو زیر بار نرفت و چنین ماءموریتی را نپذیرفت .

پس به عبیدالله بن زیاد نامه نوشت و او را ماءمور عزیمت به مدینه و سرکوبی مردم آنجا کرد و مقرر داشت که پس از آن به مکه رفته ، ابن زبیر را سرکوب کند.

ابن زیاد این ماءموریت را نپذیرفت و گفت :

به خدا قسم که این دو ننگ و رسوایی را برای این فاسق با هم انجام نخواهم داد: یکی کشتن پسر دختر پیغمبر خدا (ص)، و دیگری جنگ با خانه خدا!

گفتنی است که مرجانه ، مادر عبیدالله زیاد، فرزندش را به سبب کشتن امام حسین (ع) مورد شماتت و سرزنش قرار داد و عظمت کاری را که مرتکب شده بود یادآور شد و گفت : وای بر تو، این چه کاری که بود که کردی ، و به چه مسؤ ولیت بزرگ و ننگینی تن در دادی ؟ (۲۸۶)

چون یزید از جانب عبیدالله زیاد ناامید گردید، به دنبال مسلم بن عقبه مری فرستاد. چه ، معاویه روزی به او گفته

بود: بالاخره تو روزی با مردم مدینه درگیر خواهی شد. در آن صورت مسلم به عقبه را به سرکوبی ایشان ماءمور کن . زیرا او مردی است که خدمت و فداکاریش را آزموده ام !

چون مسلم به خدمت یزید رسید، او را پیرمردی یافت بیمار و ضعیف و از کار افتاده . (۲۸۷)

ابوالفرج در اغانی خویش می نویسد که مسلم به یزید گفت : تو هر کس را که ماءمور جنگ مدینه کردی زیر بار نرفت و شانه از زیر بار آن خالی نمود. اما این کار تنها از من بر می آید. زیرا من در خواب دیده ام که درخت خار به عرقه مدینه فریاد می کند: فقط به دست مسلم ! به جانب صدا برگشتم و شنیدم که می گفت : مسلم ! از مردم مدینه که کشتندگان عثمان هستند، انتقامت را بگیر!

سفارشهای خلیفه به فرمانده سپاه

طبری می نویسد چون یزید مسلم را به سرکوبی قیام مردم مدینه ماءمور کرد، به او گفت : اگر بلایی بر سرت آمد حصین بن نمیر السکونی را به جانشینی خود بر سپاه بگمار. آنگاه چنین اضافه کرد: به مردم مدینه سه روز مهلت ده . اگر در آن مدت فرمانبرداری خود را اظهار داشتند که هیچ ، و گرنه پس از آن مدت با آنها بجنگ . و چون بر آنها دست یافتی ، مدت سه روز دست سپاهیانت را بر غارت و چپاول اموال ایشان آزاد بگذار تا هر چه را از مال و خواسته و پول و سلاح و خوراکی به دست آوردند از آن ایشان باشد!

پس از گذشت سه روز، دست از ایشان بردار و علی

بـن الحسـين را مـورد تـوجه و مرحمت خـود قرار ده و آزاری به او مرسـان و سـپاهیانت را نیز فرمـان ده تـا جـانب حرمت او را نگهدارند. خودت را به او نزدیک گردان که او در رفتار و آشوب مدینه دخالتی نداشته است .

پس مسـلم منـادی خود را فرمـان داد تا مردم را بسـیج کنـد. منادی او بانگ برداشت : پیش به سوی حجاز! با دریافت جایزه و گرفتن یکصد دینار نقد برای مخارج شخصـی که نقدا پرداخت می شود. این بود که دوازده هزار رزمنده مسـلح آماده عزیمت شدند.

مسـعودی در کتاب التنیه و الاشـراف سفارشـهای یزید را به مسلم بن عقبه چنین آورده است : چون به مدینه رسیدی ، هر کس را که مانع ورودت به مدینه شد و یا به جنگ تو برخاست با او بجنگ و پاسخ شمشـیر را با شمشیر بده و بر آنها رحم مکن ، و مدت سه روز دست سپاهیانت را به غارت اموال مردم مدینه آزاد بگذار.

مجروحین آنهـا را بکش و فراریانشـان را مورد تعقیب قرار ده ! اما اگر با تو از در مـدارا درآمدنـد ، از آنها درگـذر و به سوی مکه عزیمت کن و با ابن زبیر بجنگ .

هم او در مروج الذهب خویش آورده است که یزید، مسـلم بن عقبه را ماءمور سرکوبی قیام مردم مدینه کرد. مسلم مدینه را بر خلاف پیغمبر خدا (ص) که طیبه (خوشبو) می خواند، نتنه (گندیده) نامید! دینوری نیز همین مطالب را آورده است .

شعر خلیفه مسلمانان

چون سپاه آماده حرکت به سوی مدینه شد، یزید از آن سان دید و خطاب به عبدالله بن الزبیر

چنین سرود:

اءبلغ اءبابکر، اذا اللیل سری

و هبط القوم علی وادی القری

عشرون اءلفا بین کهل و فتی

اءجمع سکران من الخمرتری

اءم جمع یقظان نفی عنه الکری ؟

چون شب به پایان رسید و سپاه در وادی القری فرود آمد، فرزند زبیر را بگو که بیست هزار رزمنده جوان و سالمند را آیا تو همگی مست شراب می بینی یا همه بیدار و هوشیار؟!

کنیه عبدالله زبیر، ابوبکر و ابوخبیب بود. عبدالله زبیر، یزید را السکران الخمیر می نامید. مسعودی می نویسد که یزید اشعار زیرا را برای ابن زبیر فرستاد:

ادع الهک فی السماء فاننی

اءدعو علیک رجال عک و اءشعر

کیف النجاه اءبا خبیب منهم

فاحتل لنفسک قبل اتی العسکر (۲۸۸) خدایت را به یاری خود

بخوان که من مردان رزمنده عک و اشعر را به جنگ تو فرستادم . با چنین اوضاع و احوالی ای ابوخبیب نجات تو چگونه ممکن است ؟ اینک پیش از اینکه سپاه من به تو برسد بر جان خود بیندیش !

طبری و ابن اثیر نیز گفته اند: چون عبدالملک مروان شنید که یزید سپاهیانی را (با چنان سفارشهایی) به مدینه گسیل داشت ، از عظمت این چنین فرمان و کار گستاخانه ای گفت : آرزو دارم که آسمان بر زمین بیفتد!

اما دیری نگذشت که خود او و در اوان خلافتش به کاری گستاخانه تر از آن دست زد. و آن هنگامی بود که حجاج بن یوسف را ماءموریت داد تا مکه را به محاصره کشید و هم با منجنیق ، کعبه (خانه خدا و قبله مسلمانان)، را در هم بکوبید و عبیدالله زبیر را از پای درآورد و بکشت .

سپاهیان خلافت در راه مکه و مدینه

چون خبر حرکت مسلم و

سپاهیانش به سوی مـدینه به اهالی آنجا رسـید، ایشان نیز بر شـدت محاصـره خود بر بنی امیه در خانه مروان افزوده و گفتند: به خدا سوگند که دست از شـما بر نمی داریم ، مگر هنگامی که شـما را به چنگ آورده گردن بزنیم ، یا اینکه با ما پیمان سخت ببندیـد و تعهـد نماییـد که علیه ما قیام نکرده در هیـچ درگیری شـرکت نکنیـد و از نقاط ضـعف ما اسـتفاده ننمایید، و به یاری دشمنانمان برنخیزید. در این صورت دست از شما برداشته ، تنها به بیرون کردنتان اکتفا خواهیم کرد. بنی امیه تمکین کردند و بر این قرار تعهـد نمودنـد. پس مردم مـدینه از آنها دست برداشـتند و آنها نیز باروبنه برگرفته از مـدینه کوچ کردند تا اینکه در میان راه وادی القری به مسلم بن عقبه برخوردند.

مسـلم در این برخورد، نخستین کسـی از آنان را که عمرو بن عثمان بود، فرا خواند و به او گفت : مرا در جریان امر بگذار و از اوضاع مـدینه آگاه گردان و نظرت را هم بگو. فرزند عثمان پاسخ داد: نمی توانم چیزی بگویم ، آنها از ما پیمان گرفته اند که درباره آنها چیزی نگوییم . مسـلم گفت : به خـدا سوگنـد که اگر تو فرزنـد عثمان نبودی ، گردنت را می زدم ! و قسم به خدا که پس از تو هیچ فرد قرشی را به حال خود رها نمی کنم .

فرزنـد عثمـان از نزد مسلم بیرون آمـد و یـارانش را از آنچه بین او و مسـلم گذشـته بود آگاه ساخت . پس مروان بن حکم به فرزندش عبدالملک گفت تو پیش از

من با مسلم ملاقات کن تا شاید به گفته تو بسنده کرده از من چیزی نخواهد. پس عبدالملک به نزد مسلم رفت و مسلم از او پرسید: بیار تا چه داری ! عبدالملک گفت : باشد. به نظر من با سپاهیانت تا ذی نخله پیش بران و در آنجا فرود آی و سپاهیانت را در سایه درختهای خرمای پرشهدش ، که برای شیره گیری مورد استفاده است ، بخورند. فردای آن حرکت کن و مدینه را دور زده سمت چپ قرار ده تا به بیابان حره ، که در سمت شرق مدینه واقع است ، برسی و از آنجا بر مردم مدینه ظاهر شو، به طوری که طلوع آفتاب را از دوش سربازانت شاهد باشند، و تیزی آفتاب چشمهای سپاهیانت را نیازارد، و آنها را از تلاقی آفتاب با کلاهخودها و سرنیزه ها و زره های شما، بیش از آنکه در جانب مغرب مدینه به نظر می آمدید، دیده ها خیره شود. پس از اینجا با آنها بجنگ و از خداوند پیروزی بر ایشان را خواستار شو! مسلم به او گفت : آفرین بر پدرت که چه فرزندی پرورده است !

پس مروان بر او وارد شد و مسلم از او پرسید: خوب ! تو چه می گوئی ؟! مروان به او گفت : مگر عبدالملک نزد تو نیامد؟ مسلم گفت : آری ، و عبدالملک چه نیکو مردی است ، با کمتر کسی از قرشیان چون عبدالملک سخن گفته ام . مروان گفت : حال که عبدالملک را دیده ای ، مثل این است که با من سخن گفته باشی .

مسلم در هر کجا قدم

می گذاشت طبق دستور عبدالملک رفتار می کرد. تا سرانجام در شرق شهر مدینه فرود آمد و مردم آنجا را سه روز مهلت داد و پس از پایان مدت از ایشان پرسید: ای اهالی مدینه ! چه می کنید؟ آیا تسلیم می شوید یا می جنگید؟ گفتند: می جنگیم . گفت : این کار را نکنید. سر فرمانبرداری فرود آورید تا با هم همدست شده قدرت و نیرویمان را یکدست کنیم و بر این پیروان ملحد، که مشتی بی دین و فاسق از هر کجایی دور و برش را گرفته اند، بتازیم . (منظورش عبدالله بن زبیر بود.) در پاسخش گفتند: ای دشمنان خدا! اگر قصد حمله بر او دارید، باید که از این خیال درگذرید، مگر ما می گذاریم که به مکه و خانه خدا حمله برده ، اهالی آنجا را پریشان کنید و احترام آن را از بین ببرید؟ نه به خدا قسم ، چنین اجازه ای را به شما نخواهیم داد. (۲۸۹)

مسعودی و دینوری نیز آورده اند: اهالی مدینه خندق رسول خدا (ص) را که در جنگ احزاب حفر شده بود، از نو خاکبرداری کردند و دور مدینه را دیوارها کشیدند. شاعر ایشان ، یزید را مخاطب ساخته ، چنین سرود:

خندق سرافراز ما را حالتی است نشاطانگیز. نه تو ای یزید از ما هستی و نه دایی تو. ای تباه کننده نماز به خاطر شهوات ! زمانی که ما کشته شدیم تو نیز به آیین مسیحیت روی آور و مسیحی شو. آنگاه شراب بخور و نمازهای جمعه را به فراموشی بسپار! (۲۹۰)

ذهبی می گوید ابن حنظله آن شبها را در

مسجد می گذرانید. چیزی نمی خورد و نمی آشامید و روزها را روزه می داشت و آن را هم با اندکی شربت سویق می گشود.

و هرگز دیده نشد که چشم از زمین برگیرد و سر به آسمان برآرد.

چون مسلم و یارانش رسیدند، فرزند حنظله در میان اصحابش به سخنرانی برخاست و آنان را به پیکار و جنگ و پایمردی در نبرد تشویق و تحریض کرد و در آخر گفت : بارخدایا! ما به تو دلگرم هستیم .

صبحگاهان مردم مدینه آماده پیکار شدند و جنگی نمایان کردند که از پشت سر صدای تکبیر به گوششان رسید. ناگاه بنو حارثه از جانب حره بر سرشان یورش آوردند و ابر اثر این هجوم ناگهانی ، مبارزان مدینه شتابان عقب نشستند.

عبدالله بن حنظله را، که به یکی از فرزندانش تکیه داده و به خواب رفته بود، فرزندش بیدار کرد و از ماجرا باخبرش ساخت . چون عبدالله چنان دید، بزرگترین فرزندش را به مقابله آنان فرمان داد. او نیز در اجرای دستور پدر جنگید تا کشته شد.

عبدالله حنظله فرزندانش را یکی بعد از دیگری به جنگ مهاجمین فرستاد تا اینکه همگی در این راه از پای درآمدند و او تنها در میان گروهی از یارانش باقی ماند.

آنگاه روی به یکی از موالیان خود کرد و گفت از پشت سر مرا محافظت کن تا نماز ظهر را بخوانم و چون نمازش را به پایان برد، مولا‌یش به او گفت : دیگر کسی باقی نمانده ، چرا ما بمانیم ؟ و این را در حالتی به عبدالله گفت که پرچمش هنوز در اهتزاز بود و فقط پنج نفر در

پیرامونش باقی مانده بودند. عبدالله پاسخ داد: وای بر تو! آخر ما قیام کرده ایم که تا آخرین نفس بجنگیم .

راوی می گوید: اهالی مدینه چون شترمرغان فراری از هر طرف می گریختند و شامیان در میانشان شمشیر کین می نهادند. چون مردمان به هزیمت رفتند، عبدالله ذره از تن بر گرفت و بی هیچ زره و کلاهخودی به جنگ دشمن شتافت و همچنان می جنگید تا از پای درآمد. در این حال مروان حکم بر سر کشته عبدالله حنظله ، که همچنان انگشت اشاره اش کشیده مانده بود، حضور یافت و خطاب به او گفت : در زندگی نیز همیشه انگشت اشاره ات به کار بود! (۲۹۱)

سپاهیان خلافت حرم پیغمبر را غارت می کنند

طبری و دیگران آورده اند که مسلم دست سپاهیان خود را در غارت مدینه بازگذاشت . آنان نیز مردمان بی دفاع را کشتند و اموالشان را به باد غارت دادند. (۲۹۲)

یعقوبی می گوید در سقوط مدینه خلق بسیاری کشته شدند و کمتر کسی بود که جان به سلامت برده باشد. مسلم ، حرم پیغمبر (ص)، یعنی شهر مدینه را، بر سپاهیانش مباح کرد و دست ایشان را در قتل و غارت و هتک حرمت مردم آن سامان بازگذاشت . کار تجاوز آنان به آنجا رسید که دوشیزگان باردار شدند و فرزند به دنیا آوردند و معلوم نبود که پدر آن نوزاد چه کسانی هستند. (۲۹۳)

در تاریخ ابن کثیر آمده است که در جنگ حره هفتصد تن از حافظان قرآن ، که سیصد نفرشان صحابی بودند و درک صحبت رسول خدا (ص) را کرده بودند، کشته شدند. و در جای دیگر می گوید در این

واقعه خلق بسیاری کشته شدند، به طوری که چیزی نمانده بود که مدینه از سکنه اش خالی شود. (۲۹۴)

و نیز گفته است : زنان را مورد تجاو...قرار دادند، تا جایی که گفته شد در آن ایام هزار زن بدون همسر باردار شدند!

و از هشام بن حسان آورده است که گفت : پس از واقعه حره ، هزار زن بی همسر در مدینه فرزند به دنیا آوردند! و از زهری آورده اند که گفت : هفتصد تن از سران مهاجر و انصار کشته شدند و تعداد کشته شدگان موالی و آنهایی که تشخیص داده نمی شد که برده اند یا آزاده ، به ده هزار نفر می رسید! (۲۹۵)

در تاریخ سیوطی آمده است که واقعه حره از دروازه طیبه آغاز گردید و گروه بسیاری از صحابه و غیر ایشان کشته شدند و مدینه به باد غارت رفت و هزار دوشیزه مورد تجاوز قرار گرفت . (۲۹۶)

دینوری و ذهبی آورده اند که ابوهارون عبدی گفت : من ابوسعید حذری را دیدم که موی سپید ریشش از دو سوی صورتش بسیار کوتاه ، و در چانه بلند باقی مانده بود. از او پرسیدم : ای ابوسعید! ریشت چه شده است ؟! گفت : بلایی است که ستمگران شامی در واقعه حره به سرم آوردند. آنها به خانه ام ریختند و دارو ندارم ، حتی کاسه آبخوریم را به غارت بردند و سپس از خانه بیرون رفتند. پس از ایشان ده نفر دیگر به خانه ریختند، در حالی که به نماز ایستاده بودم . آنها همه جای خانه را کاویدند و چیزی نیافتند و بر این تاسف خوردند. پس

مرا از مصـلایم کشاندند و بر زمین زدند و هر کدامشان به نوبه خود این بلا را که می بینی بر سرم آورند و بر زمین زدند و هر کـدامشان به نوبه خود این بلا را که می بینی بر سـرم آوردند و جای ریشم را در دو سواز بن کندند و بدین صورتم درآوردند و آنچه را سـالم می بینی ، آن قسـمت است که در میـان خـاک و خاشاک فرو رفته بود و به آن دست نیافته انـد. من هم آن را همچنان گذاشته ام تا با همین قیافه خدایم را ملاقات کنم . (۲۹۷)

آری آن سه روز، این چنین بر مدینه پیامبر خدا (ص) گذشته است .

بیعت بر اساس بندگی خلیفه !

طبری و دیگران آورده انـد که مسـلم بن عقبه از مردم خواست تا بر اساس اینکه یزید بن معاویه آزاد است که هر طور بخواهد در جان و مال و خاندانشان دخل و تصرف نماید بیعت کنند! (۲۹۸)

مسـعودی می گوید مسلم از کسانیکه باقی مانده بودند خواست تا بر اساس اینکه برده ، و برده زاده یزید هستند بیعت کنند. او در این حکم ، علی بن الحسـین (ع) را مسـتثنی کرد. زیرا که او در حرکت مردم مـدینه دخالتی نـداشت ، و نیز علی بن عبدالله بن عباس را که داییهایش از کنـده که در سـپاه مسـلم بودنـد او را تحت حمایت خود گرفتند. مسـعودی می گوید هر کس که زیر بار چنین بیعتی نمی رفت ، سر و کارش با شمشیر جلاد بود. (۲۹۹)

در طبقات ابن سعد آمده است : چون مسرف بن عقبه (منظورش مسلم بن عقبه است

) از کشتار مردم بپرداخت ، به محل عقیق رفت و فرود آمد و سپس از اطرافیان خود پرسید: آیا علی بن الحسین اینجاست ؟ گفتند: آری . گفت : پس چرا او را نمی بینم ؟ در این هنگام امام سجاد به همراه عموزاده هایش ، فرزندان محمد بن الحنیفه ، پیش آمدند و چون مسلم به او افتاد، حضرتش را خوش آمد گفت و در کنار خود بر تخت بنشانید. (۳۰۰)

و در تاریخ طبری آمده است : مسلم او را خوش آمد گفت و او را در کنار خود بر روی تشکچه ای که بر تخت گسترده بود، نشانید. آنگاه گفت : امیرالمؤ منین در مورد شما به من سفارش کرده ، اما این کثافتها مرا به خود مشغول و از رسیدگی به احوالت بازداشته اند. سپس چنین ادامه داد: مثل اینکه خانواده ات از آمدن تو به اینجا در اضطراب و نگرانی می باشند؟ امام پاسخ داد: آری به خدا. پس مسلم دستور داد تا اسبش را زین کرده او را با احترامی تمام به خانواده اش برگردانید. (۳۰۱)

دینوری نیز می نویسد چون چهارمین روز فرا رسید، مسلم بن عقبه در مجلس بنشست و مردمان را به بیعت یزید فرا خواند. نخستین کسی که پیش آمد، یزید بن عبدالله ، نواده ربیعه بن الاسود، بود که مادربزرگش ام سلمه ، زن پیغمبر (ص) است .

مسلم به او گفت : بیعت کن . یزید بن عبدالله گفت : بیعت می کنم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش . مسلم گفت : نه ، بلکه بیعت کن که تو بنده خالص

امیرالمؤ منین هستی که هر طور که بخواهد در اموال و فرزندانتان دخل و تصرف کند. یزید بن عبدالله زیر بار چنین بیعتی نرفت . مسلم نیز فرمان داد تا گردنش را زدند! (۳۰۲)

طبری می گوید مسلم بن عقبه در محل قبا مردمان را به بیعت یزید فرا خواند و پس از یک روز از ماجرای حره ، دو تن از سران قریش به نامهای یزید بن عبدالله زمعه و محمد بن ابی الهجم ، که پس از واقعه حره امان خواسته و موافقت شده بود، به نزد مسلم آمدند. مسلم به آنها گفت : بیعت کنید. گفتند: با تو بیعت می کنید بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش . مسلم گفت : نه به خدا! چنین بیعتی را از شما نمی پذیرم و دست از شما بر نمی دارم . آنگاه فرمان داد تا گردن هر دو بزنند! در اینجا مروان گفت : سبحان الله ! تو، دو تن از مردان قریش را که به امان تو آمده بودند گردن می زنی ؟ مسلم با چوبدستی خود به تهیگاه او کوبید و گفت : به خدا قسم اگر تو هم چون آن دو سخن بگویی ، آنی زنده نخواهد ماند. سپس می گوید: آنگاه یزید بن وهب بن زمعه را آوردند و مسلم به او گفت : بیعت کن . یزید گفت : با تو بر اساس سنت عمر بیعت می کنم . مسلم گفت : او را بکشید! یزید هراسان گفت : من بیعت می کنم ! مسلم پاسخ داد: نه به خدا قسم ، من از این خطایت در نمی گذرم

!

در اینجا مروان پا به میانی کرد و پیوند بین خود و او را مسلم متذکر شد.

مسلم با شنیدن این سخن فرمان داد تا پس گردن مروان را گرفته سرش را پایین کشیدند. آنگاه گفت : بیعت کنید که شما هر دو، بندگان کوچک و بی ارزش یزید هستید. و سپس مقرر داشت تا یزید بن وهب را گردن زدند!(۳۰۳)

سرهای بریده در پیشگاه خلیفه یزید!

ابن عبدالبر می نویسد: مسلم بن عقبه سرهای بریده مردم مدینه را به خدمت یزید فرستاد. هنگامی که سرهای مزبور را پیشاروی او بر زمین نهادند، یزید به اشعار ابن زبعری در روز جنگ احد تمثل جست که گفته بود:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل

لا هلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا: یا یزید لا تشل

در این حال یکی از اصحاب رسول خدا (ص) روی به یزید کرد و گفت : ای امیرالمؤ منین ! از اسلام بر تافته مرتد شده ای ؟ یزید پاسخ داد: آری ، از خداوند پوزش می خواهیم ! آن صحابی گفت : به خدا سوگند که در یک سرزمین با تو نخواهم ماند. این بگفت و از مجلس یزید بیرون رفت . (۳۰۴)

در روایت ابن کثیر، بعد از بیت اول اشعار زیر آمده است :

حین حلت بقباء برکها

و استحر القتل فی عبدالاشل

قد قتلنا الضعف من اشرافهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

آنگاه ابن کثیر گفته که یکی از روافض بر این اشعار چنین افزوده است :

لعبت هاشم بالملک فلا

ملک جاء و لا وحی نزل

سپس اظهار نظر فرموده و افزوده است : اگر این سخن از یزید بن معاویه باشد، لعنت خدا و لعنت هر لعن کننده ای بر او باد.

و اگر او نگفته باشد، لعنت خدا بر آن کسی باد که چنین سخنی را به دروغ به او نسبت داده است .(۳۰۵)

ابن کثیر دچار اشتباه شده و گمان کرده که گفته اند یزید این بیعت شعر را در اینجا و پس از واقعه حره بر اشعار ابن الزبعری افزوده و این است که به اعتراض برخاسته است . در صورتی که آنها چنین چیزی را نقل نکرده اند، بلکه شعبی و دیگران آورده اند که یزید این بیت را در تمثل به شعر ابن زبعری هنگامی افزوده است که سر بریده حضرت سیدالشهداء (ع) پیشارویش قرار داشته است . با توجه به اینکه شعبی نه رافضی است و نه شیعی ، بلکه یکی از سران متعصب مکتب خلفا هم می باشد.

ضمنا نمی دانم که چرا ابن کثیر در مقام عذرتراشی برای یزید بر نیامده تا بگوید: یزید مجتهد بوده و این بیعت شعر را بر اساس اجتهاد خودش سروده است !

در راه فرمانبرداری از خلیفه !

سپاهیان خلیفه پس از فتح شهر مدینه حرم رسول خدا (ص) و قتل و غارت و تجاوز به نوامیس مردم آن شهر به مدت سه روز، بنا به فرمان از پیش تعیین شده خلیفه و دستور فرمانده کل نیروی اعزامخی او، عنان عزیمت به سوی مکه کشیدند تا حرم امن خدا و کعبه قبله گاه را به هر قیمت که شده از چنگ فرزند زبیر بیرون آورده و متصرف شوند.

طبری و دیگران آورده اند که چون مسلم بن عقبه از جنگ با اهالی و شورشیان مدینه فراغت یافت و سپاهیانش مدت سه شبانه روز دست به

غـارت و چپـاول دار و نـدار مردم آنجا گشودنـد، با سـپاهیان زیر فرمانش به سوی مکه حرکت کرد و در اواخر محرم سال ۶۴ هجری در ناحیه المشلل فرود آمد.

سفارشهای فرماندهی نیرو به جانشین خود به هنگام مرگ

مسـلم بن عقبه ، فرمانده نیروی اعزامی خلیفه در المشلل ، بیمار گردید و آثار مرگ در او هویدا شد. او چون مرگ را در چند قدمی خود دید، بنا به دستور صریح خلیفه یزید، حصین بن نمیر سکونی را پیش خواند و به او گفت :

ای پست زاده بی ارزش ! به خـدا سوگنـد اگر کار به دست من بود، هرگز تو را به فرماندهی چنین سـپاهی نمی گماشـتم ، اما چـه کنم که امیرالمـؤ منین چنین دسـتور داده ، و تـو را بعـد از من به فرمانـدهی این سـپاه برگزیـده ، و نـاگزیر بایـد که فرمـان امیرالمؤ منین اجرا شود. پس درست گوش کن که چه می گویم .

از هر سـو کـه شـده در ایـن جنـگ کـه در پیش داری کسب خـبر کن ، ولی هرگز فریفته سـخنان فردی از قریش مشـو و از او مطلبی را مپـذیر و مردم شام را از جنگ با دشـمنانشان باز مدار و چون با این زبیر روبرو شدی بیش از سه روز او را مهلت مده که نکند آن فاسق تقویت خود بپردازد و نیروی کافی برای جنگ با تو تدارک ببیند.

آنگاه خدا را مخاطب ساخته گفت :

بارخـدایا! من بجز اقرار به یکتایی تو و پیامبری محمـد (ص) کاری در خور توجه و امیـد برانگیز برای سـرای دیگر خود انجام نداده ام ! (۳۰۶)

ابن کثیر این مطلب را به گونه ای دیگر و به شرح

زیر آورده است :

خداوندا! کاری دوست داشتنی و خویشاوندتر از کشتار مردم مدینه برای روز قیامتم از دستم بر نیامده است ! و اگر با این همه ، اهل آتش جهنم باشم ، بی گمان بدبخت خواهم بود! این بگفت و از دنیا برفت . (۳۰۷)

در تاریخ یعقوبی آخرین مناجات مسلم چنین آمده است :

بارخدایا! اگر با وجود فرمانبرداری و اطاعتم از خلیفه ات یزید بن معاویه در قتل عام مردم مدینه مرا عذاب کنی ، بی گمان بدبخت خواهم بود! (۳۰۸)

در فتوح ابن اعثم آمده است که مسلم در وصیتش به حصیر بن نمیر گفت : دقت کن که با مردم مکه و عبدالله زبیر آن کنی که من با مردم مدینه کرده ام ! سپس بارها گفت : خدایا! تو گواهی که من هرگز خلیفه را نافرمانی نکرده ام . خداوندا! من کاری نکرده ام که با آن امید آمرزش و نجات داشته باشم ، مگر کاری که با مردم مدینه کرده ام .

آنگاه مرگ گلویش را به هم فشرد و بمرد. یارانش او را شسته و کفن کرده ، به خاک سپردند. پس از آن افراد سپاهی با حصین بن نمیر پیمان وفاداری بستند و از آنجا رو به سوی مکه آوردند.

پس از عزیمت سپاهیان ، اهل محل بیرون آمدند و گور مسلم را شکافتند و جسدش را بیرون آورده بر درخت خرمایی به دار کشیدند. چون این خبر به حصین و یارانش رسید، بازگشتند و شمشیر در آنها نهادند و جمعی را کشتند و بقیه رو به فرار نهادند. آنگاه بدن مسلم را از درخت خرما به زیر کشیدند و بار

دیگر به خاکش سپردند و کسی را به نگهبانی گورش گماشتند.(۳۰۹)

سپاهیان خلیفه کعبه را آتش می زنند

مسعودی می نویسد حصین همچنان پیش می رفت تا به مکه رسید. پس آنجا را به محاصره خود درآورد. ابن الزبیر به خانه کعبه پناه می برد. حصین و سپاهیانش منجنیقها و آتشبارهای خود را به جانب کعبه نشانه رفتند و بارانی از سنگ به همراه آتش و مواد آتشزا، چون نفت و کبریت و پارچه های کتان مشتعل ، به سوی کعبه باریدن گرفتند، تا آنگاه که پایه های کعبه از هم فرو ریخت و خانه خد آتش گرفت !

در این حال آذرخشی برجهید و یازده تن از خدمه منجنیق را بسوزانید. و این رویداد در روز شنبه و سه روز گذشته ازربیع الاول ، یا یازده روز پیش ازوفات یزید به وقوع پیوست .

زخم شمشیر و باریدن سنگ و آتش بر اهالی مکه و ابن زبیر سخت آمد و حماسه سرای مکیان چنین سرود:

ابن نمیر! بئسما تولی

قد اءحرق المقام و المصلی (۳۱۰)

ابن نمیر با سوزاندن مقام ابراهیم و خانه خدا کاری بس زشت و نادرست مرتکب شده است !

یعقوبی نیز می نویسد که حصین بن نمیر، کعبه را زیر بارش سنگ و آتش گرفت تا اینکه کعبه تمام بسوخت .

عبیدالله بن عمیر لیثی ، که سخنگوی عبدالله بن زبیر بود، هنگامی که دو سپاه از کر و فر می ایستادند، بر بام کعبه بر می آمد و تا توان داشت بانگ بر می آورد: ای مردم شام ! این خانه خداست که پناهگاه ما در جاهلیت بوده و پرنده و وحوش در آن امان داشتند. پس ای مردم شام

از خدا بترسید و امنیت و حرمت آن را از میان نبرید.

اما در پاسخ او شامیان بانگ بر می داشتند: الطاعه ، الطاعه ، الکر الکر، الرواح قبل المساء. یعنی اطاعت از خلیفه ، اطاعت از خلیفه ، حمله حمله ، و تا پیش از غروب پیشروی کنید! این وضع همچنان ادامه داشت تا اینکه کعبه پاک بسوخت ، یاران ابن زبیر بانگ برداشتند آتش را خاموش کنیم ؟ اما ابن زبیر برای اینکه مردم به خاطر کعبه به خشم آورده باشد، آنان را از انجام آن مانع گردید. و برخی از شامیان گفتند: حرمت کعبه ، و فرمانبرداری از خلیفه با هم جمع شدند و در این میان اطاعت و فرمانبرداری از خلیفه مقدم افتاد! (۳۱۱)

و در تاریخ الخمیس و تاریخ الخلفاء سیوطی آمده است :

از شراره آتش ایشان پرده های کعبه و سقف آن ، و هر دو شاخ قوچی که خداوند به فدای اسماعیل فرستاده و در کعبه آویخته شده بود، پاک بسوخت (۳۱۲)

طبری و دیگران گفته اند که نیروهای خلافت ، بقیه ماه محرم و تمامی ماه صفر را با ایشان جنگیدند، تا اینکه در روز شنبه سوم ماه ربیع الاول سال ۶۴ با منجنیق حرم را در هم کوبیدند و باران سنگ و آتش بر سر آن ریختند و به حماسه چنین سرودند:

خطاره مثل الفنیق المزبد

نرمی بها اءعواد هذا المسجد

منجنیق ما چون شتر فحل کف بر لب آورده ، سنگهای خود را بر سر پناهندگان این مسجد می بارد!!

و یا:

کیف تری صنیع ام فزوه

تاءخذهم بین الصفا و المروه

آورده اند که مدت محاصره مکه تا اوایل ربیع الاخر و زمان رسیدن

خبر مرگ یزید، که در چهاردهم ربیع الاول درگذشته بود، به طول انجامید. (۳۱۳)

و در تاریخ طبری و دیگران آمده است : در همان حال که حصین بن نمیر با ابن زبیر می جنگید، خبر مرگ یزید رسید. پس ابن زبیر بانگ برداشت و به ایشان گفت : شاه ستمگر و خودکامه شما مرد. اینک هر کدام از شما که مایل باشد می تواند در آنچه مردمان در آن هماهنگ شده اند داخل شود. و هر کس هم که نخواهد به شام و شهر خود باز گردد. تا بامداد آن روز با او جنگیدند تا اینکه ابن زبیر خطاب به حصین بن نمیر گفت نزدیک بیا تا با تو سخن بگویم . حصین نزدیک آمد و فرزند زبیر با او به سخن پرداخت . در اثنای این گفتگو اسب یکی از ایشان سرگین انداخت و کبوتران حرم بر آن نشستند و حصین اسب خود را از آنها دور کرد، و ابن زبیر پرسید.

تو را چه پیش آمد؟ او گفت :

ترسیدم که اسبم کبوتر حرم را زیر پا بگیرد و بکشد! پس جواب شنید که : از این می ترسی ، اما مسلمانان را می کشی ؟ گفت :

با تو می جنگم ، به ما اجازه ده کعبه را طواف کنیم و باز گردیم . با تقاضای او موافقت شد، و او چنین کرد.

پس از انجام طواف ، حصین با یارانش عنان عزیمت به سوی مدینه کشیدند.

گفته اند که اهالی مدینه و حجاز بر شامیان شوریدند و ایشان را به خواری کشانیدند، تا آنجا که ناگزیر هر کدامشان چارپای خود را گرفته و سرافکنده و درمانده

به اردوگاه خود روی آورده . در آنجا اجتماع کردند و جراءت نداشتند که پراکنده شوند.

افرادی از بنی امیه که ساکن مدینه بودند نیز از ایشان خواستند که آنها را رها نکرده با خود به شام ببرند و آنها نیز چنین کردند. و بدین سان این سپاه سرافکنده به شام وارد شد. (۳۱۴)

بار دیگر، حجاج کعبه را سنگ باران می کند

ابن اثیر و دیگران گفته اند: عبدالملک مروان حجاج را برای جنگ با ابن زبیر ماءمور کرد. حجاج در ذی قعده سال ۷۲ هجری وارد مدینه شد و کارگزار عبدالله زبیر را از آنجا بیرون کرد. و مردی از اهالی شام را به نام ثعلبه به فرمانداری آنجا بگماشت . ثعلبه برای اینکه مردم مدینه را به خشم آورد بر منبر پیغمبر خدا (ص) می نشست و مغز قلم استخوان ، و خرما می خورد. (۳۱۵) دینوری می نویسد: حجاج به یارانش گفت که برای ادای حج آماده شوید. او این سخن را در ایام موسوم به ایشان گفت . پس از طائف حرکت کرد تا اینکه وارد مکه شد و منجنیقهای خود را بر کوه ابوقبیس و مشرف به مسجد الحرام نصب کرد. در این مورد اقیشر اسدی چنین سرود:

(ف) لم اءر جیشا غر بالحج مثلنا

و لم اءر جیشا مثلنا غیر ماخرس

دلفنا لبیت الله نرمی ستوره

باءحجارنا ز فن الولائد فی العرس

دلفنا له یوم الثلاثا من منی

بجبش کصدر الفیل لیس بذی راءس

فالا ترحنا من ثقیف و ملکها

نصل لایام السباسب و النحس

ندیدم سپاهی که چون ما به نیرنگ عزم حج کند. و ندیدم سپاهی چون که ما خاموش و بی سر و صدا باشد. ما، آرام و سبک خود را به

خانه خدا رساندیم تا پرده اش را با سنگهایمان چون پایکوبی کودکان در عروسی در هم بکوبیم . سپاه ما از منی در روز سه شنبه نرم و سبک مانند سینه پیلی بی سر به جلو می خزید. و گرنه ، از ثقیف و شوکتش به غم می نشستیم و به روزگار دشنام و نحسی باز می گشتیم .

چون این اشعار به گوش حجاج رسید، امر باحضار او کرد، ولی اقشیر بگریخت . پس حجاج آهنگ فرزند زبیر کرد و عبدالله نیز در مسجدالحرام متحصن شد؛ به این امید که به احترام کعبه در امان خواهد بود. پس حجاج ، ابن خزیمه خثعمی را ماءمور منجنیق کرد. او هم مردمان مسجد را به زیر رگبار گلوله های منجنیق گرفت و می گفت :

خطاره مثل الفنیق الملبد

نرمی بها عواذ اءهل المسجد (۳۱۶)

مسعودی میگوید که حجاج موضوع به محاصره کشیدن عبدالله زبیر و تسلطش را بر کوه ابوقبیس (مشرف بر مسجد الحرام) به عبدالملک مروان گزارش کرد. چون نامه حجاج به عبدالملک رسید و از مضمون آن آگاه شد، تکبیر گفت و هر کس هم که در خانه او بود، به تبعیت از وی تکبیر گفت . این صدا در جامع دمشق موجب شد تا مردمان در آنجا تکبیر بگویند و همین طور مردم کوچه و بازار، که از همه جا بی خبر بودند بانگ تکبیر سر دادند! آنگاه در مقام پرس و جو برآمدند که به آنها گفته شد: حجاج ، عبدالله زبیر را در مکه محاصره کرد و به کوه ابوقبیس دست یافته است ! با شنیدن این خبر آنها گفتند: رضایت نمی دهیم

مگر وقتی که او را دست بسته و کلاه بوقی بر سر نهاده اینجا بیاورید و این ترابی لعنتی را در بازارهای ما بگردانید. (۳۱۷)

ابوتراب ، کنیه ای بود که رسول خدا (ص) به علی (ع) داده بود. این کنیه را بنی امیه به عنوان سرکوفتی برای امام گرفته ، شیعه آن حرات را ترابی می نامیدند.

و این لقب در عرف خاندان بنی امیه و پیروانشان به عنوان طعنه ای در حق ابن زبیر نیز به کار برده شده است .

ابن اثیر می گوید که حجاج احرام بسته به نیت در ماه ذی قعده به جانب مکه حرکت کرده و در بئر میمون فرود آمد و در همان سال با همراهانش حج بگزارد.

اما چون ابن زبیر از ورودش به مسجد الحرام جلوگیری کرد، طواف خانه و سعی بین صفا و مروه به جا نیاورد.

او در جای دیگر می نویسد: ابن زبیر و یارانش در آن سال حج به جا نیاوردند.

زیرا وقوف در عرفات و رمی جمرات نکردند. سپس می نویسد: آنگاه که حجاج ، ابن زبیر و مکه را در محاصره خود گرفت . منجنیق بر کوه ابوقبیس نصب کرد و با آن کعبه را سنگ باران نمود؛ در حالی که عبدالملک خود به روزگار یزید از سنگ باران کعبه سخت بیزار بود. اما چون خودش به حکومت نشست به این کار فرمان داد و بر اثر آن مردمان گفتند که او به بی دینی گراییده است . (۳۱۸)

ذهبی گفته است حجاج ، فرزند زبیر را از هر سو، از راه منجنیق و جنگ ، به طور پیاپی در هم می

کوبید و زیر فشار گذاشت . راه و رود خوراکی و آذوقه را بر او بسته بود تا اینکه به گرسنگی افتادند و آب آشامیدنی ایشان تنها از زمزم بود و محل تجمعشان در آنجا، و همچنان سنگ منجنیق بود که در کعبه فرود می آمد. (۳۱۹)

ابن کثیر می گوید حجاج با پنج دستگاه منجنیق که با خود داشت ، از هر سو کعبه را زیر سنگ باران خود گرفته بود. او سپس سخن ذهبی را تکرار کرده است . (۳۲۰)

به آتش کشیده شدن کعبه و نزول صاعقه

در تاریخ خمیس آمده است : حجاج کعبه را با سنگ و آتش زیر ضربات خود گرفت ، تا اینکه آتش به پرده کعبه افتاد و شعله از هر سو زبانه کشید. در این هنگام ابری از سوی جده نمایان گشت که با رعد و برق پیش می آمد، تا اینکه بالای کعبه و محدوده مطاف آن قرار گرفت و بسختی بارید. سرانجام آب از ناودان سرازیر شد و آتش خاموش گشت . پس از آن به جانب کوه ابوقبیس رفت و برقی شدید از آن برجهید و منجنیق را چون کوره در خود بگداخت و چهار مرد خدمه آن را هم به آتش کشید و بکشت .

چون حجاج چنان دید، بانگ برداشت : از این پیشامد نگران و مضطرب نشوید که اینجا سرزمین رعد و برق است ! ناگاه برقی دیگر بجست و منجنیق دیگر را با چهل تن پاک بسوزانید. (۳۲۱)

ذهبی می گوید حجاج پشت سر هم به یارانش بانگ می زد: ای مردم شام ! خدای را، خدای را در اطاعت و فرمانبرداری - از خلیفه - در نظر بگیرید! (۳۲۲)

طبری

و دیگران از قول یوسف بن ماهک آورده اند که گفت : من خود می دیدم که منجنیق مشغول سنگ پرانی بود که آسمان به خروش آمد و برقی برجست . و صدای غرش آن ، خروش بمبهای سنگی را که بر کعبه فرو می ریخت تحت الشعاع خود قرار داد. این پیشامد در نظر شامیان سخت بزرگ آمد و آنها نیز دست از کار بداشتند. چون حجاج چنان دید، دامان قبای خود به کمر زد و به تن خود خم می شد و سنگها را در بازوی منجنیق قرار می داد و فرمان می داد که پرتاب کنند، و خود نیز با ایشان به سنگ باران کردن پرداخت .

راوی می گوید: صبحگاهان بار دیگر برقی برجهید و دو از ده تن از یاران حجاج را بکشت که شامیان به وحشت افتاده آثار شکست در روحیه آنها پدید آمد.

حجاج خطاب به ایشان گفت : ای مردم شام ! نگران نباشید، من خود اهل تهامه و اهل این دیار هستم و این صاعقه ها، صاعقه های تهامه است و فتح و پیروزی دروازه خود را به روی شما گشوده است . شادمان باشید که آنها هم دیروز گرفتار صاعقه گردیه ، مانند شما به صدمات آن مبتلا شده اند و عده ای از یاران ابن زبیر نیز بر اثر آن کشته شده اند. نمی بینید که آنها هم به بلا گرفتار آمده اند، با این تفاوت که شما بر سر فرمانبرداری خود هستید و آنها بر سر خلاف و نافرمانی . (۳۲۳)

در تاریخ ابن کثیر پس از این مطلب چنین آمده است : با این سخن

، شامیان به رجزخوانی پرداختند و در حین سنگ پرانی خود می گفتند: خطاره مثل الفنیق المزید، نرمی بها اعواد هذا المسجد! ناگهان آذرخشی فرود آمد و منجنیق ایشان را بسوزانید. با این پیشامد شامیان دست از سنگ پرانی و محاصره بداشتند و ناگزیر حجاج به سخنرانی برخاست و گفت : وای بر شما! مگر نمی دانید که آتش آسمانی پیش از ما نیز فرود می آمده و قربانی را اگر مورد قبول خداوند واقع می شده ، می سوزانیده است ؟ اینک اگر این کار شما (سنگ باران کعبه) مورد رضایت و قبول خداوند نبود، آتش از آسمان نمی آمد و منجنیق شما را نمی سوزانید! (۳۲۴)

در فتوح اعثم آمده است که حجاج فرمان داد تا یارانش از همه جانب ، از ناحیه ذی طوی و پایین مکه و ناحیه ابطح پراکنده شده پیش بروند و دایره محاصره را بر این زبیر و یارانش تنگ تر کنند.

از این طرف هم منجنیقها نصب کرده ، بیت الله الحرام را زیر ضربات سنگ باران خود گرفتند. رجز می خواندند و اشعار می سرودند و سنگهای بزرگ ، مانند باران ، در مسجد الحرام فرو می افتاد، و ماءموران منجنیقها اگر ساعتی استراحت می کردند و دست از سنگ پرانی بر می داشتند، حجاج به ایشان پیغام می فرستاد و دشنامشان می داد و به مرگ تهدیدشان می کرد، اما برخی از ایشان نیز چنین می سرودند:

لعمر ابی الحجاج لو خفت ما اءری

من الامر ما اءمست تعذلنی نفسی (۳۲۵)

شادمانی حجاج در آتش گرفتن کعبه

راوی می گوید: حجاج و یارانش همچنان به سنگ باران خانه خدا ادامه دادند تا آنکه سراسر

دیوار کشیده برگرد زمزم فرو ریخت و همه اطراف و جوانب کعبه در هم شکست . در اینجا بود که حجاج به ماءموران خود فرمان داد تا گلوله های آتشین بر کعبه ببارند که پیراهن آن پاک بسوخت و خاکستر شد. حجاج خود ایستاده بود و سوخته شدن کعبه را تماشا می کرد. پس چنین می سرود:

اما تراها ساطعا غبارها

والله فی ما یزعمون جارها

فقد وهت و صدعت احجارها

و نفرت منها معا اطیارها

و حان من کعبتها دمارها

و حرقت منها معا استارها

لما علاها نفطها و نارها!! (۳۲۶)

نمی بینی که گرد و خاک کعبه به هوا برخاسته ، با اینکه گمان می برند که خدا نگهدارش خواهد بود. سنگهای کعبه از هم پاشیده شد و کبوترانش به یکباره گریختند. چیزی نمانده که کعبه از هم بپاشد و چون نفت و آتش از هر سو زبانه بکشد، پرده هایش نیز با آن بسوزد.

طبری و دیگران آورده اند که جنگ همچنان بین عبدالله زبیر و حجاج تا نزدیکیهای کشتنش ادامه داشت ، تا اینکه یارانش از گردش پراکنده شدند. اهالی مکه نیز همگی به امانخواهی به نزد حجاج بیرون رفتند و او را به دست سرنوشتش سپرده ، خوار و بی مقدار نمودند. مکیانی که به امانخواهی به نزد حجاج از مکه بیرون شدند، در حدود ده هزار نفر بودند که دو فرزند عبدالله ، به نام های حمزه و خبیب نیز در میانشان دیده می شدند که برای خودشان از حجاج امان گرفتند!

پایان کار عبدالله زبیر

پس عبدالله زبیر بن تن خویش و با همه نیرو بجنگید تا کشته شد و حجاج دستور داد سر او و عبدالله بن صفوان و

عماره بن عمرو بن حزم را بر نیزه کرده ، در مدینه در معرض دید مردم قرار دهند و سپس برای عبدالملک مروان فرستاده شود. (۳۲۷)

در تاریخ ابن کثیر آمده است : سرهای ایشان را به وسیله مردانی از قبیله ازد فرستاد و به ایشان دستور داد که چون به مدینه رسیدید، سرها را بر نیزه کرده به معرض دید مردم قرار دهید و سپس آنها را به شام ببرید. آنها نیز چنین کردند.

عبدالملک مروان پانصد دینار جایزه به ایشان داد و سپس قیچی خواست و شکرانه آن به رسم حاجیان اندکی از موی جلوی سر خود و فرزندانش را کوتاه کرد و بر کشته شدن فرزند زبیر شادیها نمود.

پس از کشته شدن عبدالله زبیر، حجاج دستور داد تا بدان او را بر بلندای ناحیه حجون به طور وارونه بر دار کشیدند. پس از چندی او را فرود آورده و در همانجا به خاک سپردند. (۳۲۸)

ذهبی می گوید با کشته شدن عبدالله زبیر، حکومت عبدالملک مروان بلا ـ منازع گردید. پس حجاج بن یوسف را به فرمانروایی حرمین (مکه و مدینه) بر گماشت . او نیز کعبه را که عبدالله زبیر ساخته بود و بر اثر ضربات سنگ منجنیق ویران شده بود، خراب کرد و از نو بساخت و حجرالاسود را که بر اثر همان ضربات سنگهای منجنیق چند پاره شده بود، کنار هم فراهم نمود و ترمیم کرد. (۳۲۹)

حجاج بر گردن اصحاب پیغمبر (ص) مهر بردگی می گذارد!

طبری می نویسد: حجاج پس از فراغت از کار عبدالله زبیر در ماه صفر به مدینه رفت و سه ماهدر آنجا توقف کرد. او در این مدت از اهالی مدینه بنای خرده گیری و عیبجویی

را گذاشت و پی بهانه می گردید و بر آنها سخت می گرفت . در محله بنی سلمه مسجدی بنا کرد به او منسوب است و در آنجا اصحاب رسول خدا (ص) را به خواری و زبونی کشید و گردنهایشان را مهر غلامی نهاد. جابر بن عبدالله را بر دست و انس بن مالك را بر گردن مهر بردگی نهاد.

روزی در پی سهل بن سعد فرستاد، و چون حاضر شد از او پرسید: چرا به یاری عثمان بن عفان بر نخاستی ؟ گفت : او را یاری کردم ! حجاج گفت : دروغ گفتی .

آنگاه فرمان داد تا گردنش را با قلع مهر غلامی نهادند. (۳۳۰)

پایان قیام مکه و مدینه و آغاز قیامهای دیگر

قیامها و شورشهای مکه و مدینه این چنین درهم شکسته شد. اما همزمان و پس از آنها، نهضتهای دیگری مانند قیام توابین در سال ۶۵ در کوفه به وقوع پیوست که شعارشان یا لثارات الحسین بود. آنها با سپاهیان خلافت در عین الورده به سختی جنگیدند تا همگی بشهادت رسیدند. به دنبال آن قیام مختار بوقوع پیوست که در سال ۶۶ هجری در کوفه قیام کرد و کشندگان حسین (ع) را بکشت .

دیگری ، قیامهای علویان بود: مانند قیام زید شهید و پسرش یحیی . (۳۳۱)

و دست آخر قیام عباسیان که قیامشان زیر نام دعوت برای آل محمد آغاز گردید و با همین نام خلافت خاندان اموی را در هم کوبیدند و در آخر خلافت عباسیان را بنا کردند. از این رو ابوسلمه خلال را وزیر آل محمد، و ابومسلم خراسانی را امیر آل محمد می خواندند. و چون ابوسلمه کشته شد، شاعری در سوگ او چنین

سرود:

ان الوزیر، وزیر آل محمد

اءودی فمن یشناک کان وزیرا (۳۳۲)

آن وزیر، که وزیر آل محمد (ص) بود، هلاک گردید، و آن دیگری که بدخواه و دشمن تو بود، به وزارت رسید.

انقلابیون خلافت را تضعیف ، و ائمه احکام اسلام را احیا کردند

از یک سو، بر اثر شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) انقلابهایی از سوی برگزارکنندگان بوقوع پیوست ، و از سوی دیگر ائمه اهل بیت - علیهم السلام - نیز بر اثر شهادت آن حضرت توانستند شریعت جد بزرگوارشان سرور پیامبران خدا را پس از اندراس و انحراف تجدید نمایند. و در این راه مکتب ایشان به شرحی که بیابد، در خلال این مدت در نشر احکام اسلام ، تحرک و فعالیتی بس چشمگیر داشته است .

دومین گفتار : نتیجه شهادت حضرت سیدالشهداء (ع)

بخش اول : کوشش ائمه (ع) در نشر سنت پیغمبر (ص)

نتیجه تمام آنچه گذشت

نتیجه تمام آنچه گذشت این شد که دلهای به خواب غفلت فرو رفته برخی از افراد امت بیدار شد و لاجرم تنفری شدید از اوضاع و احوال خلافت در روح آنان جایگزین گردید و محبت خاندان پیغمبر (ص) در میان قشار مختلف مسلمانان ، که ارتباطی با دستگاه خلافت نداشتند و طرفی در امر حکومت نبسته بودند، انتشار یافت . در خلال درگیریها و کشمکشهایی که بین دو خانواده اموی و عباسی بر سر خلافت در گرفته بود، مجالی به دست آمد تا حافظان حدیث و فقهای امت پیرامون امام باقر و صادق - علیهماالسلام - گرد آیند. و در چنان جوی این دو امام بزرگوار توانستند احکام اسلامی را که پیامبر خدا (ص) آورده بود منتشر ساخته ، تقلبی و بی اعتبار بودن احکام تحریف شده را آشکار، و شبهات ایجاد شده در پیرامون برخی از آیات قرآن کریم را بزدایند. این کار را از یاران دو امام بزرگوار گاهی با روایت از کتاب جامعه امیرالمؤ منین علی (ع)، و زمانی با ذکر حدیث از پیامبر خدا (ص)، و گاهی نیز با

بیان حکم خدا، بدون اینکه سندی بر آن ارائه دهند، بیان می کردند.

در این میان ، فرصت و مجالی که برای امام صادق (ع) به دست آمد، بیش از دیگر ائمه اهل بیت (ع) بود. چه ، گاه می شد که هزاران تن از طالبان علوم اسلامی و راویان احادیث آن حضرت در پیرامون او جمع می شدند و از حضرتش استماع حدیث می نمودند، که اصحاب حدیث اسامی راویان ثقه از آن حضرت را بالغ بر چهار هزار بیت ثبت کرده اند؛ (۳۳۳) مانند حافظ ابوالعباس بن عقده درگذشته بسال / ۳۳۳ هجری ، که کتابی مستقل در این زمینه تصنیف کرده و اسامی چهار هزار تن از راویان احادیث امام صادق (ع) را در آن آورده است . (۳۳۴)

در زمان حضرت امام موسی کاظم (ع) نیز گروهی از اصحاب و اهل بیت و شیعیان و پیروان آن حضرت در مجلس درس آن امام حاضر می شدند؛ در حالی که در آستینهای خود الواح آبنوس و قلم به همراه داشتند، و چون امام لب به سخن می گشود، و یا به تشریح و تفسیر آیه ای می پرداخت ، تمامی شنیده های خود را بی درنگ در آن ثبت می کردند.

این گونه بود که اصحاب ائمه اهل بیت (ع) شنیده های خود را از ایشان در کتابی مستقل تدوین می نمودند. تعداد این قبیل کتابها به هزاران جلد بالغ می گردید که ما شرح و توضیح درباره آنها در فهرست نجاشی و شیخ طوسی می توانیم ببینیم ، که هر کدام با سندی که مخصوص به خودشان است ،

از آن کتابها نام برده اند.

این کتابها که اصول نامیده شده اند به وسیله اصحاب ائمه اهل بیت (ع) و در عصر آنان تدوین شده است . اصل در اصطلاح محدثین مکتب اهل بیت (ع) به کتابی گفته می شود که مصنف در آن ، احادیثی را گرد آورده است که خودش آنها را بی واسطه از معصوم شنیده ، و یا از راوی ای آورده که او از معصوم - علیه السلام - روایت کرده است . و در اصل حدیثی وجود ندارد که از کتابی نقل شده باشد.

روش دارندگان اصول این بود که چون حدیثی را از یکی از امامان (ع) می شنیدند، بی درنگ به ثبت آن در اصل خود می پرداختند تا نکند که بر اثر گذشت ایام و تاخیر در ثبت ، تمام یا قسمتی از آن حدیث دستخوش نسیان و فراموشی گردد.

پیشینیان به وجود چهار صد اصل که از زمان امیرالمؤ منین (ع) تا روزگار امام حسن عسکری (ع) نوشته شده و به اصول اربعمائه ، یعنی اصول چهارصدگانه معروف ، و بیشتر آنها توسط اصحاب امام جعفر صادق تدوین گردیده است اتفاق نظر دارند؛ خواه نویسنده آن از اصحاب ویژه آن حضرت بوده ، یا از کسانی که پدرش امام باقر (ع) و یا فرزندش امام کاظم (ع) را نیز درک کرده باشد. (۳۳۵)

چگونگی برداشت نویسندگان از نوشته ها و اصول اصحاب

برای اینکه چگونگی اخذ نویسندگان را از نوشته ها و اصول اصحاب ائمه (ع) دریابیم ، باید ببینیم که سه تن از دانشمندان بلندآوازه و صاحب مقام در این مکتب ، یعنی شیخ کلینی و شیخ

صدوق و شیخ طوسی ، مطالب خود را از اصل ظریف و یا کتاب دیات به روایت بن ناصح چگونه گرفته اند. ما نخست به معرفی شخص ظریف و اصل او می پردازیم .

ظریف بن ناصح و اصل او

الف . ظریف بن ناصح .

پدر ظریف ، ناصح نام داشته و مردی کفن فروش بوده است . (۳۳۶) ظریف محضر امام باقر (ع) را درک کرده (۳۳۷) و نجاشی در شرح حال نوشته است : ظریف در کوفه بدنیا آمده و در بغداد نشو و نما یافته است . او در حدیث مردی ثقه و راستگوست . (۳۳۸)

ظریف را کتابهای دیگری بوده که نجاشی و شیخ طوسی ضمن شرح حالش از آنها نام برده اند.

اردبیلی در کتاب جامع الرواه خود می نویسد که روایات کتاب ظریف ضمن شرح حالش در کتابهای بزرگ و مجموعه های حدیثی همه جا پراکنده است .

ب . اصل ظریف

آنچه بنام اصل ظریف و یا کتاب الدیات خوانده می شود، از تاءلیفات شخص ظریف نیست ، بلکه همان طور که از سند روایت کلینی (د) (۳۳۹) از ابوعمرو متطبب بر می آید، کتاب مزبور دستورالعملی که حضرت امیرمؤ منان علی (ع) برای فرمانداران و فرماندهان سپاهش مرقوم داشته است . کلینی در همین مورد می نویسد که ابوعمرو متطبب گفته است :

من آن را از نظر ابوعبدالله امام صادق (ع) گذراندم (یعنی کتاب دیات مورد بحث را به نظر حضرت امام جعفر صادق (ع) رساندم) و آن حضرت در تعریف آن فرمود: فتاوا و نظریات امیرالمؤ منین است که مردم آنها را نوشته اند و آن حضرت به صورت

دستوالعملی برای فرمانداران و فرماندهان سپاهش نگاشته است ....

و در سند روایت کلینی (ج) از محمد بن عیسی و هم از یونس آمده است که همه آنها گفته اند: ما کتاب فرائض امیرالمؤ منین را به امام رضا (ع) نشان دادیم و آن حضرت فرمود که صحیح است ... .

از این روایات و غیر آن ، معلوم می شود که کتاب دیات ظریف از آن جهت

به شخص ظریف نسبت داده شده که گروهی از مشایخ حدیث ، آن را از شخص او روایت کرده اند کما اینکه طوسی در شرح حال محمد بن ابی عمرو به آن تصریح کرده است و می نویسد:

محمد بن ابی عمر طبیب مردی بوده کوفی . او کتاب دیات را از ابو عبدالله امام صادق (ع) روایت کرده ، و آن کتابی است که به ظریف بن ناصح منسوب است . زیرا ظریف طریق او است . (۳۴۰)

از همان اسناد، بویژه آنچه در سند حدیث کافی (د) از امام صادق (ع) آمده است ، چنین بر می آید که برخی از شیعیان امیرالمؤ منین (ع) در عصر آن حضرت آن کتاب را از املا و یا از روی خط و دستنوشته او نوشته اند.

همچنین از همان روایات معلوم می شود که کتاب دیات ، قسمتی از جامعه امیرمؤ منان (ع) نبوده ، بلکه در روایات ، از آن به کتاب دیات و یا کتاب فتاوای امیرالمؤ منین و یا کتاب فرائض نام برده شده است . و حتی باید گفت که کتاب مزبور، به غیر از صحیفه فرائض امیرالمؤ منین (ع) است که

در باب مواریث و به خط آن حضرت بوده است .

اینها مطالبی است که ما درباره شخص ظریف و اصل او به دست آورده ایم .

درباره سند مصنفین در مورد راویان آن کتاب ، باید دانست که آن اسناد با زنجیره ای به هم پیوسته و به شرح زیر به ائمه معصومین - علیهم السلام - می رسد.

اسناد کتاب دیات به روایت ظریف

سند روایات سران و مشایخ حدیث از کتاب دیات که به املای حضرت امیرالمؤ منین (ع) بوده است ، به دو تن از ائمه معصومین (ع) به شرح زیر ختم می شود:

الف . به امام صادق (ع)؛

ب . به امام رضا (ع).

ما اسناد هر یک از این مشایخ را به شرح زیر مورد بررسی قرار می دهیم .

نخست از اسنادی که به حضرت امام جعفر صادق (ع) می رسد، بحث می کنیم .

اسنادی که به امام صادق (ع) ختم می شود درد و مجموعه آمده است :

اسناد مجموعه اول . این اسناد در روایات شیخ کلینی و شیخ طوسی به این ترتیب آمده اند:

اسناد مجموعه اول

اول - شیخ کلینی .

کلینی در کتاب کافی در باب ما یمتحن به من یصاب فی سمعه ... از کتاب دیات چنین آورده است :

سند شماره : عده من اصحابنا (گروهی از یاران ما)، از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف ، از پدرش ظریف بن ناصح ، از مردی به نام عبدالله بن ایوب آورده اند که گفت : ابوعمرو متطبب حدیث کرد مرا و گفت : من این کتاب را به ابی عبدالله صادق (ع) نشان دادم ... . (۳۴۱)

منظور کلینی از گروهی از اصحاب ما در کتاب کافی و در مسیر دادن خبر از سهل بن زیاد، عبارتند از: علی نب محمد بن ابراهیم علان ، محمد بن حسن صفار، محمد بن جعفر ابو عبدالله اسدی و محمد بن عقیل کلینی . (۳۴۲) کلینی با همین سند و در همان جا برخی از احکام دیات را از کتاب مزبور آورده

است .

همو در بخش دیگری از کتابش ، با همان سند مقدار بسیاری از احکام دیات را از کتاب مورد بحث نقل کرده و مثلا گفته است : حدیث کرد مرا مردی که به او عبدالله بن ایوب می گویند، که گفت حدیث کرد مرا ابوعمر متطبب که گفت : من عرضه داشتم این کتاب را به ابوعبدالله (ع) و آن حضرت فرمود اینها فتاوای امیرالمؤ منین (ع) هستند که برای فرمانداران و فرماندهان سپاهش مرقوم داشته است ؛ از آن جمله : ان اصیب شفر العین فشتر... . (۳۴۳) یعنی هر گاه پلک چشم صدمه دید و پاره شد...

شیخ طوسی نیز در کتاب تهذیب ، (۳۴۴) در باب دیات الاعضاء و الجوارح ... از او پیروی کرده و گفته است :

سهل بن زیاد... آنگاه سند کلینی را با همان عبارات او چنین آورده است :

افتی امیرالمؤ منین فکتب الناس فتیاه ، و کتب امیرالمؤ منین به الی اءمرائه ورؤ س اءجناده ، فما کان فیه ، ان اءصیب شفر العین تا آخر، که در مورد دیه پاره شدن پلک چشم و ابرو می باشد.

اینکه گفتیم شیخ طوسی در این روایت از شیخ کلینی پیروی کرده ، به این جهت است که خود او در مشیخه تهذیب الاحکام می گوید:

آنچه را که من از (سهل بن زیاد) در اینجا آورده ام ، با همین اسناد از محمد بن یعقوب کلینی هم روایت کرده ام .

کلینی نیز با همان سند در باب (القسامه) آنچه را که به موضوع قسامه اختصاص داشته آورده است .

و بدینسان کلینی کتاب دیات را تجزیه کرده ، هر

جزء را در بخش مربوط به خودش ثبت کرده است .

شیخ طوسی ، قسمتی از کتاب دیات را در ابواب مختلف کتاب تهذیب و بطور پراکنده آورده ، و در یک جا هم تمام کتاب را بشرحی که بیاید نقل کرده است .

دوم - شیخ طوسی .

شیخ طوسی در باب (دیات الشجاح = دیه جراحغات و شکستگیها) اسناد خود را در کتاب تهذیب بشرح زیر آورده است :

سند شماره ۲: محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال ، از ظریف بن ناصح .

سند شماره ۳: احمد بن محمد بن یحیی ، از عباس بن معروف ، از حسن بن علی بن فضال ، از ظریف بن ناصح .

سند شماره ۴: علی بن ابراهیم از پدرش ، از این فضال ، از ظریف بن ناصح .

سند شماره ۵: سهل بن زیاد از حسن ظریف ، از پدرش ظریف بن ناصح .

سند شماره ۶: محمد بن حسن بن ولید، از احمد بن ادریس ، از محمد بن حسان رازی ، از اسماعیل بن جعفر کندی ، از ظریف بن ناصح که گفت :

حدیث کرد مرا مردی به نام عبدالله بن ایوب که گفت ابوعمرو متطبب مرا گفته است : من این روایت را به ابوعبدالله صادق (ع) نشان داده ام ....

آنگاه شیخ طوسی اسناد رساله دیات را تا امام رضا (ع) آورده و به دنبالش تمام کتاب الدیات را در کتاب خود نقل کرده است . (۳۴۵)

چهره های نامبرده در این اسناد

اول : محمد بن حسن ولید. شیخ طوسی در کتاب مشیخه

التهذیب می نویسد: آنچه را از محمد بن الحسن بن الولید آورده ام ، مطالبی است که ابو عبدالله (شیخ مفید) از ابوجعفر بن علی بن الحسین ، از محمد بن الحسن بن الولید، مرا از آن آگاه ساخته است . (۳۴۶)

دوم : احمد بن محمد بن یحیی . شیخ طوسی در کتاب رجالش میگوید: ما را از وجود چنان کتابی حسین بن عبیدالله ، و ابوالحسین بن ابی جید قمی آگاه ساخته ، و آن را از وی به سال ۳۵۶ شنیده است . (۳۴۷)

سوم : علی بن ابراهیم است که شیخ طوسی در مشیخه التهذیب (۳۴۸) خود می گوید: آنچه را من از علی بن ابراهیم بن هاشم آورده ام ، آن را با همین اسناد از محمد بن یعقوب یعنی کلینی روایت کرده ام .

چهارم : سهل بن زیاد است که در گذشته متذکر شدیم که شیخ طوسی نیز روایت او را از کافی نقل کرده است .

پنجم : محمد بن حسن ولید است که سخن درباره او گذشت .

اسناد مجموعه دوم

این مجموعه از اسناد تنها در انحصار روایت شیخ صدوق و پیروان اوست .

شیخ صدوق در باب دیه جوارح الانسان ... از کتاب من لا یحضره الفقیه می نویسد:

سند شماره ۷: حسن بن علی بن فضال ، از ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب آورده است که گفت حدیث کرد مرا حسین رواسی از ابو عمرو طبیب که گفت : من این روایت را بر امام صادق (ع) عرضه داشتم و او فرمود: آری ، این درست است و امیرالمؤ منین (ع) فرماندارانش را به انجام آن

فرمان داده است . از آن جمله آن حضرت (ع) درباره هر استخوانی که مغز داشته باشد فتوا داده است که ... . (۳۴۹)

شیخ صدوق در اینجا کتاب الدیات را از حسین بن علی بن فضال روایت نموده و در قسمت مشیخه کتابش چنین نوشته است : آنچه در آن (کتاب الـدیات) از حسن بن علی بن فضال آمـده ، من آن را از پـدرم (علی بن الحسـین بن بابویه قمی رضـی الله عنه) از سعد بن - عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال روایت نموده ام . (۳۵۰)

شیـخ صـدوق بـا این سـند و در همین بـاب ، تمـام کتـاب دیـات ، یا فرائض علی (ع) را در دوازده صـفحه و در اواخر کتابش آورده است . (۳۵۱)

اسناد دیگر کتاب دیات که تنها به شخص ظریف می رسد

شیخ طوسی ضمن شرح حال ظریف در الفهرست خود می نویسد:

سند شماره ۸: کتاب الدیات از آن اوست ، که ما را از وجود آن شیخ مفید، - که رحمت خدا بر او باد - از ابی الحسین احمد بن محمد بن الحسن بن الولید آگاه ساخته است .

سند شماره ۹: و نیز ابن ابی جید، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال ما را از وجود آن خبر داده است . (۳۵۲)

سند شماره ۱۰: ابوالعباس احمـد بن علی بن احمد بن العباس نجاشـی (م ۴۰۵ ق) در شـرح حال ظریف در کتاب رجالش می نویسد: او را کتابهاست ؛ از آن جمله کتاب الدیات که عده ای از اصحاب ما آن را

روایت کرده اند.

سند شماره ۱۱: عده ای از اصحاب ما اطلاع داده اند که ابی غالب احمد بن محمد گفته است عبدالله بن جعفر کتاب دیات را برایم خوانده و من شنیدم که گفت : اینها را حسن بن ظریف از پدرش برای ما گفته است . (۳۵۳)

اسناد مشایخ در روایت از کتاب دیات در مصنفاتشان از حضرت امام صادق (ع) بر حسب شمارش ما به ده سند می رسد و زنجیرهی این اسناد تا آن حضرت به دو دسته تقسیم می گردد.

۱ - از ظریف تا امام صادق (ع)

۲ - از مشایخ حدیث تا ظریف بن ناصح

الف . اسناد کتاب دیات از ظریف تا امام صادق (ع)

سند روایات ظریف تا امام صادق (ع) در مجموعه اول به این شرح آمده است : ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب ، از ابی عمرو الطبیب ، از امام صادق (ع).

در مجموعه دوم : ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب ، از حسین بن رواسی ، از ابن ابی عمرو الطبیب ، از امام صادق (ع).

در این مجموعه حسین رواسی و ابن ابی عمرو، بین عبدالله بن ایوب و ابی عمرو قرار گرفته ، در حالی که نام این دو نفر در سند مجموعه اول نیامده است .

به نظر ما منشاء چنین رویدادی ، افتادن لفظ ابن پیش از ابی عمرو در نسخه های ایشان بوده است و از این رو ابوعمرو پدر که از امام صادق (ع) روایت می کند، همان المتطبب روایت معرفی شده است . در صورتی که در واقع راوی از امام

، پسر او، یعنی محمد بن ابی عمرو است که از اصحاب امام صادق (ع) بوده ، (۳۵۴) و او، همان گونه که در ضمن شرح حالش در مجمع الرجال و جامع الرواه به نقل از رجال شیخ آمده ، همان طبیبی است که شیخ در رجال خود او را چنین معرفی کرده است :

محمد بن ابی عمرو طبیب کوفی کتاب دیات را از امام صادق (ع) روایت کرده است . (۳۵۵)

اما این روایت عبدالله بن ایوب در مجموعه دوم از حسین رواسی ، از این ابی عمرو، در مجموعه اول بدون اینکه نامی از حسین رواسی برده شده باشد، مستقیما و بی واسطه از ابن ابی عمرو آمده و این به آن معنی است که عبدالله بن ایوب ، یک بار کتاب دیات را از طریق رواسی از ابن ابی عمرو روایت کرده ، و بار دیگر مستقیما از ابن ابی عمرو، و نظیر آن در این قبیل روایات ، و همانند آن بسیار دیده شده است .

جدول زیر، سند ظریف را به امام صادق (ع) در هر دو مجموعه مشخص می کند:

ب . اسناد کتاب دیات از مشایخ حدیث تا ظریف بن ناصح

پیش از این ، اسناد هر دو مجموعه را تا ظریف بن ناصح آوردیم ، اینک در اینجا تنها به آوردن آنها در جدولها جداگانه بسنده می کنیم تا بحث درباره آنها ساده و آسان شود.

اینها زنجیره اسانید مشایخ حدیث در روایت کتاب دیات ، یا احکام صادره از ناحیه حضرت امیر (ع) تا حضرت امام جعفر صادق (ع) است .

زنجیره اسناد روایت کتاب دیات تا امام رضا (ع)

اما زنجیره اسناد این

بزرگان حدیث در روایت کتاب دیات تا حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) بشرح زیر می باشد:

بزرگان حدیث ، کتاب دیات را که به خط یا به املای امیرمؤ منان علی (ع) بوده از سه طریق از امام رضا (ع) روایت می کنند.

اول - سند حسن بن علی ، مشهور به ابن فضال

۱ - کلینی در بخشهای مختلفی از کتاب کافی ، قسمتهایی از روایت کتاب دیات را از ابن فضال آورده است ؛ از آن جمله دیه جراحات است که در آن می نویسد: از علی بن ابراهیم ، از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از ابن فضال آمده است که گفت : من کتاب دیات را به ابوالحسن امام رضا (ع) نشان دادم . آن حضرت فرمود: درست است ، همه اینها داوریهای امیرالمؤ منین (ع) است در دیه جراحات اعضاء... آنگاه کلینی بخشی از موارد بحث را از کتاب دیات نقل کرده است . (۳۵۶)

شیخ طوسی نیز از او پیروی کرده و همین قسمت از کتاب مزبور را در باب دیات الشجاج عینا و با همان شیخ کلینی در کتاب تهذیب خود آورده است . (۳۵۷)

دوم : سند یونس بن عبدالرحمن ، مولی آل یقطین

کلینی در بخش ما یمتحن به من یصاب ... در کتاب کافی ، از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی ، از یونس آورده است که یونس گفت : من کتاب دیات را به امام رضا (ع) عرضه داشتم ، فرمود: صحیح است . و آن وقت آن قسمت از کتاب را که مخصوص چگونگی آزمایش کسی است که به

یکی از دو چشمش صدمه وارد شده ، آورده است . (۳۵۸)

شیخ طوسی نیز از او پیروی کرده و آن را با همان عبارات کلینی در سند و متنش ، در باب دیات الاعضاء و الجوارح ... در کتاب تهذیب آورده است . (۳۵۹)

گفتنی است بزرگان علم حدیث هر دو سند را در اکثر روایاتشان از کتاب دیات از حضرت امام رضا (ع) با هم جمع می کنند. مثلا می گویند: کلینی و شیخ طوسی هر دو گفته اند که از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس از ابوالحسن (ع) و نیز از او پدرش از ابن فضال آمده است که گفت : من کتاب دیات را به امام رضا (ع) عرضه داشتم ، آن حضرت فرمود: درست است ... .

و در نمونه دوم می گوید: علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس از پدرش از ابن فضال ، و همه آنها از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع). یونس گفته است : من کتاب دیات را به آن حضرت نشان دادم و آن حضرت فرمود: درست است ....

همین روش را کلینی در باب دیگری از کتاب دیات به کار برده و گفته است :

علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ابن فضال ، و محمد بن عیسی از یونس و همه می گویند که این دو نفر (ابن فضال و یونس) گفته اند که ما کتاب فرائض امیرمؤ منان (ع) را به امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) عرضه داشتیم و آن حضرت فرمود: درست

است ... آنگاه قسمت زیادی از کتاب دیات را در همین بخش آورده است . (۳۶۰) و شیخ طوسی نیز در آوردن یکی از اسناد کلینی که درباره دیه زخم وارد بر پلک چشم و از بین رفتن ابرو آمده ، از کلینی پیروی کرده است . (۳۶۱)

شیخ کلینی همچنین در بخش ویژه القسامه آنچه مربوط به سوگند می باشد، با هر دو سند یاد شده از کتاب دیات در کتاب کافی آورده است .(۳۶۲)

کلینی در باب ما تجب فیه الدیه کامله من الجراحات ... می گوید: علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس ، و گروهی از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی ، از یونس آورده اند که یونس کتاب دیات را که در آن از موضوع از دست دادن گوش (کر شدن) سخن رفته بود، بر امام رضا (ع) عرضه داشته است ... آنگاه کلینی ، آنچه را مخصوص آن باب بوده ، آورده و در پایان گفته هایش نوشته است : علی ، از پدرش ، از ابن فضال ، از امام رضا (ع) نیز مانند آن را آورده است . (۳۶۳)

شیخ طوسی نیز در باب دیات الاعضا و الجوارح ... در کتاب تهذیب ، این قسمت از آورده های شیخ کلینی را با همان متن و سند در اینجا نقل و از او پیروی کرده است . (۳۶۴)

فرقی را که این حدیث با گذشته همانندش دارد، در این است که به دو طریق از محمد بن عیسی روایت شده است :

الف . علی بن ابراهیم ؛

ب . گروهی از

اصحاب ما از سهل بن زیاد

شیخ طوسی در کتاب تهذیب خود در بخش الحوامل و الحمول ...، و در کتاب استبصار در بخش دیه الجنین از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ابن فضال ، و محمد بن عیسی از یونس ، آورده که همگی برآنند که آن دو گفته اند نن کتاب فرائض امیرمؤ منان (ع) را بر ابوالحسن امام رضا (ع) عرضه داشته ایم و او فرموده است : درست است : از جمله مطالبی که در آن کتاب آمده این است که امیرمؤ منان (ع) دیه جنین را صد دینار تعیین فرموده است ... . (۳۶۵)

همچنین شیخ طوسی در باب دیات الشجاج و کسر العظام ... کتاب تهذیب پس از آوردن اسناد آن تا حضرت امام رضا (ع) می گوید: علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ابن فضال ، و محمد بن عیسی ، از یونس همگی برآنند که هر دوی آنها گفته اند که کتاب دیات مورد بحث را به حضرت امام رضا (ع) عرضه داشتیم و او فرمود: آری درست است . و امیرمؤ منان (ع) کارگزارانش را فرمان داده است که طبق آن عمل کنند... . (۳۶۶)

سوم . روایت حسن بن جهم

کلینی در باب ما یمتحن به من یصاب فی سمعه ... می گوید: گروهی از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف ... تا آنجا که می گوید: حدیث کرد مرا ابوعمرو متطبب ، و گفت : من این کتاب را بر ابوعبدالله امام صادق (ع) عرضه داشتم ؛ و علی بن فضال ،

از حسن بن جهم که گفته است من آن را بر ابوالحسن الرضا (ع) عرضه داشتم و آن حضرت به من فرمود: آن را روایت کن که صحیح است . آنگاه همانندش را نیز متذکر شده است . (۳۶۷)

اینکه شیخ کلینی گفته است : عده ای از اصحاب ما روایت کرده اند از سهل بن زیاد از حسن بن ظریف ، منظورش روایت عرضه داشتن کتاب دیات به حضرت امام صادق (ع) بوده است .

و همان گروه از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از علی بن فضال روایت عرضه کتاب را به امام رضا (ع) نیز روایت کرده اند. و این عادت و روش کلینی و دیگر بزرگان و مشایخ علم حدیث است در مختصر ساختن حدیث و حذف ابتدای سند دوم ، هر گاه که در آغاز حدیث اول آمده باشد.

و منظور کلینی از علی بن فضال ، علی بن الحسن بن علی بن فضال است که او با واسطه حسن بن جهم از امام رضا (ع) روایت نموده است ، و این مطلب در بحث درباره سند اول گذشته است .

اینک آنچه را ما از سندهای کتاب دیات تا حضرت امام رضا (ع) به دست آورده ایم ، در جدولهای سه گانه زیر خلاصه می کنیم :

فشرده بحث

کتاب دیات منسوب به ظریف بن ناصح را امیرالمؤ منین علی (ع) به خط خود نوشته و یا آن را املا فرموده و برای فرمانداران خود ارسال داشته است . پیروان آن حضرت آن را یادداشت کرده و نسلی به نسل دیگر تحویل داده اند، و در زمان امامت

حضـرت امـام صادق (ع) آن را به حضـرتش عرضه داشـتند و آن حضـرت صـحت آن را با این عبارت که آری ، آن درسـت است ، و امیرمؤ منان فرماندارانش را به عمل به آن فرمان داده تاءیید کرده است .

تاءییـد حضـرتش در روایـتی دیگر چنین آمـده است : فتـوای امیرالمؤ منین است که مردم آن را نوشـته و امیرالمؤ منین نیز آنرا برای فرمانداران و سران سپاهش ارسال کرده است .

پس از آن ، راویان شـناخته شـده کتاب مزبور از حضـرت صادق (ع) تا زمان مشایخ حدیث زنجیروار پشت سـر یکدیگر قرار گرفته اند، که در میان آنها کسانی که زمان امام رضا (ع) را درک کرده و کتاب مزبور را به حضـرتش عرضه داشته اند و آن حضـرت نیز در تاءییـد صـحت آن ، به یکی از آنهـا فرمـوده است : آری ، آن درست است ، و امیرمومنـان کـارگزارانش را به انجام آنها دستور داده است .

و به دیگری فرموده است : درست است .

و به سومین ایشان گفته است : صحیح است ؛ آن را روایت کن .

پس از آن به حضـرت نیز راویان آن زنجیروار تا مشایـخ و بزرگان حـدیث همچنان ادامه داشـته انـد، و مشایخ ما مثل کلینی و طوسی و... مطالب آن را بنا به مورد در کتابهای چهار گانه کافی ، فقیه ، تهذیب و استبصار ثبت کرده اند.

به این ترتیب که :

شیخ کلینی ابواب مختلف کتاب دیات را در کافی به طور پراکنده آورده است .

شیخ صدوق تمامی کتاب را در یک جا و در یک باب از کتاب من لا

یحضره الفقیه خود نقل کرده است .

شیخ طوسی نیز همه آن را در یک جا در کتاب تهذیب ، و هم به صورت پراکنده در همان کتاب ، و قسمتی از آن را یک جا و در یک بخش مستقل در کتاب استبصار آورده است .

روایات مشایخ در نقل کتاب دیات تا ائمه - علیهم السلام - زنجیروار و متصل است .

اینان احادیث دیگری را نیز از ائمه - علیهم السلام - عینا در موضوعات کتاب دیات و با همان معنا و مفهوم و مقصد و محتوا آورده اند که نمونه آن را از سخن کلینی در باب دیه جنین می آوریم .

او می گوید: و با همین اسناد (یعنی با اسنادی که او در آغاز بخش از امام صادق و امام رضا - علیهماالسلام - در نقل کتاب الدیات آورده است).

از امیرمؤ منان آمده است که آن حضرت دیه جنین را صد دینار مقرر فرموده و مراحلی را که نطفه مرد به جنین تبدیل می شود و به پنج مرحله مشخص کرده است .

از این قرار که دیه جنین پیش از اینکه روح در آن بدمد، صد دینار است ، زیرا خدای عزوجل انسان را از سلاله ، که همان نطفه باشد، خلق فرموده و این مرحله اول و یک جزء است . پس از آن مرحله علقه است که شامل دو جزء، و به دنبال آن پوشش است از گوشت بر روی آن که در آن هنگام جنین که پنج مرحله و جزء را گذرانیده کامل می شود و دیه آن صد دینار است .

و چون صد دینار به پنج قسمت

مساوی تقسیم می شود، نطفه یک پنجم یعنی بیست دینار، و علقه دو پنجم یعنی چهل دینار، و مضغه سه پنجم یعنی شصت دینار و استخوان چهار پنجم یعنی هشتاد دینار و چون پوشش گوشتی پیدا کند، ۵ جزء جنین کامل شده صد دینار تمام می شود.

و چنانچه خلقتی نو یافت و روح در آن دمیده شد، در آن صورت نفس است و یک آدم زنده به حساب می آید که دیه آن هزار دینار کامل خواهد بود اگر مذکر باشد، و چنانچه مؤ نث باشد پانصد دینار.

بنابراین ، اگر زن حامله ای کشته شود و موجود درون رحمش کامل شده باشد و فرزندش را نیندازد و معلوم نشود که آن کودک پسر است یا دختر، و معلوم نشود که پیش از کشته شدن مادر مرده یا بعد از آن ، دیه آن دو نصف است .

یعنی نیمی از دیه پسر، و نیمی از دیه دختر، که از پرداخت آن ، دیه کامل زن ، پرداخت می شود، این شش جزء جنین و مراحل تکاملی آن است .

امیرمؤ منان (ع) فتوا داده که اگر مردی را هنگام نزدیکی ، ناخواسته از همسرش جدا کنند و مانع از آن شوند که نطفه در رحم همسرش قرار بگیرد، دیه آن یک دهم یعنی ده دینار خواهد بود و در صورت عمد بیست دینار.

و داوری او در دیه جراحت و آسیب بر همان حساب صد دینار، و بر اساس دختر و پسر و زن و مرد بودن کامل خواهد بود.

در همان باب از سعید بن مسیب آمده است که گفت : از علی بن الحسین

(ع) پرسیدم :

- اگر مردی بـا لگـد زن حـامله ای را بزنـد و بر اثر آن کودکی مرده از او ساقـط شود، دیه آن چه مقـدار است ؟ آن حضـرت فرمود:

- اگر نطفه باشد، باید بیست دینار دیه بپردازد. پرسیدم :

- حـد نطفه چیست ؟ فرمود: قرار گرفتن نطفه مرد در رحم زن به مدت چهل روز. و چنانچه علقه بیندازد، چهل دینار دیه به او مقرر است . پرسیدم :

- حد علقه کدام است ؟ فرمود:

- آنگاه است که در رحم هشتاد روز مانده باشد، و اگر آن را به صورت مضغه بیندازد، شصت دینار دیه دارد. پرسیدم :

- حـد مضـغه چه باشـد؟ فرمود: نطفه که در رحم صـد و بیست روز مانـده باشد و اگر آن را در حالتی بیندازد که جان داشـته اسـتخوان و گوشت بر او روییده و اندامهای مختلف به هم رسانده و روح عاقله در آن دمیده شده باشد، بر او دیه کامل خواهد بود... . (۳۶۸)

و نیز در آن از محمد بن مسلم آمده است که گفت : از امام باقر (ع) پرسیدم :

- مردی زنی را می زند و او نطفه می اندازد، دیه آن چقدر است ؟ فرمود:

- بیست دینار باید بپردازد. گفتم :

- بر اثر کتک او، علقه را سقط می کند؟ فرمود:

- چهل دینار باید بدهد. پرسیدم :

- و اگر بر اثر آن ، مضغه را بیندازد؟ فرمود:

- شصت دینار دیه دارد. گفتم :

و اگر بر اثر ضربات او جنین استخوان گرفته را سقط کند؟ فرمود:

- بر او دیه کامله است و فتوای امیرمؤ منان (ع) این چنین است . پرسیدم

:

- صفت خلقت نطفه ، آن چنان که بتوان آن را شناخت ، چیست ؟ فرمود:

- علقه ، چون خونی بسته و به هم رفته و سفت شده است که پس از تبدیلش از نطفه چهل روز در رحم می ماند تا تبدیل به مضغه شود. پرسیدم :

- مشخصات مضغه را بیان فرمایید. فرمود: گوشت له شده سرخرنگی است دارای رگهای فراوان به هم تنیده و در هم فرو رفته و سبز رنگ که سرانجام به استخوان تبدیل می شود. پرسیدم :

- آنگاه که استخوان گردید چگونه می شود؟ فرمود:

- چون استخوان تشکیل شد، حد چشم و گوش در آن مشخص می گردد و اندامها در آن شکل می یابند که در این صورت دیه کامل بر آن تعلق می گیرد.(۳۶۹)

و از ابن مسکان از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: دیه جنین پنج جزء است : برای نطفه یک پنجم یا بیست دینار، برای علقه دو پنجم یا چهل دینار، و برای مضغه سه پنجم یا شصت دینار، و برای استخوان چهار پنجم یا هشتاد دینار، و چون جنین کامل شد، دیه آن صد دینار خواهد بود و زمانی که روح در آن پدید آمد، هزار دینار یا ده هزار درهم دیه دارد، در صورتی که پسر باشد؛ و اگر دختر بود، پانصد دینار دیه بر آن تعلق می گیرد.

و اگر زن حامله ای کشته شد و معلوم نبود که کودکی که در رحم دارد پسر است یا دختر، پس دیه آن کودک دو نیمه است : نیمی از دیه پسر، و نیمی از دیه دختر، و زن را نیز دیه ای

کامل خواهد بود. (۳۷۰)

در این مورد، حکم مشروحی را که در حدیث حضرت امام صادق (ع) آمده است ، همانند حکم مشروح و مفصلی یافتیم که در حدیث امام باقر (ع) آمده ، و حکم در حدیث این دو امام ، نظیر حکمی است که در حدیث امام سجاد (ع) آمده ، به عبارت دیگر حکم در احادیث ایشان مانند همان حکمی است که در کتاب دیاتی آمده که امیرمؤ منان آن را تقریر فرموده است .

و در همین باب دو حدیث دیگر از امام باقر و امام صادق (ع) موجود است که با آنچه در گذشته آمده اختلافی ندارند، مگر به آن اندازه که بین موجز و مفصل ، و یا مجمل و مبین اختلاف است . (۳۷۱)

همچنین ما در باب دیه جنین سه حدیث از امام صادق می بینیم که در معنی یکی است . اولی را ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: هرگاه مردی بر شکم زن حامله ای ضربه ای وارد ساخت که در نتیجه آن ضربت ، زن آنچه را در شکم خود داشت مرده انداخت ، بر اوست که یکصد دینار به آن زن دیه بپردازد. (۳۷۲)

حدیث دوم را داود بن فرقد از امام صادق (ع) آورده که آن حضرت فرمود: زنی بادیه نشین به تظلم از مردی اعرابی به خدمت پیغمبر آمد که او را ترسانیده ، به حدی که جنین درون رحمش را سقط کرده است .

مرد اعرابی گفت بچه ای که نه گریه کرده و نه فریاد کشیده که دیه ندارد! رسول خدا (ص) در پاسخ

او فرمود: خاموش مرد سخن پرداز! بر توست که یکصد دینار، به رسم دیه به او بدهی . (۳۷۳)

و سومین حدیث را سکونی از امام صادق (ع) روایت کرده که آن حضرت فرموده است : رسول خدا (ص) نسبت به جنین هلالیه ، که بر اثر پرتاب سنگ آن را ساقط کرده بود، چنین قضاوت کرد: دیه آن یکصد دینار است .(۳۷۴)

در این مورد امام صادق (ع) در حدیث اول فتوا داده و حکم خدا را اعلام داشته ، بدون اینکه چنان حکمی را به کسی نسبت داده باشد، اما در حدیث دوم و سوم ، همان حکم را از پیامبر خدا (ص)، با مساله ای که موجب صدور چنان حکمی از سوی پیغمبر شده ، بیان فرموده است .

همانند آنچه را که در این زمینه آوردیم در کتاب دیات کافی فراوان می بینیم . به طوری که بیان یک حکم را ضمن روایتی ، یک جا از یکی از امامان ، و در جای دیگر، آن امام معصوم همان حکم را از علی (ع)، و در مرحله سوم همان را از پیامبر خدا (ص) روایت می فرماید.

چنین حالتی را در صفحات ذیل از جلد هفتم کتاب کافی می توان دید: ج ۷، ص ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۸ و ۲۸۱ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۳۲۰ و ۳۲۳ و ۳۲۶ و ۳۲۹ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۵۳ - ۳۵۷ و ۳۶۰ و ۳۶۴ - ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۳ و ۳۷۵.

این امر اختصاص به کتاب دیات کافی ندارد و به غیر از کتاب کافی ،

دیگر کتابهای بزرگ و مجموعه های عظیم حدیثی امامیه را، همچون فقیه و تهذیب و استبصار، شامل می شود.

چون سخن ما درباره کتاب دیات به اینجا رسیده است ، ناگزیریم تا به معرفی حلقه های واسطه بین مشایخ حدیث و ائمه بپردازیم .

آشنایی با راویان کتاب دیات

اشاره

در زمان حکومت بنی امیه بر اثر حرکت خصمانه ایشان با امامان اهل بیت (ع) و پیروان آنها، پیوستگی راویان حدیث با کسانی که مستقیما آنها را از معصوم گرفته اند گسیخته است ؛ تا اینکه در زمان حضرت امام جعفر صادق (ع) کتاب دیات را، که از گذشتگان خود به ایشان رسیده بود، به منظور تاءیید صحت آن به آن حضرت ، و پس از وی به حضرت امام رضا (ع) عرضه داشته اند.

و از آن زمان به بعد، زنجیره راویان از آن دو امام بزرگوار تا مشایخ حدیث به شرح زیر در دسترس است :

الف . راویانی که کتاب دیات را از امام صادق (ع) روایت کرده اند عبارتند از:

۱. سند شیخ کلینی در کتاب کافی

شیخ کلینی کتاب دیات را از عده من اءصحابنا از سهل بن زیاد روایت کرده است . و همان طور که در گذشته گفتیم ، این عده عبارتند از:

۱ - محمد بن جعفر بن محمد بن عون اسدی :

نجاشی در شرح حال او می نویسد: ابوالحسن ، محمد بن جعفر بن محمد از اهالی کوفه و ساکن در ری ، صاحب تاءلیفاتی بود که از وجود آنها... ما را آگاه ساخته اند. او در سال ۳۱۲ هجری درگذشته است .

شیخ طوسی نیز ضمن شرح حال او گفته است که ابوالحسن صاحب تاءلیفاتی بوده که جماعتی ما را از وجود آنها آگاه ساخته و روایاتش در جامع الرواه آمده است . (۳۷۵)

۲ - محمد بن حسن صفار، که شرح حالش گذشت .

۳ - علی بن محمد بن ابان رازی کلینی ، معروف به علان

نجاشی در شرح حالش می نویسد که

دایی او علان کلینی نام داشته است . و در شرح حال علان می گوید: کنیه اش ابوالحسن ، و مردی بوده ثقه و بزرگوار، و کتابی داشته شامل اخبار قائم (عج).

وی در راه مکه به قتل رسید. هم او در کتاب مجمع الرواه ثقه و شریف معرفی شده است . (۳۷۶)

۴ - محمد بن عقیل کلینی

نویسندگان تراجم رجال ، شرح حال ویژه ای برای او ننوشته اند. زیرا آنها به شرح حال دارندگان کتابهای اصول و ارباب تاءلیف پرداخته اند، حال آنکه محمد بن عقیل تنها از راویان است . از این رو در کتابهای مجمع الرجال و جامع الرواه احادیث روایت شده از وی آمده است . (۳۷۷)

سهل بن زیاد آدمی

نجاشی می گوید: ابوسعید رازی ، دارای کتاب نوادر بوده ، که ما را از وجود آن ... آگاه ساخته است .

و شیخ طوسی نیز گفته است او را کتابی بوده و... ما را از آن آگاه ساخته است .

سهل بن زیاد به خدمت امام جواد و امام هادی (ع) رسیده و در سال ۲۵۰ هجری یا امام حسن عسکری (ع) مکاتبه داشته است .

سهل بن زیاد را از راویان ضعیف معرفی کرده اند. (۳۷۸)

سهل بن حسن بن ظریف

نجاشی در شرح حالش می نویسد: ابومحمد ثقه است و راویان بسیاری از او روایت کرده اند. از اجازه او ما را... آگاه ساخته است .

شیخ طوسی نیز در شرح حالش می گوید: سهل بن حسن کتابی داشته که عده ای از اصحاب ما، ما را از وجود آن آگاه ساخته و اردبیلی روایاتش را در جامع الرواه آورده است .

حسن بن

ظریف از پدرش ظریف بن ناصح که شرح حالش گذشت ، روایت نموده است . ظریف بن ناصح نیز از عبدالله بن ایوب فرزند راشد زهری روایت کرده است .

عبدالله بن ایوب راشد زهری

نجاشی در شرح حالش می نویسد: او مردی جامعه فروش بود و از امام باقر (ع) روایت حدیث کرده و کتاب نوادری داشته که از وجود آن ... ما را آگاه ساخته است .

شیخ طوسی نیز در شرح حال او می نویسد: او را کتابی بوده است که به وسیله گروهی از وجود آن آگاه شده ایم .

جامع الرواه به معرفی روایاتش پرداخته است . (۳۷۹)

ابن ایوب کتاب دیات را از محمد بن ابی عمرو طبیب ، از امام صادق (ع) روایت کرده است . (شرح حال محمد بن ابی عمرو در گذشته آمده است .)

۲. سند شیخ طوسی

سلسله راویان شیخ طوسی از سه راه به ظریف بن ناصح می رسد.

۱ - سند شیخ کلینی که آن را از نظر گذرانیده ایم :

سند شیخ طوسی در روایت کتاب کافی به واسطه گروهی که نامشان در کتاب تهذیب آمده است به شیخ کلینی می رسد. او می گوید: آنچه را در این کتاب از طریق محمد بن یعقوب کلینی (ره) آورده ایم ، مطلبی است که شیخ ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان (ره) از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه (ره) از محمد بن یعقوب ... آورده است . (۳۸۰)

ما به همین سند بسنده کرده ، دو نفر واسطه آن را مورد بررسی و شناسایی خود قرار می دهیم .

الف . شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان

نجاشی در

معرفی شیخ مفید می نویسد: بزرگ و استاد ما (رض). فضل و برتریش در فقه و کلام و روایت ، و مورد اطمینان بودن و دانشش فزونتر از آن است که به وصف آید.

کتابهای ... از او است ، وی در سال ۴۱۳ چشم از جهان فرو پوشید و ما خود نام کتابهایش را از وی شنیده ، برخی از آنها را نزد وی خوانده ، و پاره ای دیگر بارها در محضرش مورد قرائت قرار گرفته اند. (۳۸۱)

ب . شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه :

نجاشی درباره او می گوید: ابوالقاسم از اجله یاران مورد اطمینان ما و سرآمد ایشان در حدیث و فقه بوده است . او از پدر و برادرش از سعد حدیث روایت کرده و گفته است که من مستقیما بجز چهار حدیث از سعد نشنیده ایم . شیخ ما ابوعبدالله کتاب الفقیه را بر او خوانده و از او حدیث فرا گرفته است .

وی صاحب تاءلیفاتی است ... که من خود بیشتر آنها را نزد شیخ مان ابوعبدالله شیخ مفید (ره) و حسین بن عبیدالله خوانده ام .

شیخ طوسی نیز در فهرست خود از او چنین یاد کرده است : مردی بوده است ثقه و دارای تصانیف بسیار به تعداد باب های فقه از آن جمله ... و کتابهای دیگری که بسیار است .

او را فهرستی است از کتابها و اصولی که از روایت کرده ، از روایاتش و فهرست کتابهایش ، گروهی از آن جمله ... ما را آگاه ساخته اند.

و باز شیخ طوسی در کتاب رجالش درباره او می نویسد: از

وجود آنها، محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید) ما را آگاه ساخته و... او در سال ۳۶۸ هجری بدرود حیات گفته است . در کتاب جامع الرواه نام نویسندگانی که احادیث او را آورده اند آمده است . (۳۸۲)

۲ – سند شیخ طوسی به واسطه شیخ مفید و شیخ صدوق

شیخ طوسی از شیخ مفید روایت کرده و شیخ مفید از شیخ ابی جعفر، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه ، از محمد بن الحسن بن الولید، از احمد بن ادریس از محمد بن حسان رازی ، از اسماعیل بن جعفر کندی از ظریف ناصح ...

یکم : شیخ مفید که شرح حالش گذشت .

دوم : ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه بن موسی قمی ، ساکن شهر ری .

نجاشی درباره او می گوید: بزرگ و فقیه ما و پیشوای شیعیان خراسان بود که در سال ۳۵۵ به بغداد وارد شد.

بزرگان علم حدیث شیعه از او استماع حدیث کرده اند، در حالی که خود جوانی نورس بوده است .

ابن بابویه را کتابهای بسیاری است ؛ از آن جمله ... که به تمام کتابهایش اطلاع حاصل کرده ایم . من خود برخی از آنها را نزد پدرم علی بن احمد بن عباس نجاشی (ره) خوانده ام و او به من گفته است : آنگاه که در بغداد در پای درس او می نشستیم ، اجازه نقل کتابهایش را من مرحمت کرده است .

ابن بابویه در سال ۳۸۱ هجری درگذشته است .

شیخ طوسی در فهرست خود درباره او می نویسد: مردی جلیل القدر و بزرگوار و حافظ احادیث و بصیر در شناخت

رجال و محقق و ناقد اخبار بوده که در میان قمیها تدر نیروی حافظه و کثرت دانش چون او دیده نشده است .

تاءلیفات و تصنیفات ابن بابویه به حدود سیصد جلد می رسد...

ما را از تمامی کتابها و روایات او، گروهی از اصحاب ، از آن جمله ... آگاه ساخته اند، که همگی آنها از شخص او آگاه شده اند.

شیخ طوسی مانند این مطالب را در کتاب رجالش نیز آورده است . (۳۸۳)

سوم : محمد بن حسن بن احمد بن الولید.

نجاشی درباره او گفته است : ابوجعفر، بزرگ و فقیه و پیشگام فقهای قم و مورد ثقه و اطمینان و مقبول و مورد توجه همگان بوده و تاءلیفاتی داشته از آن جمله ... که ما را به تمامی کتابها و احادیث او... آگاه ساخته اند. او در سال **۳۴۳** هجری بدرود حیات گفته است .

شیخ طوسی در فهرست خود از او چنین یاد کرده است : جلیل القدر، آشنا به رجال حدیث ، مورد اطمینان ، کتابهایی داشته ، از آن جمله ... ابن ابی جید مستقیما از وی ما را از روایتهایش آگاه ساخت و نیز گروهی از طریق ... و عده ای نیز چون ... از وی ...

شیخ طوسی نیز همین مطالب را در کتاب رجالش نیز آورده ، و اردبیلی هم مواضع روایات او را در کتابها مشخص نموده است . (۳۸۴)

چهارم : احمد بن ادریس .

نجاشی درباره او گفته است : ابوعلی اشعری قمی ، در میان اصحاب و یاران ما مردی ثقه و فقیه و کثیرالحدیث و صحیح الروایه بوده ، و کتاب نوادری هم داشته است که گروهی از

یاران ما با قید اجازه و موافقت او، مرا از وجود آن آگاه ساخته اند.

احمد بن ادریس در محل قرعاء، در راه مکه به سال ۳۰۶ هجری درگذشته است .

شیخ طوسی نیز درباره او در فهرست خود می نویسد: او را کتاب نوادری بزرگ و پرفایده بوده است . از دیگر روایاتش ما را حسین بن عبیدالله و... آگاه ساخته اند.

و در کتاب رجال خود از قول تلعکبری آورده که او گفته است : در خانه ابن همام ، حدیثی چند از او شنیده ام ، ولی از او اجازه روایت حدیث دریافت نکرده ام .

و در جامع الرواة ، جاهایی که روایاتش به ثبت رسیده ، آمده است . (۳۸۵)

از آنچه گذشت چنین بر می آید که نجاشی از محدثی نام کتاب نوادر او را نشنیده ، و آن را هم بر کسی نخوانده است .

ولی اجازه روایت آن را دریافت کرده است . در صورتی که شیخ طوسی به غیر از کتاب نوادر، روایات او را از شیوخ خود شنیده است . و این منافاتی با آن ندارد که شیخ طوسی کتاب دیات را بنا به روایت ظریف از طریق واسطه هایی چند از او روایت کرده باشد. زیرا کتاب دیات از مرویاتی بوده است که اساتید وی از وجود آن آگاهش ساخته اند.

پنجم : محمد بن حسان رازی زینبی یا زینی .

شیخ طوسی در فهرست از او چنین یاد کرده است : او را کتابهایی بوده که از وجود آنها... ما را آگاه ساخته اند.

نجاشی نیز گفته است : او را کتابهایی بوده که ابن شاذان از طریق ... از وجود کتابهایش

ما را آگاه کرده و نویسنده کتاب جامع الرواه نیز روایات او را آورده است . (۳۸۶)

و نیز اسماعیل بن جعفر کندی .

چون اسماعیل مزبور صاحب کتاب و تاءلیفی نبوده ، شرح حالی ویژه برای او ننوشته اند.

۳ – سند شیخ طوسی تا حسن بن فضال ، و از او تا ظریف .

اسانید شیخ طوسی از طریق سه زنجیره به حسن بن فضال می رسد:

اول : به واسطه کلینی در کافی که عبارتند از:

شیخ طوسی از شیخ مفید، و او از جعفر بن محمد بن قولویه ، از شیخ کلینی در کافی ، و او که از علی بن ابراهیم ، از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از حسن بن علی بن فضال از ظریف که شرح حال آنها از این قرار است :

۱ – ابراهیم بن هاشم قمی :

کشی گفته است که ابراهیم بن هاشم قمی از اصحاب حضرت موسی کاظم (ع) بوده و نجاشی گفته که او کافی بوده که به قم نقل مکان کرده و نخستین کسی است که احادیث کوفیان را در قم انتشار داده و کتابهایی هم نوشته است ؛ از آن جمله ... که از وجود آنها... از طریق علی بن ابراهیم از پدرش ما را آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی گفته است که می گویند او به خدمت امام رضا (ع) رسیده است و کتابهایی را من از او سراغ دارم ... که گروهی از یاران ما، از جمله ... همگی از طریق علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش ما را از وجود آنها آگاه ساخته اند و در جامع الرواه نیز روایاتش آمده است . (۳۸۷)

۲ – علی بن ابراهیم هاشم قمی

نجاشی گفته است که ابوالحسن مردی ثقه در

حدیث مورد اعتماد و اطمینان و صحیح المذهب بوده و حدیث بسیار شنیده و روایت کرده است . وی کتابهای ... را تصنیف کرده که از وجود آنها و اجازه دیگر احادیث و کتابهایش ... ما را آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی گفته است : او را کتابهایی بوده ، از آن جمله ... که گروهی از وجود آنها از طریق علی بن ابراهیم ما را آگاه ساخته اند، مگر یک حدیث را که او آن را از کتاب شرایع در حرمت گوشت شتر مستثنی کرده است و گفته است که من آن را روایت نمی کنم .

او داستان ازدواج ام الفضل را به وسیله ماءمون به حضرت امام جواد محمد بن علی (ع) روایت کرده که ما آن را با اسناد نخستین آورده ایم .

در جامع الرواه نیز روایاتش معرفی شده است . (۳۸۸)

۳ - حسن بن علی بن فضال تیمی کوفی

نجاشی گفته است که او از اصحاب امام رضا (ع) بوده و ابن شاذان ... از حسن ، از وجود کتاب زهد او ما را آگاه ساخته است . و نیز ابن شاذان از... از کتاب متعه ، یکی دیگر از کتابهایش ، و نیز کتاب رجال او ما را باخبر ساخته است .

حسن بن علی بن فضال در سال ۲۲۴ هجری درگذشته است .

شیخ طوسی در فهرست خود از او چنین یاد کرده است : او از خواص امام رضا (ع) بوده و کتابهایی هم داشته که از آن جمله ... است . و ما را از تمامی روایاتش گروهی از یاران ما... آگاه ساخته اند. در جامع الرواه نیز

روایاتش آمده است . (۳۸۹)

دوم : زنجیره دیگری از شیخ طوسی بن ابن فضال ، به غیر از زنجیره راویان کلینی .

شیخ طوسی از حسین بن عبیدالله و ابوالحسین بن جید و هر دوی آنها از احمد بن محمد بن یحیی از عباس بن معروف از حسن بن علی بن فضال از ظریف بن ناصح . و مشخصات هر کدام عبارت است از:

۱ - حسین بن عبیدالله بن ابراهیم الغضایری

نجاشی درباره او گفته است : بزرگ و شیخ ما ابوعبدالله (ره) را تاءلیفاتی است .

از آن جمله ... که اجازه نقل مطالب همه آنها و تمامی روایاتش را به ما داده و در سال ۴۱۱ هجری دنیا را وداع گفته است .

شیخ طوسی درباره او در کتاب رجالش می گوید: ما از او حدیث شنیده ایم و او اجازه نقل تمامی روایاتش را به ما داده است (۳۹۰) .

۲ - علی بن احمد بن محمد بن ابی جید قمی

در جامع الرواه و مجمع الرجال از او چنین تعریف شده است : ابوالحسین ، شیخ نجاشی و طوسی بوده است . و در شرح مشیخه التهذیب آمده است : علی بن احمد بن محمد از احمد بن محمد بن یحیای عطار (م ۳۵۶) اخذ حدیث کرده و از وی اجازه روایت دریافت نموده است ... . (۳۹۱)

۳ - احمد بن محمد بن یحیی عطار قمی

شیخ طوسی درباره او گفته است : حسین بن عبیدالله و ابوالحسین بن ابی جید از او اخذ حدیث کرده اند. حسین بن عبیدالله در سال ۳۵۶ از او حدیث کرده و اجازه روایت از او دریافت داشته است .

شیخ طوسی زنجیره روایات خودش را تا وی در مشیخه التهذیب آورده و در جامع الرواه نیز روایاتش تعریف شده است .

۴ – عباس بن معروف ، ابوالفضل مولی جعفر بن عبدالله اشعری ، از اصحاب امام رضا و امام هادی (ع) بوده است .

نجاشی در تعریف او گفته است : قمی ، مردی ثقه است . کتاب ادب و... از او است و... از تمامی احادیث و مصنفاتش ما را آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی نیز گفته است : او را کتابهایی متعدد است که عده ای از یاران ... از وجود آنها ما را باخبر کرده اند تعریف روایاتش در جامع الرواه آمده است .(۳۹۲)

سوم : زنجیره دیگری است از شیخ طوسی به ابن فضال به غیر از سلسله راویان کلینی به این شرح :

شیخ طوسی ، از شیخ مفید، از ابوجعفر شیخ صدوق ، از محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال که شرح حال آنها از این قرار است :

احمد بن محمد بن عیسی ، ابوجعفر اشعری قمی

نجاشی گفته است بزرگ محدث قمیها و بلندآوازه و فقیه ایشان بوده است .

او به خدمت امام رضا و ابوجعفر ثانی و ابوالحسن عسکری – علیهم السلام – رسیده است .

کتابهای متعددی تالیف کرده که از آن جمله ... است و ما را از وجود آنها... آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی نیز گفته است : به تمامی کتابها و روایات او، عده ای از یارانمان ما را آگاه ساخته اند که از آن جمله ابن ابی جید و... می

باشند. و تعریف روایاتش نیز در جامع الرواه آمده است . (۳۹۳)

از این سه طریق یاد شده شیخ طوسی از ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب ، از ابن ابی عمرو طبیب از امام صادق (ع) روایت کرده است .

این اسانید مجموعه اول بود. اینک سلسله سند مجموعه دوم را به شرح زیر می آوریم .

زنجیره سند شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه

شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه از علی بن حسین بن بابویه ، از سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال ، از ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب ، از حسن رواسی ، از محمد بن ابی عمرو طبیب ، از امام صادق (ع) روایت کرده است . شرح حال آنان ، بجز سه نفر به شرح زیر، درگذشته آمده است .

۱ - علی بن حسین بن موسی بن بابویه ، ابوالحسن قمی

نجاشی درباره او گفته است : بزرگ محدث قمیهای عصر خودش بود و فقیه و ثقه و مورد اطمینان ایشان .

او را کتابهایی بوده است ؛ از آن جمله ... او در سال ۳۲۸ هجری به بغداد آمده و در آنجا عباس بن عمر کلوذانی را به روایت تمامی کتابهایش اجازه داده است .

او در سال ۳۲۹ هجری چشم از جهان فرو بست .

شیخ طوسی نیز درباره او گفته است : او فقیهی جلیل القدر و ثقه بوده و کتابهای بسیاری تالیف کرده ، از آن جمله است ... که ما را به تمامی کتابها و روایاتش شیخ مفید و... آگاه ساخته اند. اردبیلی نیز در جامع الرواه

به تعریف روایاتش پرداخته است . (۳۹۴)

۲ - سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی

نجاشی درباره او گفته است : شیخ و بزرگ شیعیان و فقیه بلندآوازه ایشان است .

او مقداری بسیار از احادیث عامه را فرا گرفته و کتابهای متعددی تاءلیف نموده است .

از آن جمله کتابهای ... می باشند که به دست ما رسیده ، از دیگر کتابهایش ... ما را آگاه ساخته و تاءکید نموده اند که خود سعد بن عبدالله این کتابهایش را به ما معرفی کرده است .

حسین بن عبیدالله غضائری گفته است : من کتاب المنتخباب او را به نزد ابوالقاسم بن قولویه (ره) بردم که بخوانم . پس از او پرسیدم :

آیا سعد خودش برای تو حدیث گفته است ؟ گفت : نه ، بلکه پدر و برادرم از او برایم روایت کرده اند و من مستقیما از او بجز دو حدیث نشنیده ام . سعد در سال ۳۰۱ یا ۲۹۹ هجری از دنیا رفته است .

شیخ طوسی نیز درباره او گفته است : گروهی از یاران ما، از محمد بن علی بن حسین ، از پدرش ، و محمد بن حسن از سعد بن عبدالله از رجالش ، ما از وجود کتابهای او آگاه کرده اند.

محمد بن علی بن حسین گفته است تمام کتابهای سعد بن عبدالله را از محمد بن حسن روایت کرده ام ، مگر کتاب منتخبات او را که تنها قسمتهایی از آن را بر محمد بن حسن خوانده ام و احادیثی را که محمد بن موسی و... روایت کرده اند، علامت گذارده ام . در جامع الرواه نیز آنها مشخص شده

اند. (۳۹۵)

۳ – حسین بن عثمان بن زیاد الرواسی

کشی در کتاب رجالش (ص ۲۳۶) از او روایت کرده و در ص ۳۷۲ همان کتاب به همراه دیگری از او یاد کرده و آنگاه تاءکید نموده است : همه اینها فاضل ، برجسته و ثقه و مورد اطمینان می باشند.

شیخ طوسی نیز در فهرست خود از او چنین یاد کرده است : او را کتابی بود که : ما با اسناد از آن روایت کرده ایم .

اردبیلی نیز محل روایاتش را در کتابهای حدیث مشخص کرده است . (۳۹۶)

در آنچه گذشت ، به معرفی سلسله راویان کتاب دیات از حضرت امام جعفر صادق (ع) پرداختیم . اینك در آن مقام هستیم که سلسله راویان همان کتاب را از حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) شناسایی کنیم .

سند کتاب مزبور از سه طریق به حضرت امام رضا (ع) می رسد:

الف . زنجیره راویان از حسن بن علی بن فضال

شیخ طوسی به سندش از شیخ کلینی ، از علی بن ابراهیم ، از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از حسن بن علی بن فضال ، از امام رضا (ع) روایت کرده ، که مشخصات تمامی این واسطه ها در گذشته آمده است .

ب . زنجیره راویان از یونس بن عبدالرحمن

شیخ طوسی به سندش از شیخ کلینی ، از گروهی از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی ، از یونس بن عبدالرحمن ، از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است و همچنین از طریق علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی . در این سند:

۱. محمد بن

عیسی بن عبیدالیقطینی ، مولی بنی اسد ابن خزیمه .

نجاشی در تعریف او گفته است : ابوجعفر در میان یاران ما از مقام والایی برخوردار است .

او مردی برجسته و ثقه و کثیرالروایه و تصانیفش خوب و جالب است . وی در بغداد سکنا گزید و از ابوجعفر ثانی امام جواد (ع) از طریق مکاتبه و حضورا روایت کرده است .

کتابهایی که او باقی مانده است ، عبارتند از... . (۳۹۷)

۲. یونس بن عبدالرحمن ، مولی علی بن یقطین مولی بنی اسد.

نجاشی درباره او گفته است : در میان یاران ما مقامی برجسته دارد. پیشتاز و از پایگاهی والا و ارجمند نسبت به گذشتگان برخوردار بود.

به روزگار هشام بن عبدالملک به دنیا آمده و امام صادق (ع) را دیدار کرده ، اما از او حدیثی روایت ننموده ، ولی از حضرت امام موسی بن جعفر و فرزندش امام رضا (ع) روایت کرده ، و مورد توجه آن حضرت بوده ، شیعیانش را در علم و فتوا به او ارجاع می داده است .

یونس را تالیفات متعددی است ؛ از جمله ...

سپس نجاشی سندش را در مورد کتابها تا محمد بن عیسی آورده که گفته است : یونس بن عبدالرحمان خود درباره تمامی کتابهایش با ما سخن گفته است .

شیخ طوسی نیز در فهرست می نویسد: کتابهای بسیاری نوشته است که بیش از سی جلد است و از وجود آنها و روایتش عده ای چون ... ما را آگاه ساخته اند.

اردبیلی نیز تعداد روایات و محل و ثبت آنها را مشخص کرده است . (۳۹۸)

ج . زنجیره راویان از حسن بن جهم

شیخ کلینی

از جمعی از یـاران مـا، از سـهل بن زیاد، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از حسن بن جهم ، از امام رضا (ع) روایت کرده است . اما

علی بن حسن بن فضال ، مولی عکرمه بن ربعی الفیاض :

در رجـال کشـی از او چنین یـاد شـده است : هیـچ نوشـته در هر مورد از ناحیه ائمه - علیهم السـلام - وجود نـداشت که نزد او نباشد.

نجاشـی نیز دربـاره او می نویسـد: ابوالحسن ، فقیه یـاران مـا و مورد توجه و سـرآمد ایشـان و مورد اطمینـان مـا در کوفه بود و داناترین آنها در حـدیث ، که سـخنانش در این قسـمت مورد قبول و پـذیرش بود. احادیث بسـیاری از او شـنیده شده که نه در روایت آنها اشتباه کرده ، و نه از راه حق منحرف شد و نه سخنی گفته که موجب ملامت و سرزنش برای او گردد. و کم اتفاق افتاده که راوی ضعیف روایت کند.

او فطحی بود مذهب و از پدرش هیچ روایت نکرده است .

سپس نجاشـی می گویـد: من در حـالی که هیجـده سال داشـتم و قـدرت فهم روایات را نداشـته و مجاز نبودم که آنها را از او روایت کنم ، با او کتابهایش را مقابله می کردم .

او از دو برادرش که از پدرشان روایت می کردند روایت کرده است .

کتابهای بسیاری تصنیف کرده که از آن جمله کتاب ... که به دست ما رسیده است .

آنگاه می گویـد: متوجه شدم که گروهی از علمای حدیث ما گفته اند کتاب اصـفیاء امیرالمؤ منین را که به علی بن الحسن بن فضال منسوب است ، در

حقیقت به او بسته اند و صحت ندارد.

اضافه کرده انـد که روایـات این کتاب به ابوالعباس بن عقـده و ابن زبیر نسـبت داده شـده است ، در صورتی که ما ندیـده ایم هیچیک از کسانی که از این دو نفر نقل حدیث کرده انـد، گفته باشـد این مطلب را بر اسـتادم خوانـده ام ، مگر اینکه برخی گفته اند که تنها ما اجازه روایت آن کتاب را از ایشان شنیده ایم .

منظور نجاشی اینست که کتاب اصفیاء امیرالمؤ منین به طریق اجازه روایت از ابن عقده و ابن زبیر از علی بن فضال آمده است و دیده نشده هیچیک از شاگردهای این دو نفر بگوید که این کتاب را بر آن دو خوانده ام .

بنابراین سند قرائت کتاب مزبور به علی بن فضال نمی رسد.

سپس نجاشی می گویـد: احمـد بن الحسـین کتـاب نماز و زکات و مناسک حـج و روزه و... را نزد احمـد بن عبدالواحـد، در مدتی که آنها را نزد آن استاد فرا می گرفته، خوانده است .

و من خود کتاب روزه را به روایت ابن زبیر از علی بن الحسن در مشهد عتیقه بر او خوانده ام . و به این صورت نجاشی ما را از وجود دیگر کتابهای ابن فضال آگاه ساخته است .

بنـابراین او خود شاهـد قرائت کتابهـای ابن فضـال به وسـیله دوسـتش بر اسـتادش بوده ، همچنان که خود نجاشـی کتابهای ابن فضال را بر استادش در مشهد عتیقه قرائت کرده است .

و آنجا که می گوید و در اسنادی دیگر، محمد بن جعفر از احمد بن محمد بن سعید، از علی بن الحسن ما را از کتابهای او

آگاه کرده است ، مشخص می کند که محمد بن جعفر از احمد بن محمد بن سعید، و این یکی هم از خود ابن فضال کتابهای او را فرا گرفته است . و محمد بن جعفر با همین سند، گروهی دیگر، از آن جمله نجاشی را از وجود کتابهای ابن فضال خبر داده است . و از همین دو طریق است که نجاشی به روایت کتابهای ابن فضال پرداخته است .

شیخ طوسی نیز در فهرست خود می گوید: ابن فضال کوفی ، ثقه ، کثیرالعلم ، مسلط به اخبار و روایات ، خوش قلم در تالیف و تصنیف ، و هوادار امامان ، و در مذهب همفکر با مذهب شیعه اثنی عشری بوده ، و کتابهایش پر است از اخبار نیکو.

و گفته اند که او را سی مجلد کتاب بوده ، از آن جمله ... که ما از وجود بیشتر آنها از طریق کسانی که آنها را بر او خوانده اند آگاه شده ایم ، و بقیه را از طریق اجازه . به این معنی که احمد بن عبدون از علی بن محمد بن الزبیر از راه سماع ، و از علی بن حسن بن فضال از طریق کسب اجازه از وجود آنها آگاه گردیده ایم . اردبیلی نیز روایاتش را در جامع الرواه خود آورده است .

حسن بن جهم

نجاشی درباره او گفته است : حسن بن جهم ، فرزند بکیر بن اعین شیبانی زراری است . ابومحمد، ثقه است . او از حضرت امام ابوالحسن ، موسی بن جعفر، و علی بن موسی الرضا (ع) روایت کرده و کتاب ... از اوست

که عده ای از یاران ما از آن جمله ... ما را از وجود آن آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی نیز در فهرست در شرح حالش می نویسد کتاب مسائل تالیف اوست که ما را... از وجود آن آگاه کرده اند. اردبیلی نیز در جامع الرواه درباره روایاتش به بحث پرداخته است . (۳۹۹)

تداخل و درهم شدن اسانید

درگذشته دیدیم که :

الف . عبدالله بن ایوب کتاب دیات را یک مرتبه از حسین رواسی ، از ابن ابی عمرو، و بار دیگر از خود ابن ابی عمرو روایت می کند.

ب . حسن بن علی بن فضال یک مرتبه کتاب دیات را از امام صادق (ع) از طریق ظریف بن ناصح ، و بار دیگر خودش کتاب مزبور را به خدمت حضرت رضا (ع) عرضه داشته و آن را از حضرتش روایت می نماید.

ج . سهل بن زیاد یک نوبت کتاب نامبرده را از حسن بن ظریف ، از پدرش ظریف ، از ایوب ، از ابن ابی عمرو طبیب ، از حضرت امام صادق (ع) روایت می کند؛ همچنان که از محمد بن عیسی ، از یونس بن عبدالرحمن ، از حضرت امام رضا (ع).

د. محمد بن حسن صفار، از احمد بن عیسی ، از حسن بن ظریف ، از ظریف و به سندش از امام جعفر صادق (ع) روایت می کند؛ همچنان که از سهل بن زیاد از محمد بن عیسی . از یونس از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است .

ه . علی بن ابراهیم در یک جا کتاب دیات را از پدرش ، از حسن بن فضال ، از

ظریف و به سندش از حضرت امام رضا (ع) روایت می کند؛ همانگونه که از محمد بن عیسی ، از یونس ، از حضرت امام رضا (ع).

و. محمد بن حسن بن ولید، یک نوبت کتاب دیات را از احمد بن ادریس ، از محمد بن حسان ، از اسماعیل ، از ظریف ، و جای دیگر از محمد بن حسن صفار، از احمد بن عیسی از حسن بن فضال از ظریف و به سندش از حضرت امام صادق (ع) روایت می نماید.

ز. شیخ کلینی کتاب مزبور را با چهار سند از سهل ، و با دو سند از محمد بن عیسی و یونس روایت می کند و در نهایت با سه سند به حضرت امام رضا علیه السلام می رساند.

ح . شیخ صدوق نیز کتاب دیات را از دو طریقی که گذشت ، از محمد بن الحسن تا حضرت امام صادق (ع) و حضرت امام رضا (ع) روایت کرده ، و به این ترتیب در اسناد و روایت کتابی چون دیات ، یک نوع تداخل و بهم پیوستگی به وجود آمده است و از آنجا معلوم می شود که وجود یک راوی ضعیف در یکی از اسناد، با مراجعه به زنجیره راویان عدول در سند دیگر این ضعف را جبران می کند.

گذشته از آن ، گاه اتفاق می افتاد که اصل یا کتابی که مورد رجوع محدثین بوده ، در عصر ایشان از شهرت و آوازه ای برخوردار و نقل آن از مؤ لفش متواتر بوده است .

مانند کتاب اربعه (کافی ، من لا یحضره الفقیه ، تهذیب و

استبصار) در روزگار ما که نیازی به اثبات کتاب به شخص مؤ لفش نبوده و تنها به ذکر اتصال سندشان از راه قرائت کتاب نزد مؤ لفش ، و گاهی هم علاوه ذکر اتصال سندشان از راه قرائت کتاب با چند واسطه به مولف ، به ذکر اجازه با واسطه و یا واسطه هایی چند در آن بسنده می کردند.

و نیز معلوم می شود که انقطاع سند کتاب دیات به حضرت مولی الموالی ابی الائمه امیرالمؤ منین علی (ع)، با توجه به اتصال زنجیره های اسانید آن به حضرات دو امام معصوم ، امام جعفر صادق و امام رضا - علیهماالسلام - جای اماواگری در صحت انتساب آن به ایشان باقی نمی گذارد.

به این ترتیب اصل ظریف ، یا بهتر بگوییم کتاب دیات به روایت ظریف ، در کتابهای بزرگ حدیث وارد و جزئی از آنها شد و به این طریق به دست ما رسیده است ؛ و با توجه به اینکه اصل آن به تنهایی در دست محدثین باقی بوده و محدثی از محدث دیگر روایت کرده است .

شیخ ابوزکریا، یحیی بن احمد بن یحیی بن حسن هذلی ، که در سال ۶۰۱ در کوفه چشم به جهان گشوده و در سال ۶۸۹ یا ۶۹۰ هجری در حله دار فانی را وداع گفته است ، در پایان دیات کتاب جامع الشرایع خود می نویسد:

چون به اینجا رسیدم (مقصود کتاب دیات است) کسی که رعایت جانب آن بر من واجب است ، از من خواست تا از راه اسناد ثابت کنم که کتاب دیات به ظریف بن ناصح تعلق دارد.

پس در پاسخ به

خواسته او، به خواست خدا می گویم : خبر داد مرا...

آنگاه ا.........əآن را که بـالغ بر هشت واسـطه تـا شـیخ کلینی و طوسـی است آورده است . مثلاـ می گویـد: خبر داد مرا شـیخ محمـد بن ابی البرکات بن ابراهیم صـنعانی در ماه رجب سال ۶۳۶ از شـیخ ابوعبدالله ، حسـین بن هبه الله بن رطبه سوراوی ، از ابوعلی ، از پسرش شیخ ابوجعفر طوسی . (۴۰۰)

و بزرگ محدث عصر ما آقا بزرگ طهرانی ، مؤ لف کتاب الذریعه گفته است : (۴۰۱)

نسـخه ای از کتاب جامع که به خط شـخص مؤ لف است و همان کتاب بر مولفش خوانـده شده ، هم اکنون در کتابخانه آقای مـا، حسن صدرالـدین در شـهر کـاظمین موجود است و مولف به خـط خودش در آن نوشـته است : تمـام آن را نزد من قرائت کرده و من گوش داده ام . خداوند او و ما را به خواسـته هایش موفق گرداناد؛ بمحمد و آله . این را یحیی بن سعید در جمادی الثانیه سال ۶۸۱ نوشته است .

نوری در شـرح مضامین کتابها و احوال نویسـندگان در پایان کتاب مسـتدرک الوسائل (۴۰۲) خود می نویسـد: کتاب دیات از اصول مشهور و مورد اعتماد مشایخ حدیث چون ... بوده است . تا آنجا که می گوید:

خلاصه اینکه : این کتاب معروف و مشهور و مورد اعتماد است و شیخ حر عاملی مطالب آن را در کتاب وسائل (وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه) (۴۰۳) از کتابهای کافی و تهذیب و من لا یحضره الفقیه در ابواب مختلف آن نقل کرده است .

ولی ما آن را از اصل کتاب

دیات نقل نموده ایم و بین این دو در برخی از مورد اختلاف به چشم می خورد... .

ما می نگریم این اصل یا کتاب ، از همان قرن اول هجری تا زمان خود ما که قرن پانزدهم از هجرت می باشد، در دست محدثین دست به دست می گردد.

گاهی به اصل کتاب مراجعه می کنند و زمانی هم به کسانی که از آن نقل کرده اند. و هرگز پیوندشان با آن قطع نگردیده است ، و آخرین کس از محدثینی که به نسخه اصل آن مراجعه کرده ، محدث نوری (م ۱۳۲۰) است که احادیث آنرا در بخشهای دیات کتاب مستدرک الوسائل خود ثبت کرده است .

تا اینجا نمونه ای از نحوه مراجعه مشایخ حدیث را به کتابهای اصول و دیگر مآخذ حدیثی کوچک در مراجعه شان به کتاب دیات به روایت ظریف آوردیم .

اینک در پایان بحث بجاست تا چگونگی اتصال اسانید مشایخ حدیث را به صاحبان همان کتابهای اصول و دیگر جزوه ها و دفاتر کوچک حدیثی ، و از آنها به ائمه اهل البیت - علیهم السلام - مورد بحث و بررسی قرار دهیم .

پیوستگی زنجیره اسناد بزرگان حدیث در مکتب اهل بیت (ع) به ایشان

برای درک این معنی ، بررسی برخی از مصطلحات محدثین در این مورد ضروری است . محدثین مراحل دریافت و نقل حدیث را بشرح زیر طبقه بندی کرده اند.

۱ - شنیدن از استاد محدث

بالاترین روش ، شنیدن حدیث از زبان شخص محدث است . خواه استاد محدث از روی کتاب خودش بخواند یا اینکه در بیان حدیث از حافظه خود کمک بگیرد. در چنین حالتی شاگرد او در مقام بیان روایت حدیث می گوید: سمعت فلانا یا

حدثنی ، یعنی از فلانی شنیدم ، یا حدیث کرد مرا. یعنی حدیث را از شخص استاد محدث شنیده است . و گاهی می گوید: انبانا یعنی ما را آگاه کرد.

۲ – خواندن نزد شیخ محدث

از آنجا که در این مورد شاگرد حدیث را از نظر استاد محدث می گذراند، عرض نامیده می شود. خواه این عرضه از روی کتابی باشد، یا از حافظه شاگرد.

و نیز خواه استاد محدث آن را با اصلی که در دست دارد مقابله کند، یا با اصلی که در نزد شخص مورد اطمینان و ثقه او موجود است ، و یا به محفوظات خود مراجعه نماید.

در چنین حالتی هرگاه شاگرد بخواهد این حدیث را در جای دیگری روایت کند، می گوید: قراءت علی فلان ... یعنی این را نزد فلانی خواندم ، یا کسی خواند و من شنیدم و استاد آنرا تاءیید و تصدیق کرد. و می تواند هم بگوید: حدثنا و اخبرنا.

البته با قید لفظ خواندن در نزد استاد.

در هر دو حالت اگر به همراه شاگرد کسی دیگر هم وجود داشته باشد، لفظ جمع حدثنا و انبانا را بر زبان می آورد. و پس از اینکه تمامی حدیث شنیده و یا کتاب خوانده شد، استاد محدث به شنوندگان اجازه روایت آن را می دهد.

۳ – مناوله ، و آن بر دو نوع است : (۴۰۴)

الف . مناوله همراه با اجازه که عرض المناوله نامیده می شود، در مقابل عرض القراء که در مرتبه فروتری از سماع و شنیدن قرار دارد.

ب . مناوله ، بدون اجازه . به این صورت که استاد محدث به شاگردش کتابی را می دهد و

می گویـداین شـنیده ها و یا روایتهای من است . و به او نمی گوید: آن را از قول من روایت کن ، و یا به تو اجازه دادم که آن را از من روایت کنی .

گرچه برخی از اساتیـد حـدیث اجازه روایت را در چنین حالتی داده انـد، درست تر این است که شاگرد مجاز نیست که آن را روایت کنـد. و اگر روایت کرد، باید بگوید: حدثنا فلان مناوله ، او اخبرنا مناوله . و لفظ مناوله را باید به کار برد و تنها به ذکر حدثنا و اخبرنا بسنده نکند تا با سماع و قرائت اشتباه نشود.

۴ – کتابت ، نوشتن

آن در صورتی است که اسـتاد محـدث برای شـخص غائب و یا حاضـری به خط خود حـدیثی را بنویسد، و یا به شـخص مورد اطمینان و ثقه اش اجازه دهد تا برای او بنویسد. و آن بر دو قسم است :

الف . چنین نوشـته ای همراه با اجازه باشـد که او می نویسـد: اجزت لک ما کتبته لک ، یا: کتبت به الیک) و همانند آن ، که مفهوم اجازه را برساند. این نوع در صحت و قوت همانند مناوله همراه با اجازه است .

ب . بدون اجازه ، که در مجاز بودن و یا نبودن روایت آن اختلاف است .

۵ – اجازه

اجازه عبارت است از اذن دادن و موافقت داشـتن . مثل اینکه اسـتاد محدث می گوید: اجزتک روایه کذا، یا: الکتاب الفلانی ، یـا روایه مسـموعاتی ، یـا: اشـتمل علیه فهرستی هـذا، که البته چنین اجـازه ای شامـل حـدیث یـا احـادیثی که خود اسـتاد آن را دریافت نکرده نمی

شود.

آن کس که از استاد محدث اجازه گرفته ، مجاز است تا همان اجازه را به طالب دیگر بدهد و بگوید: اجزت لک روایه ما اجیزلی ورایته . یعنی آنچه را که به من اجازه روایت آن داده شد، به تو اجازه می دهم تا آن را روایت کنی .

۶ - اعلام

عبارت از این است که استاد محدث ، طالب علم حدیث را آگاه می کند که این کتاب و یا این حدیث ، روایت او است و یا از فلانی شنیده است ، بدون اینکه بگوید: اروه عنی آنرا از طریق من روایت کن ، یا: اءذنت لک فی روایته ، و مانند آن . در جواز روایت این مورد دو نظر موافق و مخالف وجود دارد.

۷ - الوجاده ، یافتن

این است که کسی به خط استاد محدثی که با او معاصر و یا غیر معاصر است ، حدیثی بیابد؛ بدون اینکه پای سخنش نشسته و یا از او اجازه روایت گرفته باشد. در این صورت همگان متفقند که وی حق روایت آن را از طرف آن محدث ندارد. بلکه باید بگوید: وجدت یعنی یافتم ، یا قراءت یعنی خواندم بخط فلان ، و به دنبالش بقیه اسناد متن حدیث را بگوید. و یا اینکه بگوید: وجدت بخط فلان ، یا فی کتاب فلان ، عن فلان و... . (۴۰۵)

در تمام این حالات سخن درباره شخصی مجمهول و ناشناخته ای ، به فردی مجهول ، و درباره موضوعی مجهول و نامعلوم نمی باشد، بلکه سخن درباره شخص استاد محدث ، و شاگرد و حدیث یا کتابی است که هر کدامشان وجود خارجی دارند و

معلوم و مشخص هستند.

پیوستگی بزرگان حدیث به ائمه اهل بیت (ع)

در پرتو بحثی که درباره تعریف مصطلحات علمای حـدیث داشتیم ، عبارات ایشان را در اسانید حدیث مورد بررسـی قرار می دهیم ، باشد که دریابیم بزرگان حدیث تا چه پایه در روایت خود به ائمه اهل بیت (ع) پیوستگی داشته اند.

در شرح حال ظریف بن ناصح

نجاشـی گفته است : مردی راسـتگو و در حدیثش ثقه بوده و کتابهایی داشته است ؛ از آن جمله کتاب دیات است که عده ای از یاران ما آن را روایت کرده اند .

عـده ای از یاران ما، از ابوغالب احمـد بن محمد ما را آگاه ساخته اند که او گفته است : کتاب دیات را عبدالله بن جعفر بر من خوانده و من گوش داده ام و گفته است که حسن بن ظریف ، آن را از پدرش برای ما حدیث کرده است .

شیخ طوسـی نیز درباره ظریف بن ناصح گفته است که کتاب دیات از آن اوست ، و شیخ ابوعبدالله ... ما را از آن آگاه ساخته ، و همچنین ابن ابی جید... . (۴۰۶)

دیدیم که نجاشـی نحوه گفتارش این چنین است : اخبرنا عده من اءصـحابنا، عن اءبی غالب ... و لفظ اخبرنا در اصطلاح ایشان ، مشترک است بین سـماع و گوش دادن شاگرد از اسـتاد محدث ، و خواندن شاگرد، و یا خواندن یکی از دوستانش نزد استاد محـدث که اسـتاد گوش داده است . و دور نیست که تمـامی آن موارد در روایت عـده ای از اصـحاب از ابوغالب اتفاق افتاده باشد.

اما روایت ابوغالب از استادش در علم حدیث و تا آخر زنجیره سند، بنا به مفاد الفاظ وارد شده در آن ، بی گمان

شنیدن از استاد بوده است .

شیخ طوسی نیز در الفهرست نوشته است : اءخبرنا المفید و ابن اءبی جید. یعنی شیخ مفید و ابن ابی جید ما را آگاه کرده اند، و آغاز سند را آورده است ؛ در حالی که او سرآغاز اسانید را درروایت کتابهای تهذیب و استبصارش حذف کرده والفاظ آن را نیاورده است .

شیخ صدوق نیز همین روش را در کتاب الفقیه ، و پیش از او کلینی هم در الکافی به کار برده و صدر اسانید کتاب دیات را حذف کرده اند.

و این عادت مشایخ حدیث با غالب روایاتشان است که صدر اسانید را حذف کرده و گاهی هم به طور اشاره مقصود خود را بیان داشته و یا مقطع و کوتاه از کنار آن گذشته اند؛ مانند اینکه گفته اند: علی بن ابراهیم عن ابیه ، و یا: عده من اءصحابنا، و یا عده عن سهل بن زیاد و...

و آن وقت در جای دیگر به شرح این اشاره و یا توضیح مطلب کوتاه و مقطع خود پرداخته ، تمام سند را می آموزند. شیخ صدوق در پایان کتاب من لا یحضره الفقیه ، و شیخ طوسی در پایان کتاب استبصار و تهذیب خود این چنین به شرح مشیخه خویش پرداخته اند.

از آنچه در بحث آشنایی با راویان کتاب دیات آورده ایم ، منظور ما نشان دادن چگونگی بیان ایشان در دریافت روایت هر یک از اساتید حدیث است در شرح حالی که برای او نگاشته اند. و ما در همان شرح حالها می بینیم چنان وسواسی در پذیرش حدیث از خود نشان داده اند که بیشتر از آن امکان

نداشته است .

فی المثل دانشمندی از یکی از اساتید حدیث ، چهار حدیث را بی واسطه روایت می کند، زیرا که خودش آنها را به گوش خود از شخص محدث شنیده است ، ولی دیگر روایاتش را به واسطه پدر و برادرش از او روایت می کند.

دیگری از پدرش نام کتابهای محدث را در حال مقابله شنیده است ، با این وصف او بی واسطه آنها را از وی روایت نمی کند، زیرا که سنش در آن موقعیت بیش از هیجده سال نبوده و معنای حدیث را به خوبی درک نمی کرده است . از این رو آن کتابها را از پدر خود به واسطه دو برادرش که در سن رشد عقلی از آنها شنیده است ، روایت می نماید.

سومین نفر را می بینیم که تمام احادیثی را که در کتاب شرایع آمده است روایت می کند، مگر یک حدیث را در حکم گوشت شتر، که در روایت آن احتیاط می نماید.

و اما چهارمین کس می گوید: من از استاد، روایات اندکی ، آن هم در خانه ابن همام شنیده ام ، و از او اجازه ندارم که آنها را روایت کنم .

از آنچه آوردیم و بسیاری از همانند آنها در زنجیره های اسانید روایات و محتویات اجازه نامه ها، شخص محقق از سلامت و درستی پیوستگی زنجیره های اسانید بزرگان حدیث تا حضرات ائمه اطهار – علیهم السلام – در حد توان بشر اطمینان می یابد.

پس از اینکه این قسمت معلوم و مشخص گردید. بجاست درباره چگونگی اتصال فقها، مکتوب اهل بیت (ع) در طول قرون و اعصار، با مجموعه های بزرگ حدیث

که همان اساتید و بزرگان این علم تنظیم و تاءلیف کرده اند بحث و بررسی شود.

برای نمونه در این مورد اتصال ایشان با نخستین مجموعه حدیثی مکتب اهل بیت (ع) که کهنترین و قدیمیترین آنها یعنی کتاب کافی کلینی است ، به بحث می پردازیم .

شیخ طوسی در فهرست خود می نویسد: محمد بن یعقوب کلینی ، که کنیه اش ابوجعفر بوده است ، مردی ثقه ، عارف به اخبار و احادیث ، و مؤ لف کتابهایی بوده است ؛ از جمله کتاب کافی از سی بخش تشکیل شده و نخستین آن بخش عقل است . آنگاه شیخ به ذکر نام آنها می پردازد و در آخر می گوید: بخش روضه ، آخرین آنهاست . و می گوید: ما را از کتابها و روایات او شیخ ابوعبدالله ، محمد بن محمد بن نعمان ، از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه ، از محمد بن یعقوب آگاه ساخته است .

و نیز حسین بن عبیدالله ما را از کسانی آگاه ساخته که بیشتر کتاب کافی را نزد آنان خوانده است ؛ از آن جمله ابوغالب محمد بن محمد زراری ، و ابوالقاسم ابی رافع ، و ابومحمد هارون بن موسی تلعکبری و ابوالفضل محمد بن عبدالله بن مطلب شیبانی که همگی از محمد بن یعقوب کلینی شنیده اند.

همچنین شیخ اجل مرتضی ، از ابوالحسین احمد بن علی فرزند شعیب کوفی ، از محمد بن یعقوب کلینی .

و نیز ابوعبدالله احمد بن عبدون ، از احمد بن ابراهیم صیمری ، و ابوالحسین عبدالکریم بن عبدالله فرزند نصر بزاز در تفلیس و بغداد، از ابوجعفر محمد بن

یعقوب کلینی ، ما را از تمامی تاءلیفات و روایاتش آگاه ساخته است ... (پایان سخن شیخ طوسی)

بنابراین شیخ طوسی با واسطه هایی چند و یکی بعد از دیگری کتابهای کافی را معرفی کرد که اول آن کتاب عقل و آخرین ، کتاب روضه می باشد. شیخ طوسی خود می گوید:

من ، کافی را به واسطه چهار تن از اساتید حدیثش روایت می کنم که آنها نیز کتاب مزبور را از شاگردان شخص کلینی روایت کرده اند. یکی از این چهار نفر کتاب کافی را از پنج نفر، و دیگری از دو نفر شاگردان کلینی روایت نموده اند.

شیخ طوسی در کلامش لفظ اءخبرنا را به کار برده و می دانیم که این لفظ، بین شنیدن بیانات استاد و خواندن بر استاد مشترک است ؛ الا اینکه هنگامی که شیخ طوسی در روایاتش از حسین بن عبیدالله می گوید و او کتاب کافی را از راه قرائت فرا گرفته و روایت نموده ، در می یابیم که شخص حسین بن عبیدالله کتاب نامبرده را در این سلسله سند، از بقیه اساتیدش و از راه گوش دادن فرا گرفته است .

آنچه را تا به اینجا آوردیم ، مربوط به شیخ طوسی بود. اما دانشمندی دیگر چون نجاشی گفته است :... کلینی آن کتاب بزرگ معروف را که کافی نامیده شده ، ظرف مدت بیست سال تصنیف نموده ، که شرح آن از این قرار است : کتاب عقل ... کتاب روضه .

از سخن نجاشی و دیگران چنین بر می آید که کتاب مزبور، کافی نام داشته و گهگاه نیز به نام مؤ لفش (کلینی) خوانده

می شده ، همان گونه که ما امروزه کتاب تاریخ الامم و الملوک طبری را بنام مؤ لفش تاریخ طبری می نامیم .

همچنین از تعریف نجاشی و شیخ طوسی از کتاب کافی چنین بر می آید که کتاب مزبور بر حسب موضوعاتش به سی بخش جداگانه ، و هر کدام در یک جلد تدوین شده است ؛ با این تفاوت که آنها به گونه امروز شماره گذاری نشده بود، و به همان سبب گاهی نام کتابها پس و پیش شده ، مگر اولین و آخرین آنها که کتاب عقل باشد و روضه که در موقعیت آنها اتفاق نظر دارند.

نجاشی گفته است : من به مسجد نفطویه نحوی که معروف به مسجد لؤ لؤ ی است ، آمد و شد داشتم ، و نزد امام آن مسجد قرآن فرا می گرفتم ، و برخی از یاران ما نیز کتاب کافی را نزد ابوالحسین احمد بن احمد کوفی کاتب می خواندند و او ضمن درس می گفت : محمد بن یعقوب کلینی چنین حدیث کرده است ... و دیدم که ابوالحسن عقراوی نیز از آن روایت می کرد.

بنابراین نجاشی دو نفر از شاگردهای کلینی را دیدار کرده هک هر دو از کافی روایت می کردند.

یکی از آنها شاگردانش را به هنگام خواندن کتاب کافی مورد خطاب قرار می داد و می گفت : محمد بن یعقوب کلینی شما را چنین حدیث کرده است . و این سخن از آن جهت بود که خودش در محضر کلینی حضور داشته و احادیث آن را از او شنیده و اجازه روایت آنها را از وی دریافت داشته است .

اما نجاشی

از این دو نفر که کلینی را درک کرده و در محضر درسش حضور داشته اند، چیزی روایت نکرده ، بلکه از دیگر شاگردان کلینی روایت نموده و گفته است : نام کتابهای او (کلینی) را از گروهی از اساتیدمان ، از آن جمله محمد بن محمد (شیخ مفید) و حسین بن عبیدالله (غضاویری) و احمد بن علی بن نوح ، از ابوالقاسم جعفر بن قولویه ، از او (کلینی) که خدایش رحمت کناد آورده ایم .

اینک در مقام آن هستیم که روش درس و بحث را در آن روزگار مورد بررسی قرار دهیم تا کاملا بیان ایشان درک ، و لب مطالب آنان فهمیده شود.

روش تعلیم در عصر کلینی به بعد

از مفهوم اجازه نامه هایی که برای روایت اصول اربعمائه (اصول چهارصد گانه) و دیگر مدونات حدیثی کوچک که باقی مانده و به دست ما رسیده ، چنین بر می آید که روش تعلیم و تعلم در زمان کلینی و پیش از او از این قرار بوده که استاد محدث کتاب خود را بر شاگردانش قرائت می کرده و آنها گوش می دادند.

یا اینکه یکی از دانشجویان در محضر استاد قرائت می کرده و بقیه همدرسانش می شنیدند و به توضیحات لازم استاد در آن مورد گوش می دادند.

و هنگامی که کتاب با یکی از دو روش بالا به پایان می رسید، استاد محدث روایت کتابش را از ناحیه خود به شاگردانش اجازه می داد. از آن تاریخ به بعد، آن دانشجویان ، خود استاد محدث طبقه تازه شده ، کتاب مزبور را به همان ترتیب تدریس می کردند.

و در آخر به ایشان اجازه

می دادنـد که همان کتاب را به واسـطه ایشان از طرف مؤ لفش روایت کننـد، و همین طور، طبقه ای به دنبال طبقه ای دیگر، و نسـلی پس از نسـلی دیگر، هر دانشـجو کتـاب مزبور را نزد مؤ لفش ، و یـا اسـتادی دیگر قرائت می کرد و بـدین سان قرائت و روایت او به مولف کتاب متصل می گردید.

نحوه تعلیم و تعلم در عصـر کلینی و پیش و بعـد از او، تـا عصـر شـیخ طوسـی که در سـال ۴۴۸ هجری به نجف اشـرف منتقل ودرآنجا حوزه علمیه را تاسیس کرد، از این قرار بوده است .

تاسیس حوزه علمیه نجف اشرف

شیخ طوسی پس از انتقال به نجف اشرف

شیخ طوسی پس از انتقال به نجف اشرف حوزه علمیه را در آنجا تاءسیس و خود تا زمان وفاتش به سال ۴۶۰ هجری ریاست و سرپرستی آنجا را بر عهده داشته است .

از زمان شـیخ طوسـی در این حوزه و حوزه هایی که همانند آن تاسـیس گردید، تا زمان ما، کتابهای چهارگانه بزرگ حدیثی (کـافی ، من لا یحضـره الفقیه ، اسـتبصار، و تهـذیب) محور دروس فقهی بوده و آن را نزد کسانی که قرائتشان به مؤ لف آنها می رسیده فرا گرفته و می گیرند.

و بدن سان تا به امروز کتابهای مزبور کتابهای حدیث در دسترس دانشجویان علوم دینی قرار گرفته است ، همان گونه که الفیه ابن مالك را دانشجویان از همان آغاز تاءلیف آن تا به امروز در حوزه های علمیه بر اساتید خود خوانده و می خوانند.

و یا مانند کتابهای ابن سینا در پزشکی و فلسفه و یا دیگر کتابهای درسی که طبقه ای به دنبال طبقه ای دیگر، و نسلی پس

از نسـل دیگر، طالبان علم تا به امروز در دسترس خود داشـته انـد؛ با این تفاوت که توجهی که به کتابهای حـدیث مبـذول می شـده ، بعـد از کتـاب خـدا، از هر کتاب دیگری بیشتر بوده است . و روش روایت آن از راه شـنیدن و خوانـدن و اجازه روایت گرفتن ، روش معمول در تحصـیل آن تـا این اواخر بوده است . شاهـد بر این مـدعا صورت برخی از اجـازه نامه هایی است که مجلسی در جلد بیست و هفتم کتاب عظیم بحارالانوار خود گردآوری نموده و بر آن نیای ما شیخ المحدثین ، آقای شیخ میرزا محمـد شـریف عسـکری در پنـج مجلـد اسـتدارک کرده است که نمونه هـایی از آن اجازه نامه ها، با تصـریح به اتصال قرائت مجموعه های بزرگ حدیثی به شخص مؤ لف آنها از این قرار است :

الف . اجـازه ای است که شـیخ فخرالـدین محمـد، فرزنـد علامه حلی ، حسن بن یوسف فرزنـد علی بن مطهر که در سال ۷۷۱ هجری درگذشته است ، به نام شیخ محسن بن مظاهر نگاشته و در آن آمده است :

و نیز به او اجازه دادم تا از سوی من مصـنفات شـیخ اعظم و امام اقدم پایه گذار شریعت و پیشوای شیعیان ، عمادالدین ابوجعفر محمـد بن حسن طوسـی - قـدس الله روحه - را از قبیـل تهـذیب الاحکـام که خـودم آن را درس به درس و صـفحه به صـفحه خوانده و به سال ۷۱۲ هجری در گرگان به پایان برده ام ، روایت کند.

و نیز از جانب پدرم که او هم آن را بر پدرش ابوالمظفر یوسف بن علی فرزند

مطهر خوانده و اجازه روایت آن را به وی داده است .

و یوسف نامبرده آن را بر شیخ معمر بن هبه الله فرزند نافع وراق قرائت کرده و به وی اجازه روایت آن را داده . و فقیه معمر مذکور آن را بر فقیه ابوجعفر محمد بن شهر آشوب خوانده و اجازه روایت آن را به او داده و ابن شهر آشوب هم آن را مصنفش ، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی - قدس الله سره - قرائت کرده و اجازه روایت گرفته است .

و بار دیگر جدم آن را بر شیخ یحیی بن محمد، فرزند یحیی بن فرج سوراوی خوانده و اجازه روایت آن را به وی داده ، و شیخ یحیای مزبور آن را نزد فقیه حسین بن هبه الله فرزند رطبه خوانده و اجازه روایت آن را به وی داده و همان شیخ یحیی آن را بر مفید، ابوعبدالله حسن بن محمد بن حسن طوسی خوانده و به او اجازه روایت آن را داده ، و مفید نیز آن را نزد پدرش خوانده و اجازه روایت آن را دریافت داشته است .

و یک جلد از همان کتابی که مفید آن را نزد پدر خود خوانده و به خط مصنف (پدر او) می باشد، نزد من است ، و من آن را نزد پدرم خوانده ام و باقی مجلدات در نسخه دیگری است .

و اما کتاب النهایه و الجمل ، من آن دو را بر پدرم درس به درس خوانده و او اجازه روایت آن را از طریق دیگر از پدرش ، که آن را بر پدرش خوانده است ، به من

داده و بقیه اسناد به همان صورتی که مذکور افتاد. (۴۰۷)

به همین مقدار که از این اجازه مورد نیاز ما بود، بسنده می کنیم .

در این نوع اجازه ، که فرزند علامه حلی به شیخ محسن بن مظاهر داده است ، اجازه دهنده در نیمه دوم قرن هشتم هجری می گوید که او تهذیب شیخ طوسی را نزد پدرش (علامه) درس به درس خوانده و پدرش نیز آن را نزد استادش ، و استاد او نیز به استادش ، و همین طور زنجیره این خواندنها پشت سر هم ، به قرائت بر مؤ لف کتاب تهذیب ، یعنی شیخ طوسی ختم می شود. و می گوید که قسمتی از کتاب تهذیب را که نزد پدرش قرائت کرده است ، به خط مولف کتاب بوده که در نیمه دوم قرن پنجم هجری ازدنیا رفته است .

و در اجازه ای که برای روایت کتاب نهایه داده ، می گوید: او کتاب نهایه را بر پدرش علامه درسی به دنبال درسی دیگر خوانده و به شیخ محسن اجازه روایت آن را با سندی دیگر می دهد که زنجیره قرائت آن توسط استادی بر استادی دیگر ملحوظ است تا اینکه قرائت آن به مؤ لف کتاب می رسد.

در این نوع از انواع اجازه که این استاد در نامه اش صادر کرده است ، مخصوصا به شاگردش اجازه روایت یک یا چند تالیف را می دهد که گاهی اسانید آن را نام می برد، و گاهی هم نه ؛ اما آنجا که اسانید آن را نام می برد، به معرفی زنجیره سند قرائت کتاب مزبور تا شخص مولف ،

همـان گونه که گـذشت کمتر می پردازد. و در این مورد غالبـا لفـظ رویت عن فلاـن عن فلاـن یـا حـدثنی فلاـن عن فلان و یا اخبرنی را به کار می برد تا سند را فشرده کرده باشد و این شیوه آنها در بیشتر زنجیره های اجازات می باشد. نمونه آن ، اجازه ای است که علاـمه حلی (حسن بن یوسف ، درگذشـته به سال ۷۲۶) به نام سـید مهنا، فرزند سنان مدنی (۴۰۸) (م ۷۵۴) صادر کرده است ؛ آنجا که می گوید:

و آنچه را از کتاب اصـحاب گذشته صالحمان - که خدایشان رحمت کناد - از طریق اسنادم که به آنها می رسد... تا آنجا که می گوید:

و اجـازه روایت کتـاب اسـتادمان ابوجعفر، محمـد بن حسن بن علی طوسـی - قـدس الله روحه - را با همین اسـناد و غیر آن از خودم و از جانب پدرم ، به او داده ام .

در این نوع اجازه ، علامه ، آنچه را فرزنـدش فخرالـدین در اجازه نامه خود آورده و گفته است : پـدرش آن کتابها را نزد پدر خود (یوسف) قرائت کرده و... نیاورده است ، بلکه تنها به ذکر سندش تا شیخ طوسی بسنده کرده است .

اما در اجازه روایتش از کافی ، سـندی را آورده که تا حدی از تفصـیل و شرح بیشتر برخوردار است . او در این اجازه نامه می گوید:

امـا کـافی ، تـالیف شـیخ محمـد بن یعقوب کلینی را که احـادیث آمـده در آن به ائمه اطهار (ع) متصل است ، احادیث آن را خودم از پدرم و از شیخ ابوالقاسم ، جعفر بن سعید، و جمال

الـدین احمـد بن طاووس و دیگران ، با اسـنادی که ذکر کرده اند، تا شـیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان ، از ابوالقاسم جعفر بن محمـد بن قولویه ، از محمـد بن یعقوب کلینی ، از مردانی که نامشـان در هر یـک از آن احادیث از ائمه (ع) آمـده است ، روایت می کنم .

حسن بن یوسف بن مطهر حلی این اجازه نامه را در ذی حجه سال ۷۱۹ هجری در حله نگاشته است . و سپاس خدای راست :

در این اجـازه نـامه می بینیم که علامه حلی می گویـد: روایت احادیث الکافی عن عن ... یعنی من احادیث کافی را از فلان و فلان و... روایت کرده ام . و درگذشته گفتیم که مقصود ایشان از رویته عن این است که ایشان آن را از استاد شنیده اند.

و اینکه به دنبالش عن فلان آمده تسلسل شنیده های استادی را از استادی دیگر می رساند تا آخر آن .

مانند آن اجازه ای است که محمدباقر مجلسی برای اردبیلی صادر کرده و گفته است :

اما بعد. در نزد من خواند و از من شنید مولای فاضل ارجمند... حاجی محمد اردبیلی ... بیشتر علوم دینیه ... مخصوصا کتابهای اخبار ماءثوره از ائمه اطهار - صلوات الله علیهم اجمعین - را. آنگاه از من اجازه روایت خواست .

من نیز از خـدا طلب خیر کرده و به او اجـازه دادم که از من روایت کنـد... بر حسب اجـازه روایتی که از اساتیـد بزرگوار خود دارم ... از آن جمله مواردی است که روایت کرده اند مرا گروهی ... از کسانی که برایشان خوانده ام و یا از

شنیـده ام ... از آن جمله پدرم علامه و اسـتادش ... مولانا حسن علی تستری و... به موجب اجازه روایتی که از شـیخ الاسـلام و المسلمین بهاء المله ... محمد عاملی – قدس الله روحه – از پدرش ... داشته اند.

و همین طور زنجیروار، مجلسی در این اجازه سندش را نام می برد تا اینکه به فخرالدین محمد از پدرش علامه حلی منتهی می گردد.

و از آنجا زنجیره سند را از علامه حلی به شیخ مفید و کلینی و صدوق ادامه می دهد.

سپس به ذکر سـندی دیگر می پردازد و می گوید: و از آن جمله عده ای که قبلا نامشان گذشـته است ، برایم روایت کرده اند به موجب اجـازه روایتشـان از... آنگـاه به ذکر اسامی مشایـخ خود تا شـهید محمـد بن مکی (م ۷۸۶) (۴۰۹) می پردازد و سـند روایتش را از ایشان می آورد.

بـدین سان مجلسـی راهها و اسانید خود را در اجازه روایت و تالیفش می آورد، و در بیشتر جاها لفظ اخبرنی را به کار می برد که دلالت بر شـنیدن از استاد، یا شنیدن آنچه را بر استاد خوانده اند، می کند و زنجیروار آن را به صاحب تالیفی می رساند که اجازه روایت تالیفش را به او داده است .

آنگاه در پایان اجاره نامه خود می نویسد

آنگـاه در پایـان اجـاره نـامه خود می نویسـد: این مطالب را به دست خود... محمـدباقر بن محمـدتقی ... در سال ۱۹۰۸ هجری نگاشته است . (۴۱۰)

همانند این اجازه نامه ها در مجلدات مختلف بحارالانوار بسیار آمده که در آنها از خواندن کتابها بر اساتیدی که اجازه روایت آنها را داده اند، یاد شده است ؛ مانند اجازه

ای که شیخ حسن علی بن مولی عبدالله در سال ۱۰۳۴ هجری به محمدتقی مجلسی مجلسی داده و در آن آمده است :... و از حدیث ، قسمت بسیاری از تهذیب الاحکام را نزد من قرائت نموده . و بیشتر کتاب من لا یحضره الفقیه و بخشهای بسیاری از کتاب کافی را نزد من شنیده است .

و در اجازه ای که محمدتقی مجلسی (م ۱۰۷۰) به میرزا ابراهیم داده است :... و به او اجازه دادم آنچه را من با قرائت و گوش دادن آنها فرا گرفته و اجازه آنها را از بهاءالمله ... محمد عاملی ... از شیخ عبدالعالی دریافت داشته ام .

و در اجازه محمد بن حسن حر عاملی (م ۱۱۰۴) به محمد فاضل مشهدی آمده است :

او به نزد من آنچه را امکان قرائتش فراهم آمده است ، از کتاب من لا یحضره الفقیه ، از ابتدا تا انتهایش ، و کتاب الاستبصار به طور کامل ، و تمامی اصول کافی ، و بیشتر کتاب تهذیب و غیره را قرائت کرده و بحث و تنقیح و تدقیق نموده و خوب و عالی ، و بیش از کوشش در آن بهره مند شده به طوری که نتیجه سعی و کوشش و قابلیت و استعداد او آشکار و واضح گردیده است ... و شایستگی نقل حدیث روایت آن ، بلکه نقد و بررسی آنها را یافته ، و از من خواسته تا به وی اجازه دهم . و من نیز به انجام خواسته اش مبادرت نمودم ... (۴۱۱)

این یکی از انواع اجازه هایی است که استاد آن را در نامه ای جداگانه می نویسد. نوع

دیگری نیز هست که استاد آن را در پشت همان کتابی که شاگردش بر او قرائت نموده و درس گرفته ، می نگارد.

هماننـد اجـازه هـای پنجگـانه ای که محمـدباقر مجلسـی به خـط خودش در آخر کتابهای کافی خطی ، که به عنوان شاگردش محمد شفیع تویسرکانی نگاشته و ما تصویر آنها را در پایان همین کتاب آورده ایم . و آنها عبارتند از:

الف . نخستین اجازه در آخر بخش عقل و توحید کافی چاپ تهران (ح ۱، ص ۱۶۷)، به این شرح آمده است :

بسم الله الرحمن الرحیم

به پایان رسانید مولای فاضل کامل ، تقی ذکی المعی ، مولانا محمد شـفیع تویسرکانی – که خدایش به بالا رفتن به اوج کمال در علم و عمـل موفق بـدارد – این بخش را، از راه شـنیدن و تصـحیح و تـدقیق و ضـبط در مجالس مختلف که آخرین آنها در دهم ماه جمادی الاول سال ۱۰۸۳ هجری بوده است .

بنابراین به وی اجازه می دهم که از جانب من روایت کنـد آنچه را روایتش برای من درست و بجاست . و این اجازه به موجب اجازه روایتی است که من از اساتید و گذشتگانم دارم ، با اسانید بسیار. و متصل خودم به ایشان که مینوی خداوند بر همه آنها باد.

و این مراتب را به دست خود این گنهکار فانی و کوچکترین بنـدگان خـدا، محمـدباقر بن محمدتقی عفی عنهما – نگاشـته ، و سپاس و ستایش خدای راست .

ب . دومین اجازه این دانشـمند در پایان جلـد دوم کافی دست نبشـته ثبت شده که برابر است با (ج ۱، ص ۳۶۷) چاپ تهران ، در شش

ماه بعد از اجازه نخستین .

در آن آمده است :

به پایان برد این کتاب را... در جلسات متعـدد که آخرینش در یکی از روزهای ذی قعده سال ۱۰۸۳ بوده و من به ایشان – که همواره مورد عنایت خداوند باد – اجازه دادم تا روایت کند...

ج . سومین اجازه را اسـتاد در پایان کتاب لحجه کافی دست نبشته ، برابر (ج ۱، ص ۴۵۸) چاپ تهران و پنج ماه پس از اجازه دوم نگاشته است .

در این اجازه نامه فرموده است :

به پایـان رسانیـد این کتاب را...... در جلسات مختلفی که آخرینش اواخر ماه ربیع الثانی سال ۱۰۸۴ هجری بود. و من به او که همواره در مسیر فضیلت باد اجازه دادم تا روایت کند.

د. اجازه چهارمین در پایان کتاب ایمان ، برابر ج ۲ ص ۴۶۴ چاپ تهران ، و پس از گذشتن دو سال و ده ماه از صدور سومین اجـازه نـامه آمـده که در می گویـد: به پایـان برد این کتـاب را.... در جلسه هـای مختلفی که آخرین در مـاه محرم سال ۱۰۷۸ هجری است .....

ه . و بالاـخره اجازه نامه پنجم در پایان کتاب العشـره برابر ج ۲ ص ۶۷۴ چـاپپ تهران ، و پس از گذشـتن سه ماه و سه روز از اجازه نامه چهارم صادر شده و در آن آمده است :

به پایـان رسانیـد این کتاب را... در جلسات مختلفی که آخرینش سوم جمادی الاول سال ۱۰۷۸ هجری بـود، و من به وی ؛ که همواره مورد تایید باشد اجازه دادم که روایت کند....

در اجازه هایی که گذشت دیدیم که در برخی از آنها به قرائت کتاب استادی بر

استادی دیگر تصریح شده و سلسله و سند را به قرائت آن بر شخص و مولف رسانده است . اما در پاره ای دیگر، بر حسب مصلحتشان در علم حدیث ، تعبیر آن آمده است و در برخی زمان و مکان قرائت را متذکر نشده ، و مشخص نموده که ، قرائت کتاب یا شنیدن آن را به پایان برده است .

و می بینیم که این روش از زمان نویسندگان کتابهای کافی و الفقیه و تهذیب معمول بوده و تا زمان مجلسی نویسنده کتاب بحارالانوار ادامه داشته است .

از همه اینهها معلوم می گردد که دست به دست گردیدن کتابهای فقهی چهارگانه از همان آغاز تالیف آنها تا به امروز، بدون وقفه ، و انقطاعی ، در دست دانشجویان این رشته ادامه داشته و دارد.

و می گوییم تا به امروز زیرا می دانیم رجوع فقها در مکتب اهل بیت در استباط احکام شرعی در طول قرون و اعصار و تا به امروز، همچنان به کتابهای مزبور ادامه داشته و دارد. چه ، هر گاه یکی از فقهای این مکتب در مقام نوشتن رساله فقهی باشد، به کتابهای کافی و تهذیب و استبصار و وسائل مراجعه کرده و در فتوایی که می دهد به احادیث آنها استناد می نماید.

و دیدیم که چگونه این اساتید، حدیث را از اصول و جزوه های کوچک حدیثی دیگر گفته و از آنها کتابهای خود را تالیف کرده اند. و نویسندگان آن اصول و جزوه های حدیثی دیگر، احادیث نوشته خود را مستقیما از ائمه اهل بیت (علیه السلام) گرفته اند. و اینکه ائمه اهل بیت (علیه السلام) نیز

از جامعه ، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیان کرده و امیرالمؤ منین (ع) آن را به خط خود نگاشته است ، حدیث کرده اند.

بدین سان کتابهای بزرگ و چهارگانه حدیث ، از همان ابتدای تالیفشان تا زمان حاضر، محور مباحث فقهی در مکتب اهل بیت (علیه السلام) بوده و فقهای این مکتب به آنها مراجعه کرده و سنت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را در احکام به دست می آوردند، و پس از قرآن ، احکام اسلامی را از آنها استنباط می کنند.

و دیدیم کتابهای وزین چهارگانه مزبور در حدیث ، خود حدیث را از اصول ، و دیگر جزوه های حدیث کوچک گرفته اند، و آن اصول و دیگر جزوهای حدیثی کوچک ، حدیث را از ائمه اهل بیت (ع) و ائمه اهل بیت (ع) نیز از اظهارنظر شخصی دوری می جستند، و در بیان احکام به جامعه امیرالمؤ منین علی (ع) اعتماد می نمودند؛ و جامعه حضرت امیر (ع) نیز سخنان پیامبر خدا (ص) بود که حضرت امیر (ع) آن را به خط خویش نوشته بود.

اما در مقابل ، می بینیم مکتب خلفا اعتمادشان به اجتهاد است ، و خلفا در برابر نص و دستور صریح وارد در شرع اسلامی دست به تاءویل زده و در بیان احکام اسلامی به راءی و نظر شخصی خود اعتماد می کنند.

بخش دوم : اشتباهاتی در پاره ای از کتابهای حدیث

اشتباهاتی نسخه هائی از کتابهای حدیث

اشاره

با وجود تسلسل اسناد مجموعه های حدیثی در مکتب اهل بیت تا پیامبر خدا (ص)، به طوری که دیدیم ، فقهای این مکتب ، بر خلاف مکتب خلفا، که برخی

از کتابهای حدیثی خود را صحیح نامیده اند، هیچیک از مجموعه های حدیثی خود را صحیح ننامیده و مانعی پای عقول و اندیشه ننهاده ، در بحث علمی را در هیچیک از اعصار تاریخی اسلام نبسته اند.

بلکه بر حسب قواعد فهم حدیث ، هر درباره آن می گردند.

زیرا آنها به خوبی می دانند که راویان این احادیث از اشتباه و فراموشکاری که دامن هر غیر معصومی را می گیرد، مصون نیستند.

کما اینکه در مشهورترین کتاب حدیث در مکتب اهل بیت ، یعنی کتاب کافی ، در احادیث پنجگانه ۷ و ۹ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ از کتاب الحجه ، باب ما جاء فی الاثنی عشر اشتباهات زیر صورت گرفته است :

۱ – حدیث هفتم و چهاردهم

در هر یک از این دو حدیث در اصول کافی آمده است :

از سماعه ، از علی بن الحسین بن رباط، از ابن اذینه ، از زراره آمده است که گفت : شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: دوازده امام از آل محمد (ع) همگی محدثند و فرزند رسول خدا (ص) و از اولاد علی ، که رسول خدا و علی ، هر دو پدر آنها می باشند. (۴۱۲)

و در لفظ حدیث هفتم بعد از آن آمده است : علی بن راشد گفت ...

و مفهوم این دو حدیث این است که تعداد ائمه اهل بیت سیزده نفر است : امیرالمؤ منین علی (ع) و دوازده امام فرزندان او!

در حالی که شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری همین حدیث را از کافی چنین نقل کرده اند: دوازده امام از آل محمد، بعد از پیامبر خدا (ص

)، همگی محدث می باشند، علی بن ابی طالب و یازده فرزندش . رسول خدا (ص) و علی (ع) هر دو پدران ایشان می باشند. (۴۱۳)

نتیجه سنجش و بررسی

منظور ما از آوردن حدیث از کافی ، و کسانی چون شیخ صدوق و مفید و طبرسی که از آن گرفته اند، این است که نسخه برداران حدیث از کتاب کافی ، پس از عصر شیخ طوسی ، دچار اشتباه و لغزش گردیده اند، و چنین اشتباهی پس از عصر طبرسی صورت نگرفته است زیرا او اخبارش را از ارشاد شیخ مفید برداشته ، و در اعلام الوری ثبت کرده و به همان شیوه او ادامه داده است .

۲ - حدیث نهم

به سندش از محمد بن الحسین ، از ابن محبوب ، از ابی الجارود، از ابوجعفر امام باقر (ع) از جابر بن عبدالله انصاری که گفت :

بر فاطمه (ع) وارد شدم ، در برابر آن بانو لوحی بود که اسامی اوصیا از فرزندانش بر آن ثبت شده بود. آنها را شمردم ، دوازده تن بودند، و آخرشان قائم (ع).

سه نفرشان محمد نام داشتند و سه نفر هم علی .

همین حدیث را شیخ مفید از کافی در ارشاد، و طبرسی به پیروی از او در اعلام الوری با همین لفظ آورده اند.

و معنای این حدیث با چنین الفاظی در کتابهای سه گانه حدیث این می شود که تعداد ائمه اوصیای پیامبر خدا (ص) سیزده نفر باشند. حضرت امیر (ع) با دوازده فرزندش از فاطمه زهرا (ع).

در حالی که می بینیم شیخ صدوق همین حدیث را با اسناد خودش ، و نه

به نقل از کتاب کافی ، در کتاب عیون اخبار الرضا با دو سند، و در کتاب اکمال الدین با یک سند از محمد بن الحسین آورده و سپس سندش با سند کافی به جابر بن عبدالله رسیده است .

از او روایت می کند که گفته است :

بر فاطمه (ع) وارد شدم . او در پیش روی خود لوحی داشت که اسامی اوصیا در آن نوشته شده بود آنها را شماره کردم ، تعدادشان دوازده نفر و آخرشان قائم (ع) بوده از آنها سه نفر محمد نام داشته و چهار نفر علی . (۴۱۴)

نتیجه سنجش و بررسی

معلوم می شود در نسخه کافی که آمده من ولدها یعنی از اولاد آن بانو، زائد است و ثلاثه منهم علی یعنی سه نفرشان علی است ، تحریف است . و شیخ مفید هم به نقل از او، همانها را در ارشاد آورده ، در حالی که درست ، الفاظ روایت شیخ صدوق در عیون و خصال می باشد که قید کرده اربعه منهم علی و من ولدها را هم ندارد.

۳ و ۴ - احادیث شماره ۱۷ و ۱۸ از کتاب الحجه

این دو حدیث را کلینی از ابوسعید عصفری (م ۱۵۰) آورده است . ما در مقام آشنایی با ابوسعید عصفری متوجه شدیم که شیخ طوسی در کتاب الفهرست خود از او چنین یاد کرده است :

عباد، ابوسعید عصفری ، دارای کتابی بوده که گروهی ما را از وجود آن ، از تعلکبری ، از ابن همام ، از محمد بن خاقان نهدی ، از محمد بن علی ، ابوسمینه ، از طریق ابوسعید عصفری ، که نامش عباد می باشد، آگاه ساخته اند. (۴۱۵)

نجاشی نیز درباره

او گفته است : او مردی کوفی بوده است . و آگاه ساخت ما را ابوالحسن احمد بن محمد بن عمران ، و گفت حدیث کرد ما را محمد بن همام ، و گفت حدیث کرد ما را ابوجعفر محمد بن احمد بن خاقان نهدی ، و گفت ابوسمینه درباره کتاب عباد با ما سخن گفته است . (۴۱۶)

پس در مقام شناسایی کتاب عباد، ابوسعید عصفری ، برآمدیم و دیدیم که مؤ لفه کتاب الذریعه درباره آن می گوید:

کتاب عباد عصفری ، ابوسعید کوفی ، یکی از اصول موجوده است .

آنگاه درباره این اصل ، واصل عاصم توضیح می دهد که این اصل از روی نسخه ای به خط منصور بن حسن آبی وزیر استنساخ شده ، که او آن را از روی اصل محمد بن حسن قمی به روایت از ابو محمد هارون بن موسی تلعکبری و به سال ۳۷۴ هجری نوشته است .

شیخ نوری همم در کتاب مستدرکش درباره اصل ابوسعید عصفری تا حدی به بحث مفصل پرداخته و می گوید:

در این اصل نوزده حدیث ثبت شده است . آنگاه به توصیف حدیثهای آن ، نقل شرح حال عصفری از کتابهای مختلف رجال می پردازد. (۴۱۷)

ما یک نسخه خطی از اصل عصفری را با همان اوصاف که در مستدرک نوری و ذریعه شیخ آقا بزرگ طهرانی آمده ، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، ضمن مجموعه ای به نام الاصول الاربعمائه (۴۱۸) به دست آوردیم ، و بین دو حدیث مزبور در اصل عصفری ، و نسخه ای که از کافی در اختیار داریم ، مقایسه کردیم و نتیجه چنین شد:

الف . حدیث

شماره هفده

در کافی : محمد بن یحیی از محمد بن احمد، از محمد بن حسین ، از ابوسعید عصفری ، از عمرو بن ثالث ، از ابوالجارود، از امام باقر (ع) آمده است که :

رسول خدا (ص) فرمود: من و دوازده فرزندم (۴۱۹) و تو ای علی مایه قوام و استواری زمینیم (یعنی ستونها و کوههایش) و به خاطر ماست که خداوند زمین را نگهداشته تا مردمانش را فرو نبرد. و چون زمان دوازده فرزندم به پایان برسد، زمین درنگ نکرده ، اهلش را فرو خواهد برد. (۴۲۰)

اما در اصل عصفری : عباد از عمرو، از ابوالجارود، از امام باقر (ع) روایت کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: من و یازده فرزندم و تو ای علی قوام زمین هستیم یعنی ستونها و کوههایش به خاطر خداوند زمین را نگهداشته تا مردمانش را فرو نبرد.

و چون روزگار یازده فرزندم به سرآید، زمین اهلش را فرو خواهد برد و مهلت داده نمی شوند. (۴۲۱)

نتیجه بررسی و سنجش

دوازده فرزندم در نسخه کافی تحریف است ، و درست آن چیزی است که در اصل عصفری آمده است ؛ یعنی یازده فرزندم که کلینی هم حدیث را از او روایت کرده است .

ب . حدیث هیجدهم

در کافی آمده است : با همین اسناد، از ابوسعید مرفوعا از امام باقر (ع) روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: از فرزندانم ، دوازده تن ولی و سرپرست ، نجیب و برجسته ، و همصحبت با فرشتگان ، و زیرک و دانا خواهند بود که آخرینشان برپا کننده حق و داد است و زمین

را، که از جور و ستم مالامال گردیده ، پر از عدل و داد خواهد کرد. (۴۲۲)

اما در اصل عصـفری چنین آمده است : عباد، مرفوعا از ابوجعفر امام باقر (ع) که گفت رسول خدا (ص) فرمود: از فرزندانم ، یازده تن ولی و سرپرست ، همصحبت با فرشتگان و زیرک و دانا خواهند بود که آخرینشان برپا کننده حق و داد است و زمین را، که از جور و ستم مالامال گردیده ، پر از عدل و داد خواهد کرد. (۴۲۳)

نتیجه بررسی و سنجش

آنچه در کتاب کافی با عدد دوازده تن تحریف آمده است ، و بر عکس ، در اصل عصفری که عدد یازده تن قید شده درست و صحیح می باشد.

در اینجـا هم نیـازی به اسـتدلال نیست . زیرا شـخص کلینی این حـدیث را از اصل عصـفری روایت کرده و معلوم می شود که اشتباه از قلم نسخه بردار صادر شده است .

سنـدهای هر دو حـدیث از تلعکبری راوی این اصل از عباد عصـفری است که در صدر هر دو حدیث می گوید: عباد. و هم او در حدیث دوم می گوید: عباد مرفوعا از... همان گونه که در اصل عصفری و نسخه کافی آمده است .

میزان شناخت حدیث از سوی ائمه معصومین (ع)

این گونه است خطا و اشـتباه در حـدیث و غیر آن راه می یابد و خداوند هیچ کتابی را، بجز کتاب گرانقدرش ، از خطا مصون و محفوظ نداشته است ؛ هم چنان که می فرماید: الذی لا یاءتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه . (سوره فصلت / ۴۲)

با توجه به اینکه بر

پیامبر خـدا (ص) و بر ائمه دروغ بسـته انـد و احادیث ساختگی و دروغ بر پیامبر و ائمه در کتابهای حـدیث راه یافته و پراکنده شده و حق و باطل و صـحیح و سـقیم در هم آمیخته است ، ائمه اهل بیت - علیهم السلام - این نابسامانی را از دو طریق درمان کرده اند:

۱ - رسوا کردن دروغگویـانی که چنـان احـادیثی را روایت می کردنـد، و از خود رانـدن و لعن و نفرین کردن بر آنهـا، مـانند ابوالخطاب محمد بن ابی زینب کوفی ، (۴۲۴) مغیره بن سعید، (۴۲۵) و بنان بن بیان ، (۴۲۶) و امثال ایشان .

۲ - نهادن قواعد و موازینی ویژه برای شناخت حدیث درست از نادرست آن .

مانند:

الف . روایت امـام صادق (ع) از جـد بزرگوارش رسول خـدا (ص) که فرمود: پیامبر خـدا (ص) در منی به خطبه برخاست و فرمود:

ای مردم ! آنچـه را از مـن برای شـما روایت می کننـد، اگر موافـق کتـاب خـدا باشـد، بدانیـد که گفته من است ، و آنچه را بر خلاف کتاب خدا بود، گفته من نمی باشد. (۴۲۷)

ب . فرمـایش امیرالمؤ منین علی (ع) در نامه اش به مالک اشتر... فان تنازعتم فی شـی ء فردوه الی الله و الرسول چه آنکس که به خدا ارجاع می دهد، به آیات محکم خدا تمسک جسته ، و آنکه به پیامبر خدا (ص) ارجاع دهد به سنت جامع آن حضرت روی آورده که همگان بر آن اتفاق دارند. (۴۲۸)

ج . یا فرموده امام باقر (ع) که : اگر از ما حدیثی برایتان روایت کردند و یکی

دو گواه و دلیل از کتاب خدا به همراه داشت ، آن را بپذیرید، و گرنه در برابر آن تاءمل کنید و آن را به ما ارائه دهید تا موضوع برای شما واضح و روشن شود. (۴۲۹)

د. یا همانند آنچه از امام صادق (ع) آمده که فرمود:

۱ - هر گاه دو حدیث مختلف به شما نشان دادند، آنها را به کتاب خدا عرضه کنید و آن را با کتاب خدا موافق باشد بپذیرید، و آن را که مخالف کتاب خدا باشد رد کنید... (۴۳۰)

۲ - هر چیزی به کتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) بر می گردد و هر حدیث که با کتاب خدا موافق نباشد، باطل است . (۴۳۱)

۳ - شما از همه مردم داناتر و فقیه تر خواهید بود هر گاه معانی سخنان ما را دریابید، زیرا که کلام را معانی مختلفی است . (۴۳۲)

همانند این احادیث بسیار از ائمه اهل بیت (ع) آمده و نیز از ایشان احادیثی روایت شده که در آنها دستور داده اند احادیثی را بپذیرید که مخالف راءی مکتب خلفا باشد.

و از امام صادق (ع) در علت آن آورده اند که به شخص راوی فرمود: آیا می دانید چرا شما دستور دارید خلاف گفتار عامه (پیروان مکتب خلفا) را بپذیرید؟ گفتم : نمی دانم . فرمود: علی (ع) هیچیک از قوانینی را که مورد تایید خودش بود اعلام نمی کرد، مگر اینها برای مخالفت با او و زیر پا گذاردن او امرش بر خلاف آن عمل می کردند. و چه بسا چیزی را که خود نمی دانستند از امیرالمؤ منین می پرسیدند، و

آن حضرت در آن مورد فتوا می داد.

آنگاه ایشان از پیش خود ضد آن را قرار می دادند، تا حقیقت را از مردم پوشیده بدارند. (۴۳۳)

و هر کس که در سیره و روش معاویه به بررسی بپردازد، دلایل کافی بر گفته امام خواهد یافت .

گذشته از آن ، در همین کتاب آنجا که از موارد اجتهاد در مکتب خلفا سخن می گفتیم ، دلایل بسیاری دال بر اعتماد مکتب مزبور در بیان احکام اسلام بر راءی و اجتهاد در مقابل سنت پیامبر خدا (ص) آورده ایم . و نیز در اوایل جلد دوم زیر عنوان دو حدیث متناقص چگونه یافت می شوند، و در آخر بخش زیر عنوان مجتهدهای قرن نخستین و موارد اجتهادشان ، دیدیم که پیروان مکتب خلفا چگونه به خاطر تاءیید موضعگیریهای خلفا حدیث می ساختند، و گویاتر از همه ، مطالبی است که در پایان جلد اول زیر عنوان جهت گیری قدرت حاکمه طی سیزده قرن آمده است .

در پرتو همه این اطلاعات ، در مورد آنچه تحت بررسی داریم ، درست این است که بگوییم از دو حدیث متعارض ، آن را که موافق جهتگیری مکتب خلفا است باید ترک کرد.

و از آنجا که بسیار اتفاق می افتاد که پیروان مکتب خلفا در مجالس عمومی سئوالاتی از ائمه اهل بیت می کردند به طوری که ائمه در آن موقعیت توانایی آن را نداشتند که حکم خدا و سنت پیامبر را که مخالف اجتهاد مکتب خلفا بود، آشکارا مطرح نمایند، زیرا خود و شیعیانشان مصونیت نداشتند، ناگزیر با اکراه ، پاسخ گوینده را موافق راءی مکتب خلفا می دادند، تا

آنگـاه که فرصتی به دست آمـد و پاسـخ را بـدون تقیه و برابر حکم خـدا و سـنت پیامبر بیان می کردنـد. اینجا بود که از ناحیه ایشـان در برخی از احـادیث و در بیـان حکم یـک مساله اختلاف مشاهـده می شـد. امام صادق (ع) خود به این موضوع اشاره کرده و فرموده است :

اگر چیزی از من شـنیدید که بـا گفته دیگران - پیروان مکتب خلفا - مشابهتی داشت ، بدانیـد که در آن تقیه شـده ، و چنانچه مشاهده کردید که سخنم با گفته آنان مشابهتی ندارد، بدانید که در آن تقیه به کار نرفته است . (۴۳۴)

و نیز فرموده است : هر گـاه دو حـدیث مخـالف برایتـان روایت می کردنـد، آن دو را بـا کتاب خـدا مقایسه کنیـد و آن را که مطابق آن است بپذیریـد، و حـدیثی که مخالف آن است رد کنیـد اما اگر آن را در کتاب خـدا نیافتیـد، آن دو را با اخبار عامه مقایسه کنید، و آن را که موافق با آنهاست رد نمایید، و آن یک که مخالف ایشان است بپذیرید. (۴۳۵)

ائمه اهل بیت (ع) این قاعـده را نهاده اند و گاه اتفاق افتاده که علت آن را هم بیان داشـته اند و گاهی نیز بدون ذکر علت آن را مطرح فرموده انـد. قواعـد دیگری نیز از جانب ایشان برای شـناخت حـدیث در دست است ؛ هماننـد حدیثی که از حضـرت رضا (ع) به شرح زیر آمده است :

روزی جمعی از اصـحاب حضـرت امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در قضاوت درباره دو حدیث خلاف یکدیگر که از پیامبر خدا (ص

) در یک موضوع روایت شده بود، دستخوش اختلاف نظر گردیده بحث و گفتگویشان سخت بالا گرفته بود.

پس در محضر آن حضرت گرد آمده حل این مشکل را از وی جویا شدند.

آن حضرت فرمود:

خداوند ناروا را حرام ، و بایسته را حلال فرموده و فرایضی را مقرر داشته است .

پس حدیثی که حلال خدا را حرام و یا حرام خدا را حلال اعلام کند، و یا واجبی را که در کتاب خدا مقرر گردیده و ثابت اعلام شده و چیز در نسخ آن نیامده است ، رد کند، در چنان حالتی روا نیست که به آن حدیث عمل شود. زیرا که رسول خدا (ص) هرگز حلال خدا را حرام ، و حرام او را حلال نکرده احکام و واجبات الهی را تغییر نداده است . بلکه در تمام موارد فرمانبردار خداوند و تسلیم اوامر او بوده و دستورات خدا را انجام داده . و این است که خداوند می فرماید: ان اءتبع الا ما یوحی الی . (تنها پیرو وحی الهی هستم .) و حضرتش فرمانبردار خدای تعالی و به جا آورنده اوامری بود که به وی فرمان به جای آوردن و تبلیغ آن را داده است .

راوی می گوید: به حضرتش عرض کردم : از شما، از قول پیامبر خدا (ص) حدیثی را در موردی می آورند که در قرآن نیست ، بلکه تنها در سنت است . آنگاه خلاف آن را از شما می آورند، در این صورت چه باید کرد؟ حضرت رضا (ع) فرمود:

پیامبر خدا (ص) از چیزهایی نهی فرموده که آن نهی حرام است . آن نهی

حرام . در آن مـورد نهیش در راسـتای نهی خـدا است . و به مـواردی امر فرمـوده که لازم الاجرا بوده ، هماننـد واجب الهی . امرش در آن مورد مانند فرمان خداست .

پس اگر از پیامبر خـدا (ص) حدیثی در نهی حرام آمد و سـپس حدیثی بر خلاف آن دیده شد، نمی توان به آن عمل کرد. و همین طور است در جـایی که حضـرتش به انجـام چیزی امر داده باشـد. چه ، مـا در موردی که پیامبر خـدا اجازه نـداده باشـد، اجازه نمی دهیم ، و بر خلاف فرمان حضرتش دستوری صادر نمی نماییم . مگر آن هنگام که ضرورت و ترس ایجاب نماید.

امـا اینکه مـا بیابیم و آنچه را پیامبر خـدا (ص) حرام فرموده است حلال اعلام کنیم ، با آن را که حضـرتش روا داشـته ، حرام نماییم ، امری است ناشدنی .

زیرا ما پیرو رسول خـدا (ص) هستیم اوامر او، همان گونه که پیامبر خـدا پیرو فرامین پروردگارش می باشـد و تسـلیم اوامر او. این است که خدای عزوجل می فرماید: ما ءالیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا

و خداوند از چیزهایی نهی کرده که نهی حرام نیست ، بلکه زشتی و بدی و خودداری از آنها مورد نظر بوده است . همچنین به چیزهایی فرمان داده که واجب شرعی و لازم الاجرا نمی باشند بلکه برتری و ارجحیت آنها در دین ملحوظ است .

و آنگاه بنا به سـبب و یا به جهتی در آن اجازه و اختیار داده است . پس در آنچه پیامبر خـدا (ص) از نظر ناخوشایند بودن آن را نهی فرموده

، یا به جهت و ارجحیت ، آن را مقرر داشته ، می توان به آن عمل نمود، و اگر در آن حال از ما خبری به شما رسید، به اتفاق روایت کنندگان در نهی آن ، و چیزی آن را رد نکرده بود، و هر دو خبر صحیح و معروف ، و راویان در آن متفق بودند، لازم است که یکی یا هر دو را قبول کرد و پذیرفت . و یا هر کدام را دوست داشته باشید و بخواهید، از باب توجه به تسلیم اوامر پیامبر خدا (ص)، آن را نپذیرد، به خدای بزرگ شرک ورزیده است .

پس اگر دو خبر مختلف را به شما عرضه کردند، آن دو را با حلال و حرامی که در کتاب خدا آمده است بسنجید، و آن را بپذیرید که موافق کتاب خدا باشد.

اما آن را که در کتاب خدا نباشد، با سنتهای پیامبر خدا (ص) مقایسه نمایید، و آنچه را در سنت آمده و نهی شده است ، آن هم نهی حرام ، و یا از پیامبر خدا (ص) در این مورد امر شده و تاءکید کرده است ، مطابق نهی پیامبر و فرمان او عمل کنید.

اما آنچه را در سنت از لحاظ زشتی و نکوهیدگی نهی شده باشد، و آنگاه خبر دیگری خلاف آن آمده ، این به آن معنی است که پیامبر خدا (ص) آن را خوش نداشته ولی حرامش نفرموده و عمل به آن را اجازه داده است .

اینجاست که پذیرش همه آنها و یا هر کدام را که بخواهید مجاز است و از باب تسلیم و پیروی و

پذیرش از رسول خدا (ص) اختیار با شماست .

اما آنچه را در این حالات مختلف نیافتی ، آن را به ما برگردانید که ما در اظهار نظر درباره آنها سزاوارتریم ، و نظر خودتان را در چنان مواردی به کار نبرید، بلکه خوددار بوده منتظر و مترصد و پی جوی آن باشید تا بیان و تفسیر ما در آن موارد به شما برسد. (۴۳۶)

معیارهای دانشمندان برای شناخت حدیث

ائمه اهل بیت (ع) اینگونه برای شناخت حدیث درست از نادرست ، قواعدی را پایه نهادند، و فقهای مکتب ایشان همانها را میزان معرفت و شناخت حدیث قرار دادند، و برخی از دانشمندان ایشان ، مانند شیخ محمد بن حسن حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه ، در فایده نهم و دهم خاتمه وسائل ، و شیخ حسین نوری در فایده چهارم مستدرک ، آنها را گردآوری کرده ، نظم و ترتیبی ویژه به آنها داده اند. (۴۳۷)

در اواخر قرن هفتم هجری ، قاعده تازه ای برای شناخت حدیث توسط (۴۳۸) ابن طاووس ، احمد بن موسی حلی ، درگذشته به سال ۶۷۳ هجری ، (۴۳۹) و علامه حلی گردید، به طوری که حدیث از زمان ایشان ، از لحاظ راوی به چهار دسته و به شرح زیر دسته بندی شد:

الف . صحیح : حدیثی است که سندش از طریق راوی شیعه عادل امامی مذهب در تمامی طبقات به معصوم برسد.

ب . حسن : حدیثی است که سند آن از راوی شیعه امامی مذهب و مورد تعریف و ستایش ، اما بدون اینکه در عدالت او اظهارنظر صریحی شده باشد، با تحقق این مطلب در تمامی طبقات ، به

شخص معصوم (ع) برسد.

ج . موثق ، یا قوی : حدیثی است که در سلسله راویان آن ، کسی باشد که محدثین مکتب اهل بیت ، او را با وجود فساد عقیده اش در پیروی یکی از فرق اسلامی مخالف امامیه اثناعشری توثیق کرده باشند اگر چه جزء شیعه هم به حساب آید!

د. ضعیف : و آن حدیثی است که یکی از شروط سه گانه فوق در آن نباشد و در سلسله روات آن ، راوی متهم به فسق و مانند آن ، یا ناشناخته و یا بدتر، چون حدیث ساز و امثال آن وجود داشته باشد. (۴۴۰)

قاعده بالا- از عصر علامه حلی به بعد شهرت یافت . و برخی از دانشمندان این مکتب اعتماد به درستی این قاعده را از حد گذراندند، تا جایی که همه احادیث و اخبار را با آن سنجیدند. فی المثل برخی از احادیث و اخبار سیره را، که نه محتوایش درست بود، و نه در خارج امکان وقوع آن می رفت بر اساس این قاعده صحیح شمردند. (۴۴۱)

همچنان که همین گروه ، احادیث صحیحی را که در این قاعده صدق نمی کرد، تضعیف کرده و آن را نپذیرفتند!

در مقابل اینها، گروهی از اخباریها در صحیح انگاشتن تمامی احادیثی که در کتابهای بزرگ چهارگانه حدیث و امثال آنها آمده ، روش خلاف در پیش گرفته ، به سهم خود دچار لغزش و اشتباه عجیب گردیدند. نتیجه اینکه هر دو گروه از راه درست در شناخت حدیث دور شدند، که در اینجا مجالی برای تفصیل بیشتر در این مورد نمی باشد.

پیامد این دسته بندی برای حدیث ، و اعتماد

مطلق اینان به حدیث ، هر حدیثی که باشد، این شد که آنها احادیث کافی را یکجا با چنان میزانی سنجیدند و گفتند: کتاب کافی شامل ۱۶۱۹۹ حدیث می باشد که از آنها ۵۰۷۲ حدیث صحیح ، و ۱۴۴ حدیث آن حسن ، و ۱۱۱۸ حدیث موثق ، و ۳۱۲ حدیث آن قوی ، و ۹۴۸۵ حدیث ضعیف (۴۴۲) می باشد که جمع آنها ۱۶۱۲۱ می شود.

این تقسیم و دسته بندی روایات از زمان علامه حلی و با توجه به موقعیت و درجه راویان آنها، بر اساس و حسب میزان مشهور آن زمان ، و اعتماد بر آگاهی دانشمندان آن عصر از حال ایشان ، و چشمپوشی از موازینی نهاده شده است که پیش از این ائمه اهل بیت (ع) آورده ایم .

با این وجود، حوزه های علمیه مکتب اهل بیت (ع) حتی برای یک روز هم که شده ، در بحث و تحقیق را بروی دانشمندان و محققین نیستند، بلکه کوشش پیگیر و خستگی ناپذیر پربار آنها در طول قرون و اعصار از دو جهت در مورد حدیث ادامه داشته است :

۱ - در پاسداری و حفظ نصوص روایاتی که بیانگر احکام شرعی هستند.

۲ - در طرح مباحث علمی درباره اسانید احادیث ، و متون و منطوق و مفهوم آنها و...

و سرانجام اینکه ، حوزه های علمیه مکتب اهل بیت به نتیجه حاصله از نصوص کتاب و سنت سر تسلیم فرود آورده ، در برابر آنها هرگز اجتهاد نکرده اند.

و بدین سان مانع از بین رفتن احکام اسلامی گردیده اند، احکامی که سلسله اسانید آن به ائمه اهل بیت (ع) و

از ایشان به جدشان پیامبر خدا (ص) و از آن حضرت به جبرئیل امین و از او به ذات باری تعالی می رسد. و چه خوش گفته است شاعر:

ووال اناسا قولهم و حدیثهم

روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

دوستدار کسانی باش که سخن و گفتارشان این است : از جد ما از جبرئیل از خدای متعال آمده است که ...

بخش سوم : ارزیابی کتابهای حدیث در مکتب خلفاء

توضیح

با بیان نظر دو مکتب در ارزیابی کتابهای حدیث ، سخن در مصادر شریعت اسلامی از دیدگاه آنان را به پایان می بریم .

ارزیابی کتابهای حدیث در مکتب خلفا

در مباحث گذشته گفتیم که خلفای نخستین از انتشار حدیث پیامبر خدا (ص) جلوگیری کرده ، مانع شدند که مسلمانان آن را بنویسند. این جلوگیری تا زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز که فرمان آزادی تدوین حدیث پیامبر خدا (ص) را صادر، و به نوشتن آن فرمان داد، ادامه داشت .

پس ، محدثین مکتب خلفا در تدوین آنچه از حدیث در اختیار داشتند به مسابقه برخاستند و کتابهای گوناگون حدیث تاءلیف کردند، که از میان آنها شش کتاب زیر به نام صحیح به شهرت رسیده اند:

۱ - صحیح بخاری ، تالیف محمد بن اسماعیل (م ۲۵۶ ق)

۲ - صحیح مسلم ، تالیف مسلم بن حجاج نیشابوری (م ۲۶۱ ق).

۳ - سنن ابن ماجه ، تالیف محمد بن یزید قزوینی (م ۲۷۳ ق)

۴ - سنن ابوداود، تالیف سلیمان بن اشعث سجستانی (م ۲۷۵ ق)

۵ - سنن ترمذی ، تالیف محمد بن عیسی ترمذی (م ۲۷۹ ق)

۶ - سنن نسائی ، تالیف احمد بن شعیب نسائی (م ۳۰۳ ق).

برخی از آنان نیز بجای سنن نسائی ، سنن دارمی تالیف عبدالله بن عبدالرحمن (م ۲۵۵ ق) را جز صحاح ششگانه قرار داده اند.

و نتیجه آن این شد که دانشمندان مکتب خلفا با تقلید و پیروی از دانشمندان ششگانه در ارزیابی حدیث ، در بحث علمی را

بروی پالایش و پاکسازی حدیث بستند، و همان علمای ششگانه ، مخصوصا بخاری و مسلم را با به امروز مقتدای

خود قرار دادند؛ همچنانکه در اجتهاد را با تقلید از علمای چهارگانه زیر به روی مکتب خویش بسته اند:

۱ – ابوحنیفه ، عتیک بن زوطی ، معروف به نعمان بن ثابت (م ۱۵۰ ق).

۲ – مالك بن انس (م ۱۷۹ ق)

۳ – محمد بن ادریس شافعی (م ۲۰۴ ق)

۴ – احمد بن حنبل (م ۲۴۱ ق).

از حنبلی مذهبان ، شاخه سلفیه ، پیروان ابن تیمیه ، احمد بن عبدالحلیم (م ۷۲۶ ق)، و از شاخه سلفیه ، وهابیه ، پیروان محمد بن عبدالوهاب (م ۱۲۰۶ ق منشعب گردیده اند.

ارزیابی کتابهای حدیث در مکتب اهل بیت (ع)

در اینجا فشرده آنچه را در این مورد آورده ایم ، و هم آن را که نگفته ایم می آوریم .

نخستین کسی که در مکتب اهل بیت دست به تدوین حدیث زده است ، شخص حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) بود که تقریرات پیامبر خدا ص را در کتابهایی ، از جمله جامعه ، در پهنه پوستی به طول هفتاد ذراع ثبت کرده است ، که بر روی زمین هیچ حکمی از احکام اسلامی ، که مورد نیاز مردم باشد، نیست ، مگر اینکه در آن جامعه موجود می باشد. کتابهای آن حضرت به میراث به ائمه از فرزندانش رسیده و آنان نیز برای شاگردانشان از آن کتابها از پیامبر خدا (ص) روایت می کردند.

برخی از آنان ، شنیده های خود را از ایشان ، در کتابهای کوچکی ثبت می کردند.

و شیخ کلینی (من ۳۲۹ ق) نخستین کس از پیروان مکتب اهل بیت است که اولین کتاب بزرگ حدیث را در حد توانش از همان

رسائل و کتابهای حدیث کوچک فراهم آورده است .

پس از کلینی ، شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) کتاب مدینه العلم را تاءلیف کرد که متاءسفانه بر اثر به آتش کشیده شدن کتابخانه های پیروان مکتب اهل بیت و تبعید و آواره شدن شیعیان اثری از آن به دست نیامده است .

پس از تاءلیف کتاب بسیار بزرگ و پرحجم مجموعه حدیثی بحارالانوار توسط مجلسی (م ۱۱۱۱ ق) و کتاب عوالم بحرانی از شاگردهای او، دیگر مجموعه ای کامل و شامل حدیثی در مکتب اهل بیت تاءلیف نشده است .

دانشمندان مکتب اهل بیت توجهی کامل و شامل به احادیث احکام فقهی مبذول داشته اند و شیخ صدوق اولین کتاب بزرگ حدیثی فقهی را نگاشت و آن را من لا یحضره الفقیه نامید.

پس از او شیخ طوسی (م ۴۶۰ ق) کتابهای استبصار و تهذیب را در همین قسمت به رشته تالیف درآورد.

اینجا بود که کتابهای بزرگ چهارگانه حدیث (کافی ، من لا یحضره الفقیه ، تهذیب و استبصار) از شهرت و بلندآوازگی خاصی در مکتب اهل بیت (ع) برخوردار شدند؛ به طوری که کتابهای حدیثی دیگری که بعد از آنها نگاشته شده اند، اگر چه از لحاظ حجم و تقسیم بندی بر کتابهای چهارگانه مزبور مزیت دارند، مانند کتابهای وسائل ، تالیف شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴ ق) و جامع احادیث الشیعه آیت الله بروجردی (م ۱۳۸۰ ق) که از همه کتابهای نامبرده در فوق شاملتر و محکمتر می باشد، هیچیک از حیث شهرت جای آن چهار کتاب را نگرفته است . زیرا فضل و برتری پیشکسوتان راست .

علمای مکتب اهل بیت در فقه و شناخت حدیث از گذشتگان پیروی نمی کند

امتیاز مکتب اهل

بیت بر مکتب خلفا این است که علمای آن هیچ کتابی را، بجز کتاب خدا از آغاز تا انجامش صحیح نمی دانند و هیچیک از علمای صالح سلف را در آرای فقهی آنها، و یا احادیث و اخباری را که صحیح دانسته اند پیروی نمی نمایند.

بر خلاف آن ، مکتب خلفاست که در فقه از علمای چهارگانه تقلید کرده ، و تا به امروز در اجتهاد را به روی خود و دیگران بسته اند، و فقط آنچه را از حدیث در کتابهای شش گانه ، بویژه صحیح مسلم و بخاری آمده است ، صحیح می دانند و در بحث و تحقیق علمی را در شناخت حدیث تا به امروز به روی خود و دیگران بسته اند!

دلیل ما در مورد مکتب اهل بیت این است که فی المثل آنچه علامه حلی حسن بن یوسف (م ۷۲۶ ق) از حدیث در ده مجلد جمع آوری کرده و نامش را الدروالمرجان فی الاحادیث الصحاح و الحسان (۴۴۳) نام نهاده و یا آنچه را بنا به نظر و اجتهاد خودش احادیث صحیح تشخیص داده و به نام النهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح (۴۴۴) جمع و تالیف کرده ، و یا آنهایی را که شیخ حسن ، فرزند شهید ثانی (م ۱۰۱۱ ق) به پیروی از روش علامه حلی برگزیده و به نام منتقی الجمان فی الاحادیث الصحاح و الحسان (۴۴۵) تالیف کرده است ، هیچیک از اینها در حوزه های علمیه متداول نبوده و علمای این مکتب به آنها نپرداخته اند، و این کار این دانشمندان را علی رغم شهرت دیگر تالیفات آنها، که تا به

امروز در حوزه های علمیه متداول است ، کاری نظری و اجتهادی و شخصی به حساب آورده اند. برخلاف کتاب مشهور معالم الاصول فرزند شهید ثانی که از زمان مولفش تا به امروز کتاب درسی به حساب آمده و مورد استفاده قرار می دهند، و نویسنده آن در میان دانشمندان از شهرت و اعتباری برخوردار و به صاحب معالم معروف گردیده است .

با وجود این ، دیگر مؤ لفات ایشان در صحاح احادیث و حسان به دست فراموشی سپرده شده ، و چه می دانیم شاید در میان علمای مکتب اهل بیت کسانی باشند که حتی نام کتابهای صحیح و حسان ایشان هم به گوششان نخورده باشد، تا چه رسد به اینکه احادیث صحیح و حسان او را با همین عنوان و سمت به رسمیت پذیرفته باشند!

ارزیابی احادیث کتب اربعه

پیروان مکتب اهل بیت ، تمامی احادیثی را که در کتابهای چهارگانه (کافی ، من لا یحضر، استبصار و تهذیب) آمده ، همانند برخورد پیروان مکتب خلفا با صحیح بخاری و صحیح مسلم ، آنها را دربست ، صحیح به حساب نمی آورند. و با اینکه قدیمیترین آنها از نظر زمان و بلندآوازگی و شهرت ، کتاب کافی شیخ کلینی می باشد، محدثین مکتب اهل بیت گفته اند که از مجموع ۱۶۱۹۹ حدیث آن ، تعداد ۹۴۸۵ حدیث آن ضعیف است . و چنانچه به کتاب شرح کافی به نام مرآه العقول مرحوم مجلسی مراجعه شود، معلوم می گردد که او در ارزیابی احادیث کتاب مزبور، در مورد احادیث ضعیف و صحیح و موثق ، یا به اصطلاح اهل حدیث قوی آن ، که مورد ایراد محدثین

بوده ، اظهارنظری دیگر کرده است .

در عصر ما نیز یکی از پژوهشگران کتابی زیر عنوان صحیح کافی تاءلیف کرده ، (۴۴۶) و از مجموع ۱۶۱۲۱ حدیث آن ، ۴۴۲۸ حدیث را صحیح دانسته و ۱۱۶۹۳ حدیث دیگر را به موجب اجتهاد خود صحیح ندانسته است .

از آنچه گفتیم چنین بر می آید که مکتب اهل بیت هیچ کتاب حدیثی را صحیح نمی داند؛ خواه کتاب کافی باشد یا غیر آن ، چه از لحاظ شهرت و معروفیت ، و یا قدمت و دیرپایی .

این مکتب ایمان دارد که تنها کتاب خدا قرآن ، از ابتدا تا انتهایش ، صحیح است ، و در این صحت چیزی را همتای آن نمی شناسد.

سخنی از گوینده ای مجهول

اما اینکه گفته شده که حضرت مهدی (عج) فرموده است : ان الکافی کاف لشیعتنا یعنی تنها کتاب کافی برای شیعیان ما کافی است ، سخنی است که گوینده آن مجهول است و کسی تا به حال نام او را نیاورده است . و به دلیل بر بطلان چنین کلامی تاءلیف صدها کتاب حدیث است بعد از کافی در مکتب اهل بیت ، مانند من لا یحضر الفقیه ، مدینه العلم ، استبصار، بحارالانوار، وسائل الشیعه ، جامع احادیث الشیعه و...

احادیث صحیح از دیدگاه فقهای مکتب اهل بیت

پیروان مکتب اهل بیت از آن رو در اجتهاد را چون پیروان مکتب خلفا بر روی استنباط احکام شرعی از کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) نبسته اند، که ایشان همواره نیازمند به بررسی آیات احکام از کلام خدا، و بررسی احادیث احکامی که به پیامبر خدا (ص) منتهی می گردد، می باشند.

در این راستا، آنان آیات احکام را در نوشته هایی ویژه چون کنزالعرفان فی فقه القرآن ، تالیف سیوری (م ۸۲۶ ق) و مسالك الافهام الی آیات الاحکام ، تالیف جواد کاظمی ، که در اواسط قرن یازدهم درگذشته است ، جمع آوری کرده ، آنگاه به منظور درك و فهم ظاهر و باطن و خاص و عام و محکم و متشابه و دیگر موارد آن به بحث و بررسی پرداخته ، از آنها احکام شرعیه ای را که استنباط می کنند، در کتابهای فقهی خود به ثبت می رسانند.

بدین سان احادیث روایت شده از صحابه با ایمان و ائمه اهل بیت پیغمبر (ص) را در مجموعه های بزرگی همچون من لا یحضره الفقیه ، استبصار، تهذیب

، وسائل ، جامع احادیث الشیعه و... گرد آورده ، به بحث درباره زنجیره های سند احادیث آنها می پردازند، تا قوی آن را از ضعیف ، و صحیح آن را از نادرست باز شناسند، و سپس به بررسی متن آنها می پردازند تا عام و خاص و مجمل و مفصل و موارد مورد امتیاز احادیث متعارض آن را دریابند. و دست آخر احکامی را که بنا به اجتهاد خود استخراج کرده اند و آنها را صحیح تشخیص داده اند، در کتابهای فقهی به ثبت می رسانند.

مانند کتاب النهایه شیخ طوسی و المختصر النافع و شرایع الاسلام محقق حلی (م ۶۷۶ ق) و اللمعه شهید اول (م ۷۸۶ ق)، و شرح آن ، نوشته شهید ثانی (م ۹۶۵ ق) و جواهرالکلام در شرح شرایع الاسلام تالیف شیخ محمدحسن (م ۱۲۶۶ ق) و همانند آنها.

از آنچه گفتیم چنین بر می آید که علمای مکتب اهل بیت در درسهای رسمی خود در حوزه های علمیه ، بجز روی احادیث احکام ، به بررسی و تحقیق و پاکسازی حدیث نپرداخته اند. و احادیثی را که مثلا در کتابهای وسائل و جامع احادیث الشیعه گردآوری کرده اند، به منظور این بوده که فقها آنها را بررسی کرده ، احکام را از احادیثی که صحیح تشخیص داده اند استنباط نمایند.

بنابراین فقهای مکتب اهل بیت احادیثی را صحیح می دانند که مسائل کتابهای فقهی از آنها استخراج شده است .

همچنین معلوم می شود که دانشمندان مکتب اهل بیت هیچگونه بحث و بررسی حوزوی در احادیث سیره نکرده اند، خواه سیره پیامبران گذشته باشد، خواه سیره حضرت خاتم

پیامبران (ص) و سیره اصحاب او، یا ائمه معصومین (ع) و یا اصحاب ایشان و یا روایات تاریخ عمومی اسلامی ، و یا احادیث تفسیر قرآن و ادعیه و اخلاق ، و بیشتر احادیث کارهای استحبابی .

ایشان در قبیل مباحث بر راوی و روایاتی تکیه می کنند که در مباحث فقهی به آنها و روایاتشان اعتنایی ندارند، بلکه بر عکس آنها را به دور افکنده از درجه اعتبار ساقط می دانند و چنانچه از یکی از ایشان پرسش شود: که آیا تمام احادیثی را که در این بحث غیر فقهی آورده ای صحیح است ؟ پاسخ ایشان منفی بوده و می گوید: اینها که از مباحث احکام شرعیه نیستند، بلکه جزئی است از معارف اسلامی ، و امری است ساده و غیرقابل توجه !

این است که در مباحثی چون تفسیر و سیره و ادعیه و اخلاق و کارهای استحبابی روایاتی را می آورند که در بخشهای مختلف فقهی دیده نمی شوند، و در بیشتر این موارد، روایاتی از مکتب خلفا آورده است که بر خلاف واقع بوده مورد ایراد و خرده گیری است .

بدون اینکه عیب گیرند و ناقد بداند که این ایراد و خرده گیری متوجه روایات مکتب خلفاست نه روایات مکتب اهل بیت . ما در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت .

ما در جلد هفتم کتاب نقش ائمه در احیاء دین (۴۴۷) احادیثی را که شیخ مفید (م ۴۱۳ ق) از احادیث سیف بن عمر تمیمی زندیق ، که از راویان احادیث سیره و تاریخ در مکتب خلفا، در کتاب خود نقل نموده ، آورده ایم .

و هم در

آنجا برخی از روایات ایشان را که شیخ طوسی در شرح حال قعقاع بن عمرو زاده خیالات سیف در کتاب رجالش آورده ، و از آنجا به کتاب رجال اردبیلی (م ۱۱۰۱ ق) و قهبائی که تا سال ۱۰۱۶ هجری می زیسته ، و مامقانی (م ۱۳۵۱ ق) راه یافته ، متذکر گردیده ایم .

همچنین روایاتی را که شیخ طوسی از مکتب خلفا گرفته و در تفسیر تبیان خود آورده ، و از آنجا به تفسیر ابوالفتوح رازی (م ۵۵۴ ق) و از آن به تفسیر گازر (م ۷۲۲ ق)، و از آن به تفسیر کاشانی (م ۹۸۸ ق) راه یافته است ، عنوان نمودیم ، عنوان نموده ایم .

از کتاب احیاء العلوم غزالی (م ۵۰۵ ق) حدیث ساختگی و دروغ از سیره پیامبر خدا (ص) به کتاب جامع السعادات مهدی نراقی (م ۱۲۰۹ ق) و از آن به کتاب معراج السعاده فرزندش احمد نراقی (م ۱۲۴۵ ق) منتقل شده است .

و یا اینکه ابن طاووس (م ۶۶۴ ق) در کتاب دعایش به نام المجتنی به روایتی که آن را ابن اثیر (م ۶۳۰ ق) نقل کرده اعتماد نموده ، در صورتی که خود ابن اثیر آن را از تاریخ طبری و بنا به روایت سیف بن عمر زندیق برداشته است .

مرحوم مجلسی بزرگ (م ۱۱۱۱ ق) نیز در بخشهایی از سیره پیامبر (ص) و جریان به شهادت رسیدن امیرالمؤ منین (ع) و وفات حضرت زهرا - سلام الله علیها - حدود ۲۶۴ صفحه از کتاب بحارالانوارش را به روایات کتابهای

ابوالحسن بکری که در نیمه قرن سوم هجری درگذشته (۴۴۸) اختصاص داده است !

و بالاـخره شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴ ق) کتاب همین ابوالحسن بکری را استنساخ ، و به آخر کتاب عیون المعجزات (۴۴۹) تالیف شیخ حسین بن عبدالوهاب ملحق ساخته است .

این چنین احادیث ضعیف بسیاری در غیر ابواب و مباحث فقهی به کتابهای دانشمندان پیرو مکتب اهل بیت راه یافته و موجب خرده گیری و ایراد بر آنها شده و این سؤ ال را به دنبال آورده است : چه لازم کرده که احادیث ضعیف در کتابهای غیرفقهی ایشان وارد شود؟! پاسخ چنین سؤ الی به شرح زیر است :

امانت علمی از دیدگاه علمای مکتب اهل بیت

از آنجا که علمای مکتب اهل بیت ، همچون نویسندگان کتابهای صحاح در مکتب خلفا، در مقام تدوین احادیث صحیح در کتابهای خود، بویژه در مباحث مختلف فقهی ، نبوده و تنها نظرشان جمع آوری احادیثی می باشد که مناسب هر موضوعی است ، امانت علمی ایجاب می کند که هر حدیثی را که در خور مبحث خود می یابند، صرفنظر از صحت یا عدم صحت آن ، آن را نقل و در کتابهای خود ثبت نمایند تا به این طریق همه احادیثی که در یک موضوع مشترک باشند به صورت کامل به ارباب تحقیق و تتبع نسلهای آینده تحویل داده شود، اگر چه نقل برخی از همان احادیث را خوش نداشته ، و یا با توجه به نقد علمی ، ضعیف تشخیص داده شده باشند.

اینان خود را در پیشگاه خداوند تنها در بررسی و پاکسازی احادیثی مسؤ ول می دانند که به عنوان احکام شرعی برگزیده و در کتابهای

فقهی خود ثبت کرده اند.

بنابراین ، انتقاد و خرده گیری برگزیده و در کتابهای فقهی خود به ثبت احادیث ضعیف اعتماد کرده باشند.

با این حساب ، انتقاد و خرده گیری متوجه کتابهای منتقی الجمان و الدرر و المرجان فی الاحادیث الصحاح و الحسان و النهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح و کتاب صحیح کافی می شود اگر حدیث ضعیف در آنها به ثبت رسیده باشد.

از آنچه گفتیم آشکارا چنین بر می آید که مکتب اهل بیت جز بر صحت و درستی کتاب خدای متعال سر تسلیم فرود نمی آورد، و اینکه دانشمندان این مکتب در غیر کتابهای فقهی خود به پاس امانتداری علمی احیانا احادیثی را ثبت می نمایند که خود به صحت آنها اعتمادی نداشته ، بلکه ضعیفشان می دانند. زیرا امانت علمی ایجاب می کند که آنها حتی یک حدیث را هم به دلیل اینکه ایشان آن را ضعیف تشخیص داده اند، نباید از نظر دانشمندان و محققین نسلهای آینده پنهان دارند.

و هیچ عیب و ایرادی هم بر آنچه در بخشهای مختلف غیرفقهی آورده اند وارد نیست ، بلکه خرده گیری و ایراد بر نویسندگان کتابهای صحاح و حسان چهارگانه است ، اگر حدیث ضعیفی در آنها وارد شده باشد.

اکنون که سخن به اینجا رسید، بجاست تا به کتاب معجم رجال الحدیث استاد فقیهان ، آیت الله العظمی خویی - رضوان الله علیه - مراجعه کنیم . ایشان در همین زمینه زیر عنوان : روایات کتابهای چهارگانه - کتب اربعه - قطعی الصدور نمی باشد، (۴۵۰) به آن معنی که با قاطعیت نمی توان گفت که الفاظ آنها عینا از ناحیه پیامبر خدا (ص

) و یا یکی از معصومین (ع) وارد شده است ، در صحت روایات کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیبین جای تاءمل است ، ثابت کرده که شیخ طوسی و صدوق و استاد او صحت همه احادیثی را که در کافی آمده است ، باور نداشته اند.

و اینکه شیخ طوسی تمامی احادیثی را که در من لا یحضره الفقیه آمده ، به صحت آنها اعتماد نداشته و مهمتر از همه اینکه شیخ کلینی خود تمامی احادیثی را که در کتاب کافی آورده است صحیح نمی شناخته است .

همچنین شیخ صدوق نیز همه احادیثی را که در من لا یحضره الفقیه آورده صحیح نمی دانسته ، و شیخ طوسی نیز تمامی احادیثی را که در تهذیب و استبصار آورده است صحیح نمی دانسته است .

ایشان این موارد را با دلایل قوی ثابت کرده ، از آن جمله فرموده است : چطور ممکن است گفته شود که شیخ کلینی با دیگری باور داشته اند که تمامی احادیثی که در کتاب کافی آمده است ، صدورش از ناحیه شخص پیامبر خدا (ص) و یا یکی از ائمه (ع) قطعی می باشد، در صورتی که کلینی سخن نامبردگان ذیل را درکتاب خود آورده است :

هشام بن حکم ، ابوایوب نحوی ، نظر بن سوید، اسید بن صفوان ، ادریس بن عبدالله اودی ، فضیل ، ابوحمزه ، یمان بن عبیدالله ، اسحاق بن عمار، یونس ، ابراهیم ابی البلاد، ابونعیم طحان ، اسماعیل بن جعفر. و اینان نه پیغمبرند، و نه از ائمه اهل بیت او تا سخنانشان احادیث صحیح باشد. (۴۵۱)

پایان سخن و فشرده ای از دو گفتار

همان

طور که گفتیم ، نتیجه انتشار اجتهادهای خلفا، که در راستای سیاستشان صادر شده بود، این شد که احکام اسلامی را که پیامبر خدا (ص) آورده بود، بر مسلمانان پوشیده ماند و به دست فراموشی سپرده شد، و احکامی که زاییده اجتهاد خلفا به شهرت رسید و جایگزین آنها گشته ، به نام احکام اسلامی در تمام سرزمینهای اسلام ، از یمن گرفته تا حجاز و شام و عراق و دورترین نقطه از سرزمین ایران و مصر و زوایای افریقا انتشار یافت و اگر احیانا حکمی را که رسول خدا (ص) صادر فرموده بود شناخته می شد، و آن حکم مخالف فرمان خلیفه بود، آن مسلمانان چنان پذیرفته بودند که باید در برابر فرمان خلیفه ، حکم خدا و پیغمبر کنار گذاشته شود! و دیدیم که آن سپاهی شامی در سنگباران کعبه به وسیله منجنیق می گفت : حرمت خانه خدا و فرمانبرداری از خلیفه در کنار هم قرار گرفتند، و فرمانبرداری از خلیفه بر رعایت حرمت کعبه غالب آمده است ! و حجاج بن یوسف در میان ایشان بانگ برداشت :

ای مردم شام ! خدای را، خدای را در فرمانبرداری از خلیفه در نظر داشته باشید.

اینان اگر پای فرمانبرداری از خلیفه در میان نبود، هرگز گرد چنان گناهان کبیره ای نمی گشتند.

مگر نه اینکه حصین بن نمیر که فرماندهی آن جنگ را بر عهده داشت ، از خدا می ترسید که نکند کبوتر حرم زیر دست و پای اسبش برود و او از آن غافل باشد!!

شمر بن ذی الجوشن نیز در کشتن امام حسین (ع) همین عقیده را داشته است .

ذهبی می گوید:

شمر بن ذی الجوشن سپیده دمان از جای بر می خاست و نماز می گزارد.

سپس می نشست تا صبح صادق بدمد. آنگاه می خاست و نماز صبح را به جای می آورد و در دعایش از خداوند عفو و بخشش آرزو می کرد!! به او گفتند:

خداوند چگونه تو را می آمرزد، در حالی که به جنگ فرزند پیامبر خدا (ص) برخاستی و او را کشتی ؟! شمر گفت : وای بر تو! من چه می توانستم بکنم ؟ زیرا که این فرمانروایان ما، ما را به انجام کاری فرمان دادند، و ما هم فرمان بردیم . اگر با آنها مخالف می کردیم ، از حیوان هم کمتر بودیم !

کعب بن جابر از کسانی بود که که در کربلا به جنگ با امام حسین (ع) برخاسته بود.

او هم در مناجاتش با خدا می گفت : پروردگارا! به وظیفه خود عمل کردیم .

خداوندا ما در زمره نیرنگبازان قرار مده . منظور او از نیرنگبازان آنهایی بودند که از فرمان خلیفه شانه خالی کرده بودند.

عمرو بن حجاج در روز عاشورا خود را به یاران امام (ع) رسانید و بانگ برداشت : ای مردم کوفه ! همچنان فرمانبردار خلیفه و متحد باشید، و در کشتن کسانی که از دین بیرون رفته اند و امامت (یزید) را نپذیرفته اند، کمترین تردیدی به خود راه ندهید!

اینان در باورهایشان در فرمانبرداری از خلیفه ، کارشان به جایی رسیده بود که به خاطر فرمانبرداری از او، ارتکاب به گناهان کبیره را بزرگترین و پرسودترین عمل خود در روز قیامت به حساب می آوردند!

سخنان مسلم بن عقبه ، فرمانده

قوای سرکوبگر مدینه ، را به خاطر داریم که در حالت نزع می گفت : خداوند! من پس از شهادت به یکتایی تو و رسالت محمد (یعنی پذیرش اسلام) کاری خوبتر و دوست داشتنیتر از کشتار مردم مدینه انجام نداده ام که مایه امیدواریم در روز قیامت باشد. با این همه اگر مستحق آتش جهنم باشم ، بی گمان مردی بخت برگشته خواهیم بود!

پایه و میزان چنین باوری را می بینید؟! توجه کردید که کار مایه روز قیامت این مرد چه چیز است ؟!

می بینید که سردمداران خلافت چگونه توانسته اند اسلام را به ضد اسلام تبدیل کنند؟!

مگر نه اینکه کشندگان حسین (ع) هنگامی که در نمازشان به محمد و آل محمد صلوات می فرستادند، به همین حسین درود می فرستادند؟ با این حال او را کشتند!

و آنهایی که کعبه را با منجنیقهایشان بمباران می کردند، بهنگام ادای نماز رو به جانب همان کعبه می ایستادند و در پایان نماز هم برخاسته با گلوله های آتشین و سنگهای سنگین ، همان کعبه را در هم می کوبیدند!

و تمام این کارها درراه فرمانبرداری از خلیفه صورت گرفته است ! پس این خلیفه بود که در آن روزگار اطاعت می شد. خلیفه ایکه فرمان بمباران کعبه را با منجنیق صادر می کند، ستمکارتر و سرکشتر و کافرتر از فرعون است ! زیرا که فرعون با آن همه سرکشیش ، همانند یزید و عبدالملك مروان خلیفه مسلمانان ، فرمان ویران کردن عبادتگاه مردمش را صادر نکرده بود.

آری مکتب خلافت ، مسلمانان را این گونه تربیت کرده بود. و حالا ببینیم که مسلمانان کی و چگونه پی

به حقیقت برده اند.

چگونه مسلمانان به خود آمدند؟

اشاره

بر شریعت سرور پیامبران خدا (ص) بر اثر چنان اجتهادهایی آن آمد که بر سر شرایع پیامبران گذشته . و اعاده احکام اسلامی ، با اطاعت کورکورانه ای که مردم از مقام خلافت بر اثر چنان اجتهادهایی پیدا کرده بودند، به مجتمع اسلامی امکان نداشت .

برای پاکسازی شریعت اسلام از احکامی که بر اثر اجتهادهای خلفا انتشاری تمام یافته بودند، چاره ای جز شکستن قداست مقام خلافت در نفوس مسلمانان باقی نمانده بود تا بتوان احکامی را که پیامبر خدا (ص) نهاده بود، بار دیگر به مجتمع اسلامی باز آورد. و خداوند، امام حسین (ع) را برای قیام به انجام چنین مهمی از پیش آماده کرده بود.

خدا و پیامبرش ، حسین (ع) را برای احیای دین آماده کرده بودند

خداوند امام حسین (ع) را برای در هم شکستن قداست مقام خلافت در دل مسلمانان از پیش آماده و مهیا کرده بود. این آمادگی از راه مطالبی که در حق او، در ضمن آنچه خداوند در قرآن کریمش درباره تمامی اهل بیت - علیهم السلام - نازل ، و بر زبان پیامبرش در مورد همه آنها بویژه امام حسین (ع) به امت می رسید پیشاپیش مهیا شده بود.

زیرا خدای سبحان آنجا که می فرماید: قل لا اءساءلکم علیه اءجرا الا الموده فی القربی ، یعنی بگو من پاداشی در انجام رسالتم از شما نمی خواهم ، مگر اینکه با خویشاوندانم مهربانی کنید (سوره شوری / ۲۳) شخص پیامبر خدا (ص) اقربای خود را علی و فاطمه و حسن و حسین معرفی کرده بود. (۴۵۲)

و آنگاه که خداوند اراده فرمود که آیه تطهیر را نازل کند، و رسول خدا (ص) دریافت

که رحمت خداونـد در حال فرود آمـدن است ، علی و فاطمه و حسن و حسـین ، را به نزد خود فرا خوانـد و عبای خویش را بر سر خود و ایشـان کشـید، و در آن هنگـام بود که خداونـد فرمود: انمـا یریـد الله لیـذهب عنکم الرجس اءهـل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خداونـد چنین اراده فرمـوده که هر آلـودگی را از شـما خـانواده نبوت بزدایـد، و پـاک و پاکیزتـان فرمایـد (سوره احزاب ، ۳۳۹)

و رسول خدا (ص) فرمود: بارخدایا! اینان اهل بیت منند. و از آن تاریخ به بعد تا زنده بود، هر روز پنج نوبت به هنگام نماز بر در خـانه ایشـان می ایسـتاد و می گفت : السـلام علیکم یـا اهـل بیت النبوه ، انمـا یریـد الله لیـذهب عنکم الرجس اهـل البیت و یطهرکم تطهیرا (۴۵۳)

و چون این آیه نـازل شـد: فمن حاجک فیه من بعـد ما جاءک من العلم فقل تعالوا نـدع اءبناءنا و اءبناءکم و نساءنا و نساءکم و اءنفسـنا و اءنفسـکم ثم نبتهـل فنجعـل لعنت الله علی الکـاذبین یعنی پس هر کس که دربـاره او (حضـرت عیسـی) بـا تـو از در مجـادله در آمـد، یعنی از اینکه از راه وحی بر حال او آگاهی یافتی ، بگو بیاییـد تا ما و شـما و زنان و فرزنـدانمان را بیاوریم و مبـاهله کرده یکـدیگر را نفرین کنیم ، و قرار بگـذاریم که لعنت خداونـد بر دروغگویـان باشـد (سـوره آل عمران / ۶۱) و آن حضرت تصمیم گرفت تا با نصاری نجران مباهله کند، و برای انجام آن ، علی و فاطمه و حسن و حسین را به همراه خود

برد. (۴۵۴)

و بنا به روایتی ، حسین را در آغوش ، و دست حسن را در دست گرفت ، فاطمه در پشت سر پدر به راه افتاد، و علی پشت سر فاطمه . و رسول خدا (ص) به ایشان فرمود: هنگامی که من دعا می کنم ، شما آمین بگویید. و چون اسقف نجران چشمش به هیئت ایشان افتاد به همراهان خود گفت : ای مسیحیان ! من چهره هایی را می بینم که اگر از خدا بخواهند کوه را جابجا کند، خداوند خواسته ایشان را برآورده خواهد ساخت . با اینان مباهله نکنید که هلاک می شوید. این بود که راه صلح در پیش گرفتند و به پرداخت جزیه تن دادند. (۴۵۵)

اینها برخی از مواردی بودند که امت اسلامی در قرآن تلاوت کرده ، تفسیر آنها را از پیامبر خدا (ص) شنیده ، و در عمل دیده است .

امت این را از پیامبر خدا (ص) شنیده بود که : من صلی صلاه لم یصل فیها علی و لا علی اءهل بیتی ، لم تقبل منه (۴۵۶)

یعنی هر کس نماز بگزارد و در آن بر من و اهل بیت من درود نفرستد، نمازش پذیرفته نیست . و چون از حضرتش پرسیدند: چگونه در نماز درود بفرستیم ؟ فرمود: بگویید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد، کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم بارک علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید (۴۵۷)

و شنیده بودند که حضرتش به علی و فاطمه و حسن و حسین می فرمود: انا حرب لمن حاربتم ،

و سلم لمن سالمتم . (۴۵۸) یعنی می جنگم با آن کس که بجنگید، و آشتیم با آن کس که با او در حال صلح و صفا باشید و در روایتی دیگر آمده است : می جنگم با آن کس که با شما بجنگد، و آشتیم با آن کس که با شما در حال صلح و آشتی باشد. (۴۵۹)

و حضرتش دست حسن و حسین را در دست گرفته فرمود: من احبنی و اءحب هذین ، و اءباهما، و اءمهما، کان معی فی درجتی یوم القیامه (۴۶۰)

یعنی هر کس که مرا و این دو را، و پدر و مادر آنها را دوست بدارد، در روز قیامت در بهشت همراه و همنشین من خواهد بود.

و نیز می فرمود: الحسن و الحسین ریحانتای من الدنیا. یعنی حسن و حسین دو گل خوشبوی دنیای منند. (۴۶۱)

و نیز می فرمود: اءلا اخبرکم بخیر الناس جدا و جده ، الا اءخبرکم بخیر الناس عما و عمه ، الا اءخبرکم بخیر الناس خالا و خاله ، اءلا اخبرکم بخیر الناس اءبا و اءما؟ الحسن و الحسین یعنی به شما بگویم که بهترین مردم از نظر جد و جده ، عمو و عمه ، خاله و دایی ، پدر و مادر چه کسی می باشد؟ حسن و حسین چنین ویژگیهایی را دارا هستند. (۴۶۲)

و حضرتش درباره حسن و حسین (ع) می فرمود: هذان ابنای و ابنا ابنتی ، اللهم انی احبهما، فاحبهما، و اءحب من یحبهما (۴۶۳)

یعنی این دو پسران من و پسرهای دختر منند، بارخدایا من این دو را دوست دارم ، تو هم دوستشان بدار، و دوستدار و دوستدارشان

را نیز دوست دارم ، تو هم دوستشان بدار، و دوستدار و دوستدارشان را نیز دوست بدار. و می فرمود: من اءحب الحسن و الحسین ، فقد اءحبنی ، و من اءبغضهما فقد اءبغضنی (۴۶۴) یعنی هر کس که حسن و حسین را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است . هر کس ایشان را دشمن داشته باشد با من دشمنی کرده است . و می فرمود: کل بنی آدم ینتمون الی عصبتهم الا ولد فاطمه ، فانی اءنا اءبوهم و اءنا عصبتهم (۴۶۵) یعنی هر کسی به ریشه پدری خود بستگی دارد، مگر فرزندان فاطمه ، که من پدر آنها بوده و ریشه ایشانم .

حضرتش در مسجد نماز می گزارد، و چون به سجده می رفت حسن و حسین بر پشتش سوار می شدند، و چون سر بر می داشت آن دو را آرام بر زمین می نهاد، و چون بار دیگر به سجده می رفت حسن و حسین نیز حرکت از سر می گرفتند... . (۴۶۶)

روزی رسول خدا در مسجد و بر روی منبر سخن می گفت ، در آن هنگام حسن و حسین در حالی که دامنهاشان به پایشان می پیچید و مرتب سکندری خورده و به رو می افتادند، وارد مسجد شدند، پیامبر خدا (ص) از منبر فرود آمد، و هر دو را در آغوش گرفت و روبروی خود بنشانید و... (۴۶۷)

خدا و پیامبرش امت اسلامی را در آیات قرآنی و احادیثی که گذشت از پیش آماده ساخته بودند تا پس از پیامبر خدا (ص) ایشان در خانواده و اهل بیت او به دیده اجلال و بزرگواری و دوستی

و ولا‌یت بنگرنـد، و حق مقـام و منزلت آنهـا را که در آیـات دیگری ، همچون آیه خمس ، هل اتی ، و وآت ذی القربی ... و احادیث رسول خدا (ص) که در تفسیر این آیات آمده نگه دارند. (۴۶۸)

در این میان امام حسـین (ع) به علت اینکه خداوند پیامبرش را از شـهادت او در همان روز ولادتش و بعد از آن ، آگاه ساخته و پیغمبر، امتش را به وقوع چنین رویـدادی ، بارهـا و در مواقع مختلف باخبر کرده بود، از بلنـدآوازگی ویژه ای برخوردار بوده است . (۴۶۹)

علاوه بر آن ، روش امیرالمؤ منین علی (ع) پس از پیامبر خـدا (ص) در همان مورد نیز چنین بود. ماننـد روایتش از پیامبر خدا (ص) در مسـیرش به سوی صفین و غیر آن درباره شهادت امام حسین (ع)، و یا سخنش در یکی از روزهای جنگ صفین که فرمود: من نگران جان حسن و حسین هستم ، که نکند با کشته شدن ایشان نسل رسول خدا (ص) منقطع گردد. (۴۷۰)

به این ترتیب امت اسـلامی به دوستی امام حسـین (ع) و بزرگی مقام و منزلت او هـدایت شد، علاوه بر اینکه روایاتی از پیامبر خـدا (ص) نزد برخی از اشـخاص وجود داشت که آشـکارا گویـای امـامت ائمه دوازده گـانه بود، و اینکه این امامـان همگی حاملان اسلامند، و امام حسین (ع) سومین آنهاست .

در هر صورت ، امام حسین (ع) تنها شخصیتی بود که در آن روزگار دوستی و محبت مسلمانان را از جدش پیامبر خدا (ص) به ارث برده بود.

از این

رو مسلمانان در آن عصر خواهان بیعت به خلافت با او بودند تا بر اثر آن ، امام بعد از معاویه رسما و شرعا خلیفه شده مقام خلافت را با همه ویژگیهایش به دست آورد. و اگر چنین فرصتی دست می داد، با بیعت مسلمانان امام حسین (ع) به خلافت می رسید، دیگر نمی توانست احکام اسلامی را که بر اثر اجتهادهای خلفای پیش از خودش دگرگون شده بود به پایگاه اصلیش بازگرداند؛ همچنان که پدرش امیرالمؤ منین علی (ع) نیز توانست در مورد اجتهادهای خلفای سه گانه پیش از خودش کاری از پیش ببرد! (۴۷۱)

اگر با امام حسین (ع) بیعت به عمل می آمد، آن حضرت ناگزیر می شد که علاوه بر پذیرش تمام اجتهادهای خلفا پیشین ، اجتهادها و من درآوریهای معاویه ، از آنجمله لعن و دشنام بر پدرش امیرالمؤ منین (ع) را بر منابر مسلمانان تایید نماید!

اما چون مسلمانان را توفیق بیعت با او دست نداد، وضع حضرتش در میان اشان همانند احترام و موقعیت حرمین شریفین مکه و مدینه گردید که در دل ایشان از احترام و منزلت والایی برخوردار بود. اما شوگمندانه آنها این احترام و منزلت را نادیده گرفته ، آن را در راه اطاعت کورکورانه و فرمانبرداری از خلیفه پایمال نمودند و سخن فرزدق شاعر در این مورد چه درست از کار درآمد که گفته بود:

قلوب الناس معک ، و سیوفهم مع بنی امیه . یعنی دلهای مردم با توست ، اما شمشیرهایشان در خدمت بنی امیه می باشد.

اکنون در پرتو بررسیهای گذشته بسادگی می توانیم مشکل آن روزگار را به شرحی

که بیاید دریابیم .

مسلمانان در عصر امام حسین (ع)

مسلمانانی که در مرکز اسلام ، یعنی مکه و مدینه ، یا مرکز خلافت ، یعنی شام و کوفه ، سکونت داشتند، اطاعت و فرمانبرداری از خلیفه را، هر کس که باشد و با هر صفت و خصلتی و در هر چه فرمان دهد، امری لازم و جزء دین می دانستند.

و چنین باور داشتند که قیام علیه فرمانروا، شکستی در اتحاد و یکپارچگی امت اسلامی و خروج از دین خواهد بود. این طرز برداشت و نحوه تفکر مسلمانان آن عصر بوده است . در حالی که هنوز در میان ایشان کسانی بودند که پیغمبر اسلام (ص) را دیده و پای سخن و حدیث آن حضرت نشسته و تابعین با حسان و عقلا و صاحبنظران نیز در میان آنان بودند.

چنانچه حال مسلمانان حاضر در مراکز اسلامی چنین باشد، احوال دیگر مسلمانان که در شهرها و سرزمینهای دور اسلامی ، چون اقصی نقاط افریقا و ایران و دیگر سرزمینهای عربی زندگی می کردند که نه پیغمبر خدا (ص) را دیده بودند و نه پای صحبت او و اهل بیتش نشسته ، و نه از معالم دین و مکتب ایشان بهره ای برده بودند، چگونه خواهد بود؟!

مسلمانانی که اسلام را تنها از چشم انداز پایتخت اسلامی و دار و دسته مقام خلافت دیده ، مخصوصا آن را در رفتار و گفتار خلیفه مجسم می دانستند، و چه خلیفه ای و چه سیره و رفتاری !

خلیفه ای که دینی نداشت تا او را از انجام خواهشهای نفسانیش باز دارد، خلیفه ای که شراب می خورد، نماز می خواند، تار می نواخت ، و

خوانندگان در خدمتش به آوازخوانی و نوازندگی می پرداختند.

خلیفه ای که مونس و همبازیش سگها بودند، و همدم شب زنده داریهایش بدنامان و جوانان بی ریش کم سن و سال !

خلیفه ای که کنیزان فرزند دار پدر، و دختران و خواهران خود را به همسری می گرفت ! (۴۷۲)

خلیفه ای که به کشتن سبط پیامبر خدا (ص) فرمان داد. زنان و دختران او را به اسارت گرفته ، مدینه حرم رسول خدا (ص) را بر سپاهیانش مباح کرده ، و کعبه خانه خدا را با منجنیق درهم کوبیده ، و دست آخری چنین سروده است :

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء ولا وحی نزل !! (۴۷۳)

این آن اسلامی بود که مردم آن زمان از خلیفه خدا و جانشین پیامبرش می دیدند!! (۴۷۴)

و به مسلمانان سراسر کشور اسلامی گفته بودند که تمسک به دین در فرمانبرداری از این خلیفه است !

با این حساب معلوم می شود که مشکل مسلمانان آنان روزگار، موضوع سلطه و حکومت فرمانروای ستمگر نبوده تا با تبدیل آن به فرمانروایی عادل و دادگستر قابل حل باشد، بلکه مشکل اصلی ، از بین رفتن احکام اسلامی و اطاعت و فرمانبرداری بی چون و چرای مسلمانان در اوامر صادره - هر چه باشد - از ناحیه خلیفه بوده ، و تصور و برداشتی که آنها از مقام خلیفه و خلافت داشته اند. در چنین حال و احوالی ، چاره و علاج کار تنها در تغییر عقیده و برداشت مسلمانان در امر خلیفه و خلافت خلاصه می شد، تا مگر در پرتو آن بتوان احکام پایمال شده اسلام را بار دیگر به

مجتمع اسلامی باز آورد. و یگانه کسی که در آن شرایط می توانست به ریشه کن کردن آن مشکل قیام کند، شخص امام حسین (ع) بود، با توجه به مقام و منزلتی که نزد پیامبر خدا (ص) داشت ، و احادیث و آیاتی که درباره او نازل شده بود.

این چنین شخصیتی با این مشخصات و در چنان روزگاری ، در برابر انتخاب یکی از این دو راه قرار گرفته بود: یا با یزید فرزند معاویه و نواده ابوسفیان بیعت کند و عمری را در خوشی و کامیابی بگذراند، و در عین حال از دوستی و احترام همه مسلمانان برخوردار باشد، در صورتی که به خوبی می دانست که در بیعتش با یزید:

۱ - او را در ارتکاب گناه و پلیدکاریها و کفر و بی دینی و بی باکیش در همه آن موارد، تایید و تصدیق می کند.

۲ - بر باورهای مسلمانان درباره شخص یزید و یا هر کس دیگری مانند او که بر مسند خلافت تکیه زده و می پنداشتند که خلفا نمایندگان مشروع خدا و پیامبرش در چنین پست و مقامی هستند و فرمانبرداری از ایشان در هر حال و هر گونه فرمانی واجب و لازم است ، صحه می گذارد.

و با اقرار بر این دو مورد، خط بطلان بر شریعت جدش سرور پیامبران خدا می کشد، و آنگاه است که شریعت او، سرنوشت شریعت موسی و عیسی و دیگر پیامبران را خواهد یافت . و به دنبال آن ، سبط پیامبر خدا (ص) تمامی گناهان مردم زمانش را، علاوه بر آن نمایندگان را تا روز قیامت به دوش خواهد

گرفت .

با توجه به اینکه بجز شخص امام حسین (ع)، پیامبر خدا (ص) را سبطی نمانده بود، و برای هیچکس جز حضرتش در آن زمان و حتی پس از او، چنان موقعیتی را که بر شمردیم فراهم نبود، پس او در همه گیتی یگانه انسانی بود که چنین کاری بس خطیر بر عهده او نهاده شده بود، تا یکی از این دو راه را برگزیند: یا با یزید بیعت کند. و یا بر یزید و کارهایش بتازد، و نیز بر همه مسلمانان که بی قید و شرط بر کارهای ناروای یزید مهر تایید زده ، سر تسلیم به اوامرش فرود آرده بودند بر آشوبد. و از این راه سنت و روش زشتی را که در پیش گرفته بودند تغییر دهد تا بعد از او، ائمه (ع) بتوانند به احیای آن قسمت از سنتهای جدش پیامبر خدا (ص) که از بین رفته اقدام نمایند.

امام (ع) همین راه را برگزید، و به پایان بردن آن را وجهه همت خود قرار داد و آن را شعار خویش گرداند و با عزمی راسخ در آن قدم نهاد تا به هدف خود رسید، همان گونه که ما در مقام بیان آن هستیم .

هدف امام حسین (ع) و شعار و روش آن حضرت

امام ، خلافت و حکومت وقت را زیر این عنوان که وجودش برای اسلام خطرناک است باطل اعلام کرد و فرمود:

و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید. یعنی اکنون که رهبری مسلمانان را یزید به دست گرفته است ، باید اسلام را بدرود گفت ! و آن سخن را در پاسخ آن کس گفت که به حضرتش پیشنهاد

کرد:

با امیرالمؤ منین یزید بیعت کن که برای دنیا و آخرتت خوب است !!

و هم آن جمله را در موقعیتی بر زبان آورد که به او گفتند:

ای حسین ! از خدا نمی ترسی که پای از اجتماع مردم می کشی ، و در میان امت تفرقه می اندازی ؟!

و هنگامی فرمود که عبدالله عمر به حضرتش گفت :

از خدا بترس و یکپارچگی مسلمانان را پراکنده مساز! حضرتش فرمود:

والله لو لم یکن فی الدنیا ملجاء ولا ماءوی ، لما بایعت یزید بن معاویه اءبدا یعنی به خدای سوگند حتی اگر در دنیا به هیچ روی پناهگاهی هم نیابم ، با یزید بن معاویه هرگز بیعت نخواهم کرد.

و منظورش از این شعار، اصلاح حال امت و ابطال امر خلافت یزید بود.

این مطلب آشکارتر در وصیتی که حضرتش به برادر خود محمد بن حنفیه نوشته ، آمده است :

تنها به خاطر اصلاح امت جدم (ص) قیام کردم و می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کرده ، روش جدم و پدرم علی بن ابی طالب را در پیش بگیرم . پس هر کس که بحق دعوتم را پذیرا باشد، خدای را که اولویت به پذیرش دارد پذیرفته است ، و هر کس هم که پیشنهاد مرا نپذیرد، صبر می کنم تا آنگاه که خداوند بین من و همعصرانم به حق داوری کند، که او بهترین داوران است .

در این وصیت ، امام حسین نامی از ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه نبرده ، و از روش و سیره ایشان یاد نکرده اما تصریح نموده که می خواهد روش و سیره جد و پدرش

را در پیش بگیرد، و سیره و روش خلفا را در این خلاصه کرد که :

آنها به استناد بیعت مسلمانان با ایشان به حکومت رسیده اند - حالا آن بیعت به هر شکل که گرفته شده باشد - و پس از بیعت ، بنا به اجتهادات خودشان مخصوصا در احکام اسلامی بر آنان حکومت کرده اند.

آنگاه سیره و روش پدر و جدش را هم در این خلاصه کرده است که :

مبلغ و مروج اسلام در میان مردم بودند، و از مردم می خواستند که به قوانین آن عمل کنند، و از مقررات و احکام اسلام تجاوز نمی کردند. این روش ایشان در تمام موارد بوده است ، چه زمانی که حاکم و فرمانروا بودند، مانند زمان پیغمبر در مدینه ، و حضرت امیر بعد از کشته شدن عثمان ، و یا همچون روزگارشان پیش از به قدرت رسیدن . چه ، پیامبر خدا (ص) را سیره و روشی ویژه در مکه بود، و حضرت امیر را نیز سیره ای پیش از به حکومت رسیدن . اما در هر دو حالت برنامه کارشان این بود که اسلام را در میان مردم تبلیغ کرده رواج دهند. با این تفاوت که پیامبر خدا (ص) دستور از خداوند می گرفت ، و علی (ع) از پیامبر خدا (ص). ولی در هر دو حالت ، تبلیغ اسلام می کردند و امر به معروف و نهی از منکر.

امام حسین (ع) نیز می خواست که روش ایشان را در پیش بگیرد نه سیره خلفا را. پس هر کس که دعوت او را اجابت می کرد، خواستار

حق بود، و شایسته تر اینکه حق پیروی شود. و هر کس هم که نمی پذیرفت ، صبر می فرمود تا اینکه خداوند بین او سردمداران خلافت بحق داوری کند.

از آنچه آوردیم و دیگر کارهای امام و فرمایشهای او در دوره قیامش چنین معلوم می شود که حضرتش مردم را از بطلان امر خلافت روز و صحت و درستی امر امامت آگاه می ساخت . و هدفش از همه گفته ها و کرده هایش این بود که دیگران به درستی چنین شعاری یقین کنند، که هر کس اطمینان یافت راه درست را برگزیده ، و آن کس که با شنیدن ندای حضرتش ایمان نیاورد و آن را نپذیرفت ، حجت بر او تمام شده عذر و بهانه ای نخواهد داشت . این بود که در راه نشر هدفش به جان می کوشید.

این شعار امام حسین (ع) و هدف او بود که برای رسیدن به آن راه شهادت را برگزید و چه زیبا سروده است شاعر بر زبان آن حضرت که :

ان كان دين محمد لم يستقم

الا بقتلی ، یا سیوف خذینی

دلیل ما در این مورد مطلبی است که در نامه آن حضرت بنی هاشم آمده که می فرماید: هر کس که به من بپیوندد، به آغوش شهادت شتافته و آنکه تخلف کند، پیروزی نبیند.

امام در این نامه تصریح کرده است راه او شهادت ، و سرانجامش فتح و پیروزی است .

سخنان دیگر امام و کارهایش در این قیام همین معنی را می رسانند. و همه آنها محتوای همین شعار، و هدفی را که در پیش گرفته بود آشکار می ساخت .

حضرتش زمانی که مردم

را فرا می خواند و از آنها کمک می طلبید، از آنها می خواست تا با چشمی باز و بصیرتی کامل هدف او را تعقیب کنند. مانند داستان زهیر بن القین .

چه ، آنگاه که امام وی را فرا خوانـد، او با اکراه به دیـدار امام رفت . اما به گفته راوی دیری نپایید که شادمان و با چهره ای از خوشحالی برافروخته بازگشت و دستور داد تا خیمه و خرگاهش را به کاروان امام حسین (ع) منتقل ساختند و سپس به زنش گفت :

تو آزاد و رهایی ! به خاندانت بازگرد من نمی خواهم بخاطر من بجز خیر و خوبی آسیبی به تو برسد. آنگاه به یارانش گفت : هر کدام از شما که خواستار شهادت است با من بیاید، وگرنه این آخرین دیدار ماست .

زهیر به هنگام بازگشت به موطنش و پیش از اینکه به اردوی امام بپیونـدد، از خبر شـهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه ، و پیمانشکنی کوفیان و رویگردانیشان از یاری امام آگاه شده بود. اما پس از دیدارش با حسین (ع) همراهانش را از داستانی که در نبرد بلنجر از سلمان باهلی صحابی شنیده ، و او را به درک چنین روزی مژده داده بود آگاه ساخت . پس دانا و مصمم در یاری امام قدم برداشت .

امام (ع) چنین یارانی را می طلبید و آنهایی را که به امید فرمانروایی امام به جمع او پیوسته بودند از خود می راند.

امام (ع) مسیر و هدفش و قصد و منظورش را از این حرکت منزل به منزل بر زبان می آورد؛ کما اینکه در

پاسخ فرزند عمر بن خطاب فرموده بود:

ای عبدالله ! نمی دانی که از بی اعتباری دنیا یکی این است که سر یحیی ، فرزند زکریا را برای یکی از روسپیان بنی اسرائیل هدیه برده اند؟!... خداوند در تنبیه آن مردم شتاب نکرد، اما بعدها با قدرت و سختی ایشان را فرو گرفت ... سپس فرمود: ای ابوعبدالرحمن از خدا بترس و از یاری من شانه خالی مکن .

امام (ع) در سخنش اشاره به این می کند که سرنوشتش چون سرنوشت یحیای پیغمبر است و از فرزند عمر می خواهد که همان گونه که خود راه خویش را برگزیده ، او هم دانسته و با اراده به یاریش برخیزد.

امام حسین (ع) هنگامی که رو به سوی عراق نهاده بود ضمن سخنرانی خود فرمود:

مرگ بر گردن فرزند آدم ، چون گردن بند بر گردن دوشیزه جوان است . و شوق دیدار با گذشتگانم همانند اشتیاق یعقوب است به دیدار یوسف . و مرا قربانگاهی انتخاب شده که آگاهانه به سویش پیش می روم و گویی به چشم خود می بینم که گرگهای بیابان در بین نواویس و کربلا اندام مرا از یکدیگر می درند و شکمها و انبانهای خود را از آن آکنده می سازند.

از آنچه قلم تقدیر رقم زده ، گزیری نیست . خشنودی خداوند، پسند ما اهل بیت است . بر بلایش شکیبایی می ورزیم و پاداش بردباران را تمام و کمال خواهیم یافت .

گوشت و پوست رسول خدا (ص) از حضرتش جدا شدنی نیستند و در مینوی خداوند به او می پیوندند و دیدگان پیامبر خدا به دیدارشان روشن می شود

و خداوند وعده خود را نسبت به ایشان وفا خواهد کرد.

اینک ، هر کس که خواهان جانبازی در راه ماست ، و خود را آماده دیدار با خداوند می بیند، با ما آماده حرکت شود.

امام (ع) در هیچ منزلی فرود نیامد، و یا از آنجا کوچ نکرد، مگر اینکه نام یحیی و کشته شدنش را بر زبان می آورد.

امام برای اتمام حجت ، دعوت کوفیان را پذیرفت

امام (ع) به موجب شناختی که از اوضاع و احوال داشت ، و صرفنظر از آگاهیش از سرنوشت خود که پیامبر خدا (ص) از سوی خدای متعال در اختیار او گذاشته بود، به روشنی می دانست که باید فقط یکی از دو راه را برگزیند: یا بیعت با یزید، و یا کشته شدن را. و مرتبا به این مطلب در گفتارهایش اشاره می کرد، و این موضوع از همان ابتدا و پس از مرگ معاویه که از وی خواستند تا با یزید بیعت کند، معلوم و آشکار بود.

مروان به والی مدینه تاکید کرد که از حضرتش بیعت بگیرد و اگر مخالفت وی را بکشد! ولی حضرتش علی رغم خواسته و انتظار از مدینه رخت برکشید و به مکه ، خانه خدا پناه برد.

و چون در مکه بر او آشکار شد که یزید در مقام ترور اوست ، ترسید که او نخستین کس باشد که ریختن خونش در مسجدالحرام ، موجب هتك حرمت کعبه و خانه خدا شود.

او در نامه ای که به برادرش محمد حنفیه نوشته ، و همچنین اظهاراتش به عبدالله زبیر، به این مطلب تصریح کرده و گفته است :

به خدا سوگند اگر من در سوراخ جانوری هم فرو روم ،

اینان مرا یافته بیرونم می کشند تا خواسته خود را درباره من به انجام رسانند. به خدا سوگند آنها همان گونه که یهود حرمت روز شنبه را شکستند، مقام و احترام مرا نیز نادیده خواهند گرفت .

قسم به خدا که دوستتر دارم که بیرون مکه کشته شوم تا اینکه حتی به اندازه وجبی داخل حرم از پای درآیم .

و به ابن عباس فرمود: اگر در فلان و فلان جا به شهادت برسم ، بیشتر دوست دارم از اینکه در مکه کشته شوم و حرمت به خاطر من از بین برود.

بنابراین امام (ع) به خوبی می دانست تا هنگامی که از بیعت با خلیفه مسلمانان یزید بن معاویه خودداری کند، چاره ای جز کشته شدن نخواهم داشت ، حالا هر کسی که می خواهد باشد. این بود که راه شهادت را برای خود و پیروانش برگزید.

اما مردم کوفه ، پشت سر هم نامه به امام حسین (ع) نوشتند و در آنها متذکر شدند: ما را امام و پیشوایی نیست . به نزد ما بیا، باشد که خداوند به برکت و جودت ما را به راه درست و حق بدارد، و نعمان بن بشیر تنها فرمانروای دارالاماره است ! زیرا که ما نه جمعه ها او را دیدار می کنیم ، و نه ایام عیدی ، و هرگز به نماز با او بیرون نمی رویم ، به محض اینکه ما از آمدنت آگاه شویم او را از کوفه بیرون کرده به شام می فرستیم .

و نیز به حضرتش نوشتند: خدمت حسین بن علی ، از سوی پیروان مؤ منش و دیگر مسلمانان .

اما بعد،

به نزد ما شتاب کن که مردم بی صبرانه منتظر آمدنت هستند. و بجز تو خواهان کسی دیگر نمی باشند! پس درآمدن هر چه می توانی شتاب کن .

بزرگان کوفه نیز به او نوشتند: به کوفیان بیا که سپاهی با ساز و برگ کامل آماده پیکر در رکاب توست . و نیز به او نوشتند یکصد هزار شمشیر زن آماده خدمت به تو هستند!

پس از اینکه این گونه نامه ها از جانب یک نفر یا دو نفر و یا چهار نفر از رؤ سا و بزرگان کوفه به او رسید، و آن قدر تعداد نامه ها فزونی یافت که خرجینی را پر ساخت ، اگر امام به درخواست و خواهش کوفیان وقعی نمی گذاشت ، و با یزید بیعت می کرد، و یا با یزید هم بیعت نمی کرد، اما روی به جای دیگر می نهاد و در آنجا به شهادت می رسید، در آن صورت در حق مردم کوفه ستم کرده بود، و مردم برای همیشه و نسلی پس از نسلی دیگر حق را به جانب کوفیان می دادند و امام را متهم می کردند، و به روز قیامت هم آنان بر خدای عزوجل حجت داشتند، در حالیکه ولله الحجه البالغه ، حجت بالغه بر خلق از آن خدای جلیل است .

بنابراین رفتاری را که امام با کوفیان در پیش گرفت از باب اتمام حجت بر آنها بود نه چیز دیگر. اگر چنین نبود و حرکت امام به سوی عراق بر اثر فریبی بود که از نامه های شوق برانگیز کوفیان خورده ، باید که در آن هنگام که خبر شهادت مسلم بن عقیل

و هانی بن عروه را می شنید، و پیش از اینکه با سپاه حر روبرو شود و چند روزی را در کنار یکدیگر برانند، از راه رفته باز می گشت .

آری ، امام حسین (ع) آنچه که کرد اتمام حجتی بود که با اهل عراق و دیگران ، و خدای سبحان می فرماید: لئلا یکون للناس علی الله حجه بعد الرسل . یعنی تا مردمان را پس از فرستادن رسولان بر خدا حجتی نباشد.

امام (ع) برای اتمام حجت به عراق رفت و نه سخنان فرزندان عقیل

ممکن است این توهم پیش آید که : علت حرکت امام به سوی عراق ، و پس از شنیدن خبر کشته شدن مسلم و هانی ، سخنان فرزندان عقیل باشد که به او گفتند: ما قدم از قدم بر نمی داریم مگر هنگامی که انتقام خودمان را گرفته باشیم و یا خونمان در این راه ریخته شود. و امام (ع) به همین جهت ، خود و همراهانش را به کشتن داده است !

براستی که چنین قضاوتی درست نیست . هر کس را که بارقه ای از عقل و تفکر باشد روا نیست تا چنین مطلبی را بر زبان آورد. بلکه درست اینست که گفته شود: برای امام (ع) چه فرقی می کرد که به عراق برود یا دیاری دیگر.

حضرتش سرنوشت خود را که کشته شدن بر اثر خود داریش از بیعت با یزید بود، انتظار می کشید.

اما بر او واجب بود که با مردم عراق حجت خود را تمام کند، حجتی که تا آنروز بانجام نرسیده بوده . و این وظیفه با خطبه های مکرر او و اصحابش ، از زمان روبرو شدن با حر تا روز

عاشورا به انجام رسید.

پس بر امام (ع) لازم بود که پس از آگاهی از کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه ، بدون روی گردانیدن از مسیری که در پیش گرفته ، و یا عزیمت به سرزمین و دیاری دیگر به کربلا روی آورد.

امام (ع) حجت خود را بر کوفیان و دیگر همعصرانش ، که از حرکت و قیام و اعتراضش علیه طاغوتی چون یزید بن معاویه آگاه شده ، آوازه و طنینش همه جا پیچیده ، و تا قیامت نیز همچنان پرآوازه خواهد بود، تمام کرد. زیرا که حضرتش تنها به خودداری از بیعت با یزید بسنده نکرد، و در خانه خود آرام نگرفت تا بر اثر سر پیچی از چنان بیعتی در آنجا کشته شود، و از این شهادت ، خود و جامعه اسلامی طرفی نبندد و خونش به هدر رود، و گردانندگان و بلندگوهای دستگاه خلافت حقیقت امر را به مردم بپوشانند، بلکه بر عکس قیامی آنچنانی که خبرش در همه جا پخش گردید و موقعیت حضرتش و موضعگیری او در برابر خلافت یزید و یزیدیان بخوبی آشکار شد، که شرح مفصل آن بیاید.

حکمتی که امام (ع) در قیامش به کار برد

امام (ع) در مدینه از بیعت با خلیفه سرباز زد

امام (ع) در مدینه از بیعت با خلیفه ای سرباز زد که حکومتش به وسیله بیعت مسلمانان با او صورت مشروعیت به خود گرفته بود، و در این راه آنقدر در برابر گردانندگان دستگاه خلافت ایستادگی کرد تا اینکه همگان بر کار و هدف حضرتش آگاه شدند. پس از مدینه به آهنگ مکه بیرون شد و در این حرکت ، در راه اصلی قدم گذاشت و مانند ابن زبیر از بیراهه نرفت

. و چون در مکه وارد شد، و در پناه خانه خدا پای سخنان سبط پیامبر خدا (ص) می نشستند و او از سیره جدش با آنها سخن می گفت و موارد انحراف خلیفه وقت را از سیره جدش بر می شمرد. تا آنگاه که دعوت خود را آشکار کرد و به شهرها نامه نوشت و از مردم خواست که علیه دستگاه خلافت مسلحانه قیام کرده ، اوضاع جاری را تغییر دهند، و برای رسیدن به چنین مقصودی دست بیعت در دست او بگذارند نه اینکه وی را یاری دهند تا به خلافت بنشیند.

امام به هیچ کس چنین نویدی را نداد؛ نه در سخنرانیها و نه در نامه هایش ، بلکه بر عکس ، به هر کجا فرود می آمد و یا کوچ می کرد، داستان یحیای زکریا را به خود مثال می زد و حق هم با او بود. زیرا که امام (ع) و یحیای پیغمبر هر دو علیه سرکشی و فساد طاغوت زمانشان به اعترض برخاسته ، تا پای جای ایستادگی کردند.

و سرانجام تنها سر یحیی نبود که به طاغوت زمانش پیشکش شد، بلکه سر حسین ، نواده پیغمبر خدا (ص) با یاران و اهل بیتش ، چنین فرجامی را یافتند. کسی که در مقام به دست آوردن خلافت و فرمانروایی باشد، با کسانی که به گردش فراهم آمده و قصد آن دارد که به یاری و پشتگرمی ایشان زمان حکومت را به دست بگیرد، چنان نمی کند، بلکه آنها را به پیروزی و به دست گرفتن قدرت و سلطنت دل خوش می دارد، و هرگز سخنی نمی گوید که

اطرافیانش را دلسرد و نا امید نماید.

امـام (ع) چهـار مـاه در مکه مانـد؛ ماههایی که موسم حـج بود. در آنجا نخست عمره گزاران ، و به دنبال ایشان کسانی که به قصد ادای حج از دورترین نقاط کشور اسلامی خود را به مکه رسانیده بودند، پیرامون امام گرد آمدند و حضرتش احادیثی را از جـد بزرگوارش پیامبر خـدا (ص)، از خدای تعالی برای آنها بازگو می کرد و ایشان را از ارتکاب به گناه و نافرمانی خدا و عـذاب روز قیامت بیم می داد و از ایشان می خواست که تقوا پیشه گیرنـد و رضا و خشـنودی خدا را بجویند. آنها را از وجود مخاطراتی که از خلافت روز بر اسلام وارد شده و می شود آگاه می ساخت .

ایشان از حضـرتش چیزها می شـنیدند که تا به آن روز از کسـی نشـنیده بودند. این اوضاع تا روز ترویه (هشـتم ماه ذی حجه) ادامه داشت . حاجیان در آن روز به حج احرام بستند و لبیک گویان روی به عرفات نهادند.

درست در همین هنگام ، امام (ع) بر خلاف همه حجاج از احرام به در آمد و از حرم امن خدا بیرون شد! او می گفت : از آن می ترسم که دار و دسته خلافت به جرم بیعت نکردنم با یزید مرا ترور کنند و به خاطر من ، احترام حرم امن خدا از میان برود، که اگر حتی یک وجب بیرون از حرم امن خدا کشته شودم ، بیشتر دوست دارم که به اندازه یک وجب داخل حرم کشته شده باشم .

امام (ع) در آن حال نمی گفت

که من به عراق می روم تا حکومت را به دست بگیرم ، بلکه می گفت : از اینجا بیرون می روم ، تا بیرون از حرم امن خدا کشته شده باشم ، حتی اگر به اندازه یک وجب هم که شده باشد.

در آن سال حاجیان پس از انجام مناسکشان به میهن خود بازگشتند و خبر امام حسین (ع) را به گوش همگان رسانیدند. این خبر در سراسر کشور پهناور اسلامی ، تا آنجا که کاروان حاجیان می رفت ، منتشر گردید، و از این خبر بزرگ همه مسلمانان در هر کجا که می زیستند آگاه گردیدند: خبر خروج سبط پیامبر خدا (ص) علیه خلافت حاکم ، و فراخوانی مسلمانان به قیام مسلحانه علیه آن ، زیرا که خلیفه از اسلام منحرف شده ، و با ادامه چنین حکومتی ، خطری بس بزرگ اسلام را تهدید می کند.

مسلمانان در هر گوشه از کشور اسلامی تشنه شنیدن سرنوشت این درگیری شدند. درگیری خانواده پیغمبر خدا (ص) با دار و دسته خلافت . آنها که اخبار این حرکت را از هر کجا به دست می آوردند، دریافتند که حسین (ع) خروج کرده و هیچ عزم و اراده او را در این حرکت تغییر نداده است . نه اخطار بیم دهندگان بر او اثر گذاشته ، و نه تهدید دیگران . نه او را سخن ابن عمر از جای برده که به او گفت : تو را که به کشته شدنت یقین بدرود می گویم و نامه عمره و حدیثش از عایشه از پیامبر خدا (ص) که حسین در سرزمین بابل کشته می

شود.

به این ترتیب ، مسلمانان خبر حرکت امام (ع) را یکی بعد از دیگری دریافت می کردند، و امام (ع) آرام و هوشیار به پیش می رفت و هیچ مورد از نیتش را پنهان نمی داشت ، بلکه با هر حرکتی ، مخالفتش را با خلیفه یزید آشکار می کرد.

تحفه ها و عطرهایی را که فرمانروای یمن به نزد خلیفه یزید ارسال داشته بود ضبط فرمود و عملا اعلام داشت که اینها شرعا به یزید نمی رسد، و هر کاری را که موجب اتمام حجت می شد برای اطرافیان و کسانی که پیرامونش جمع شده ، یا پیگیر اخبارش بودند، به جای می آورد.

پس از آن همه ، سپاهیان دشمنش را که به جنگ او برخاسته و از شدت تشنگی در آن بیابان بی آب و علف از پای درآمده بودند، سیراب می کند، و حتی از چارپایانشان نیز رفع تشنگی می نماید و نمی پذیرد که به ناگهان بر این سپاه بتازد و با ایشان به جنگ برخیزد؛ بلکه آنها را آزاد می گذارد تا آغاز کننده جنگ باشند! آنگاه بر سپاه اتمام حجت می کند، و پس از اینکه صبحگاهان با آنها نمازگزارد، مورد خطابشان قرار داده ، می گوید:

به عنوان عذر در پیشگاه خدای عزوجل به شما می گویم که من به نزد شما نیامدم ، مگر هنگامی که نامه های شما به من رسید، و فرستادگان شما به خدمتم آمدند که به نزد ما بیا که امام و پیشوایی نداریم . باشد که خداوند ما را به خاطر وجودت به راه راست راهبری فرماید.

اکنون اگر بر سر سخن

و پیمان خود هستید، که اینک من آمده و خواسته شما را اجابت کرده ام ، و چنانچه موردی به من ارائه دهید که مرا به قرار و پیمانتان دلگرم و مطمئن سازد، به شهر شما نیز وارد می شوم . اما اگر چنین نکنید و آمدنم را خوش نداشته باشید، باز می گردم .

و در سخنرانی دومش فرمود: اگر تقوا پیشه کنید و حق را برای اهلش روا و شایسته بدانید، خدا را از خود خشنود ساخته اید، و بدانید که اهل بیت پیامبر خدا نسبت به این مدعیان حکومت و دیگر همپالگیهایشان به شما جز جور و ستم روا نمی دارند، به حکومت و فرمانروایی بر شما سزاوارترند...

بار دیگر امام (ع) با یارانش اتمام حجت کرد و ضمن سخنرانی دیگری فرمود:... که به حق عمل نشده ، از باطل نهی نمی شود. تا جایی که مؤ من ، حق دارد که از خدا مرگ خود را بخواهد. من هم مرگ را جز شهادت در راه خدا، و زندگی با ستمگران را بجز خسران و زیان نمی بینم . یارانش به او گفتند: به خدا سوگند. اگر دنیا پابرجا، و ما برای همیشه در آن جاودانه و ماندنی باشیم ، مگر اینکه به یاری تو برخاسته ، در راهت جانبازی کنیم ، بی گمان بیرون شدن از دنیا را بر زندگانی جاودانه در آن برمی گزینیم .

امام (ع) در پاسخ پیشنهاد طرماح که گفته بود به کوهپایه قبیله طی روی آور، که بیست هزار تن از قبیله طی به یاریت برخواهند خاست ، فرمود: بین ما و این مردم قرار و مداری

گذاشته شده که نمی توانیم از آن روی بگردانیم .

آری ، بین امام حسین (ع) و مردم قرار بر این بوده که حضرتش بر آنها وارد شود، و حضرتش پیش از اتمام حجت بر آنها، نمی تواند از ایشان روی بگرداند.

امام (ع) به مدت پنج ماه با همه مسلمانان در شهرها، و منزلگاه ها، و مراکزشان اتمام حجت کرده است . چه با آنهائیکه در حرمین - مکه و مدینه - حضور داشتند، و یا در عراقین - کوفه و بصره - بودند و یا در شام ، بهنگامی که حجتهای آنحضرت را در خطبه ها و نامه هایش ، و یا از زبان فرستادگان و خبرگزاران از وی دریافت کرده و به گوششان رسیده بود.

امام در سرآغاز حرکتش از کسانیکه با وی بیعت می کردند، بر اساس قیام مسلحانه بیعت می گرفت .

سپس بهنگامی که سفیرش مسلم بن عقیل را در کوفه کشتند.

و نیز زمانی که آرام و بی شتاب روی به سوی عراق نهاده بود.

در تمام این مدت ، گروه حاجیان این امکان را داشتند که پس از انجام مناسک حجشان خود را به کاروان امام که آهسته آهسته پیش می رفت برسانند و به جمع یاران او به پیوندند.

ساکنان مکه و مدینه ، و کوفه و بصره ، و دیگر شهرهای اسلامی نیز توانائی آن را داشتند که ندای کمک خواهی او را لبیک بگویند. چه ، حرکت امام بی مقدمه و ناگهانی صورت نگرفته بود که آنها به بهانه نداشتن فرصت و مجالی کافی برای یاری رساندن به آن حضرت معذور باشند، بلکه او به هر شهر و دیاری

که قدم می گذاشت ، پیشاروی مسلمانان و خبرگزاری آنان ، پیرامون گردانندگان دستگاه خلافت به بحث و گفتگو - و ایراد و اعتراض - می پرداخت .

بنابراین همه آنها در عدم یاری رساندن به امام شریکند، اگر چه کوفیان بار این ننگ و رسوائی را به دوش گرفتند که امام را دعوت کردند، و چون آن حضرت دعوتشان را پذیرفت و به سرزمینشان قدم نهاد، به جنگ با حضرتش برخاستند، و کمر به کشتنش بستند.

امام (ع) با سخنان و رفتارش بر همه مسلمانان آن عصر، پیش از رسیدنش به سرزمین کربلا، حجت را تمام کرد، اما چون به عراق قدم گذاشت ، و مردم آن سامان آن روی سکه را به وی نشان داده و همه عهد و پیمان خود را به زیر پا نهادند، و دهها هزار رزمنده ایشان ، به خاطر جلب محبت دار و دسته خلافت به ریختن خونش کمر بستند، با سخنان و رفتارش بر همه آنها، بویژه گردانندگان خلافت ، اتمام حجت کرد.

به این ترتیب

به این ترتیب که : به طرفداران خلافت پیشنهاد کرد که دست از او بردارند، تا او هم اسلحه را بر زمین بگذارد و به همان جا که آمده باز گردد. یا به یکی از مرزهای کشور روی آورده ، در آنجا چون یکی از مسلمانان زیست کند و در بود و نبود با آنها شریک باشد. و به این ترتیب هیچ خطری از ناحیه او، حکومت ایشان را تهدید نمی کند؛ همچون موقعیتی که سعد وقاص و عبدالله عمر و اسامه بن زید با پدرش امیرالمؤ منین علی (ع) داشته و از بیعت

با امام سر باز زده بودند.

اما چون سپاهیان خلافت از پذیرش این پیشنهاد، جز با بیعت امام (ع) و تسلیم شدن بی چون و چرایش به فرمان ابن زیاد روی برتافتند، او هم چنین شرایطی را نپذیرفت و آماده دیدار با خدا گردیده . برای اتمام حجت با سپاهیان خلافت از مردم عراق ، و اتمام حجت با اصحاب و یارانی که در رکابش بودند، پسین روز نهم محرم از کوفیان خواست که تنها یک شب به او مهلت دهند تا خدایش را نماز گزارد و به درگاهش زاری کرده قرآن بخواند که اینها مورد علاقه اوست .

پس از بگو مگوهایی ، با درخواستش موافقت کردند. پس یارانش را شامگاه دهم محرم به نزد خود فرا خواند و سخنرانی کرد و ضمن آن فرمود:

با توجه به آنچه امروز از دشمنان خود دیدیم ، بی گمان بدانید که فردا با اینان بجز جنگ و نبردکاری دیگر نخواهیم داشت . این است که من به همه شما اجازه می دهم که آزادانه برخاسته و بروید که آزاد هستید، و مرا بر گردن شما حقی نیست .

تاریکی شب بر سرتان دامن گسترده است ، از ظلمت آن استفاده کرده و هر کدامتان دست یکی از مردان اهل بیتم را گرفته ، با خود ببرید، که خدایتان پاداش نیکو عطا کند. پس در محل و شهرهای مختلف پراکنده شوید که این مردم در پی دستیابی به من هستند، و چون بر من دست یافتند، از دستگیری دیگران دست بر می دارند.

هاشمیان در پاسخ امام گفتند: چرا چنین کنیم ؟ برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم ؟ خدا

چنین روزی را هرگز نصیب ما نکند!

آنگاه امام رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: کشته شدن مسلم شما را کافی است . من اجازه می دهم ، شما بروید! آنها در پاسخ امام (ع) گفتند: به خدا سوگند که چنین نخواهیم کرد. بلکه می مانیم و جان و مال و اولادمان را فدایت می کنیم . به همراه تو با اینان می جنگیم تا با تو شربت شهادت بنوشیم ، که زندگانی بعد از تو را خداوند زشت کناد.

آنگاه نوبت به یارانش رسید، مسلم بن عوسجه به عرض رسانید: ما تو را تنها بگذاریم و برویم ؟ آن وقت در ادای حق تو در پیشگاه خداوند چه عذری بیاوریم ؟ به خدا سوگند که دست از دامنت بر نمی دارم مگر هنگامی که نیزه ام را در سینه های ایشان فرو کنم ، و با شمشیر مادام که قبضه آن را در دست دارم ، بر فرقشان بکوبم و آنگاه که سلاحی برایم باقی نماند، با سنگ با آنها می جنگم تا اینکه در کنار تو به شهادت برسم .

سعید حنفی نیز گفت : به خدا قسم که دست از تو بر نمی دارم تا خدا بداند که ما در نبودن پیامبرش حق او را در رعایت جانب تو از دست نگذاشته ایم . به خدا سوگند اگر بدانم که در رکاب تو کشته می شوم و دوباره زنده شده بار دیگر کشته می شوم تا هفتاد مرتبه ، باز هم دست از یاریت بر نمی دارم تا اینکه کاملا از پای درآیم .

و چرا چنین نکنیم ، در حالی که شهادت یک

بار اتفاق می افتد و به دنبالش سعادتی ابدی خواهد بود؟

دیگر یاران امام سخنان مشابه گفتند. پس از این سخنرانی بود که همگی با شب زنده داری آماده دیدار با خدایشان شدند. راوی می گوید: حسین و یارانش تمامی شب را به نماز و استغفار و دعا و انابه گذرانیدند.

و نیز به آمادگی خود برای رویارویی با دشمنانشان در صبح فردا، و اتمام حجت با ایشان پرداختند. پس امام (ع) فرمان داد تا پشت خیمه ها و گرداگرد اردوگاهش را، که اندک شیبی نداشت ، حفر کردند و آن را با هیزم و خاشاک پر کردند تا اینکه صبحگاهان آتش در آنها انداخته با خاطری آسوده از یک سو با دشمن روبرو شده ، خیمه ها را پشت سر قرار دهند و دشمن نتواند از پشت سر بر آنها بتازد و پیش از اتمام حجت کار آنها را یکسره نماید. در روز عاشورا با چنین تمهیدی امام (ع) و یارانش یکی پس از دیگری به هنگام رویارویی سپاه سخنرانی کرده و برای جنگ آماده شدند.

نخست امام (ع) بر ناقه اش سوار شد و رو به دشمن آورد و به راهنمایی آنها پرداخت و ضمن سخنرانیش فرمود: ای مردم ! سخنم را بشنوید و شتاب نکنید تا شما را نصیحت کنم ... تا آنجا که فرمود:

به محمد (ص)، پیامبر خدا، ایمان آورده اید، آنگاه به جان فرزندان و خاندان او افتاده آهنگ کشتنشان را کرده اید!...

و فرمود: ای مردم ! به دودمان من بنگرید و ببینید که من کیستم . آنگاه به خود مراجعه کرده از خود بپرسید که آیا کشتن

من و پایمال کردن حرمتم رواست ؟!... آیا من فرزند دختر پیامبرتان نیستم ؟...

و نیز فرمود: آیا این سخن پیغمبر خدا (ص) را درباره من و برادرم نشنیده اید که : این دو آقای جوانان بهشتند؟ اگر در این سخن شک و تردیدی دارید، در این هم شک دارید که من پسر دختر پیغمبرتان می باشم ؟ به خدای سوگند که در شرق و غرب عالم ، بجز من پسر دختر پیغمبری در میان شما و غیر شما وجود ندارد.

وای بر شما! آیا مرا به قصاص کسی که از شما کشته ام می کشید؟ یا اموالی که از شما بر باد داده ، یا به خاطر صدمه ای که بر شما وارد کرده ام ؟ و یا بانگ بلند فرمود: یا شبث بن ربعی ، و ای حجار بن ابجر، و ای قیس بن اشعث ، و ای زید بن حارث ! آیا این شما نبودید که به من نوشتید که میوه هایمان رسیده ، و بوستانهایمان سبز و خرم شده ، بیا که سپاهی آماده پیکار در رکاب توست ؟!

و نیز فرمود: ای مردم هرگاه آمدنم را خوش ندارید، مرا بگذارید که بازگردم . قیس بن اشعث پاسخ داد: چرا به فرمان پسر عمویت سر فرود نمی آوردی ...؟!

امام (ع) فرمود: ای مردم ! زنازاده فرزند زنازاده مرا بین دو امر وا نهاده است : اینکه جنگ و شمشیر را برگزینم یا ذلت و خواری را. و ما هرگز تن به ذلت و خواری نخواهیم داد. و نیز فرمود:

بدانید به خدای سوگند که پس از ارتکاب چنین جنایتی آن اندازه درنگ نخواهیم

کرد که حتی سوارکاری بر پشت اسبش قرار بگیرد. آسیا سنگ مرگ بر سرتان بگردد... و این خبری است که پدرم از سوی جدم مرا از آن آگاه کرده است .

آنگاه دستها به آسمان بلند کرد و گفت : خداوندا! باران رحمتت را از ایشان بازدار... و آن جوان ثقیف را بر ایشان مسلط گردان ... .

آری سپاهیان خلافت با فرزند دختر پیغمبرشان به خاطر این می جنگید که او با یزید بیعت کند و سر به فرمان فرزند زیاد فرود آورد. اما امام حسین (ع) و سپاهیانش کشته شدن مردان و اسارت زنانشان را پذیرفتند، و به خواست ایشان تمکین نکردند.

سپاهیان خلافت ، فرزند دختر پیغمبرشان را می کشند، و عترت او را به خاطر جلب خشنودی خلیفه و والی او را به دست آوردن مال و منال دنیا از سوی ایشان به اسارت می برند. اما امام و سپاهیانشان به خاطر بدست آوردن خشنودی خدا و ثواب او در روز قیامت تن به شهادت می دهند.

با توجه به آنچه پیش از این گفته ایم ، تمامی کارها و گفتار سپاهیان هر دو طرف در آن روز مؤ ید این مطلب بوده است . مثلا: عمر سعد، فرمانده سپاه خلافت ، آنگاه که تیر را در چله کمان خود می گذاشت ، چنین آغاز سخن کرد: مردم ! نزد امیر عبیدالله - زیاد شاهد باشید که من نخستین کسی هستم که به سوی حسین تیر انداختم !!

اما حسین (ع) دستها بر آسمان برآورد و گفت : بارخدایا! تو پناه من در هر شدت و ناراحتی می باشی ، و امید من در

هر دو سپاه ، در آشکار کردن نیت درونی خود در کارها و گفته هایشان با یکدیگر به مسابقه پرداخته بودند. مثلا مسروق وائلی از سپاه خلافت گفت : من پیشتاز سوارانی بودم که به سوی حسین حمله آوردند. در آن حال با خود گفتم : از دیگران پیشی بگیرم ، تا سر حسین را من برگرفته ، نزد عبیدالله زیاد ببرم تا از مقام و منصبی والا برخوردار شوم !!

آری در سپاه خلافت کیانب وجود داشتند که به خاطر یافتن منزلتی در دستگاه ابن زیاد آرزو داشتند تا سر پسر دختر پیغمبر را ببرند! اما در سپاه امام (ع) رزمنده ای مانند غلام ، آزاد کرده ابوذر، وجود دارد که از امام اجازه جنگ می خواهد، و امام (ع) به وی می گوید: تو ما را از آن رو همراه بودی که به عافیت دست یابی .

اینک من به تو اجازه می دهم که سر خودگیری و راه عافیت در پیش . اما او می گوید:

من در آسایش ، از محبتتان برخوردار باشم ، ولی در سختی و شدت شما را رها کنم ؟! اگر چه مرا رنگی سیاه است و مقامی پست و ناخوشایند، بر من منت بگذار تا در بهشت خوشبو شده و رویم سفید گردد. به خدا سوگند از شما جدا نمی شوم ، مگر هنگامی که خون سیاهم با خون شما در آمیزد... و چون امام حسین (ع) موافقت فرمود و به وی اجازه جنگ داد، چون به سپاه خصم حمله برد و می گفت :

کیف یری الفجار ضرب الاسود

بالمشرفی القاطع المهند

احمی الخیار من بنی

محمد

اذب عنهم باللسان واليد

ارجو بذاك الفوز عند المورد

من الاله الواحد الموحد

گنهکاران ضرب شصت شمشیر برنده مرد سیاه چرده را چگونه می بینند؟ من با دست و زبان به حمایت و یاری فرزندان محمد (ص) بر می خیزم . و بدان وسیله در روز قیامت از خدای یکتا اجر و مزد آرزو دارم .

و چون او کشته شد، امام بر بالینش نشست و فرمود: بارخدایا! صورتش را سپید گردان و او را خوشبو کرده با محمدش (ص) محشور کن ، و وی را از دوستان آل محمد (ص) محسوب فرما.

و در سپاه امام (ع) نوجوانی یازده ساله وجود داشت که پدرش در معرکه جنگ به شهادت رسیده بود. او از امام (ع) اجازه جنگ خواست . امام به او اجازه نداد و گفت : این پسر، پدرش کشته شده و شاید که مادرش جنگیدن نوجوانش را خوش نداشته باشد. اما آن نوخاسته گفت : مادرم مرا فرمان داده است .

چون این نوجوان کشته شد، سرش را به سوی سپاه امام پرتاب کردند. مادرش پیش دوید و سر بریده فرزند را بر گرفت و خون از چهره اش پاک کرد و سپس آن را بر سر مردی از دشمن ، که در چند قدمیش بود، کوبید، و به شتاب به خیمه رفت و چوبی بر گرفت و به سپاه دشمن حمله برد و می گفت :

انا عجوز سیدی ضعیفه

خاویه بالیه نحیفه

اضربکم بضربه عنیفه

دون بنی فاطمه الشریفه

من زنی افسرده دل و لاغر و بی توش و توان هستم که به یاری فرزندان فاطمه بزرگوار شما را بسختی مضروب می سازم .

و در سپاه

امام حسین (ع) رزمنده ای چون عمرو ازدی وجود دارد که به جنگ می شتابد و چنین می سراید:

الیوم یا نفس الی الرحمن

تمضین بالروح و بالریحان

الیوم تجزین علی الاحسان

قد کان منک غابر الزمان

ما خط باللوح لدی الدیان

فالیوم زال ذاک بالغفران

ای دل ! به سوی خدای رحمان با شادی و آرامش راه سپر باش .

امروز، آنچه را در گذشته از تو سرزده است ، پاداش نیکو خواهی گرفت و گناهان ثبت شده با رحمت و مغفرت خدا، از میان خواهد رفت .

و هم در میان جانبازانش خالد، فرزند همین عمرو ازدی ، قرار دارد که می جنگد و می گوید:

صبرا علی الموت بنی قحطان

کیما نکون فی رضی الرحمن

ذی المجد و العزه و البرهان

یا اءبتا قد صرت فی الجنان

ای قحطانیان ! در راه خشنودی خدای رحمان بر مرگ شکیبا باشید. ای پدر، با بصیرت و بزرگواری در مینوی خداوند جا گرفتی .

و نیز سعد بن حنظله جای دارد که به میدان نبرد می شتابد و می گوید:

صبرا علی الاسیاف و الاسنه

صبرا علیها لدخول الجنه

یا نفس ! للراحه فاطرحنه

و فی طلاب الخیر فارغبه

ای دل ! بر ضربه شمشیرها و نیزه ها در ازای ورود به بهشت خداوند شکیبا باش . ای نفس ! خواهان خیر و خوبی باش و از آسایش و راحتی بگذر.

در میان سپاهیان امام

و در میان سپاهیان امام (ع) دلاوری چون زهیر دیده می شود که دست بر دوش حسین (ع) می زند و می گوید:

اقدم هدیت هادیا مهدیا

فالیوم تلقی جدک النبیا

و حسنا و المرتضا علیا

و ذا الجناحین الفتی الکمیا

و اءسد الله الشهید المحیا

به پیش ! ای راهنما و راهبر که امروز جدت پیامبر

خدا را دیدار خواهی کرد. و حسن و علی مرتضی و جعفر، با دو بال بهشتی ، و شیر خدا حمزه شهید را دیدار خواهی کرد.

و هم او می جنگید و می سرود:

اقدم حسین ، الیوم تلقی احمدا

و شیخک الخیر علیا ذا الندی

و حسنا کالبدر وافی الا سعدا

و عمک القرم الهجان الا صیدا

و حمزه لیث الاله الا سدا

فی جنه الفردوس تعلو صعدا

و نافع بن هلال وجود دارد که حمله می برد و می گوید:

اءنا الغلام الیمنی الجملی

دینی علی دین حسین و علی

ان اءقتل الیوم فهذا اءملی

و ذاک راءی و اءلاقی عملی

من جوانی از یمن و از قبیله جمل هستم و پیرو دین علی و حسین می باشم . اگر امروز کشته شوم ، این آرزوی من است .

عقیده ام چنین است و پاداش خود را در می یابم .

و این علی اکبر، فرزند امام حسین (ع)، است که می خروشد و می گوید:

اءنا علی بن الحسی بن علی

نحن و بیت الله اءولی بالنبی

من علی ، فرزند حسین و نواده علی مرتضی هستم . به خانه خدا سوگند که ، به پیامبر از هر کس نزدیکتر می باشیم .

و برادرزاده اش قاسم بن حسین در میدان جنگ می گوید:

ان تنکرونی ، فاءنا فرع الحسن

سبط النبی المصطفی و المؤ تمن

اگر مرا نمی شناسید، من فرزند حسن سبط پیامبر خدا می باشم .

و محمد بن عبدالله ، نواده جعفر بن ابی طالب می جنگید و می گفت :

اشکو الی الله من العدوان

فعال قوم فی الردی عمیان

قد بدلوا معالم القرآن

و محکم التنزیل و التبیان

و اظهرو الکفر مع الطغیان

به خداوند از ستم مردمی شکایت می برم که کورکورانه در

گمراهی سیر می کنند و راهنماییهای قرآن را رها کرده ، کفر و سرکشی آشکار نموده اند.

و عباس (ع) برادر امام حسین (ع) پس از اینکه دست راستش قطع گردید فرمود:

والله ان قطعتم یمینی

انی احامی اءبدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الامین

و نیز گفته است :

یا نفس ! لا تخشی من الکفار

وابشری برحمه الجبار

مع النبی المصطفی المختار

به خدا سوگند با اینکه دست راستم را قطع کرده اید، من برای همیشه از دینم و از امام راستگویی که فرزند پاک پیامبر امین می باشد حمایت می کنم . ای دل ! از کفار مترس و تو را مژده باد به رحمت خداوند، در کنار پیامبر برگزیده خدا.

و اما در سپاه خلافت نیز مردانی بودند که کودک شیرخوار را در آغوش امام (ع) با تیر زده کشتند!

و در سپاه خلافت کسانی وجود داشتند که کودک پریشان و مضطربی را پیشاروی مادرش به شمشیر خویش از پای درآوردند.

ای کاش می دانستم که سپاه خلافت چرا آن کودک صغیر را کشت آیا از آن جهت کشت که با یزید خلیفه بیعت نکرده بود؟!

یا اینکه به اسارت بردن پردگیان و حرم پیامبر خدا (ص) را از کربلا به کوفه ، و از کوفه تا شام ، و آوردنشان در کاخ فرمانداری در کوفه ، و به معرض نمایش قرار دادنشان در جایگاهی که اسرار در شام به معرض تماشای مردم قرار می دادند، و حاضر کردنشان در بارگاه خلیفه یزید بن معاویه برای این بود که با خلیفه بیعت کنند؟!

راستی را، چرا آنها چنان کردند؟!

چرا سپاهیان خلافت خیمه و خرگاه آل پیامبر (ص

) را به آتش کشیدند؟!

و آخر چرا سپاهیان خلیفه ، سینه و پشت و پهلوی فرزند پیامبر خدا (ص) را با نعل اسبهایشان در هم کوبیدند؟!

و چرا پیکر او، و پیکر خاندان و یاران حضرتش را همچنان در بیابان رها کرده ، آنها را به خاک نسپردند؟!

و بالاخره ، چرا سرهایشان را بریدند و آنها را میان خود پخش کرده ، بر سر نیزه به هر کوی و برزن به معرض تماشای مردم گذاشتند؟!

آری ، اینها و غیر اینها را انجام دادند تا به گوش ابن زیاد برسانند که آنها همچنان چشم و گوش به فرمان او دارند. این است که یکی از آنها گفته است :

فاءبلغ عبیدالله اما لقیته

بانی مطیع للخلیفه سامع !

اگر عبیدالله زیاد را دیدی به او بگو که من همچنان مطیع و فرمانبردار خلیفه می باشم !

بنابراین ، هدف آنها از دست زدن به چنان کارهایی این بوده که ابن زیاد و خلیفه را از خود خشنواد باشند. و این بوده که یکی دیگر از ایشان گفته است :

املا رکابی فضه و ذهبا

انی قتلت الملک المحجبا

قتلت خیر الناس اءما و اءبا (۴۷۵)

تا رکاب اسبم نقره و طلا بریز که من پادشاه بزرگی را که از لحاظ پدر و مادر بهترین مردم بوده است ، کشته ام !

برای جلب خشنودی خلیفه و والی و به دست آوردن طلا و نقره از ایشان ، مرتکب این کارها شده اند. و به خاطر همینها بوده که در برابر کاخ ابن زیاد پای کوبان می خواندند.

نحن رضضنا الصدر بعد الظهر

بکل بعبوب شدید الاسر

و خولی که سر حسین (ع) را به خانه آورد، به

همسرش گفت : گنجینه جهانی را برایت آورده ام ! این سر بریده حسین است که در خانه توست !

بنابراین ، رزمندگان در رکاب امام (ع)، به هنگام رزم در یاری آن حضرت خشنودی خدا و پیامبرش و پاداش روز قیامت را می خواستند.

در صورتی که سپاهیان خلیفه با امام می جنگیدند تا خشنودی یزید و ابن زیاد و طلا و نقره به دست آورند!

یزید در ازای این خوش خدمتی ، به ابن زیاد یک میلیون ، و به مردم کوفه به پاس فرمانبرداریشان ، پاداشی در خور داد و مقرر داشت تا دو برابر مستمری را به ایشان بپردازند!

و اما براستی خلیفه مسلمانان اساسا چرا مرتکب چنین کاری شده است .

و چرا با چوب بر دندانهای پیشین سر بریده امام (ع) می نواخت ؟!

و چرا سر بریده او را مدت سه شبانه روز در دمشق بر نیزه کرده و سپس آن را شهر به شهر گردانید؟

اینها مطالبی است که یزید از راز آنها در اشعارش پرده برداشته و گفته است

لست من خندف ان لم اءنتقم

من بنی احمد ما کان فعل

قد قتلنا القرم من ساداتهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

من از دودمان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد (ص) به خاطر کارهایش انتقام نگیرم . ما سر سروران ایشان را کشتیم و بدین سان در حاصل جنگ بدر با ایشان برابر گشتیم .

پس اینها همه بر اثر کینه های دیرینه جنگ بدر است !و مگر نه هند، مادربزرگش ، در جنگ احد شکم حمزه را از هم درید و او را مثله کرد، و جگر او را به دندان کشید و گفت

:

شفیت من حمزه نفسی باءحد

حین بقرت بطنه عن الکبد

در جنگ احد، با شکافتن شکم حمزه و بیرون کشیدن جگرش ، درد دلم را درمان کردم !

مگر نه اینکه پدربزرگش ابوسفیان در احد، سنان نیزه اش را در گونه و گوشه لب حمزه فرو برد و گفت : ذق عقق . یعنی بچش مرگ را ای از خوشایند بریده .

و چون حلیس ، سرور قوم احابیش ، او را در آن حال دید، بنی کنانه را مخاطب ساخت و گفت : ای مردم بنی کنانه ! هذا سید قریش یصنع بابن عمه لحما ما ترون ؟!

و مگر نه جدش ابوسفیان در برابر حاضرین در مجلس به عثمان گفت : ای فرزندان امیه ! حکومت را همچون توپ بازی به یکدیگر پاس دهید، که قسم به آن کس که ابوسفیان به آن سوگند می خورد من از دیرباز همین را برای شما می خواستم تا به میراث به فرزندانتان برسد!!

و مگر او نبود که ، بر قبر حمزه گذر کرد و با پا لگدی به قبر او زد و گفت : آهای ابوعماره ! حکومتی را که دیروز در راهش پوست ما را با شمشیر می کندی ، امروز به دست فرزندانمان افتاده و با آن سرگرمند!

و مگر نه اینکه پدرش معاویه می گفت : این برادر هاشمی را (که منظورش پیامبر خدا (ص) بود) روزانه پنج نوبت در اذان بانگ برداشته به پیامبرش گواهی می دهند. به خدا سوگند از پای نمی نشینم تا چنین عنوانی را در گور کنم !

و مگر نه اینکه سیاه پدرش خلیفه معاویه ، به فرماندهی ابن ارطاه

، در مسیر ماموریتش سی هزار مسلمان را به خاك و خون کشید و خانه هایشان را آتش زد و دو کودك عبیدالله عباس را به دست خود با کاردی که به همراه داشت ، سر برید؟! (۴۷۶)

پیامد شهادت حضرت امام حسین (ع)

فرزند پیامبر خدا (ص) را کشتند و او را مثله کردند و خانواده پیغمبر را به اسیری گرفتند و در هر شهر و دیار اسلامی می گرداندند، و همه اینها را مسلمانان شنیدند و دویدند.

همه این رویدادها در بین کربلا و کوفه و شام و به مدتی کمتر از دو ماه از خروج امام حسین (ع) در روز هشتم ذی حجه از مکه به وقوع پیوسته است .

حاجیان به هنگام بازگشتشان از مناسك حج ، خبر خروج امام حسین (ع) را علیه خلیفه مسلمانان تا دورترین سرزمین و آبادی کشور اسلامی رسانیدند و کسی نماند که از آن آگاه نشود.

این طبیعی بود که هر مسلمانی پیجوی اخبار آن حضرت بوده آن را دنبال می کند.

در نتیجه ، آن اخبار ناگوار تاثر برانگیز را یکی بعد از دیگری دریافت می کرد، اخباری که از شنیدن آن همه فجایع دل هر مؤ منی می شکست و به غم و اندوه می نشانید.

این اخبار برای هر مسلمانی سخت دردآور بود و مصیبتی عظیم به حساب می آمد. آنچنان عظیم و هولناك که خروش اعتراض حتی از خانه یزید برخاست ، و اهل مجلس و مسجد او را نیز در بر گرفت ، و به هر کجا و به هر کس که خبر این جنایت هولناك می رسید، زبان به بدگویی و لعن و نفرین او گشود.

بر

اثر چنی فاجعه ای مسلمانان به دو دسته تقسیم شدند.

بخشی از ایشان به زیر پرچم خلافت گرد آمدند که نه کشته شدن ذریه پیغمبر (ص) و هتک حرمت و به اسارت بردن حرمش در دوستی ایشان نسبت به دستگاه خلافت و شخص خلیفه تاثیری گذاشت ، و نه ویران ساختن خانه خدا و کعبه مشرفه ، بلکه بر عکس هر چه بیشتر بر سنگدلی و جسارت ایشان افزوده گشت .

گروهی دیگر نیز مقام خلافت در نظرشان از آن هیمنه و جلال فرو افتاد و در هم شکست . از کارهای گردانندگان دستگاه خلافت متنفر و بیزار شده سر به طغیان برداشته بر آنان شوریدند، مانند مردم مدینه در جنگ حره ، و دیگر کسانی که بر دار و دسته خلافت خروج کردند.

انقلابها و خروج و سرکشیها علیه خلیفه و دار و دسته خلافت پشت سر یکدیگر ادامه یافت . در میان آنها گروهی اندک به حقانیت ائمه اهل بیت (ع) آگاه گردیده از ایشان پیروی کردند و به امامت و پیشواییشان گردن نهادند. و این در آغاز حرکت و قیام امام حسین (ع) اتفاق افتاد. از آن جمله زهیر بن القین که از عثمانیان بود، اما چون به خدمت امام (ع) رسید، علوی و حسینی شد و در رکاب او شهید گردید.

دیگری حر بن یزید ریاحی بود که فرماندهی سپاه پیشتاز خلافت را در جنگ با امام حسین (ع) بر عهده داشت ، اما سرانجام توبه کرد و به یاری امام برخاست و جزء سپاهیان او گردید و پیشاروی امام جنگید تا به شهادت رسید.

این عده کم از این دسته

، بیگانگی اسلام را با سیره خلافت روز را دریافته ، به حقانیت و درستی امامت ائمه اهل بیت (ع) ایمان آورده خود را آماده پذیرش احکام راستین اسلامی کرده بودند که پیامبر خدا (ص) ایمان آورده و نزد ائمه اهل بیت (ع) وجود داشت ، که آن را امامی از امامی دیگر به ارث برده بود، و از آنجا بار دیگر نشر و تبلیغ احکام راستین اسلام امکان پذیر می نمود.

ائمه اهل بیت (ع) نیز در این راه بذل عنایت کردند، و امام سجاد نخستین امامی بود که مستقیما در این راه قدم برداشت و دست به کار شد زیرا که ظرف زمان به هنگام وفاتش این فرصت را در اختیار او گذاشته بود.

ائمه اهل بیت (ع) مواریث نبوت را دست به دست می دهند

امام سجاد، میراث نبوت را آشکارا به امام باقر (ع) می سپارد

چون هنگام وفات امام سجاد (ع) فرا رسید، روی به فرزندش امام باقر (ع) کرده ، با اشاره به صندوقی که در آنجا بود، فرمود: محمد! این صندوق را به خانه خود ببر. امام باقر (ع) نیز آن را با چهار نفر مرد به خانه خود برد.

هنگامی که حضرت امام سجاد (ع) از دنیا رفت ، برادران امام باقر (ع) برای گرفتن سهم خود از آنچه در آن صندوق وجود داشت به آن حضرت مراجعه کردند.

امام باقر (ع) به ایشان فرمود: شما از موجودی درون آن صندوق سهمی ندارید. چه ، اگر شما را از آن بهره ای بود، پدر آن را به من وا نمی گذاشت . در میان آن صندوق جنگ افزارهای پیامبر خدا (ص) قرار داشته است .

و بنا به روایتی دیگر امام سجاد در حالت

احتضـار به فرزنـدانش که پیرامون بسترش جمع شـده بودنـد نگـاهی کرد، و سـپس چشم به محمـد دوخت و به وی فرمود: ای محمد! این صندوق را بگیر و به خانه خودت ببر.

سپس آن حضرت به سخن خود چنین ادامه داد: در این صندوق پولی وجود ندارد، اما مملو از علم است .

این صـراحت به تسـلیم کتابهای پیامبر خدا (ص) به امام سجاد (ع) اختصاص دارد و هیچیک از امامان پیش از او، و حتی بعد از وی چنین نکرده اند. و منظور آن حضـرت از این کار بود که جو مساعدی برای امام باقر (ع) ایجاد کند تا او بتواند در برابر کسانی چون حکم بن عتبه که به رای خود فتوا می دادند، عقاید و احکام اسلامی را که از پیامبر خدا (ص) به ارث برده است به مردم منتقل نماید.

کمـا اینکه همین حکم در مسـاله ای بـا امـام باقر (ع) اختلاف کرد، پس امام باقر (ع) به فرزنـدش امام صادق (ع) فرمود: ای فرزند! برخیز و کتاب علی را بیاور.

امام صادق برخاست و کتابی بزرگ که طبقه بنـدی شده بود، آورد و بگشود. امام باقر (ع) در آن به تفحص پرداخت تا اینکه مساله مورد بحث را در آن بیافت . پس گفت : این کتاب به خط علی و املای پیامبر خدا (ص) است . آنگاه به حکم رو کرد و فرمود: ای ابومحمد! تو و سلمه و ابوالمقدام به هر کجا، شمال یا جنوب که می خواهید بروید، که به خدا سوگند علمی را به این استحکام و اطمینان نزد هیچیک از

اقوامی که جبرئیل بر آنان فرود آمده است نخواهید یافت .

امـام بـاقر (ع) نیز بین ائمه (ع) نخستین امـامی بود که کتـابی را که به خـط جـدش امیرالمومنین علی (ع) و املای پیامبر خـدا (ص) و از ایشان به ارث برده بود، به مسلمانان نشان داد و از روی آن برای بعضی از ایشان قرائت می کرد.

امـام صـادق (ع) به پیروی از پـدرش دربـاره آن کتـاب ، و نقـل مطالب از آن ، و اینکه چگونه نوشـته شـده است ، پرداخته و تاءکید فرموده است که در آن کتاب از هر چه آدمی تا روز قیامت به دانستن آن نیاز داشته باشد، حتی دیه خراشی آمده است .

ائمه - علیهم السـلام - با این کارشان به مقابله با اعتمادی که مکتب خلفا در استنباط احکام شرعی و بیان آنها به راءی و قیاس داشـته ، برخاستند و تصریح می کردند که آنان به راءی و قیاس متکی نبوده ، بلکه آنچه را می گویند از پیامبر خدا (ص) می گوینـد، نه از پیش خود، کمـا اینکه امـام صـادق (ع) می فرمود: حـدیثی ، حـدیث اءبی ، و حـدیث جـدی ، و حـدیث جـدی حـدیث الحسـین و حـدیث الحسـین ، حـدیث الحسن ، و حدیث الحسن ، حدیث امیرالمومنین ، و حدیث امیرالمؤ منین حدیث رسول الله و حدیث رسول الله قول الله عزوجل

پس از آنکه وجدان برخی از مسـلمانان پیرو و مکتب خلفا پس از به شـهادت رسـیدن امام حسین (ع) بیدار شده بود، آشکارا دریافتند که مکتب خلفا نه در گفتار خود پیرو حق می باشند،

و نه در کردار. از پیروی آن مکتب دل برکندنـد و هوادار اهـل بیت پیامبر خـدا (ص) گردیدنـد. و با این حرکت که ائمه اهل بیت (ع) توانستند برخی از آنان را به حقایق دینشان بینا کرده و آگاهشان سازنـد که مکتب خلفا برعکس ائمه اهل بیت ، که دستورهای پیامبرش (ص) را تبلیغ می کنند، طرفدار راءی خود در احکام دینی می باشند. پس هر مسلمانیکه به چنین حقیقتی پی می برد، آماده پذیرش سخن امام (ع) از اهل بیت پیغمبر (ص) و توضیحات او می گردید.

این بود که برخی از مسلمانان بر آن شدند که احکام اسلامی را که پیامبر خدا (ص) آورده ، از طریق اهل بیت او فرا گیرند. و یکی یکی مسلمانان بیـدار شـده و به همین امر موجب گردیـد تـا از این افراد پراکنـده گروههای اسلامی بیـدار دل و آگاه تشکیل و از آنها مجتمعاتی اسلامی و صالح بر اساس معرفت و شناخت درست اسلام به وجود آید و آن هنگام بود که آنها نیازمنـد وجود راهنمـایی شدنـد که ایشـان را در این راه ، راهبر باشـد پس ائمه – علیهم السـلام – کسـانی را که در خور چنین مقـامی بودنـد از طرف خـود تعیین کردنـد تـا چنـان وظیفه ای را بر عهـده گرفته ، به نیـابت از ایشـان وجوه شـرعیه را از آنـان دریافت دارنـد. این بود که پیروان مکتب اهل بیت گهگاه به خـدمت این نمایندگان می رسیدند، و خواسته خود را انجام می دادند. و آنگاه که امکان مسافرت می یافتند، با توفیق دیدار امام (ع)، پیرامون

حضرتش گرد می آمدند.

در کنار این رویدادها، از زمان امامت حضرت امام محمدباقر (ع)، گاهی ائمه اهل بیت - علیهم السلام - را موقعیتی مناسب دست می داد تا دست به تشکیل جلسات درس بزنند که نخبه گان و فضلا در آن حضور می یافتند. گاهی امام از پدران و جد بزرگوارش رسول خدا (ص) بر ایشان حدیث می گفت ، و زمانی هم از کتاب جامعه امیرالمؤ منین علی (ع) بر ایشان روایت می کرد، و هر از گاهی نیز حکم شرعی را بیان می فرمود، بدون اینکه اسناد آن را بگوید.

این حلقه های درسی در زمان حضرت امام صادق (ع) هر چه بیشتر گسترده شد تا جایی که تعداد دانشجویان آنها به چهار هزار نفر رسید. و شاگردان این جلسات درسی ، احادیث فرا گرفته خود را در کتابچه های کوچکی به نام اصول یادداشت می کردند و به این کار خود تا زمان حضرت حجت (عج)، دوازدهمین امام از اهل بیت پیامبر خدا (ص) ادامه دادند. و چون آن حضرت از دیدگاه مردمان غائب گردید، شیعیان اهل بیت در مسائل خود به ترتیب به نواب چهارگانه آن حضرت به شرح زیر مراجعه می کردند:

۱ - عثمان بن سعید عمری

۲ - محمد بن عثمان بن سعید عمری

۳ - ابوالقاسم ، حسین بن روح

۴ - ابوالحسن علی بن محمد سمری

اینان به مدت هفتاد سال از جانب حضرت امام عصر (عج) عهده دار سمت نیابت از آن حضرت بوده ، به عنوان واسطه ای بین آن حضرت و شیعیان عمل می کردند، تا اینکه شیعیان فرا گرفتند که

در زمان غیبت امام (ع) در مسائل خود تنها به نواب امام رجوع نمایند. و در همین زمان بود که ثقه الاسلام کلینی نخستین مجموعه حدیثی خود را در مکتب اهل بیت (ع) تالیف و تدوین کرد نامش را کافی گذاشت .

کلینی در این مجموعه بزرگ حدیثی ، قسمت زیادی از رسائل و تالیفات دانشمندان مکتب اهل بیت را که احادیث آمده در آنها، در آن روزگار شایع و زبانزد بود و صدها تن از اصحاب اهل بیت (ع) آنها را روایت می کردند، جمع آوری نموده است .

تالیف کتاب کافی به وسیله محمد بن یعقوب کلینی ، نقطه عطفی در تدوین حدیث در مکتب اهل بیت (ع) به حساب می آید.

ائمه اهل بیت - علیهم السلام - پس از به شهادت رسیدن حضرت امام حسین (ع)، برای بازگردانیدن اسلام راستین به مجتمع اسلامی تلاش پیگیری را آغاز کردند، و آرام آرام حکمی بعد از حکم دیگر، عقیده ای به دنبال عقیده ای دیگر را بازگردانیدند تا اینکه در پایان دوران ایشان تبلیغ تمامی آنچه را پیامبر خدا (ص) آورده بود پایان پذیرفت .

آنها در هر مورد تحریفها و ساخته های داخل شده در دین و احکام اسلامی را تا آنجا که از ایشان پذیرا بودند از ساحت دین اسلام و احکام دور ساختند.

و هم در زمان ایشان بود که کار تدوین تمامی سنت پیامبر خدا (ص) در کتابهای کوچک و تالیفات بزرگ صورت تحقق به خود گرفت .

همچنین ائمه (ع) کوشش پیگیر خود را در ارشاد تک تک افراد امت به کار بردند، تا جایی

که از آنها گروههای صالح اسلامی پدید آمد و دانشمندانی فاضل و برجسته از میانشان برخاست که به کتابهای مشحون از احادیثی مراجعه می کردند که شامل تمامی چیزهایی بود که افراد امت اسلامی از حقایق اسلام بدآنها نیاز داشتند.

بدین سان در پایان این عهد واجب تبلیغی ائمه اهل بیت - علیهم السلام - پایان پذیرفت ؛ همان گونه که وظیفه تبلیغ پیامبر خدا (ص) در آخرین سال زندگانی شریفش به پایان رسیده بود.

همچنین در پایان این دوره ، حکومت بالغه الهی چنین اقتضا یافت که امام زمان تا آنگاه که خداوند اراده فرماید، از انظار غائب باشد و این بود که پیروان حضرتش به فقهای مکتب ایشان مراجعه کردند و آنها به نیابت عامه از سوی امام زمان ، و بدون اینکه کسی مخصوصا ایشان را به چنین سمتی تعیین کرده باشد، وظیفه نیابت از آن حضرت را بر عهده گرفتند و از آن تاریخ زمان غیبت کبرای حضرت امام زمان آغاز گردید و فقها مکتب اهل بیت از آن موقع تا کنون و تا آنگاه که خدا بخواهد، به نیابت از حضرت حجت (عج) بار سنگین تبلیغ اسلام و مکتب اهل بیت را بدوش کشیده و می کشند.

فقها به نمایندگی از امام عهده دار تبلیغ هستند

در عهد ائمه اهل بیت (ع)، فقهای مکتب ایشان بتدریج بار مسؤ ولیت تبلیغ را به دوش گرفته در این راه ورزیده شدند. این وظیفه در عصر غیبت صغری راه تکامل را در پیش گرفت ، و در دوره غیبت کبری به اوج کمال خود رسید، به طوری که جلسات درسی که در عهد ائمه (ع) در زوایای مساجد و خانه

ها تشکیل می شد، از دانشکده ها و حوزه های علمیه ای سر در آورد که در شهرهای بزرگی چون بغداد در زمان شیخ مفید و سید مرتضی ، و در نجف اشرف در عهد شیخ طوسی و دیگران ، و سپس در کربلا و حله و اصفهان و خراسان و قم در عصر دیگر فقها پایه گذاری شده بود.

از آن تاریخ به بعد طالبان علوم اسلامی به ندای آیه کریمه فلولا نفر من کل فرقه طائفه لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون از هر گوشه کشور به این حوزه ها و دانشکده های علوم دینی روی آوردند.

این دانشجویان و طالبان علوم دینی در آن حوزه ها پیرامون دانشمندان بلندآوازه گرد می آمدند و از چشمه گوارای علوم ایشان سیراب می گردیدند، و سپس به زادگاه های خود باز می گشتند تا به نوبه خویش و نسلی پس از نسل دیگر به کار تبلیغ اسلامی بپردازند. هر نسلی به نوبه خود این وظیفه مقدس را برای خدمت به جهان اسلام انجام می دادند و علوم و معارف اسلام راستین محمدی را با کمال دقت و احتیاط دست به دست می گردانیدند.

اینان از همان زمان و تا کنون در کنار مسلمانان در فراز و نشیبها زندگی کرده ، با ستیزه جویان اسلام که به جنگ خدا و پیامبرش بر می خاستند، پیکار کرده ، و در برابر هر پیشامد ناگواری به دفاع از مسلمانان قیام نموده ، با هر نوع سلاحی با دشمنان اسلام و مسلمین و منافقان و بی دینان که دانسته در قمام و از بین بردن اسلام برآمده

اند، جنگیده و می جنگند. و این بدان سبب است که نائبان امام زمان کسانی هستند که پس از آن حضرت پرچم اسلام را به دوش می کشند، و طبیعی است که در عرصه کارزارها آنکه یورش می برد پرچمدار است .

برای نمونه ، یکی از نائبان حضرت حجت در زمان غیبت کبری ، شیخ کلینی بوده است که نخستین مجموعه بزرگ حدیثی که در این مکتب به شهرت و آوازه رسیده ، کتاب کافی او می باشد. پس از او، مجموعه های بزرگ دیگری در حدیث به تالیف رسیده ، اما کسانی که بعد از او آمده و دست به تالیف زده اند، تنها یک نوع از حدیث را مد نظر داشته و همان را در تالیفشان گرد آورده اند، که غالبا این توجه خاص متوجه جمع آوری احادیث احکام دین بوده است .

فعالیتی را که شیخ صدوق در تالیف کتاب ارزشمند من لا یحضره الفقیه ، و شیخ طوسی در تالیف کتابهای گرانقدر تهذیب و استبصار، و شیخ حر عاملی در تالیف کتاب مهم وسائل الشیعه به کار برده اند، تماما در این راستا بوده است . تا اینکه ستاره تابناک مجلسی بزرگ درخشیدن گرفت و در مسیر و شیوه کتاب مهم و ارزشمند کافی در جمع آوری انواع احادیث ، مجموعه بزرگ و گرانقدر بحارالانوار تالیف نمود.

مجلسی در تالیف مجموعه حدیثی بسیار بزرگ خویش ، از دیگر مجموعه نویسان پیش از خود در ثبت احادیث و جمع بین کتاب و سنت ، و تفسیر آیات قرآن ، و شرح برخی از احادیث ، و بیان علل پاره ای از آنها، و دیگر

موارد و ویژگیهای احادیثی پیشی گرفته است .

مجلسی بـا تـالیف کتـاب مرآه العقول با کلینی نیز در بررسـیهایش درباره احادیث کافی مشارکت نموده ، و با ملاحظات همه جانبه و دقت و موشکافی بسیار به شرح الفاظ حدیث و بیرون کشیدن معانی آن و ذکر علمی حدیث و میزان قوت و صحت آن بر طبق ضوابطی که محدثین پیش از او، از عصر علامه حلی و ابن طاووس نهاده انـد، پرداخته ، و بویژه در این قسمت در پاره ای از موارد با ضعیف علی المشهور و یا معتمدی عندی و یا معتبر عندی این حدیث بنا به مشهور ضعیف است و یا مورد اعتماد من است و یا نزد من معتبر است احیانا با نظر آنان مخالفت ، و اظهارنظر عالمانه نموده است .

نتیجه ارزیابی این دانشمند این شده که از مجموع ۱۶۱۲۱ حدیث آمده در کافی ، تعداد ۹۴۸۵ حدیث آن را ضعیف تشخیص داده است .

نظر خوانندگان کتاب

نامه های متعددی از سوی دانشـمندان و اساتید دانشـگاهها به حضـرت علامه عسکری رسیده است از آن جمله استاد عبدالامیر الربیعی ، یکی از دانشـمندان مصـر، طی نامه مفصـلی علاقه مندی و نحوه فعالیت خود را در راسـتای مکتب اهل بیت (ع) و بر اسـاس ارشـاد علامه عسکری بـه ایشـان گزارش کرده ، کـه مـا بـا مـوافقت حضـرت اسـتاد ترجمه فشـرده ای از آن را از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم .

سردارنیا

فشرده ای از چگونگی انتشار فرهنگ اهل بیت (ع) در مصر

پس از اینکه در مدت زمانی از فعالیت در این راه سپری شد، معلوم گردید که بازده این تلاش پیگیر، هم شامل خیرات

و برکات جالب و شایان توجه بوده ، و هم اشتباهات و لغزشها. و نتیجه اینکه : سرزمین مصر به چیزی جز نشر فرهنگ اهل بیت – علیهم السلام – نیاز ندارد؛ آنهم به گونه ای شایسته و هوشیارانه و بررسی شده به وسیله کسانی که آن را به نحو احسن و اکمل به انجام برسانند. کسانی که مدتها در این راه قدم زده و در درگیریها شرکت مستقیم داشته و تجربه اندوخته اند و صدق نیت و شایستگی خود را آشکار کرده اند. و سپاس خدای را که تعداد این قبیل اشخاص در مصر بسیار است و در میان آنها اساتید دانشگاهها و پزشکان و مهندسان و قضات دادگستری و متفکران و نویسندگان دیده می شوند. هم اکنون کتابخانه ای به نام مکتبه الامام الحسین (ع) دارند، و دایره نشر و انتشاراتی که فعلا در مقام معرفی آن به طور مفصل و مشروح نیستم . قصد آن دارم که در اینجا، در سوریه با برخی از ایشان دیداری داشته باشم ، که هر چه باشد آنها به نیاز محیط و موقعیت کشورشان (مصر) از من واردتر و داناتر هستند.

بر اثر تجربه ای که به دست آورده ایم ، دریافته ایم که برای مذهب ما کتابهای سودمند، همان کتابهای موضوعی معتبر و موثق می باشند. از تالیفات علامه عسکری و شرف الدین و دیگران . جلد اول و دوم کتاب معالم المدرستین علامه عسکری شمشیر برانی است بر فرق کوردلی و گمراهی . و به راستی می توان گفت که آنها جداکننده حق از باطل هستند.

جلد اول کتاب معالم المدرستین طرز تفکر بیش از

دویست نفر را که بیشتر آنها از اساتید دانشگاهها و پزشکان و مهندسان و اندیشمندان می باشند، از مسیر گمراهی و ضلالت به سوی مکتب اهل بیت تغییر داده است .

معالم المدرستین و دیگر کتابهای موضوعی مانند آن ، تنها داروی سودمندی است که در آنجا می توان به کاربرد و نتیجه خوب گرفت .

با اطمینان خاطر می توان گفت که پس از چند سالی تلاش و کشمکشهای فکری ، از همان جمع دانشمندان و اندیشمندان و نویسندگان بنام - که به مکتب اهل بیت (ع) گرویده اند - کسانی برخواهند خاست که دست به قلم برده کتابهایی را بر سبک و روش معالم المدرستین و مراجعات تاءلیف و تصنیف خواهند کرد، و معالم المدرستین را، نشانه و پرچم گویای حد فاصل شجره طیبه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قرار خواهند داد، با شجره خبیثه ابوسفیان و معاویه و یزید و هند و... که سومی ندارد...

خادم اهل بیت (ع)

عبدالامیر الربیعی

پاورقی

۱ تا ۳۹

۱- اصول کافی جلد ۱ ص ۸۰.

۲- روضه کافی ، ص ۵۹، چاپ دوم ، ۱۳۸۹ ق ، دارالکتب الاسلامیه ، تهران .

۳- شرح حال امام علی (ع) در تاریخ دمشق ، تاءلیف ابن عساکر، چاپ اول ، ۱۹۳۵، مطبعه عامه (ج ۲، ص ۲۸۵، ح ۵۰۱ - ۵۲۸، بویژه شماره ۵۲۱ - ۵۲۲) آمده است .

۴- اما انتشار نام پیامبر که واضح است ، ولی نام علی به سبب شرکت آن حضرت در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر و نیز احادیث رسول خدا (ص) درباره او و در آن نبردها و جنگ تبوک

و روز غدیر و رفتار پیغمبر در روز مباهله و به هنگام نزول آیه تطهیر و آیات ابتدای سوره برائت بوده که به خاطر آنها و همانند آنها، نام نیک او زبانزد همگان گردیده بود و معاویه در محو آثار آنها به جان می کوشید!

۵- صحیح مسلم ، ععع باب من لعنه النبی او سبه ... کان له زکاه و اجرا و رحمه ععع از کتاب البر، ح ۸۸ - ۹۷؛ ابوداود، کتاب السنه ، باب ۱۷؛ دارمی ، الرقاب ، ۵۲؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۷ و ۳۹۰ و ۴۴۸ - ۴۴۹ و ۴۹۳ و ۴۹۶ و ج ۳، ص ۳۳ و ۳۹۱ و ۴۰۰ و ج ۵، ص ۴۳۷ و ۴۳۹ و ج ۶، ص ۴۵.

۶- صحیح مسلم ، ععع باب وجوب امتثال ما قاله شرعا دون ما ذکره (ص) من معایش الدنیا علی سبیل الراءی ، ععع از کتاب الفضائل ، ح ۱۳۹ - ۱۴۱؛ سنن ابن ماجه ، باب تلقیح النحل ؛ مسند احمد، ج ۱ ص ۱۶۲ و ج ۳، ص ۱۵۲.

۷- صحیح بخاری ، کتاب الصلاه ، باب اصحاب الحراب فی المسجد، کتاب العیدین ، باب ۲۵، کتاب الجهاد، باب ۷۹، کتاب النکاح ، باب نظر المراءه الی الحبش و نحوهم من غیر ریبه ، باب حسن المعاشره مع الاهل ، کتاب المناقب ، باب قصه الحبش ؛ صحیح مسلم ، کتاب صلاه العیدین ، باب الرخصه فی اللعب الذی لا معصیه فیه ، کتاب المساجد، باب ۱۸؛ نسائی ، ص ۳۴ - ۳۵؛ مسند احمد، ج ۲ ص ۳۶۸ و ج ۴، ص ۵۶ و ۸۳

و ۸۴ و ۸۵ و ۱۶۶ و ۱۸۶.

۸- صحیح بخاری ، کتاب فضائل النبی ، باب مقدم اصحاب النبی المدینه ، کتاب العیدین ، باب سنه العیدین لاهل الاهل الاسلام ، باب اذا فاته العید یصلی رکعتین ، باب الحرب و الدرق ، کتاب مناقب الانصار، ص ۴۶؛ صحیح مسلم ، باب اللعب الذی لا معصیه فیه ، کتاب العیدین ، ص ۱۶؛ سنن ان ماجه ، کتاب النکاح ، ص ۲۱؛ مسند احمد، ج ۶ ص ۱۳۴.

۹- ر.ک : احادیث ام المؤ منین عایشه ، فصل مع معاویه .

۱۰- شرح این موضوع بعدا خواهد آمد.

۱۱- به پاره ای از آنها، یعقوبی در تاریخش و سیوطی در تاریخ الخلفا، آنجا که از سیره معاویه سخن گفته اند، اشاره کرده اند.

۱۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۸.

۱۳- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۰.

۱۴- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۲۲۰.

۱۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۳ ص ۱۸۱، ضمن رویدادهای سال ۴۹ ق .

۱۶- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۲۹؛ اغانی ، چاپ اساسی ، ج ۱۶، ص ۳۳؛ انساب الاشراف بلاذری ، ج ۴ ص ۲، ح ۳.

۱۷- به واژه دیر مران و غذقونه در معجم البلدان حموی مراجعه شود.

۱۸- اغانی ابوالفرج الصفهانی ، ج ۱۴، ص ۶۱؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۰ آنجا که از سیره و روش یزید سخن می گوید و ما فشرده آن را در اینجا نقل کرده ایم .

۱۹- تذکره خواص الامه ، ص ۱۶۴، تاءلیف ابوالمفظر یوسف بن قزاوغلی ، یا سبط بن جوزی . از نوشته های دیگر او، تاریخی است به نام

مرآه الزمان . سبط جوزی در سال ۶۵۴ ق از دنیا رفت . شرح حال او در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان آمده است .

۲۰- اغانی ، ج ۱۶، ص ۶۸.

۲۱- انساب الاشراف ، ج ۴، ق ۱، ص ۱.

۲۲- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳ ص ۶۷ - ۶۸.

۲۳- انساب الاشراف ، ج ۴، ق ۱ ص ۱ - ۲ که در بیان او اختلافی جزئی با مسعودی مشاهده می شود.

۲۴- انساب الاشراف ، ج ۴، ق ۱، ص ۲.

۲۵- ابن کثیر، ج ۸ ص ۴۳۶.

۲۶- انساب الاشراف ، ج ۴، ق ۱، ص ۲ و گویا این میمون که آن را ابوخلف می نامید، غیر از ابوقیس باشد.

۲۷- راءس الجالوت یکی از رهبران اهل کتاب است که نسبش به حضرت داود پیغمبر می رسیده و در آن ایام عهده دار منصبی در آیین خود بوده است .

۲۸- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۲۸۷، چاپ اروپا؛ معجم طبرانی ، در شرح حال امام حسین (ع)، ص ۱۲۸، ح ۶۱ تاءلیف ابوالقاسم سلیمان بن احمد (م ۳۶۰ ق) که در ضمن مجموعه ای به نام الحسین و السنه و بر اساس انتخاب و تنظیم آقای عزیز طباطبائی در قم به چاپ رسیده است .

در آن مجموعه علاوه بر آن از کتاب فضائل امام احمد بن حنبل ، فضائل امام حسین (ع) نیز آمده است ؛ و نیز تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۱؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۵.

۲۹- معجم طبرانی ح ۸۵ طبقات ابن سعد در شرح حال امام حسین ؛ ح ۲۷۷؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۹- ۶۴۰؛ تاریخ

ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۹؛ مقتـل خوارزمی که اخباری از کعب درباره شهـادت امام حسـین در آن آماده ، ج ۱، ص ۱۶۵؛ تهـذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۴۷؛ الروض النضـیر در شرح مجموع الفقه الکبیر، تاءلیف حسـین بن احمد بن ... الصنعانی (م ۱۲۲۱ ق). در بیان اینان انـدکی اختلاف به چشم می خورد. لازم به تـذکر است که ما با همه بی اعتقادی که به شـخص کعب و اخبار او داریم ، سخن او را از آن جهت آوردیم که اخبار در مورد وقوع شهادت حضـرت ابی عبـدالله الحسـین (ع) از طرف رسول خـدا (ص) به حـد تواتر رسـیده و احتمال آن می رود که کعب نیز چون دیگران حدیث شـهادت امام حسـین (ع) را از زبان پیغمبر خدا ص شنیده باشد. و نیز می توان گفت که ممکن است که شخص او این مطالب را در کتابهای اهل کتاب خوانده باشد.

۳۰- کامل الزیاره ابن قولویه ، چاپ مرتضویه ، نجف ، ۱۳۵۶، ص ۶۴- ۶۷، ابواب شماره ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ آن .

۳۱- مقتل خوارزمی ، ج ۱ ص ۸۷ - ۸۸؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۱۹. ما سخن خوارزمی را آورده ایم .

اما با این همه ، این روایت با حقیقت تاریخی وفق نمی دهـد. زیرا اسـماء به همراه شوهرش جعفر بن ابی طالب در حبشه بود و همراه او پس از فتح خیبر به مدینه بازگشته است . در صورتی که امام حسن و امام حسین - علیهماالسلام - پیش از

بازگشت او به دنیا آمده بودند.

ولی احتمال می رود که این بانو سلمی ، دختر عمیس ، و همسر حمزه سیدالشهدا باشد که شرح حالش در اسدالغابه (ج ۵، ص ۴۷۹) آمده است .

۳۲- مستدرك الصحيحين ، ج ۳، ص ۱۷۶ و در ص ۱۷۹ نیز همین حدیث به طور فشرده آمده است ؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۱ و نزدیک به آن در ح ۶۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۹؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۹ و در ص ۱۶۲ با بیانی دیگر؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۰ و نیز در ج ۸، ص ۱۹۹ به آن اشاره کرده است ؛ امالی الشجری ، ص ۱۸۸؛ فصول المهمه ابن صباغ مالکی ، ص ۱۴۵؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۸۹؛ صواعق ، ص ۱۱۵ و در چاپی دیگر، ص ۱۹۰؛ کنزالعمال چاپ قدیم ، ج ۶، ص ۲۱۳؛ الخصائص الکبری ، ج ۲، ص ۱۲۵. در کتابهای مکتب اهل بیت (ع) در مثیرالاحزان ، ص ۸ و اللهوف ابن طاووس ، ص ۶ - ۷.

۳۳- استرجاع کرد، یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت .

۳۴- مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۳ - ۱۶۴. ما فشرده آن را آوردیم .

۳۵- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۹. و در مکتب اهل بیت : امالی شیخ طوسی ، ج ۱، ص ۳۲۳؛ مثیرالاحزان ، ص ۷ - ۱۰ که در پایان آن مطالب مهمی آمده است ؛ اللهوف ، ص ۷ -

۳۶- مسند احمد، ج ۳، ص ۲۴۲ و ۲۶۵؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۵ و ۶۱۷؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ معجم طبرانی ، ح ۴۷؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۰ - ۱۶۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۰؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۴؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۴۶ - ۱۴۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷ و در ص ۱۹۰ با سندی دیگر که آن را حسن نامیده ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۲۹ که در آن آمده است : ما شنیدیم که حسین در کربلا کشته می شود. و نیز در ج ۸، ص ۱۹۹؛ کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۶۶؛ صواعق ، ص ۱۱۵؛ دلایل ابونعیم ، ج ۳، ص ۲۰۲؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۱۹۲؛ المواهب اللدنیه قسطلانی ، ج ۲، ص ۱۹۵؛ خصائص سیوطی ، ج ۲، ص ۲۵؛ مواردالظمآن بزوائد صحیح ابن حبان ابوبکر هیثمی ، ص ۵۵۴. در کتابهای مکتب اهل بیت : امالی شیخ طوسی (م ۴۶۰ ق)، چاپ نعمان نجف ، ۱۳۸۴ ق ، ج ۱، ص ۲۲۱ که در بیان او آمده است : بزرگی از بزرگان ملائکه .

۳۷- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۸؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۰؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۹؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۳ - ۹۴؛ امالی شجری ، ص ۱۸۶. ابوامامه نیز نامش صدی بن عجلان است .

۳۸- مستدرک الصحیحین

حاکم ، ج ۴، ص ۳۹۸؛ معجم الکبیر طبرانی ، ح ۵۵؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۹ - ۶۲۱؛ طبقات ابن سعد، در شرح حال حسین ، ح ۲۶۷؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱، سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۴ - ۱۹۵؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۸ - ۱۵۹ باختصار؛ ذخائر العقبی محب طبری ، ص ۱۴۸ - ۱۴۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۰؛ کنزالعمال متقی هندی ، ج ۱۶، ص ۲۶۶.

۳۹- شرح حال امام حسین (ع) در معجم الکبیر طبرانی ، ح ۵۴ ص ۱۲۴؛ طبقات ابن سعد، ح ۲۶۸؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۲۶ و ابن ابی شیبه آن را در مصنف خود جلد دوازدهم ، با بیانی دیگر آورده است .

۴۰ تا ۹۷

۴۰- معجم الکبیر طبرانی ، ح ۵۳، ص ۱۲۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۸ - ۱۸۹؛ کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۶۵؛ ذخائرالعقبی ، ص ۱۴۷، باختصار؛ نظم الدرر، ص ۲۱۵، نوشته حافظ جمال الدین زرندی .

۴۱- معجم طبرانی ، ح ۵۱، ص ۱۲۴؛ تاریخ ابن عساکر، ص ۶۲۲؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۴۷ باختصار؛ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹؛ طرح التثریب حافظ العراقی ، ج ۱ ص ۴۲؛ المواهب اللدنیه ، ج ۲، ص ۱۹۵؛ الخصائص الکبرای سیوطی ، ج ۲ ص ۱۵۲؛ الصراط السوی شیخانی مدنی ، ص ۹۳؛ جوهره الکلام ، ص ۱۲۰؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۲ - ۹۳.

۴۲- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۶؛ ذخائر العقبی ، ص

۱۴۷؛ فصول المهمه ، ص ۱۵۴؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۴۲ به نقل از امام حسین ؛ امالی شجری ، ص ۱۶۳ و ۱۶۶ و ۱۸۱.

۴۳- فضائل الحسن و الحسین از کتاب الفضائل تاءلیف احمد بن حنبل ، ح ۴۴، ص ۲۳ از مجموعه و طبقات ابن سعد، ح ۲۷۲؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۴؛ العقد الفرید در مورد خلفا و تاریخ ایشان که آن را به ام سلمه نسبت داده است ؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۴۷.

۴۴- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۳؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۲؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۳.

۴۵- شرح حال امام حسین ، ح ۴۱، ص ۱۲۱ از مجموعه تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۴؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۹؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۱؛ امالی شجری ، ص ۱۸۴.

۴۶- شرح حال امام حسین در معجم طبرانی ، ح ۴۲، ص ۱۲۱ از مجموعه امالی شجری ، ص ۱۸۴.

۴۷- طبقات ابن سعد، ح ۲۶۹؛ تاریخ ابن عساکر در شرح حال امام حسین ، ح ۶۲۷؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷ - ۱۸۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۰۸ و چاپ قدیمی آن ، ج ۶، ص ۲۲۳؛ صواعق المحرقه ابن حجر، ص ۱۱۵ و در چاپی دیگر، ص ۱۹؛ خصائص سیوطی ، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۶؛ جوهره الکلام قره غولی ، ص ۱۱۷ و از کتب پیروان مذهب اهل بیت : امالی شیخ طوسی ، ج ۲، ص

۳۲۵؛ امالی شجری ، ص ۱۷۷ که به طور تفصیل آورده است .

۴۸- شرح حال امام حسین (ع) در طبقات ابن سعد، ح ۲۷۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۸.

۴۹- عبدالله بن سعید، ابوهند فزاری ، متوفای سال ۱۴۷ ق و ازرجال صحاح ششگانه است .

۵۰- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۷؛ معجم الکبیر طبرانی ، ح ۴۹، ص ۱۲۴ از مجموعه ؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹ و از پیروان مذهب اهل بیت : مثیرالاحزان ، ص ۸.

۵۱- مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۴ در شرح امام حسین از کتاب فضائل او ح ۱۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۵؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱ که می گوید: اسنادش صحیح است ؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۱؛ الصواعق ، ص ۱۱۵ و در چاپی دیگر: ص ۱۹۰؛ طرح التریث عراقی ، ج ۱، ص ۴۱؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۴؛ امالی شجری ، ص ۱۸۴.

۵۲- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۵۳- معجم طبرانی ، ح ۹۵، ص ۱۴۰؛ مقتل خوارزمی ، ص ۱۶۰ - ۱۶۱؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۳؛ امالی شجری ، ص ۱۶۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۵۴- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۳؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱، تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۰.

۵۵- مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۰.

۵۶- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۸۴؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۳۹؛ امالی شجری ، ص

.۱۶۰

۵۷- کامل الزیاره ، ص ۶۸ - ۷۱، باب بیست و دوم .

۵۸- معجم طبرانی ، ح ۵۷، ص ۱۲۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۱؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۳۸ که آن را از مجاهد و به طور اختصار آورده است .

۵۹- معجم طبرانی ، ح ۵۷، ص ۱۲۸ که نوشته است : حسین را می کشند و من خاکی را که در آن کشته می شود می شناسم و نزدیک دو نهر است ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۰، کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۷۹ و در آثار مکتب اهل بیت : کامل الزیاره ، ص ۷۲.

۶۰- ذخائر العقبی ، ص ۹۷؛ دلائل النبوه ابونعیم ، ج ۳، ص ۲۱۱؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۴۲ که در آن چنین آمده است : اینجا محل کشته شدن اوست ، و آنگاه بسختی بگریست .

۶۱- اسدالغابه ، ج ۴ ص ۱۶۹ که در معرفی غرفه ازدی می نویسد: می گویند او از اصحاب بوده و از کوفیان بشمار است و ابوصادق از او روایت کرده و گفته است که او از اصحاب پیغمبر و اصحاب صفه بوده که پیغمبر دعا کرد تا خداوند در معاملاتش برکت اندازد. سپس همین خبر را که ما آورده ایم ، از او آورده و در آخر گفته که این خبر را ابن دباغ بر ابوعمر استدراک کرده است . ابن حجر نیز در اصابه به همین خبر در شرح حالش اشاره کرده است .

۶۲- صفین نصر بن مزاحم ، ص ۱۴۲.

-۶۳

تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۵؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۲۵.

۶۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹ - ۲۰۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۱.

۶۵- مسند احمد، ج ۱ ص ۸۵ که در حاشیه آن گفته است که اسنادش درست است ؛ معجم طبرانی ، ح ۴۵، ص ۱۲۱؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۱ - ۶۱۲؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۳؛ تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۴۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۹؛ تذکره خواص الامه ، با الفاضی دیگر، ص ۱۴۲؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۷۰؛ صواعق ابن حجر، ص ۱۱۵؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۴۸؛ خصائص سیوطی ، ج ۲، ص ۱۲۶ و در آثار مکتب اهل بیت : مثیرالاحزان ، ص ۹، امالی شجری ، ص ۱۵۰.

۶۶- آن گونه که در تاریخ ابن کثیر آمده و یا: الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۲.

۶۷- طبقات ابن سعد، ح ۱۷۳؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۴، ص ۳۹۳؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۹؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۴۲.

۶۸- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۸، تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۲۲۶.

۶۹- معجم طبرانی ، ح ۵۹، ص ۱۲۸.

۷۰- مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۶ که ابوهرثمه گفته است .

۷۱- در اصل ابوهرثمه آمده که تحریف است . گفتنی است که اعلام این حدیث و احادیث

دیگری که در این مورد ذکر شده ، احتیاج مبرم به بررسی و تحقیق دارد که ما را مجالی در آن نیست .

۷۲- طبقات ابن سعد، ح ۲۷۶؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۶؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۵ از نشیط ابی فاطمه که گفت : آقای من ابوهرثمه از صفین ... تا آخر و اینها را از کجا می داند در آن نیامده است .

۷۳- صفین نصر بن مزاحم ، ص ۱۴۰ - ۱۴۱؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۶ - ۶۳۸ به اختصار؛ امالی شجری ، ص ۱۸۴.

۷۴- تهذیب ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۸.

۷۵- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۷۷؛ امالی شجری ، ص ۱۸۴ که در آن آمده است : از جرد دختر شمیر؛ امالی شیخ صدوق ، چاپ اسلامیه ، تهران ، ۱۳۹۶ ق ، ص ۱۳۶.

۷۶- طبقات ابن سعد، ح ۲۷۵ در شرح حال امام حسین (ع)؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۷۵؛ تهذیب ، ج ۴، ص ۳۳۷ - ۳۳۸ که حدیث ۶۷۶ در تاریخش به آن نزدیک است ، ولی در تهذیب آن را انداخته است ؛ طبرانی ، ح ۶۰، ص ۱۲۸؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۱؛ کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۶۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

۷۷- کامل الزیاره ، ص ۷۱ - ۷۲، باب ۲۳.

۷۸- شرح حال انس بن حارث در جرح و تعدیل رازی ، ج ۱، ص ۲۸۷؛ تاریخ بخاری ، ج ۱، ص ۳۰، شماره ۱۵۸۳؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۸۰؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۳۸؛ استیعاب ؛ اسدالغابه ، ج ۱، ص ۱۲۳؛

اصابه ؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ، ص ۱۹۹.

الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۳؛ مثیرالاحزان ، ص ۴۶ - ۴۷.

۷۹- مثیرالاحزان ، ص ۴۶ - ۴۷.

۸۰- ضمن شرح حال امام حسین (ع) در طبقات ابن سعد، ح ۲۸۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۶۶.

۸۱- ابن کثیر در تاریخش (ج ۴، ص ۱۶۰، چاپ اروپا) می گوید: از راه طعنه و زخم زبان به مروان و فرزندانش می گفتند: فرزند زرقاء. و این زرقاء مادربزرگ پدری مروان و دختر وهب ، از روسپیان صاحب پرچم دوره جاهلیت بود که روسپیگری حرفه او و پرچم معرف خانه وی ، که بر سر در خانه روسپیان می زدند، بوده است . این زشتنامی و سرشکستگی از زرقاء برای مروان و فرزندان و اعقابش بر جای مانده است . بلاذری در انساب الاشراف (ج ۵، ص ۱۲۶)، می نویسد که نام زرقاء، ماریه دختر موهب بوده است .

۸۲- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۰.

۸۳- فتوح اعثم ، ج ۵، ص ۱۰؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۸۰ - ۱۸۵؛ مثیرالاحزان ، نوشته نجم الدین محمد بن جعفر ابوالبقاء (م ۶۴۵ ق)، چاپ حیدریه نجف ، ۱۳۶۹، ص ۱۴ - ۱۵؛ اللهوف فی قتل الطفوف ، نوشته علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حسینی (م ۶۱۴ ق) چاپ بیروت ، ص ۹ - ۱۰.

۸۴- کلمه استرجاع در اللهوف سید بن طاووس نیامده است .

۸۵- مثیرالاحزان ، ص ۱۴ - ۱۵؛ اللهوف ، ص ۹ - ۱۰؛ فتوح ابن اعثم ؛ مقتل خوارزمی .

۸۶- طبری

، ج ۶، ص ۱۹ - ۱۹۱.

۸۷- مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۸۶.

۸۸- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۹؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۸۷.

۸۹- اللهوف ، ص ۱۱.

۹۰- اللهوف سید بن طاووس ، ص ۱۱.

۹۱- ما عبارت محمد بن ابی طالب موسوی را بر حسب روایت علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹ برگزیده ایم .

۹۲- در فتوح اعثم (ج ۵، ص ۳۴) و مقتل خوارزمی (ج ۱، ص ۱۸۸) پس از سیره جد و پدرم ، قلم تحریف این جمله را بر آن افزوده است : و سیره و روش خلفای راشدین ، رضی الله عنهم . در صورتی که کلمه راشدین اصطلاحی است که در اواخر دوره خلفای بنی امیه بر خلفای نخستین نهاده شده ، و مدرکی در دست نیست که چنین لفظی پیش از آن تاریخ به کار برده شده باشد. از طرفی ، منظور از خلفای راشدین کسانی هستند که پس از رسول خدا (ص) به طور متوالی و پشت سر هم عهده دار مقام خلافت شده اند که ضمن آنها امیرالمؤ منین (ع) نیز می باشد، و حال آنکه عطف لفظ راشدین به نام امام صحیح نیست . به هر حال با کمال تاءسف چنین جملاتی را بر کلام امام حسین (ع) اضافه کرده اند.

۹۳- سوره قصص / ۲۱.

۹۴- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۰؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۱۸۴.

۹۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۱.

۹۶- سوره قصص / ۲۲.

۹۷- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۶ - ۱۹۷.

۹۸ تا ۱۶۹

۹۸- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۶.

۹۹- تاریخ

طبری ، ج ۶، ص ۱۹۱.

۱۰۰- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۷. انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۵۷ - ۱۵۸.

۱۰۱- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۱؛ مثیرالاحزان ، ص ۱۶.

۱۰۲- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۸؛ اخبار الطوال دینوری ، ص ۲۳۸.

۱۰۳- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۸.

۱۰۴- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۱؛ مثیرالاحزان ، ص ۲۱؛ اللهوف ، ص ۱۰.

۱۰۵- الرائد لاـ یکذب اءهله ضرب المثلی است معروف از قول پیشقراولان . به لسان العرب و دیگر فرهنگها مراجعه شود. مترجم .

۱۰۶- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۱.

۱۰۷- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۹.

۱۰۸- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۸ - ۲۰۰.

۱۰۹- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۹ - ۲۱۵.

۱۱۰- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۶.

۱۱۱- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۷؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۴.

۱۱۲- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۶؛ طبقات ابن سعد، ح ۲۷۸؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۶۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۶.

۱۱۳- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۶.

۱۱۴- ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۶.

۱۱۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۶ - ۲۱۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۶؛

اخبارالطوال ، ص ۲۴۴. ۱۱۶- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۲ - ۶۴۴، در شرح حال امام حسین (ع)؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۵؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۵۱؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۲۱۹.

۱۱۷- معجم طبرانی ، ح ۹۳؛ مجمع الزوائد، ج

۹، ص ۱۹۲.

۱۱۸- کامل الزیاره ، ص ۷۵، باب ۷۵؛ مثیرالاحزان ، ص ۲۷؛ در اللهوف (ص ۲۵) از کلینی آمده است : این نامه را حسین (ع) وقتی نوشت که از مکه بیرون شده بود و عنوانش نیز چنین بود: از حسین بن علی به بنی هاشم ...

۱۱۹- تاریخ ابن عساکر در شرح حال امام حسین (ع)؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱۲۰- اللهوف ، ص ۲۴ - ۲۵.

۱۲۱- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۱.

۱۲۲- سوره یونس / ۴۱.

۱۲۳- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۷ - ۲۱۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۶؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۴.

۱۲۴- عبدالله ، فرزند جعفر و نوه ابوطالب ، پسرعموی حسین (ع) و همسر زینب کبری ، خواهر گرامی امام ، بوده است . عبدالله در کربلاـ حضور نداشت ، ولی دو فرزندش ، عون و محمد، را فرستاد و آن دو در رکاب امام به شهادت رسیدند. مترجم .

۱۲۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۹ - ۲۲۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۷ که در ص ۱۶۳ آن به طور اختصار آمده است . و نیز ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱۲۶- تاریخ طبری و ابن اثیر و به دنبال خبر بالا.

۱۲۷- عمره ، دختر عبدالرحمان بن سعد بن زراره انصاری مدنی ، حدیث بسیار از عایشه روایت کرده است . او از روات طبقه سوم است که پیش از سده اول هجری درگذشت

. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۶۰۷.

۱۲۸- تاریخ ابن عساکر، بعد از حدیث شماره ۶۵۳.

۱۲۹- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۵ و ۶۴۶؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۲۹ که ما خلاصه آن را آورده ایم ؛ انساب الاشراف بلاذری ، ح ۲۱، ص ۱۶۳.

۱۳۰- فتوح اعثم ، ج ۵، ص ۴۲ - ۴۳؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱ ص ۱۹۲ - ۱۹۳؛ مثیرالاحزان ، ص ۲۹؛ اللهوف ، ص ۱۳. چنین به نظر می رسد که فرزند عمر دوبار با امام گفتگو کرده است : یکی به هنگام عزیمت امام از مدینه به مکه ، و دیگری موقع حرکت آن حضرت از مکه به سوی عراق .

۱۳۱- مثیرالاحزان ، ص ۲۹. و در اللهوف (ص ۲۳) آمده است که امام حسین (ع) این خطبه را در مکه و به هنگامی ایراد فرمود که حضرتش عزم خروج از آنجا را کرده بود.

۱۳۲- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۵۷ که در ح ۶۵۶ به جنگ با حسین (ع) فرمان داده است ؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۳۲؛ معجم طبرانی ح ۸۰؛ انساب الاشراف ، در شرح حال امام حسین (ع)، ح ۱۸۰، ص ۱۶۰؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۴۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۵.

۱۳۳- ر.ك : عبدالله بن سباء، جلد اول ، فصل استلحاق زیاد.

۱۳۴- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۵۳؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۲۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۵؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱۳۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۲۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص

۱۶؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۶۷؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۵ - ۱۶۶.

۱۳۶- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۳ - ۲۲۴؛ اخبار الطوال دینوری ، ص ۲۴۵. حاجر در بطن الرمه و محل اجتماع مردم کوفه و بصره در عزیمت به سوی مکه بوده است . ر.ک : واژه حاجر و بطن الرمه در معجم البلدان حموی و انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۶.

۱۳۷- عبدالله مطیع ، نوه اسد عدونی مدنی است . در جنگ حره ریاست قریش را بر عهده داشته است . ابن زبیر او را حکومت کوفه داد و در سال ۷۳ ق به همراه ابن زبیرر کشته شد. حدیث او را بخاری و مسلم آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۵۲.

۱۳۸- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۴؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۳؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۵۵.

۱۳۹- اخبارالطوال دینوری ، ص ۲۴۶.

۱۴۰- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۲۸ - ۲۱۹.

۱۴۱- زرود، منزلگاه حجاج عراقی بوده است .

۱۴۲- در انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۸ و تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷ آمده است که زهیر از هواداران عثمان بوده است .

۱۴۳- اخبارالطوال دینوری ، ص ۲۴۶ - ۲۴۷؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۸.

۱۴۴- تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷.

۱۴۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۴ - ۲۲۵. سلمان باهلی فرزند ربیعه باهلی است که عثمان او را برای جنگ در منطقه اران آذربایجان فرستاده بود. سلمان آن منطقه را از راه جنگ و صلح به دست آورد و خود در کنار رود بلنجر کشته

شد. فتوح البلدان ، ص ۲۴۰ - ۲۴۱. شرح حال سلمان باهلی در اسدالغابه (ج ۲، ص ۲۲۵) آمده است .

۱۴۶- ثعلبه منزلگاهی است بر سر راه حجاج عراق . مثیرالاحزان ، ص ۳۳؛ اللهوف ، ص ۲۷.

۱۴۷- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۵؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷؛ دینوری ، ص ۲۴۷ باختصار؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۸.

۱۴۸- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۶؛ انساب الاشراف ، ص ۱۶۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۸ - ۱۷۱؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۷ - ۱۸. ما در این خبر بیان طبری را برگزیدیم و اگر مصدری دیگر را در نظر داشته باشیم ، به آن اشاره خواهیم کرد. عقبه نام یکی از منازل بین راه بوده است .

۱۴۹- اخبارالطوال ، ص ۲۰۶.

۱۵۰- ارشاد مفید، ص ۲۰۶ که این سخن امام را غیر از او نیز آورده اند، ولی نگفته اند که آن را در کجا بر زبان آورده است ؛ مانند طبری ، ج ۶، ص ۲۲۳ و ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶ و ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۹ که این دو، بیان آن حضرت را چنین آورده اند؛ حتی یکونوا اءذل من فرام الامه . و نیز طبقات ابن سعد، ح ۲۶۸.

۱۵۱- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۶۵؛ تاریخ الاسلام ذهبی ؛ ج ۲، ص ۳۴۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۹.

فرم را ابن اثیر نوار بهداشتی زنان آن روزگار معنی کرده است .

۱۵۲- ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۶؛ اعلام الوری ، ص ۲۱۸.

۱۵۳- خبر دیدار امام را با حر تا به آخر،

طبری ، ج ۶، ص ۲۲۷ و ابن اثیر، ج ۴ ص ۹ - ۲۱ و ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۷۲ - ۱۷۴ آورده اند که در این زمینه ابن کثیر چنین آغاز سخن می کند: این چگونگی کشته شدن اوست (ر ض) که از کلام بزرگان و پیشوایان تاریخ گرفته شده ، نه چنان که شیعه گوید و همه سراپا دروغ و بهتان است . آن وقت مطالب را پا به پای طبری جلو می برد که ما نیز ایشان را دنبال می کنیم . همچنین ر.ك : اخبارالطوال ، ص ۲۴۸ - ۲۵۳؛ انساب الاشراف ، ص ۱۶۹ - ۱۷۶؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۵ - ۲۱۰؛ اعلام الوری ، ص ۲۲۹ - ۲۳۱. ما سخن طبری را به طور فشرده آورده ایم .

۱۵۴- عقبه بن سمعان ، آزادکرده رباب ، دختر امرؤ القیس مادر سکینه ، دختر ابوعبدالله الحسین (ع) بوده است . انساب الاشراف ، ص ۲۰۵، در شرح حال امام حسین (ع).

۱۵۵- سوره احزاب / ۲۳.

۱۵۶- سوره قصص / ۴۱.

۱۵۷- جایی است نزدیک کربلا.

۱۵۸- این گفتگو را دینوری در اخبارالطوال ، ص ۲۵۲ - ۲۵۳ آورده است . همچنین در تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۲۹۷ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۲ آمده است .

۱۵۹- تذکره خواص الامه ، سبط جوزی ، ص ۱۴۲.

۱۶۰- ...ك : به شرح حال امام در معجم طبرانی ، ح ۴۶؛ کنزالعمال ، ص ۲۶۵ - ۲۶۶؛ مجمع الزوائد ج ۹، ص ۱۹۲ در ذیل همان روایت که ما از سبط جوزی آورده ایم .

۱۶۱- اخبارالطوال دینوری ، ص

.۵۲۳

۱۶۲- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۳۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۷۴؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۷۶؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۱۰.

۱۶۳- کامل الزیاره ابن قولویه ، ص ۷۵، باب ۲۳. چنین به نظر می آید که حسن بصری از همین بیان امام در نامه ای که به عمر بن عبدالعزیز نوشته ، سود برده است . ر.ك : اغانی ابوالفرج الصفهانی ، ج ۸، ص ۱۰۵ چاپ ساسی .

۱۶۴- ما به روایت مصادری که در ابتدای فصل دیدار امام با حر آورده ایم ، چون تاریخ طبری (ج ۶، ص ۲۳۲ - ۲۷۰) و ابن اثیر (ص ۱۹ - ۳۸) ابن کثیر (ج ۸، ص ۱۷۲ - ۱۹۸) و اخبارالطوال دینوری (۲۵۳ - ۲۶۱) که اخبار را خلاصه کرده ، و انساب الاشراف بلاذری (ص ۱۷۶ - ۲۲۷) که سیاق کلامش غیر از سخن طبری اوست ، و ارشاد مفید (ص ۲۱۰ - ۲۳۶) و اعلام الوری (ص ۲۳۱ - ۲۵۰) مراجعه کرده ایم و هر کدام که مطلبی جداگانه داشته اند، به آن اشاره نموده ، مطالبی را هم که از غیر اینان گرفته باشیم ، به آن تصریح کرده ایم .

۱۶۵- مثیرالاحزان ، ص ۳۶ - ۳۷؛ اللهوف ، ص ۳۳.

۱۶۶- روایت اول و دوم در شرح حال امام حسین (ع) در انساب الاشراف بلاذری آمده است .

۱۶۷- سوره آل عمران / ۹ - ۱۷۸.

۱۶۸- سوره یونس / ۷۱ - اعراف / ۱۹۶.

۱۶۹- این ماجرا را ابن نما در کتاب مثیرالاحزان خود، از رویدادهای ششم ذکر کرده است .

۱۷۰ تا ۲۵۰

۱۷۰- تذکره الخواص ، ص ۲۵۲.

۱۷۱- ابن حجر

در اصابه (ج ۳، ص ۲۰۵) در شرح حال فروه می نویسد: در سال نهم هجرت به همراه قبیله مذحج به خدمت پیغمبر رسید و آن حضرت او را بر مذحج و مراد و زبید ماءمور کرد. و در استیعاب آمده است که او در زمان خلافت عمر ساکن کوفه بود.

۱۷۲- ععع فاجمعوا اءمرکم و شرکاءکم ثم لا یکن اءمرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون ععع آیه ۷۱ از سوره یونس ععع و انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم عععع آیه ۵۵ سوره هود.

تاریخ ابن عساکر ح ۶۷۰، تهذیب او (۲/۳۳۴)، مقتل خوارزمی (۲/۷) که فقط بیت اول و دوم را آورده و نگفته اند که از چه کسی است .

۱۷۳- اللهوف (۵۶) چاپ صیدا، و مقتل خوارزمی (۲/۷).

۱۷۴- مقتل العوالم (۸۴).

۱۷۵- امالی شجره ، ص ۱۶۰ و به طور فشرده در تاریخ ابن عساکر، ص ۷۱۶.

۱۷۶- در یک نسخه زوید، و در نسخه دیگر دوید آمده است .

۱۷۷- سوره احزاب / ۲۳.

۱۷۸- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۰.

۱۷۹- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۴ - ۱۵.

۱۸۰- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۰ - ۲۱.

۱۸۱- ترجمه آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره مؤ من .

۱۸۲- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۴.

۱۸۳- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۴.

۱۸۴- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۷ - ۱۸.

۱۸۵- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۷ - ۱۸.

۱۸۶- مثیرالاحزان ، ص ۴۷؛ اللهوف ، ص ۴۱.

۱۸۷- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۹.

١٨٨- مقتل العوالم ، ص ٨٨.

-١٨٩

مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۹ - ۲۲.

۱۹۰- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۵.

۱۹۱- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۶.

۱۹۲- مقاتل الطالبیین ، ص ۸۰؛ تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۵۶ - ۳۵۷.

۱۹۳- مقاتل الطالبیین ، ص ۸۰؛ نسب قریش مصعب زبیری ، ص ۵۷، اصابه ، ج ۴، ص ۱۷۸ در شرح حال ابومره .

۱۹۴- نسب قریش ، ص ۵۷.

۱۹۵- آل عمران / ۳۳ و ۳۴.

۱۹۶- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۳۰ - ۳۱.

۱۹۷- گویا به سبب جراحات وارده بر سر و صورت اسب سواری علی اکبر، و هجوم همه جانبه دشمنان ، آن حیوان نجیب بجای اینکه راه خیام حرم را در پیش بگیرد و به اشتباه سوار خود را به قلب سپاه دشمن کشانیده باشد. تجسم چنان صحنه ای کافی است تا خواننده را معلوم کند که پیکر غرقه به خون جوان رشید ابا عبدالله الحسین علیه السلام به سبب آن همه ضربات شمشیر به چه روزی افتاده بود. مترجم .

۱۹۸- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۳۱.

۱۹۹- طبری ، شهادت عبدالله بن مسلم را بعد از شهادت علی اکبر ذکر کرده است . ر.ک : تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۵۷.

۲۰۰- نسب قریش ، نوشته مصعب زبیری ، ص ۴۵؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۹۴.

۲۰۱- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۲۰؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۶.

۲۰۲- این قسمت در کلام الارشاد، ص ۲۲۳ آمده است .

۲۰۳- شهادت فرزندان عقیل و جعفر و رجزهایشان را از مقتل خوارزمی و مناقب ابن شهر آشوب آورده ایم . طبری بنا

به عادتش آن رجزها را در اخبار جنگ نیاورده است .

۲۰۴- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۲۰؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۷. اخبار طبری نیز با نوشته های خوارزمی و ابن شهر آشوب ، بجز در مورد رجزها که به وسیله طبری حذف شده ، هماهنگی کامل دارد.

۲۰۵- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۲۰. اما در مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۷ این دو بیت به قاسم یا عبدالله نسبت داده شده است و در اعلام الوری ، ص ۲۱۳ آمده است : امام حسین ، سکینه ، دختر خود، را به عقد عبدالله حسن درآورده بود، اما پیش از آنکه با او عروسی کند، به شهادت رسید.

۲۰۶- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۷.

۲۰۷- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۲۱.

۲۰۸- طبری ، ج ۲، ص ۳۵۸ - ۳۵۹؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۲۳.

۲۰۹- این بحث را تا پایان آن ، از مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۸ - ۲۹ آورده ایم .

۲۱۰- طبری و پیروان او، خبر شهادت برادران حضرت امام حسین را به اختصار آورده اند.

ابن شهر آشوب نیز رجزهای برادران مادری حضرت عباس را نقل کرده است . اما آنچه را که ما در اینجا آورده ایم ، از کتاب مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۸ - ۲۹ نقل کرده ایم .

۲۱۱- مقاتل الطالبیین ، ص ۸۴.

۲۱۲- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۹ - ۳۰.

۲۱۳- ارشاد شیخ مفید، ص ۲۴؛ اعلام الوری ، ص ۲۴۴؛ مثیرالاحزان ، ص ۵۳؛ اللهوف ، ص ۴۵.

۲۱۴- مناقب ابن شهر آشوب

، ج ۲، ص ۲۲۱ - ۲۲۲.

۲۱۵- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۳۰.

۲۱۶- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۳۲؛ تاریخ طبری ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۸۸.

۲۱۷- در تاریخ طبری پسرکی از خانواده حسین آمده ، ج ۲، ص ۳۶۳، و این تصحیح از ارشاد شیخ مفید، ص ۲۲۵ است .

۲۱۸- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۴۴۸، چاپ دارالمعارف مصر، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۵۹ - ۳۶۰.

۲۱۹- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۳۶۲ - ۳۶۳ چاپ اروپا.

۲۲۰- زیرا حضرتش به سبب جراحت زیادی که بر پیکر مقدسش وارد شده و خون بسیاری که از او رفته بود، حتی یارای ایستادن نداشت و ضعف بر او چیره شده و در گودالی افتاده بود؛ اما سپاهیان کفر چون سابقه ضرب شصت و شجاعت آن حضرت را داشته و به چشم دیده بودند، جراءت نزدیک شدن به حضرتش را نداشتند. مترجم .

۲۲۱- منظور راوی علی بن الحسین ، امام زین العابدین (علیه السلام) است و او علی اصغر و کودک نبود، بلکه حضرتش علی اوسط نام داشت و در آن روز در کربلا، فرزندش امام پنجم (حضرت امام محمد باقر) نیز حضور داشته است .

۲۲۲- سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۱۹؛ سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۲۱۳؛ ریاض النضره ، ص ۱۴۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۱؛ تاریخ سیوطی ، ص ۲۰۸؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۷۲۶؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص

.۲۰۴

۲۲۳- تاریخ یعقوبی ، ج ۱، ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

۲۲۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۸۲؛ فضائل احمد بن حنبل ، ح ۲۰ و ۲۲ و ۲۶؛ المعجم طبرانی ، ح ۵۶؛ مستدرك حاكم ، ج ۴، ص ۳۹۸ که تاءکید کرده که این حدیث بنا به ضابطه ای که مسلم نهاده صحیح است . سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۳۲۳؛ ریاض النضره ، ص ۱۴۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ تذکره سبط ابن جوزی ، ص ۱۵۲؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۱ و ج ۸، ص ۲۰۰ که می نویسد: اسنادش قوی است ؛ تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۳۰۰، الاصابه ، ج ۱، ص ۳۳۴؛ تاریخ سیوطی ، ص ۲۰۸؛ امالی شجری ، ص ۱۶۰.

۲۲۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۷۲۳ - ۷۲۵.

۲۲۶- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ض ۲۱۴؛ تاریخ سیوطی ص ۲۸۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۷۳۲ - ۷۳۹.

۲۲۷- طبری ، ج ۲، ص ۳۶۸ - ۳۶۹، چاپ اروپا.

۲۲۸- طبری ، ج ۲، ص ۳۷۰، چاپ اروپا.

۲۲۹- امام سجاد در آن موقع نه تنها کودك و خردسال نبود، بلکه فرزندش امام باقر (ع)، که چهار ساله بود، در آن واقعه نیز حضور داشت . امام سجاد (ع) در آن واقعه دلخراش سخت بیمار بود.

۲۳۰- پاراگراف آخر از کتاب مثیرالاحزان ، ص ۶۶ نقل شده است .

۲۳۱- مثیرالاحزان ، ص ۶۶ - ۶۹؛ اللهوف ؛ مناقب ابن شهر آشوب .

۲۳۲- همان

طور که پیش از این نیز متذکر شدیم ، فرزند امام زین العابدین (ع)، یعنی امام باقر (ع)، در واقعه کربلا حضور داشت و این خبر با واقعیت وفق نمی دهد. و این اضافه را طبرسی در کتاب اعلام الوری نیاورده است .

۲۳۳- جنگ ارنب ، جنگی بود که بین افراد قبیله بنی زبید و بنی زیاد اتفاق افتاده بود.

۲۳۴- اثبات الوصیه مسعودی ، ص ۱۷۳.

۲۳۵- ارشاد شیخ مفید، ص ۲۲۷.

۲۳۶- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۳۶؛ و نزدیک به آن در تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۳۷۴ - ۳۷۵، چاپ اروپا.

۲۳۷- تذکره الخواص ، ج ۲، ص ۱۴۸. جیرون بیرون از شهر دمشق قرار داشته است . به واژه جیرون معجم البلدان حموی مراجعه نمایید.

۲۳۸- مثیرالاحزان ، ص ۷۷؛ اللهوف ، ص ۶۷.

۲۳۹- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۶۰ - ۶۱.

۲۴۰- تاریخ ابن اعثم ، ج ۵ ص ۲۴۲ - ۲۴۳. طبری این داستان را به طور پراکنده و قسمت قسمت در تفسیر آیات مزبور، در تفسیر خود آورده ، و برخی را هم ابن کثیر در تفسیرش ، ج ۴، ص ۱۱۲ نقل کرده است . و نیز در مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۶۱ آمده است . اما عبارتی که در اللهوف ، ص ۶۷ و امالی شیخ صدوق ، ص ۱۱۶ به کار رفته ، با سیاق این عبارات فرق دارد. ضمنا باب توما در قسمت شمال شرقی شهر دمشق قرار داشته است . به جلد دوم کتاب تاریخ دمشق و نقشه ضمیمه آن مراجعه شود.

۲۴۱- سوره شوری ، آیه ۲۳.

۲۴۲- سوره اسراء، آیه

.۲۶

۲۴۳- سوره انفال ، آیه ۴۱.

۲۴۴- سوره احزاب ، آیه ۳۳.

۲۴۵- تذکره الخواص الامه ، ص ۱۴۹؛ اللهوف ، ص ؟؟ الاحزان ، ص ۷۹.

۲۴۶- مثیرالاحزان ، ص ۷۸.

۲۴۷- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۴۶.

۲۴۸- ما سخن ابن اعثم را می آوریم .

۲۴۹- فتوح اعثم ، ج ۵، ص ۲۴۱.

۲۵۰- اللهوف سید بن طاووس ، ص ۶۹.

۲۵۱ تا ۳۳۴

۲۵۱- ابیات ابن زبعری در سیره ابن هشام ، ج ۳، ص ۹۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۸۲ آمده و آنچه را یزید به آن تمثل جسته در فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۴۱ آمده ، و در آنجا پس از بیت دوم ععع حین القت بقباء برکها و استحر القتل فی عبدالاشل عععع است . و این هم از ابیات ابن زبعری است و به همین صورت در تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۲ آمده است . و در مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۵۸ پیش از بیت اول چنین آمده است :

ععع یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل

کل ملك و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل عععع

و هم در آنجا در ص ۶۹ اللهوف پس از بیت چهارم چنین آمده است :

ععع لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحی نزل عععع

و در نسخه ای که ما از مثیرالاحزان (ص ۸۰) در دست داریم ، بیت چهارم در آن دیده نمی شود. و در تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۴، به نقل از تاریخ ابن عساکر، به نقل از ریا، دایه یزید تنها به ذکر بیت

اول آن اکتفا شده است . و ما در متن کتاب عبارت تذکره خواص الامه ، ص ۱۴۸ را آوردیم . و نیز به طبقات فحول الشعراء (ص ۲۰۰) و سمط النجوم العوالی ، ج ۳، ص ۱۹۹ که از آن دو در حاشیه فتوح اعثم روایت شده ، و نیز کتاب امالی ابوعلی القالی ، ج ۱، ص ۱۴۲ مراجعه شود.

۲۵۲- اشاره است به فتح مکه بدست پیغمبر خدا (ص) و خطاب آنحضرت به سران کفر چون ابوسفیان جد یزید که (اءذهبوا و اءنتم الطلقا = بروید شما را آزاد کردم .) مترجم

۲۵۳- اشاره ای است به جنگ احد، و اینکه هند مادر بزرگ همین یزید جگر حمزه سیدالشهدا را بدندان گرفته و به هند جگرخوار معروف شد. مترجم

۲۵۴- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۳۸۲؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۷۴.

۲۵۵- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۶؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۷۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۸؛ تاریخ ابن عساکر، حدیث شماره ۲۹۶؛ خطط مقریزی ، ج ۲، ص ۲۸۹؛ الاتحاف بحب الاشراف ، ص ۲۳.

۲۵۶- انساب الاشراف بلاذری ، ص ۲۱۹.

۲۵۷- انساب الاشراف ، ص ۲۱۷؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۱..

۲۵۸- انساب الاشراف ، ص ۲۱۸؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۵۱؛ امالی شجری ، ص ۱۸۵ - ۱۸۶ که آن را بطور فشرده آورده است . دو سر نام هنگ نعمان بن منذر، پادشاه حیره ، بوده که افرادش سخت نیرومند و قوی پنجه بوده اند تا آنجا که نیرویش ضرب المثل شده و گفته اند: نیرومندتر از دو

سر.

۲۵۹- انساب الاشراف ، ص ۲۱۸.

۲۶۰- انساب الاشراف ، ص ۲۱۹.

بلاذری خطبه عمرو بن سعید را ننوشته تا بدانیم که چرا ابن ابی حبیش به او پرخاش کرده است . اما چنان خوانده ام که او قبر پیامبر اسلام را مخاطب ساخته و گفته است که کشتن حسین (ع) به تلافی روز بدر انجام گرفته است !

۲۶۱- فتوح اعثم ، ج ۵، ص ۲۴۷ - ۲۴۹؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۶۹ - ۷۱ که ما فشرده ای از خطبه امام را آوردیم .

۲۶۲- مثیرالاحزان ، ص ۹۰ - ۹۱؛ اللهوف ، ص ۷۶ - ۷۷.

۲۶۳- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۷۹.

۲۶۴- لهوف ، ص ۸۰. در مثیرالاحزان (ص ۹۲) به طور فشرده نقل شده است .

۲۶۵- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۵۹.

۲۶۶- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۵۲.

۲۶۷- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۶۷.

۲۶۸- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۵۴.

۲۶۹- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۵۲

۲۷۰- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۶۷.

۲۷۱- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۵۴.

۲۷۲- تذکره خواص الامه ، ص ۱۶۴.

۲۷۳- انساب الاشراف بلاذری ، ص ۲۲۰.

۲۷۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۳۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲۷۵- مروج الذهب ، ج ۳، ص ۶۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۱۹.

۲۷۶- التنبیه و الاشراف ، ص ۲۶۳.

۲۷۷- تاریخ طبری ط. اروپا، ج ۲، ص ۳۹۶ - ۳۹۷ و ط. مصر، ص ۲۷۳ - ۲۷۴.

۲۷۸- اخبارالطوال دینوری ، ص ۲۶۳ که ما آن را به طور فشرده از فتوح

اعثم ، چاپ حیدرآباد دکن سال ۱۳۹۲، ج ۵، ص ۲۷۹ - ۲۸۰ نقل کرده ایم .

۲۷۹- اصفهانی نیز قریب به همین مضمون آن را در اغانی ، ج ۱، ص ۳۳ آورده است .

۲۸۰- تاریخ طبری ، ج ۸، ص ۲ - ۵ در ذکر رویدادهای سال ۶۲ هجری . ما این مطلب را از تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۰ - ۴۲ برگزیده ایم .

۲۸۱- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۳ - ۱۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۰ - ۴۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۱۶؛ عقدالفرید، ج ۴، ص ۳۸۸.

۲۸۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۵۰.

۲۸۳- یعقوبی ۲/۲۵۰.

۲۸۴- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۵.

۲۸۵- اغانی ، ج ۱، ص ۳۶.

۲۸۶- امالی شجری ، ص ۱۶۴.

۲۸۷- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۵ - ۱۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۴ - ۴۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۱۹؛ اغانی ، ج ۱، ص ۳۵ - ۳۶.

۲۸۸- التنبیه و الاشراف ، ص ۲۶۳؛ مروج الذهب ، ج ۳، ص ۶۸ - ۶۹؛ اخبار الطوال ، ص ۲۶۵ که این دو بیت اخیر در آن آمده است ؛ ما نخستین شعر را از طبری ، ج ۸، ص ۶، و ابن اثیر آورده ایم . و نیز به تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۵ مراجعه شود.

۲۸۹- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۶ - ۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۵ - ۴۶.

۲۹۰- التنبیه و الاشراف ، ص ۲۶۴؛ اخبار الطوال ، ص ۲۶۵.

۲۹۱- تاریخ

الاسلام ذهبى ، ج ۲، ص ۳۵۶ – ۳۵۷.

۲۹۲- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۱؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۷؛ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۰.

۲۹۳- تاریخ یعقوبی ، ج ۶، ص ۲۵۱.

۲۹۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۴.

۲۹۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲.

۲۹۶- تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۲۰۹؛ تاریخ الخمسی ، ج ۲، ص ۳۰۲.

۲۹۷- الاخبار الطوال دینوری ، ص ۲۶۹؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۷.

۲۹۸- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۳.

۲۹۹- التنبیه و الاشراف ، ص ۲۶۴؛ مروج الذهب ، ج ۳، ص ۷۱.

۳۰۰- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۱۵.

۳۰۱- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۱ – ۱۲؛ فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۳۰۰.

۳۰۲- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۱ – ۱۲.

۳۰۳- الاخبار الطوال ، ص ۲۶۵.

۳۰۴- العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۹۰.

۳۰۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۴۸، و نیز در روایت دینوری در اخبار الطوال ، ص ۲۶۷.

۳۰۶- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۴؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۹؛ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۵.

۳۰۷- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۵.

۳۰۸- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۵۱.

۳۰۹- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۳۰۱.

۳۱۰- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۷۱ – ۷۲.

۳۱۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۵۱ - ۲۵۲.

۳۱۲- تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۳۰۳؛ تاریخ سیوطی ، ص ۹.

۳۱۳- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۴ - ۱۵؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۹۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۵.

۳۱۴- تاریخ

طبری ، ج ۷، ص ۱۶ - ۱۷ در ذکر حوادث سال ۶۵ ه ، طبری و دیگران گفتگوهای دیگری را هم بین عبدالله زبیر و حصین بن نمیر نوشته اند که نیازی به ذکر آنها نیست و ما مخصوصا بازگشت سپاهیان شام را به سرزمینشان باختصار نقل کرده ایم .

۳۱۵- تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۳۵.

۳۱۶- اخبار الطوال دینوری ، ص ۳۱۴.

۳۱۷- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۱۱۳.

۳۱۸- تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۳۶.

۳۱۹- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳۲۰- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۲۹.

۳۲۱- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۲۰۲ ضمن رویدادهای سال ۷۳ هجری .

۳۲۲- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳۲۳- تاریخ طبری ط. اروپا، ج ۲، ص ۸۴۴ - ۸۴۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۲۹؛ و اخبار الطوال ص ۳۱۴.

۳۲۴- تاریخ لخمیس ، ج ۲، ص ۳۰۵.

۳۲۵- فتوح ابن اعثم ، ج ۶، ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

۳۲۶- فتوح ابن اعثم ، ج ۶، ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

۳۲۷- تاریخ طبری ، ج ۸، ص ۲۰۲ - ۲۰۵.

۳۲۸- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۳۲؛ ابن اعثم در فتوح ، ج ۶، ص ۲۷۹ تاکید می کند که حجاج او را وارونه بردار کشیده است .

۳۲۹- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱۵.

۳۳۰- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۲۰۶ در ذکر حوادث سال ۷۴ هجری .

۳۳۱- به تاریخهای طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در ذکر رویدادهای سالهای ۶۵ - ۶۷، و نیز سالهای ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۵ مراجعه فرمایید.

۳۳۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲،

ص ۳۴۵ و ۳۵۲ - ۳۵۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۴۴ و ۱۴۸ در ذکر رویدادهای سال ۱۳۰ ه و همچنین مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۲۸۶.

۳۳۳- ارشاد شیخ مفید (ت / ۴۱۳ ه)، ص ۲۴۵؛ اعلام الوری ، ص ۲۷۶ تالیف فضل طبرسی که از سرشناسان قرن ششم هجری بوده است .

۳۳۴- ابن عقده ، حافظ احمد بن محمد بن سعید همدانی کوفی زیدی جارودی در سال / ۳۳۳ هجری درگذشته است . از مؤ لفات او کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق اربعه آلاف رجل می باشد که از هر یک از آن راویان حدیثی نیز آورده است . شرح حال ابن عقده در الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۳۴۶ آمده است .

۳۳۵ تا ۴۱۷

۳۳۵- نخستین گنجینه کامل و جامع حدیث که در مکتب اهل بیت تالیف شده ، کتاب کافی تالیف ثقه الاسلام ، ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی (م ۳۲۹ یا ۳۲۸ ق) است که مولف آن برای ثبت اصول و مدونات حدیثی کوچک دیگر در آن ، مدت بیست سال دست به مسافرتهای طولانی زده است .

دومین را شیخ صدوق ، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بابویه قمی (م ۳۸۱ ق) از کتاب کافی و کتابهای اصول و دیگری مجموعه های حدیثی گرفته و کتاب فقهی من لا یحضره الفقیه را که نخستین گنجینه فقهی در مکتب اهل بیت می باشد تالیف نموده است .

پس از او شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ ق) کتاب تهذیب الاحکام را در شرح مقنعه شیخ مفید نوشته و

پس از آن کتاب الاستبصار فی ما اختلف من الاخبار را به نوشته تحریر در آورده است . کتابهای کافی ، من لا یحضر، تهذیب و استبصار که توسط سه محمد نام تالیف شده ، از همان ابتدا تا امروز مدار تدریس در حلقه های درسی حوزه های علمیه پیروان مکتب اهل بیت (ع) است و به کتب اربعه موسوم شده اند. منزلت و مقام آنها مانند کتب سته مکتب خلفا است ؛ با این تفاوت که پیروان اهل بیت بجز کتاب خدا، خود را ملزم به صحت هیچ کتابی نمی دانند.

۳۳۶- شرح حالش در جامع الرواه ، ج ۱، ص ۴۲۳ آمده است .

۳۳۷- شرح حال او در مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۲۳۲ آمده است .

۳۳۸- شرح حال ظریف در رجال نجاشی ، ص ۱۵۶ آمده است .

۳۳۹- ما روایات کلینی را از ظریف به پنج دسته ، به شرح ذیل ، تقسیم کرده ایم :

الف . آنچه در ج ۷، ص ۳۱۱ آن آمده است .

ب . آنچه در ج ۷، ص ۳۲۴ آن آمده است .

ج . آنچه در ج ۷، ص ۳۲۷ آن آمده است .

د. آنچه در ج ۷، ص ۳۳۰ - ۳۴۲ آن آمده است .

ه . روایت الفقیه .

۳۴۰- مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۱۷.

۳۴۱- الکافی ، ج ۷، ص ۳۲۴.

۳۴۲- جامع الرواه ، ج ۲، ص ۴۶۵ که علی بن محمد بن علان نوشته و آن خطاست ، و درست همان است که در مجمع الرجال ، ج ۷، ص ۲۰۱؛ مستدرک الوسائل ، ج ۳، ص ۵۴۱ آمده است .

۳۴۳- الکافی ،

ج ۷، ص ۳۳۰ - ۳۴۲.

۳۴۴- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۵۸.

۳۴۵- تهذیب الاحکام ، ج ۱۰، ص ۲۹۵ - ۳۰۸.

۳۴۶- مشیخه التهذیب ، ص ۷۵.

۳۴۷- مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۱۶۸، و در مشیخه التهذیب ، ص ۳۴ چنین آمده است : و نیز حسین بن عبیدالله ، و ابوالحسن بن ابی جید قمی ، از احمد بن محمد بن یحیی ، مرا به آن خبر داده است .

۳۴۸- مشیخه التهذیب ، ص ۲۹.

۳۴۹- فقیه من لا یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۵۴.

۳۵۰- مشیخه کتاب الفقیه در آخر جلد چهارم ، ص ۹۵.

۳۵۱- فقیه من لا یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۵۴ - ۶۶.

۳۵۲- فهرست شیخ طوسی ، ص ۱۱۲.

۳۵۳- رجال نجاشی ، ص ۱۶۵.

۳۵۴- رمز در شرح حالش (ق) است ؛ به این معنی که از اصحاب امام صادق (ع) است و به همین صورت در کتاب الذریعه ، ج ۲، ص ۱۶۱ از کتاب رجال شیخ طوسی نقل شده است .

۳۵۵- شرح حالش در مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۱۷؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۵۰ آمده است .

۳۵۶- الکافی ، ج ۷، ص ۳۲۷.

۳۵۷- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۹۲.

۳۵۸- الکافی ، ج ۷، ص ۳۲۴.

۳۵۹- تهذیب شیخ کلینی ، ج ۱۰، ص ۲۶۷.

۳۶۰- کافی ، ج ۷، ص ۳۳۰ - ۳۴۲ که در آن علاوه بر روایات کتاب دیات ، روایات دیگری که مناسبت با موضوع در آن باب داشته ، آورده است .

۳۶۱- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۵۸ که سند کلینی را تا امام صادق

(ع) آورده ، ولی سند او را که به حضرت امام رضا می رسد، نیاورده است .

۳۶۲- کافی ، ج ۷، ص ۳۶۲ - ۳۶۳.

۳۶۳- کافی ، ج ۷، ص ۳۱۱.

۳۶۴- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۴۵.

۳۶۵- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۸۵؛ الاستبصار، ج ۴، ص ۲۹۹.

۳۶۶- تهذیب شیخ ، ج ۱۰، ص ۲۹۵ - ۳۰۸.

۳۶۷- کافی ، ج ۸، ص ۳۲۴.

۳۶۸- الکافی ، ج ۷، ص ۳۴۷.

۳۶۹- الکافی ، ج ۷، ص ۳۴۵.

۳۷۰- الکافی ، ج ۷، ص ۳۴۳.

۳۷۱- حدیث ششم و هشتم در همان باب ، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

۳۷۲- حدیث چهارم کافی ، ج ۷، ص ۳۴۴.

۳۷۳- حدیث سوم کافی ، ج ۷، ص ۳۴۳.

۳۷۴- حدیث هفتم کافی ، ج ۷، ص ۳۴۴.

۳۷۵- مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۷۷؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۸۶.

۳۷۶- رجال ناشی ص ۲۹۲.

۳۷۷- مجمع الرجال ۵/۲۶۵.

۳۷۸- رجال ناشی ص ۱۴۰.

۳۷۹- رجال نجاشی ، ص ۱۶۴، فهرست شیخ طوسی ، ص ۱۳۰؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۴۷۷ و ۴۷۴ و مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۲۵۶ و ج ۲، ص ۱۱۷.

۳۸۰- ما عین عبارت شیخ طوسی را در معرفی اسناد کتابش آوردیم ، التهذیب ، ص ۵ - ۱۳.

۳۸۱- مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۳۳ - ۳۸.

۳۸۲- فهرست شیخ طوسی ، ص ۶۷؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۳۷ - ۳۸؛ روضات الجنات ، ج ۲، ص ۱۷۱؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۵۸.

۳۸۳- مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۲۶۹ - ۲۷۳؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۱۵۴.

۳۸۴-

نجاشی ، ص ۲۹۷؛ فهرست طوسی ، ص ۱۸۴؛ مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۸۲ - ۱۸۳؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۹۰.

۳۸۵- مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۹۳ - ۹۴؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۴۰ - ۴۱.

۳۸۶- مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۸۰؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۸۸.

۳۸۷- مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۷۹ - ۸۰؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۳۸.

۳۸۸- نجاشی ، ص ۱۹۷؛ فهرست طوسی ، ص ۱۱۵؛ جامع الرواه ؛ ج ۱، ص ۵۴۵؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۵۲.

۳۸۹- مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۸۲ - ۱۸۳؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۲۴۶.

۳۹۰- نجاشی ، ص ۲۶ - ۲۸؛ فهرست طوسی ، ص ۷۳؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۲۱۴؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۳۱ - ۱۳۷.

۳۹۱- مجمع الرجال ، ج ۴، ص ۱۶۴؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۵۵۴؛ شرح مشیخه التهذیب ، ص ۳۴.

۳۹۲- مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۳۵۰؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۴۲۳.

۳۹۳- نجاشی ، ص ۶۴؛ فهرست ، ص ۴۸ - ۴۹؛ جامع الوراه ، ج ۱، ص ۶۹؛ مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۱۶۱ - ۱۶۵.

۳۹۴- مجمع الرجال ، ج ۴، ص ۱۸۶ - ۱۸۸؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۵۷۴.

۳۹۵- مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۱۰۵ - ۱۰۷؛ جامع الروایه ، ج ۱، ص ۳۵۵ - ۳۵۶.

۳۹۶- فهرست شیخ طوسی ، ص ۸۲؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۸۶؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۲۴۷ و

منظور ما از رجال کشی ، اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی (چاپ دانشگاه مشهد) ۱۳۴۸ است .

۳۹۷- مشیخه تهذیب الاحکام ، ص ۸۳؛ مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۷ - ۱۸؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۱۶۶.

۳۹۸- رجال نجاشی ، ص ۳۴۹؛ الفهرست ، ص ۲۱۱؛ مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۲۹۳ - ۳۰۷؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۳۵۶ - ۳۵۸.

۳۹۹- رجال نجاشی ، ص ۴۰؛ فهرست شیخ طوسی ، ص ۷۲؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۱۹۱؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۰۰ - ۱۰۱.

۴۰۰- مستدرک البحار، ج ۳، ص ۳۰۸.

۴۰۱- الذریعه ، ج ۵، ص ۶۱ در معرفی کتاب جامع الشرایع .

۴۰۲- تالیف حاج میرزا حسین نوری .

۴۰۳- تالیف شیخ محمد بن حسن ، حر عاملی (م ۱۱۰۴)

۴۰۴- مناوله را هر دو شهید در مرتبه سوم و چهارم و اجازه را در رتبه سوم قرار داده اند، با توجه به اینکه آنها مناوله همراه با اجازه را به طور اطلاق در اعلی مرتبه انواع اجازه یادآور شده اند. همین علت مرا بر آن داشته که آنرا در مرحله سوم و اجازه مکتوب را در رده چهارم قرار بدهم . چه ایشان گفته اند: این نوع در صحت و قوت همانند مناوله همراه با اجازه است . و اجازه را بعد از این دو در مرتبه پنجم قرار داده ام .

۴۰۵- ما این قسمت را به طور فشرده از کتاب درایه شهید ثانی زین الدین عاملی (م ۹۷۵) چاپخانه نعمان نجف اشرف (ص ۸۲ - ۱۰۸) زیر عنوان فی تحمل الحدیث و طرق نقله آورده ایم .

مامقانی نیز به طور مفصل سخنان اهل فن را در این مورد در کتاب مقباس الهدایه ، ص ۹۵ - ۱۰۲ آورده است .

۴۰۶- مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۲۳۳.

۴۰۷- بحارالانوار مجلسی (۱۰۷/۲۲۳) و این اجازه ، ضـمن اجازه شیخ علی فرزند محمد بیاضی در گذشته بسال (۸۲۷) هجری به شیخ ناصر فرزند ابراهیم بویهی آمده است .

۴۰۸- شرح حال این دانشمند را در طبقات اعلام الشیعه شیخ آقا بزرگ تهرانی ، قرن هشتم ، ص ۳۲۳ مطالعه کنید.)

۴۰۹- شرح حالش در طبقات شیخ آقا بزرگ طهرانی ، ص ۲۰۵ در ضمن اعلام قرن هشتم آمده است .

۴۱۰- جامع الرواه ، ج ۲، ص ۵۴۹ - ۵۵۲.

۴۱۱- بحارالانوار، ج ۱۱۰، ص ۳۸ - ۴۲.

۴۱۲- علامه مجلسـی این حدیث را در مرآه العقول ، ج ۶، ص ۲۲۳ توجیه کرده و گفته است : منظور این است که بیشترشـان فرزند رسول خدا می باشند.

۴۱۳- حـدیث هفتم در کـافی ، ج ۱، ص ۵۳۱ از محمـد بن یحیی ، از عبـدالله بن محمـد خشاب ، از ابن سـماعه ...، و حدیث چهـاردهم در ج ۱، ص ۵۳۳ ابـوعلی اشـعری ، از حسـن بن عبیـدالله ، از حسن بن موسـی خشـاب ، از علی بن سـماعه ... و در ارشاد، ص ۳۲۸ به سـند حدیث چهاردهم و در اعلام الوری ، ص ۳۶۹؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۶۵؛ الخصال ص ۴۸۰ هر دو از کلینی به سند حدیث چهاردهم آمده است .

۴۱۴- الف . کافی ، ج ۱، ص ۵۳۲ که سند آن از این قرار است : محمد بن یحیی از محمد بن الحسین

.

ب . ارشاد شیخ مفید، ص ۳۲۸ که سند آن چنین است : خبر داد ما را ابوالقاسم جعفر بن محمد، از محمد بن یعقوب ، از... و قید کرده است : اسماء الاوصیا و الائمه .

ج . عیون اخبار الرضا صدوق ، ج ۱، ص ۴۶ و ۴۷ و سندش ، حدیث کرد ما را احمد بن محمد بن یحیی عطار (رض) و گفت حدیث کرد ما را پدرم از احمد بن محمد بن عیسی ، و ابراهیم بن هاشم ، و همه آنها از حسن بن محبوب ... و به همین سند در اکمال الدین ، ج ۱، ص ۲۱۳؛ مراه العقول ، ج ۶، ص ۲۲۸ من ولدها را یا یازده تن ، و یا بر سبیل مجاز عنوان کرده و ثلاثه منهم علی را تصحیف و خطای در نوشتن اعلام کرده است . زیرا چهار نفر از امامان علی نام داشته اند. ۴۱۵- مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۲۴۲.

۴۱۶- الذریعه ، ج ۲، ص ۱۶۳ در بخش اصول .

۴۱۷- مستدرک الوسائل ، ج ۳، ص ۲۹۹ - ۳۰۰ در الفائده الثانیه فی شرح حال الکتب .

۴۱۸ تا ۴۷۶

۴۱۸- جزء (کتابخانه اهدایی مشکاه بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) ضمن مجموعه ای بنام (الاصول الاربعمائه) زیر شماره ۹۶۲ الرساله الثانیه .

۴۱۹- در مرآه العقول ، ج ۶، ص ۲۳۲ می گوید: شیخ در کتاب الغیبه به سندی دیگر آورده است و یازده تن از فرزندانم که گویاتر می باشد.

۴۲۰- کافی ، ج ۱، ص ۵۳۴.

۴۲۱- اصل عصفری ، حدیث شماره ۶.

۴۲۲- کافی (۱/۵۳۴).

۴۲۳- اصل عصفری ، حدیث شماره ۴.

۴۲۴- مجمع الرجال

، ج ۵، ص ۱۰۶ - ۱۱۵.

۴۲۵- مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۱۱۷ - ۱۲۱.

۴۲۶- مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۱۱۷.

۴۲۷- وسائل الشیعه ، ج ۸، ص ۷۹، ح ۱۵ باب نهم از ابواب صفات قاضی از محاسن .

۴۲۸- نهج البلاغه عهدنامه مالك اشتر؛ الوسائل ، ج ۸، ص ۸۶، ح ۳۸.

۴۲۹- کافی ، ج ۲، ص ۲۲۲، ح ۴؛ وسائل الشیع ، ج ۱۸، ص ۸۰، ح ۱۸.

۴۳۰- وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۴، ح ۲۹.

۴۳۱- وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۷۹، ح ۱۴.

۴۳۲- معانی الاخبار، ص ۱، وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۴.

۴۳۳- علل الشرایع ، ج ۲، ۲۱۸، ح ۱؛ وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۳، ۸۴.

۴۳۴- وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۸.

۴۳۵- وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۴، ح ۲۹.

۴۳۶- عیون الاخبار ط قم ، ج ۲، ص ۲۰، ح ۴۵، وسائل ، ج ۱۸، ص ۸۱ - ۸۶، ح ۲۱.

۴۳۷- وسائل الشیعه ، ج ۲۰، ص ۹۶ فایده نهم از خاتمه ؛ مستدرك الوسائل ، ج ۳، ص ۳۵۳ فائده چهارم .

۴۳۸- وسائل الشیعه ، ج ۲۰، ص ۹۶ - ۱۱۲، بویژه در ص ۱۰۲ آن .

۴۳۹- شرح حالش را در مصفی المقال (ص ۷۱) مطالعه فرمایید.

۴۴۰- در آیه شهید دوم ، ص ۱۹ - ۲۴ باب اول در اقسام حدیث .

۴۴۱- به کتاب عبدالله بن سباء، بخش عبدالله سبا در کتابهای حدیث از جلد دوم مراجعه شود.

۴۴۲- شیخ یوسف بحرانی در کتاب لؤ لؤ ه البحرین ، ص ۳۹۴ می نویسد: برخی از اساتید متاءخر ما گفته اند: تمامی احادیث کافی

... و شیخ نوری هم همین مطالب را در شرح کلینی از لؤ لؤ ه البحرین در خاتمه المستدرک خود، ج ۳، ص ۵۴۱ نقل کرده و گفته است : گویا مراد از قوی ، برخی از رجال سندش باشد، یا همه آنها که غیر امامی ، ولی مورد تعریف و ستایش باشند. و کسی که مورد تضعیف حدیث باشد در آن نیامده و یا موردی دیگر....

حاصل جمعی را که بحرانی و نوری آورده اند، با حاصلی که ما در متن آورده ایم نیز اختلاف دارد، و نه حدیث از مجموعی که نویسنده کتاب روضات ، ج ۶/۱۱۶ در شرح حال کلینی آورده است کم دارد، و نیز با آنچه که در (ج ۱۷، ص ۲۴۵) ذریعه که مجموع را شانزده هزار حدیث ، و ۱۷۸ موثق آورده است که به نظر می آید اشتباه در نسخه برداری باشد اختلاف دارد که البته این اختلاف ، و اختلاف در جمعی که در متن آمده ، به نظر می آید نتیجه حذف مکررات نزد برخی از آنها باشد.

۴۴۳- معرفی این کتاب در حف (دال) ذریعه آمده است .

۴۴۴- معرفی این کتاب در حرف (ن) ذریعه آمده است .

۴۴۵- رجال مامقانی چاپ اول نجف اشرف ، ج ۱، ص ۲۸۱ و معرفی کتاب در حرف (م) الذیعه آمده است .

۴۴۶- صحیح کافی ، تاءلیف محمدباقر بهبودی ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۱.

و از آنجا که مؤ لف به سخنان منقول از کتاب رجال منسوب به این غضائری ، ابوالحسن احمد بن حسین (معاصر طوسی و نجاشی) اعتماد کرده ، و علمای درایه و رجال

وجود چنان کتابی را از ابن غضائری منکرند، از اینرو کارش مورد پسند و پذیرش حوزه های علمیه قرار نگرفته است .

در مورد رجال ابن غضائری به حرف (راء) ذریعه ، ج ۱۰، ص ۸۷ - ۸۹، و حرف تاء کتاب تفسیر العسکری ، ج ۴، ص ۲۸۸ - ۲۹۱، و نیز به فصل (التشکیک فی نسبه الرجال الی ابن غضائری) و ساختگی بودن آن در مقدمه ششم معجم رجال الحدیث ، ج ۱، ص ۱۰۲ مراجعه شود.

۴۴۷- نقش ائمه در احیا دین ، ج ۷، ص ۶۱ - ۷۵ چاپ تهران سال ۶۳.

۴۴۸- احمد بن عبدالله بن محمد، از نوادگان خلیفه اول ابوبکر است . ذهبی در شرح حالش می نویسد (او سازنده داستانهایی است که هرگز رخ نداده است !) این احمد، به غیر از ابوالحسن بکری ، محمد بن محمد بن عبدالرحمن ، درگذشته به سال ۹۵۴ هجری است که شرح حالش در اعلام زرکلی ، ج ۷، ص ۲۸۵ آمده است . به شرح حال احمد بن عبدالله در میزان الاعتدال زیر شماره ۴۴۰؛ لسان المیزان ، ص ۶۳۹؛ اعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

۴۴۹- به نقش ائمه در احیاء دین ، ج ۷، ص ۸۰ مراجعه شود.

۴۵۰- معجم الرجال الحدیث ج ۱، ص ۳۶.

۴۵۱- معجم رجال الحدیث ج ۱، ص ۸۵ - ۹۷.

۴۵۲- به تفسیر آیه در تفسیر طبری و زمخشری و سیوطی و مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۷۲؛ ذخائر القعبی طبری ، ص ۱۳۸؛ اسدالغابه ، ج ۵، ص ۳۶۷؛ حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۰۱؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۰۳ و

ج ۹، ص ۱۴۶ مراجعه فرمایید.

۴۵۳- مصادر آن پیش از این آمده است .

۴۵۴- صحیح مسلم ، باب فضائل علی ، کتاب فضائل الصحابه ، سنن ترمذی ؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۵۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۶۳. و تفسیر آیه در تفسیرهای طبری و سیوطی و اسباب النزول واحدی ، ص ۷۴ و ۷۵.

۴۵۵- تفسیر کشاف و زمخشری و فخر رازی ، و نورالابصار، شبلنجی ، ص ۱۰۰.

۴۵۶- سنن بیهقی ، ج ۲، ص ۳۷۹؛ سنن دارقطنی ، ص ۱۳۶.

۴۵۷- صحیح بخاری کتاب الدعوات فی باب الصلاه علی النبی ، و کتاب تفسیر در آیه ان الله و ملائکته ... صحیح مسلم کتاب الصلاه ، باب الصلاه علی النبی بعد التشهد؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۷ و ج ۵، ص ۳۵۳؛ ادب المفرد بخاری ، ص ۹۳؛ سنن نسائی و ابن ماجه و ترمیذی و بیهقی ، ج ۲، ص ۱۴۷ و ۲۷۹؛ دار قطنی ، ص ۱۳۵؛ مسند شافعی ، ص ۲۳؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۱، ص ۲۶۹ و تفسیر آیه مزبور در تفسیر طبری .

۴۵۸- سنن ترمذی کتاب المناقب ، و ابن ماجه المقدمه ، و مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۴۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۴۲؛ اسد الغابه ، ص ۱۱ و ج ۵، ص ۵۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹؛ ص ۱۶۹؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۱۳۶؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۱۹۹؛ ذخائر العقبی ، ص ۲۳.

۴۵۹- همان مدرک .

۴۶۰- مسند احمد، ج ۱، ص ۷۷؛ سنن ترمذی کتاب المناقب ؛ تاریخ

بغداد، ج ۳، ص ۲۸۷؛ تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۴۳۰ و کنزالعمال .

۴۶۱- صحیح بخاری کتاب بدء الخلق ، باب مناقب الحسن و الحسین ، که در آن آمده است مردی از ابن عمر از خون پشه پرسید! عبدالله از او پرسید کجایی هستی ؟ مرد گفت اهل عراقم . عبدالله گفت : مردم به این مرد نگاه کنید، او از خون کشتن پشه می پرسد، در حالی که پسر پیغمبر را می کشند، و من خود از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت حسن و حسین دو گل خوشبوی دنیای منند. و نیز باب رحمت الولد و تقبیله ، و ادب المفرد، ص ۱۴؛ سنن ترمذی و مسند احمد، ج ۲، ص ۸۵ و ۹۳ و ۱۱۴ و ۱۵۳؛ مسند طیالیسی ، ج ۸، ص ۱۶۰؛ خصائص نسائی ، ص ۳۷، مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۶۵؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۳۲؛ حلیه ابونعیم ، ج ۳، ص ۲۰۱ و ج ۵، ص ۷۰؛ فتح الباری ، ج ۸، ص ۱۰۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۱.

۴۶۲- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۴؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۳۰؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۰۳ - ۱۱۴ چاپ دوم .

۴۶۳- ترمذی کتاب المناقب ، خصائص نسائی ، ص ۲۲۰؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۹۹ چاپ دوم .

۴۶۴- سنن ابن ماجه فضائل الحسن و الحسین ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۸ و ۴۴۰ و ۵۳۱ و ج ۵، ص ۳۶۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۵؛ سنن بیهقی ، ج ۲،

ص ۲۶۳، و ج ۴، ص ۲۸؛ حلیه اولیاء، ج ۸، ص ۳۰۵؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۱۷۱.

۴۶۵- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۴۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۸۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۲؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۲۱؛ کنزالعمال ، ج ۶، ص ۲۶۶ و ۲۲۰.

۴۶۶- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۶۵ و ۶۲۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۵۱۳ و ج ۳، ص ۴۹۳ و ج ۵، ص ۵۱؛ سنن بیهقی ، ج ۲، ص ۲۶۳؛ مجمع الزوائد هثمی ، ج ۹، ص ۲۷۵ و ۱۸۱ و ۱۸۲؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۳۲؛ اسد الغابه ، ج ۲، ص ۳۸۹؛ ریاض النضره ، ص ۱۳۲.

۴۶۷- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۸۹ و ج ۵، ص ۳۵۴؛ مستدرک حاکم ، ج ۱، ص ۲۸۷ و ج ۴، ص ۱۸۹؛ سنن بیهقی ، ج ۳، ص ۲۱۸ و ج ۶، ص ۱۶۵؛ سنن ابن ماجه باب لبس الاحمر للرجال ، کتاب اللباس ، سنن نسائی باب صلاه الجمعه و العیدین ، سنن ترمذی کتاب المناقب .

۴۶۸- اسباب النزول واحدی ، ص ۲۳۱؛ اسدالغابه ، ج ۵، ص ۵۳۰؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۲۷؛ نورالابصار شبلنجی ؛ تفسیر آیه در تفسیر سیوطی .

۴۶۹- به بخش اخبار به شهادت امام حسین (ع) پیش از وقوع آن در همین کتاب رجوع شود .

۴۷۰- نهج البلاغه خطبه ۲۰۵.

۴۷۱- به بخش صدور احکام در مکتب اهل بیت ، و شکایت حضرت امیر (ع) از اجتهاد و تغییر احکام به وسیله فرمانروایان پیش از آن حضرت مراجعه فرمایید.

۴۷۲-

نمایندگان مردم مدینه که به شام یزید رفته بودند، او را این چنین توصیف کرده اند.

۴۷۳- مصادر آن ، در بخش سر سبط پیامبر پیشاروی خلیفه مسلمین آمده است .

۴۷۴- گردانندگان دستگاه خلافت ، خلیفه را خلیفه الله می نامیدنـد، و ما قبلا در این مورد گفته ایم ، و مروان بن ابی حفصـه در وصف منصور دوانیقی چنین سروده است :

ععع ما زلت یوم الهاشمیه معلنا

بالسیف دون خلیفه الرحمن عععع

۴۷۵- تاریخ ابن عساکر، ح ۷۷۵؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۴۴.

۴۷۶- شرح مفصل کارهای ابوسفیان و هند و معاویه را در جلد سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام مطالعه فرمایید.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹